

نویسنده: آنتونیو نگری

قدرت بنیانگذار

تحقیق درباره آلترناتیوهای مدرنیته

سوزی درمسل

ترجمه: منوچهر هزارخانی

فصل اول

قدرت بنیان‌گذار: مفهوم یک بحران

I: درباره مفهوم حقوقی قدرت بنیان‌گذار

معضل حقوقی قدرت بنیان‌گذار - قدرت بنیان‌گذار: مفهوم یک بحران غیرقابل حل؟ - پروژه علم حقوق برای کنترل قدرت بنیان‌گذار - قدرت بنیان‌گذار - به عنوان منبع متعالی حقوق: ژلینک و کلسون؛ - به عنوان منبع طبیعی: از لاسال تا رولز - خشم بی‌منطق قدرت بنیان‌گذار: ویر و اشمیت - قدرت بنیان‌گذار - به عنوان منبع قابل گسترش به حقوق در نهادگرایی حقوقی - نهادگرایی علیه قدرت بنیان‌گذار - ریشه‌ی بودن معضل مفهوم قدرت بنیان‌گذار - یک مسأله کاذب: قدرت بنیان‌گذار و نمایندگی.

حرف زدن از قدرت بنیان‌گذار به منزله حرف زدن از دموکراسی است. در دوران مدرن هر دو مفهوم غالباً قابل گسترش‌اند. به‌رحال به‌تدریج که به قرن بیستم نزدیک می‌شویم آنها در یک جریان تاریخی ادغام می‌شوند که بیش از پیش به پوشاندن متقابلشان گرایش دارد. به بیان دیگر قدرت بنیان‌گذار تنها - به عنوان منبع متعالی و گسترش‌یابنده‌ی مطرح نشده که هنجارهای تشکیلاتی تمامی نظام حقوقی از آن سرچشمه می‌گیرد، بلکه هم‌چنین - به عنوان بوجود آورنده خود این تولید - به عنوان فعالیتی که خودش هم قادر مطلق و گسترش‌یابنده است. از این دیدگاه. قدرت بنیان‌گذار گرایش به این‌همانی با مفهوم سیاست دارد، به شکلی که در یک جامعه دموکراتیک از آن فهمیده می‌شود. بنابراین برای توضیح تشکیلاتی و حقوقی قدرت بنیان‌گذار، تولید هنجارهای تشکیلاتی و به‌وجود آوردن قوه‌های نهادی شده کافی نیستند: می‌بایست پیش از هر چیز، قدرت بنیان‌گذار را - به عنوان سوژه در نظر گرفت و هنجار آن را به سیاست دموکراتیک داد.

اما این کار ساده‌ی نیست. در واقع قدرت بنیان‌گذار در مقابل تشکیلاتی کردن مقاومت می‌کند: «بررسی قدرت بنیان‌گذار از دیدگاه حقوقی، یک مشکل استثنایی است که در رابطه با ماهیت این قدرت است که ماهیتی دوگانه دارد... قدرتی که در قدرت بنیان‌گذار پنهان است با ادغام کامل در یک نظام سلسله‌مراتبی هنجارها و صلاحیتها در تضاد است... همیشه قدرت بنیان‌گذار با حقوق بیگانه می‌ماند»¹. این امر به‌ویژه از آن رو مشکل است که خود دموکراسی هم با تشکیلاتی شدن خودش در تقابل است: چون دموکراسی، تئوری حکومت مطلق است، در حالی که تشکیلاتی شدن تئوری حکومت محدود، بنابراین پراتیک محدود کردن دموکراسی است.² مشکل ما، بنابراین، یافتن تعریفی از قدرت بنیان‌گذار در بطن بحرانی است که مشخصه آن است. ما تلاش

¹ - G. Burdeau, traité de sciences politiques, vol. IV, Paris, 1983, p. 171. Voir également les article « Constitutionnalisme et le Parlementarisme et la Constitution et Costi tui dans Political Science State Poli), avec l'aimable autorisation d'Antonio Nogri, Milan, Encidopedia Feltrinelli - Fischer, 1970. Sur le caractère terrible de la circonscription constituante. Ré. Donoso Cortes, Lecciones de Derecho Politico (1836), repr. Dans Obras Completas, 1. Madrid, 1970, p. 390,

² . Sur la démocratie comme «gouvernance absolue», cf. A. Negri, L'anomalie sauvage Puissance et pouvoir cher Spinoza, trad. Franc, Paris, PUF, 1982. Sur le cosmopolitisme comme frontière démocratique dans la tradition de la science politique anglo-américaine, cf. N. Matteucci, «la Costituzione americana, e il Maderno costuitu zionalismo», Il Mulino 314, anno. 36,6 1987, p. 882-901

می‌کنیم که مفهوم قدرت بنیانگذار را در ریشه‌ی بودن کامل بنیادها و در تمام گسترش یابندگی پیامدهایش درک کنیم. بین دموکراسی و حاکمیت، سیاست و دولت، قدرت و قدرت حاکم (قوه‌ها). خلاصه مفهوم قدرت بنیانگذار دقیقاً - به عنوان مفهوم یک بحران مورد توجه ماست.

بحث را با بررسی تعریف حقوقی قدرت بنیانگذار در نحوه بهم پیوستن اجزایش شروع کنیم: این امر به ما امکان می‌دهد که از همین ابتدا به قلب مسأله دسترسی پیدا کنیم. پس از آن به مسأله قدرت بنیانگذار از دیدگاه تشکیلاتی خواهیم پرداخت.

قدرت بنیانگذار از دیدگاه علم حقوق چیست؟ منبعی است که هنجارهای تشکیلاتی یا توان به وجود آوردن تشکیلات و، بنابراین، تعیین هنجارهای اساسی سازمان‌دهنده قدرت دولت را ایجاد می‌کند. به بیان دیگر، قدرت استقرار یک نظام جدید حقوقی را دارد و بدین ترتیب می‌تواند مناسبات حقوقی را در بطن یک جامعه جدید^۱ تنظیم کند. «قدرت بنیانگذار اقدام الزام‌آور ملتی است که از هیچ بیرون جهیده است و سلسله مراتب قوه‌ها را سازمان می‌دهد»^۲. با این تعریف، ما شاهد یک پارادوکس مطلق هستیم: قدرتی که از هیچ بیرون می‌جهد و همه چیز را در حقوق سازمان می‌دهد... پارادوکسی که به سبب مطلق بودنش به هیچ وجه پذیرفتنی نیست. و واقعیت این است که علم حقوق هرگز این قدر درگیری با قدرت بنیانگذار در بازی تأیید و انکار مطلق‌گرایی و محدودیت‌طلبی، که شاخص فعالیت منطقی آن است، نبوده است.^۳

هرچند قدرت بنیانگذار توانایی بسیار زیادی دارد، با این همه باید آن را در زمان محدود کرد، آن را تعریف کرد و تنها - به عنوان قدرتی خارق‌العاده به رسمیت شناخت. زمان خاص قدرت بنیانگذار، زمانی که استعداد معجزه‌آسایی برای سرعت گرفتن دارد، زمان حادثه، زمانی که ویژگی به کلیت می‌رسد، باید آن را محدود کرد، از گسترش بازداشت و به گروه‌بندی حقوقی بازگرداند و آن را به روتین اداری تقلیل داد. شاید این الزام تغییر قدرت بنیانگذار به یک قدرت خارق‌العاده و له کردن آن زیر وزن حادثه و محدود کردنش به محدودیتی که حقوق حق انحصاری بیانش را دارد، هرگز به نحوی اجباری آن قدر به‌طور ملموس احساس نشده است که در دوران انقلاب فرانسه احساس شد. چون قدرت بنیانگذار - به عنوان قدرت متعالی، خود انقلاب است. «شهروندان، انقلاب در اصولی تثبیت شده است که با آن آغاز گشت. تشکیلات کشور بر اساس حقوق مقدس مالکیت، برابری و آزادی بنا شده است. انقلاب به پایان رسیده است». این اظهار ناپلئون با گستاخی و تمسخری است که بی‌نظیر است.^۴ چون از نظر منطقی یاوه‌گویی است که بگوییم قدرت بنیانگذار «تمام شده» است. اما این هم به همان اندازه یقین است که این انقلاب و این قدرت بنیانگذار نمی‌توانند صورت قانونی پیدا کنند مگر به شکل ترمیدور: و مسأله لیبرالیسم فرانسوی طی تمامی نیمه اول قرن نوزدهم، هم‌چنان مسأله خاتمه دادن

¹ C. Mortati, «Appunti Sul problema delle fonti del Potere costituente», Rassegna di diritto pubblico, 1946, 1, p. 26 et s.; C. Mortati, «Costituzione», in Enciclopedia del diritto, vol. XI, p. 139-231; F. Pierandrei, «La costituzione e il Potere Costituente» (1946), in Scritti di diritto costituzionale, I, Turin, 1965; P. Barile, «Potere costituente», in Nuovissimo Digesto italiano, 1966, vol. XIII, p. 443-450.

² - E. Boutmy, Etudes de droit constitutionnel: France, Angleterre, Etats-Unis (1885), 3^e éd., Paris, 1909, p. 241.

³ - Comme ne cesse de le souligner Marx.

⁴ - Voir un long commentaire de cette affirmation de Napoléon

(15 décembre 1798) dans R. Schnur, Révolution und Weltbürgerkrieg, Berlin, 1989 (trad. ital., Milan, 1986 (sic), p. 89-118).

به انقلاب بوده است.^۱ اما قدرت بنیانگذار فقط متعالی نیست، گسترش یابنده هم هست: بی‌کران بودن آن تنها در زمان نیست، در فضا هم هست. بسیار خوب، این نحوه بیان هم کاهش می‌یابد و تابع قواعد فضایی می‌شود. می‌بایست قدرت بنیانگذار، خودش به هنجار ایجاد حق تقلیل یابد و در قدرت نهادی شده حل شود. قدرت گسترش یابنده‌اش، در این حال فقط به صورت هنجار تفسیری، - به عنوان کنترل قانونیت، - به عنوان فعالیت تجدیدنظر در تشکیلات کشوری ظاهر خواهد شد. دست بالا، به تقلیدی بسیار کم‌رنگ از آن در پاره‌یی فعالیت‌های ارجاعی یا مقرراتی می‌توان دست یافت. اما به صورت گهگاهی در محدوده‌ها و راهکارهای بسیار مشخص.^۲ بنابراین، همه اینها از یک دیدگاه کاملاً عینی. یک زره محکم حقوقی قدرت بنیانگذار را حفاظت می‌کند و ماهیتش را تغییر می‌دهد و از مفهوم آن یک جوهر حل نشدنی می‌سازد.

حال اگر آن را از زاویه حقوق ذهنی نگاه کنیم، بحران از این هم بیشتر نمایان می‌شود. قدرت بنیانگذار پس از این که از نظر عینی تغییر ماهیت داد، از نظر ذهنی هم می‌توان خشک شده‌اش دانست. پیش از هر چیز، مشخصات ویژه‌اش - به عنوان قدرت اصیل و غیر قابل واگذاری از بین می‌رود و همراه آن پیوند تاریخی بین قدرت بنیانگذار و حق مقاومت (که به نوعی چهره فعال آن است) ملغی می‌شود.^۳ یا اگر چیزی از آن به جا ماند، هدف انواع فشارها و بدرفتاریها قرار می‌گیرد. لابد خواهند گفت که قدرت بنیانگذار با ادغام شدن در مفهوم ملت، ظاهری از قدرت اصیل را حفظ خواهد کرد: اما همه می‌دانند که این یک سفسطه است و در واقع بیشتر به خفه کردن می‌ماند تا به رشد قدرت بنیانگذار.^۴

با این همه، این تقلیل هنوز کافی نیست، به نظر نمی‌رسد که حیوان اهلی شده باشد. به سفسطه ایدئولوژیک، در این صورت، عملیات یک تشریح منطقی هم اضافه می‌شود و علم حقوق یکی از شاهکارهایش را جشن می‌گیرد. پارادایم تشریح می‌شود: در مقابل قدرت بنیانگذار اصیل یا تقلیل یافته (- به عنوان پیامد یا آنتی‌تزی) قدرت بنیانگذار به معنای اخص، یعنی مجلس مؤسسان، را قرار می‌دهند؛ و برای ختم ماجرا به دو فقره پیشین قدرت نهادی شده^۵ را می‌افزایند. بدین ترتیب قدرت بنیانگذار، توسط ماشین نمایندگی^۶ جذب می‌شود. خصلت بی‌مرزی اصطلاح مؤسسان از همان لحظه پیدایش محدود شده است، چون تابع قواعد و گسترش آراء است؛ در کارگردش هم محدودیت دارد، چون تابع مقررات مجلس است؛ و بالاخره در دوره اعتبارش هم محدود است (به علت شرایطی که بیشتر یادآور «دیکتاتوری» کلاسیک‌اند تا فکر و عمل دموکراسی):^۷ در مجموع فکر

¹ - Voir ci-dessous chap. V. Mais déjà ici, en plus du volume de Schnur, cité, les œuvres de R. Koselleck, Kritik sed Krise, Fribourg, 1959 (trad. Franc. Le règne de la critique, Les Editions de Minuit, 1979) et Vergangene Zukunft, Francfort, 1979 (trad. franc Le futur passé: contribution a la sémantique des temps historiques, Editions de l'EHESS, 1990).

²- Cf. à nouveau, avant tout, C. Mortati. Mais également P. G. Grasso, « Potere costituente a, in خصوص Enciclopedia del diritto, vol. XXXIV, p. 642-670, et tout spécialement H. Sauerwein, Die Omnipotenz des e pouvoir constituant Ein Beitrag Zur Staats- und Verfassungstheorie, Francfort, 1960.

³ - M. Hauriou, Précis de droit constitutionnel, Paris, 1923, p. 10 et 282.

⁴ - R. Carré de Malberg, Contribution à la théorie générale de l'État, Paris, 1922, vol. II, p. 167 et s; G. Bacot, Carré de Malberg et l'origine de la distinction entre sou veraineté du peuple et souveraine nationale, Paris, 1985; E Fehrenbach, Nation, in Handbuch politisch-sozialer Grundbegriffe 1680-1820, sous la dir. de R . Reichardt et E. Schmitt, Heft 7, Munich, 1986, p. 75-107.

⁵-- Cf. au chap. V infra notre étude des positions de Sieyès (et la bibliographie correspondante

⁶ - G. Sartori, Democrazia e definizioni, 3 éd., Bologne, 1969.

⁷ - C. J. Friedrich, Governo costituzionale e Democrazia, trad. ital., Venise, 1963

قدرت بنیانگذار از یک پیش - آموزش حقوقی برخوردار است؛ در حالی که ادعا می‌کرده که به‌وجود آورنده حقوق است، در فکر نمایندگی سیاسی ادغام شده است، در حالی که می‌بایست توجیه‌کننده مفهوم آن باشد. بدین ترتیب قدرت بنیانگذار، - به عنوان عنصری در پیوند با نمایندگی (و ناتوان از اظهار نظر جز از طریق نمایندگی)، درون طرح بزرگ تقسیم اجتماعی کار قرار می‌گیرد.¹ بدین ترتیب است که تئوری حقوقی قدرت بنیانگذار منطقی‌تر می‌بایست دور باطلی را که مشخصه‌اش در واقعیت بود از میان بردارد: اما قدرت بنیانگذار را در نمایندگی قراردادن در حالی که نمایندگی چیزی نیست جز مهره‌ی در ماشین اجتماعی تقسیم کار آیا به‌منزله انکار واقعیتش، ادغامش در یک نظام ایستا، بازگرداندن حاکمیت سنتی علیه نوسازی دموکراتیک نیست؟²

بیش از اندازه آسان‌گیری است. به‌رغم همه چیز، مسأله نه قابل حذف کردن است، نه قابل رقیق شدن. همواره وجود دارد، هم‌چنان که کار سیزیف‌وار با تفسیرهای حقوقی وجود دارد. پس چگونه می‌توان یک راه نظری پیدا کرد که همراه با دور باطل، واقعیت تضاد بین قدرت بنیانگذار و نظام حقوقی، بین کارایی و قدرت متعالی، ظرفیت توسعه‌یابی منبع حقوق، و سیستم حق مثبت، هنجارگونگی نهادی شده را از میان برد؟ چگونه می‌توان در فضای آزاد منبعی را که موجب زنده ماندن سیستم است حفظ کرد و کنترل نمود؟ قدرت بنیانگذار باید به هر حال به نوعی حفظ شود تا از بین رفتنش باعث بی‌معنی شدن نظام حقوقی و مناسبات دموکراتیکی نشود که باید همراه افق آن را باز نگه دارد. قدرت بنیانگذار با پیامدهایش حضور دارند. اما کجا و چگونه می‌توان آنها را فعال کرد؟ چه‌طور می‌توان قدرت بنیانگذار را در یک سامانه حقوقی جای داد؟ مسأله در تمامیت خود وجود دارد: کنترل کردن آن‌چه در واقعیت بنیانگذاری، پیامدهایش و ارزشهایی که همراه می‌آورد. قابل تقلیل هستند. در این حال سه راه حل پیشنهاد می‌شود. به عقیده عده‌ی قدرت بنیانگذار قدرت نهادی شده را پشت سر می‌گذارد و نیروی محرکه‌اش را از خارج تحمیل می‌کند؛ برای تعدادی دیگر از حقوقدانان، این قدرت، به عکس، ذاتی است، حضورش درونی است، اثرش بنیانگذاری است؛ بالاخره برای یک گروه سوّم، قدرت بنیانگذار نه فرارونده است نه درونی، بلکه در سیستم تشکیلاتی مثبت جای دارد و با آن همگستر و هم‌زمان است. ما این سه موضوع را یک به یک بررسی و نحوه پیوند اجزایشان را برجسته می‌کنیم. و چنین به نظر می‌رسد که در هر مورد، درجه فرارفتن، درونی بودن یا ادغام و همگستری آنها از یک حداقل به یک حداکثر، و از این طریق تعیین پیامدهای حقوقی و تشکیلاتی ویژه و متفاوتشان را روشن می‌کنیم.

از این قرار است مواضع گروه اوّل از کسانی که قدرت بنیادگذار را سرچشمه حقوق متعالی می‌دانند. قدرت بنیانگذار را در این جا - به عنوان واقعیتی که پیش از استقرار نظام تشکیلاتی وجود داشته می‌بینند که بعد نظام مزبور به مقابله با آن بر می‌خیزد. در این جهت که از نظر تاریخی، بیرون از آن قرار داشته و مشخصه‌اش فقط می‌تواند از قدرت نهادی شده آمده باشد. چنین است موضع سنتی؛ اما به‌نحوی تصحیح شده است که از تضاد پرهیز شود و برای این امر یک جداسازی طرحها صورت گرفته است: در حالی که قدرت نهادی شده از دسته **Sollen** (یا باید باشد) است، قدرت بنیانگذار از دسته **sein** (یا هست) است؛ اولی در قلمرو علم حقوق

1 - P. Pasquino, « Siefès, Constant e il "Governo dei moderni". alla storia del concetto di rappresentanza politica », in *Filosofia politica*, 1, 1, 1987, p78, 98.

2 - H. Kelsen, *Vom Wesen und Wert der Demokratie*, Tübingen, 1929, trad. ital., Bologne, 1984, p. 66-79 (trad. franç. par Ch. Eisenmann, *La démocratie. Sa nature, sa valeur, présentation de Michel Troper*, Economica, 1988).

است و دوّمی در قلمرو تاریخ و جامعه شناسی - بدین ترتیب هنجار و واقعیت، اعتبار و کارآیی، باید باشد و افق هستی‌شناسی مخلوط نمی‌شوند - دومی اولی را ایجاد می‌کند، ولی از ورای یک پیوند عالی که بلافاصله باطل می‌شود، به طوری که استقلال نظام حقوقی نهادی شده مطلق است.

مکتب بزرگ آلمانی حقوق عمومی، در نیمه دوّم قرن نوزده و آغاز قرن حاضر، در دفاع از این موضع برجستگی خاصی داشته است. به عقیده گئورگ ژلینک، قدرت بنیانگذار نسبت به تشکیلات بیرونی است، در حوزه تجربی - واقعی برای تولید هنجارها قرار می‌گیرد.^۱ این تولید هنجار محدود است - یا درست‌تر است بگوییم محدود کردنش را در بطن خودش دارد، زیرا تجربی - واقعی همان واقعیت تاریخی و اخلاقی است که حق را به همین عنوان می‌خواهد و از این رو به شیوه کانت گسترش هر اصلی را که خارج از آن باشد محدود می‌کند. قدرت بنیانگذار که طالب حق و تشکیلات است، بنابراین، نمی‌تواند چیز دیگری غیر از تنظیم، یعنی محدودیت قدرت خودش،^۲ بخواهد. در این جهت متعالی بودن واقعیت در برابر حق را می‌توان - به عنوان پایین‌ترین پله تفاوت فرض کرد و به‌ویژه جالب است که توجه کنیم که مکتب ژلینک (به‌خصوص در مورد اثرات انقلاب آلمان در شوراها در فردای جنگ جهانی اول) ابایی نداشته که یک بار دیگر این عامل جدایی بین سرچشمه حقوق و نظام حقوقی را، با حمایت از لزوم جادادن تولیدات انقلابی با اثرات تشکیلاتی که در پی خواهد آورد - که برخی از آنها آشکارا از هنجار اساسی تشکیلات رایش^۳ فراتر می‌روند - ضعیف‌تر کند.

هانس کلسن، به‌عکس، مخالف این فکر است. به‌نظر او تعالی به حداکثر خود می‌رسد و مطلق می‌شود. مشخصه حقوق آن است که تولید ویژه خود را تنظیم کند. فقط یک هنجار می‌تواند واقعاً راهکار تولید یک هنجار دیگر را تنظیم کند. هنجاری که تنظیم‌کننده هنجار دیگری است و هنجاری که طبق مجوز اول تولید شده‌اند، و آن را با نمایش فضایی یک نردبان پلکانی مجسم می‌کنند، هیچ ربطی به قدرت بنیانگذار ندارند - چون هنجارها تابع قواعد شکل‌های حقوقی هستند در حالی که قدرت بنیانگذار با روند صوری تولید هنجارها بیگانه است. قدرت بنیانگذار، در انتها، خودش هم توسط مجموعه سیستم اعتبار پیدا می‌کند - واقعی بودنش، قدرت متعالیش و گسترش‌یابنده بودنش به‌طور ضمنی در جایی از سیستم یادآوری می‌شوند که قدرت صوری حقوق نیز حاوی قدرت متعالی و گسترش‌یابندگی است. «گروند نورم»^۴ و این واقعیت که در آخرین مرحله تولید علمی نویسنده، تمامیت زندگی حقوقی (واقعه، سابقه قضایی، نهادها) در روند هنجاری صرف شده است تغییر چندانی به‌وجود نمی‌آورد، چون این نیروی محرکه جدید هیچ‌گاه دیالکتیکی نیست، دست بالا پرتوی است از واقعیت، ولی سیستم هرگز از استقلال مطلقش محروم نمی‌ماند، اما در مورد قدرت بنیانگذار، ما شاهد این پارادوکس هستیم که می‌توان آن را - به عنوان دست‌اندرکار در تمام زندگی تشکیلاتی تلقی کرد، اما اصلاً نمی‌توان منشأ اعتبار یا اصل محرکه را در هیچ یک از جنبه‌های ویژه سیستم دانست.^۵ در این صورت چه

¹ - G. Jellinek, Allgemeine Staatslehre, Berlin, 1914, p. 342 et s.; H. Sauerwein, op. Cit., p. 45-47.

² - G. Jellinek, op. cit., p. 332 et s.

³ - G. Jellinek, Revolution und Reichsverfassung. In Jahrbuch für öffentlichen Recht, 1920, p. 31 et s.

⁴ - H. Kelsen, Der soziologische und der juristische Staatsbegriff, Tübingen, 1928, p. 83 et s., 98, 187; La dottrina pura del diritto, 3' éd., Turin, 1975, p. 251 et s. (trad. franç. Théorie pure du droit, trad. Ch. Eisenmann, Dalloz, 1962),

⁵ - H. Kelsen, Allgemeine Theorie der Normen, Vienne, 1979, Voir l'excellente introduction à la traduction italienne par Mario A. Losano. Sur un plan plus général, à propos de l'interprétation kelsénienne du principe d'effectivité, voir G. Piovani, Il significato del principio di effettività, Milan, 1953, Et L. G. Guerrero Perez, Poder cos-tituyente y Control jurisdiccional, Bogota, 1985.

می‌توان گفت؟ بعد از این عملیات بنیانگذاری صوری حقوق و، بنابراین، تقلیل اخلاقی (برای ژلینک) یا جامعه شناختی (برای کلسون) مفهوم آن، دیگر چیز زیادی از قدرت بنیانگذار باقی نمی‌ماند. دیدگاه حاکمیت یکبار دیگر بر دیدگاه دموکراسی غلبه می‌کند. تعالی قدرت بنیانگذار از نفی آن است.

به‌نظر نمی‌رسد اگر قدرت بنیانگذار را ذاتی سیستم تشکیلاتی و حقوقی تلقی کنیم، نتیجه‌گیری تغییر کند. در این جا ما با پیوند چند موضع‌گیری در بطن یک مدرسه واحد سر و کار خواهیم داشت، اما موضع‌گیری‌هایی همان قدر متفاوت که شاخص جهت‌گیری‌های تئوریک مهم تلقی می‌شوند. البته تراکم تاریخی قدرت بنیانگذار از پیش از بررسی علمی کنار گذاشته نمی‌شود. اما رابطه‌ی که علم حقوق با آن دارد، معضلات کمتری پیدا نمی‌کند. هر چند در این جا قدرت بنیانگذار یک محرک واقعی دینامیسم تشکیلاتی می‌شود. (و علم حضورش را می‌پذیرد) اما عملیات خنثی‌سازی متنوعی هم به‌طور همزمان به راه می‌افتند که از طریق تجرید فراروندگی یا متراکم‌سازی در زمان به اجرا درمی‌آیند، به‌نحوی که در مورد اول ذاتی بودن واقعه در حقوق در افقی که می‌توان آن را جبری تلقی کرد رقیق می‌شود و در مورد دیگر در یک عمل نوآورانه غیرقابل پیش‌بینی و منفرد متراکم می‌گردد. درجه حدافل و درجه حداکثر ذاتی بودن در این جا یا با گسترش یابندگی (اما بدون قدرت ویژه) پیامدها یا با شدت‌یابی هدف (اما غیرمنطقی و به‌طور ناگهانی) اندازه‌گیری می‌شود: اگر کارآیی اصل بنیانگذاری مطرح می‌شود، تنها به خاطر آن است که نگهداری و تنظیم شود. در موضع‌گیری‌های جان رولز است که می‌توان - به عنوان نمونه شاخص، اثر حدافلی اصل بنیانگذاری را - به عنوان اصل ذاتی سیستم حقوقی^۱ مطالعه کرد. در واقع او قدرت بنیانگذار را درون سکانشی مطالعه می‌کند که در آن این اصل در یک مرحله دوم دخالت می‌کند، بعد از مرحله اولی که طی آن توافق قراردادی درباره اصول عدالت، و قبل از مرحله سوم و مرحله چهارمی که به ترتیب شاهد استقرار ماشینها و سلسله مراتب قانونگذاری و اجرای عدالت هستند. بنابراین مسأله عبارتست از جذب دوباره قدرت بنیانگذار در حقوق نهادی شده از طریق ماشینی چند مرحله‌ی، که هر چند قدرت بنیانگذار را به صورت ذاتی به سیستم باز می‌گرداند، ولی هر نوع اصالت خلاق را از آن حذف می‌کند. به علاوه عدالت سیاسی (با عدالت تشکیلاتی، عدالتی که دقیقاً قدرت بنیانگذار آن را تولید می‌کند) همواره موردی از عدالت راهکاری ناکامل را معرفی می‌کند: به بیان دیگر در حساب احتمالات سازماندهی توافق همگانی سیاسی، همواره نسبتاً نامتعین است. محدودیتی که در این جا قدرت بنیانگذار در چانه زنی قراردادی درباره نحوه بیانش متحمل می‌شود، از طریق محدودیتی دیگر با ماهیت اخلاقی - سیاسی چهار می‌گردد. (و این همان شرط «کامنتی بودن» تشکیلات فرارونده است) ذاتی بودن خیلی کم‌رنگ است، درجه‌اش حدافلی است هر چند که واقعی است.^۲

حال به موضع‌گیری‌هایی بپردازیم که در آنها ذاتی بودن به درجه بیشتری وجود دارد. ما بدین ترتیب پس از سرزدن سریع به جهان انگلوساگسون به علم حقوقی رایش آلمان (و به همین مناسبت به علم سیاسیش) برمی‌گردیم. اول فردیناند لاسال است که بر این عقیده است که اعتبار تشکیلات حقوقی - صوری وابسته است به تناسب متقابل نظام‌های واقعیت (مادی و صوری، جامعه شناختی و حقوقی) آن چنان که در قدرت بنیانگذار

^۱ - J. Rawls, 4 Theory of justice Cambridge, Mass, 1971, trad ital., Milan, 1982 A 171 et s (trad. franç. Théorie de la justice, Seuil, 1987).

^۲ - Ibid. P 191 et s. Cf Aussi P Pettit, Judging justice, Londres 1980, p. 143 et.s., et A. Negri, « Rawls : un formalisme fort dans la pensée molle », in futur antérieur, Supplément n 1, Paris, 1991.

تعریف شده است. قدرت مزبور قدرت سازماندهی به معنای دقیق کلمه است. خارق‌العاده بودن آن از قابلیتش در پیش‌سازی کردن نظام حقوقی است که در مجموعه‌اش طرح تعمیق آن به نحوی صریح گسترش می‌یابد. اگر مقاومت شرایط واقعی و توانایی مشهود قدرت بنیانگذار را در نظر بگیریم، روند تشکیلات سازی را می‌توان - به عنوان یک تعین واسط بین دو نظام واقعیت تصور و بررسی کرد.^۱ هرمان هلر از گرایشهای حقوقی نزدیک به جنبشهای کارگری، دیدگاه لاسال را اصلاح می‌کند. در این جا روند قدرت بنیانگذار درون‌زا می‌شود، درونی توسعه تشکیلاتی. قدرت بنیانگذار، در آغاز نیروی محرکه خود را به سیستم تشکیلاتی تحمیل می‌کند، قبل از آن که خود از طرف تشکیلات هدف اصلاح قرار گیرد. قدرت بنیانگذار توسط تشکیلات جذب می‌شود.^۲ در این جا ما خیلی دور از لحظه‌ی نیستیم که اسمند می‌تواند تشکیلات را «اصل دینامیک دولت کشور سازی» را می‌نامد.^۳ اما چرا خصلت اصیل قدرت بنیانگذار در پایان روند علمی کاملاً جذب دولت می‌شود؟ چطور ممکن شده است که انطباق متقابل نهادهای واقعی مختلف به دینامیسمی منجر شود که بر دولت تمرکز دارد، و حتی دولت آن را جوهر درونی خود تلقی می‌کند؟ در این جا باز با عمل خنثی‌سازی قدرت بنیانگذار سر و کار داریم. و با آن که این نظریه‌پردازان آن را انکار می‌کنند و معتقدند که تحول دولت نیز تحقق تدریجی مجموعه‌ی از هنجارهای بنیانگذار است، تعینی که در حرکت واقعی پیدا می‌کند، کاملاً نامطمئن می‌شود. ذاتی بودن قدرت بنیانگذار توسط دولت به شکل یک تکامل طبیعی نمایان می‌شود.

تاریخ تشکیلات، بنابراین، آیا همان تاریخ طبیعی است؟ به این پرسش است که دو نظریه‌پرداز عمده قرن بیستم پاسخ می‌دهند: کارل اشمیت و ماکس وبر. وبر دریافتی تیزبینانه از نارسایی معیار طبیعی بودن داشت، برای آن که بتواند قدرت بنیانگذار را ذاتی قدرت نهادی شده بداند. به عکس، او مدام قدرت بنیانگذار را در تقابل با واقعیت تاریخی و اجتماعی قرار می‌داد.^۴ در قلب جامعه شناسی سیاسی او، در تعریف نظری انواع مشروعیت، مشاهده می‌شود که وبر قدرت بنیانگذار را در فاصله مساوی بین قدرت کاریسماتیک و قدرت عقلانی قرار می‌دهد. از اوّلی خشونت خلّاق را دارد و از دوّمی خصلت ابزار گونگی را که جزئی از جوهر آن است: بنابراین، اوست که به نحوی پیش‌بینی نشده، حق مثبت را می‌سازد بر حسب طرح نوآورانه‌ی که بنیاد پارادایمی از عقلانیت است.

به مبحث اصول اخلاقی آلمانی، وبر مطالعه انقلابهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه را اضافه کرد که برایش از اخبار روز بودند.^۵ او پیچیدگی روابط بین عقلانیت و بی‌عقلی جمعی و فردی را که از مشخصات دوران بنیادگذاری است به خوبی می‌شناخت. این نکته به کنار، با این همه به نظر نمی‌رسد که فرمالیسم جامعه شناختی منجر به نتایجی معتبرتر از فرمالیسم حقوقی شود. بهم پیوستن مشروعیت کاریسماتیک و مشروعیت عقلانی کافی نیست تا یک پدیدارشناسی اصیل برای قدرت بنیانگذار به وجود آورد. این جستجو موفق نمی‌شود

¹ - F. Lassalle, *Über Verfassungswesen*, Berlin, 1862; également E. Beling. *Revolution und Recht*, Augsburg, 1923.

² - H. Heller, *Staatslehre*, Leyde, 1934; «Die Krisis der Staatslehre», in *Archive für soziale Wissenschaft und Sozialpolitik*, 1926.

³ - R. Smend, *Verfassung und Verfassungsrecht* (1928), rééd. In *Staatsrechtliche Abhandlungen*, Berlin, 1955, p. 119-276.

⁴ - M. Weber, «Parlament und Regierung im Neugeordneten Deutschland», in *Gesammelte politische Schriften*, 2 éd. Tübingen, p. 371-392. Cf. également *Wirtschaft und Gesellschaft*, trad. ital., Milan, 1971, vol. II, p. 681 et s. (*Sociologia dello Stato*) et 740 et s. (*il Parlamento*).

⁵ - M. Weber, *Sulla Russia, 1905-1906/1917*, trad. ital., Bologne, 1981: *Sul socialismo reale*, Rome, 1979.

چون متدولوژی وبری، بهرغم تمام تلاشهایش در جهت عکس، مبتنی است بر یک تیپولوژی تثبیت‌گرا (fixiste) که نه متعلق به اشکال تولید حق و دولت است نه متعلق به چهرهٔ محتوایشان. آیا این یک نزدیک‌بینی حیرت‌انگیز نیست که بخواهیم و نیز برای تعریف قدرت بنیانگذار لازم باشد - که روی انعکاسهای قدرت نهادی شده یا از آن بدتر، روی انحرافهای خود و پیامدهای مضرش استدلال کرد؟ قدرت بنیانگذار و از هم‌اکنون قدرت کاریسماتیک منفرد و منزوی هستند: از میان تمام انواع مشروعیت آنها یک محتوای تاریخی واقعی ندارند. آنها بیشتر رفتارها و صحنه‌هایی حتی پرمعنی هستند تا تعیین‌های ملموس. آنها، - به عنوان انواع آرمانی در همه جا هستند، به نظام حقوقی گسترش می‌یابند و بنابراین ذاتی هستند ولی در نهایت درونگرا، عجیب و خارق‌العاده باقی می‌مانند. آنها بیشتر مرزهای مفهومی هستند تا واقعیات تاریخی. موضعگیری کارل اشمیت در این صورت منطقی است: باید این مرز را به‌طور ملموس درک کرد و ملموس کردن صوری یعنی تبدیل آن به اصل مطلق تشکیلات.¹

«تصمیم‌گیری»، این اقدام جنگی واقعی، که کارل اشمیت در آن نهاد تبعیض‌گذار را امکان حقوقی در همان لحظهٔ fieri یا تولیدش - به عنوان تفرقه و رویارویی دوست و دشمن می‌بیند و سپس می‌بایست تمام گسترهٔ نظام حقوقی را ضمن ایجاد و تثبیت آن طی کند، نمایندهٔ واقعی بودن حداکثری می‌داند و آن را در نظام حقوقی عنصری حاکی از ذاتی بودن مطلق تلقی می‌کند.² ذاتی بودن آن قدر عمیق است که در نگاه اول فرق میان قدرت بنیانگذار و قدرت نهادی شده از بین می‌رود و قدرت بنیانگذار برحسب ماهیتش - به عنوان قدرت اصیل یا قدرت متقابل، - به عنوان قدرتی تعیین یافته از لحاظ تاریخی، مجموعه‌یی از نیازمندیها، میل‌ها و تعیین‌های ویژه معرفی می‌شود.³ واقعیت این است که تار و پود زندگی که قدرت بنیانگذار بر اساس آن تعیین می‌یابد، از همان ابتدا پاره می‌شود و به تعیین‌های غیرمادی مثل خشونت‌طلبی یا حادثه صرف مثل وقوع آگاهانهٔ قدرت تقلیل می‌یابد. گرایش مطلق بنیانگذاری به ادعای بیشرمانهٔ درک صرفاً خیالی نه قدرت واقعی بلکه قدرت حکومتی مبدل می‌شود. کارل اشمیت پس از تعریف سطحی قدرت از نظر مادی، خودش در دام جنبش بی‌منطقی می‌افتد که به قدرت بنیانگذار یک نوع درک از حاکمیت را هم اضافه می‌کند که مفهوم خالصش قدرت حکومتی است نه قدرت واقعی.

حالا به جایی رسیده‌ایم که باید آخرین موضعگیری از موضعی را یادآور شویم که مورد توجه‌مان است: موضعی که قدرت بنیانگذار را ادغام شده در جزئی از حقوق نهادی شده و هم زمان و هم گسترهٔ آن تلقی می‌کند. بدیهی است که پیش از هر چیز، مکاتب بزرگ نهادی‌کنندگی قرن بیستم هستند که پشتیبان چنین دیدگاهی می‌باشند.⁴ سپس جزم‌گرایی حقوقی بوده که آن را تصاحب کرده است. نظریه تئوریک این کسان، صرفنظر از اختلاف نظرهای متعددشان، چیست؟ این است که اعتبار تاریخی نهادها را یکی از اصول زندگی

¹ - C Schmitt, *Verfassungslehre*, Munich/Leipzig, 1928 (trad. franç *Théorie de le constitution*, PUF, 1993).

² - P. Pasquino, « Die Lehre vom "pouvoir constituant" bei Emmanuel Sieyès und Carl Schmitt, in *Complexio Oppositorum*. Ueber Carl Schmitt, Berlin, 1988, p. 371-385. A noter surtout l'opposition à U. Steiner, *Verfassungsgebung und Verfassunggebende Gewalt des Volkes*, Berlin, 1966, qui prétend opposer les traditions française et allemande dans la conception juridique du pouvoir constituant, notamment à propos de la « nation chez Sieyès et de la « décision » chez Schmitt.

³ - H. Sauerwein, op. cit., p. 57-77

⁴ - C. Mortati, art. « Costituzione » de l'Enciclopedia del diritto, cité, notamment p. 158-159, 159-160, et 160-161, où sont respectivement adoptés, de façon générale, les points de vue des institutionnalismes français, italien et allemand sur le thème « cons- titution et pouvoir constituant ».

می‌دانند: در نتیجه زندگی پیش از آن که به‌طور ناب عملی باشد، از پیش در قانونیت (حق مثبت) درج شده است که به‌طور ضمنی حاوی آن و اصالت اولیه‌اش می‌باشد. واقعیت هنجاری بدین ترتیب از جوهری نبودن و مشخصات ارگانی بودنش که خارج از آنها از نظر سنتی قابل شناسایی تلقی نمی‌شد، جدا می‌شود تا، به عکس، از نظر فعالیت، که رشدش باعث پیشرفت نظام حقوقی می‌شود،^۱ صدایش به نحو حداکثری یا حداقلی شنیده شود. درجه حداقلی این ادغام پویا همان است که سانتی رومانو گفته است^۲ و احتمالاً هم‌چنین اشمیت در جایی که به آماده کردن تئوری «توافق مهلت‌دار» می‌پردازد.^۳

در نهادگرایی فرانسه، ما در مقابل، شاهد درجه‌بی بسیار بالا از ترکیب از جنبه‌های گوناگون تولید نهادی شده‌ایم. این ترکیب، با این همه، به‌نظر می‌رسد که از یک سو بیش از اندازه وابسته به مثبت بودن حقوق عمومی، و از طرف دیگر غالباً مختل شده توسط نفوذ ایدئولوژیهای خلق الساعه‌اند^۴ بدین ترتیب شاید نزد نظریه‌پردازانی مثل آخرین اسمند، نزد فورسهوف و کستانیتنو مورتاتی، یک تعادل متین در چارچوب جریان نهادگرا بدست می‌آید. نزد مورتاتی نهاد حقوقی به نهاد اجتماعی پیوند زده شده است که خود متشکل از مجموعه روابطی بین گروهها و نیروهاست: «هر جامعه که از آن همراه با یک تشکل دولتی خاص بیرون می‌آید، قابلیت درونی هنجارسازی، هنجاری که دقیقاً به نحوه قرار گرفتنش به دور نیروها یا هدفهای سیاسی دارد»^۵ بنابراین بر اساس «نهاد مادی» است که نهاد صوری می‌تواند تفسیر و تغییر داده، و احتمالاً با نهاد دیگری جایگزین شود. قابلیت انعطاف نهاد صوری در محدوده نیروهایی است که از نظر سیاسی جامعه را تشکیل می‌دهند: این نیروها از طریق سازشهای نهادی بی‌وقفه، شکل‌گیری مادی آن را ایجاد می‌کنند. این یک هنجار از پیش داده شده نیست بلکه یک جنبش بی‌وقفه است که اساس شکل‌گیری و تعیین‌کننده سامانه حرکتی آن است.^۶

پس خصلت اصالت و آزادی بخشی قدرت بنیانگذار کجا رفته‌اند در حالی که ما شاهد بازی سیاسی در غیرقابل قبول‌ترین چهره‌اش هستیم و آن را اساس مادی شکل‌گیری تلقی می‌کنند؟ ارجاع درونی و مداوم قدرت بنیانگذار به دموکراسی، به سیاستی که سناریوهای شکل‌گیری همان سناریوهای قدرت بشماران بوده است؟ خصلت خلاقیت غیر قابل مقاومتش کجا رفته است؟

البته حقوق‌دانان می‌خواستند این حیوان سرکش را اهلی کنند: اما حیوانی را که امروز به ما نشان می‌دهند کاملاً خانگی و، بدتر از آن، تقلیل یافته به رفتارهای مکانیکی و تکرار بی‌حرکت یک پایگاه اجتماعی پیش ساخته است. رابطه‌ی که علم حقوق (و از طریق آن نظام حقوقی نهادی شده) می‌خواهد به قدرت بنیانگذار تحمیل کند همواره در جهت خنثی‌سازی یا افسانه‌پردازی یا بی‌معنایی کار می‌کند.

¹ - C. Mortati, *La Costituzione in senso materiale*, Milan, 1940; F. Pierandrei, op.cit.

² - S. Romano, *Principi di diritto costituzionale générale*, Milan, 1945, et auparavant « L'istaurazione di fatto di un ordinamento costituzionale e sua legittimazione » in *Scritti Minori*, vol. I, p. 107 et s.

³ - C. Schmitt, *Verfassungslehre*, cité (trad. ital., Milan, 1984, p. 52-57)

⁴ - M. Hauriou, *La théorie de l'institution et de la fondation*, Paris, 1925; L. Duguit, *Traité de droit constitutionnel*, Paris, 1927. On sait combien sont influents chez Hauriou les motifs du personalisme chrétien, et chez Duguit ceux du solidarisme proudhonien

⁵ - C. Mortati, art *Costituzione* de l'Enciclopedia del diritto, cité, p. 145. Outre les autres œuvres déjà citées de Mortati, voir sur ce point S. Romano, *L'ordinamento giuridico*, Milan, 1945.

⁶ - E Forsthoff, *Rechtsstaat im Wandel*, Stuttgart, 1964

اما اگر راه دیگری وجود نداشت؟ اگر شرط حفظ و رشد نظام حقوقی و به‌طور اخص نظام تشکیلاتی، در واقع چیزی جز این نبود که از قدرت بنیانگذار صرف‌نظر شود؟ از آن جا که مسأله از دیدگاه حقوق عمومی لاینحل به‌نظر می‌رسد، بگذارید ببینیم همان‌گونه که وعده داده بودیم، چگونه در دورنمای تشکیلات‌گرایی نمایان می‌شود. این جا چیزها به ظاهر ساده‌ترند: چون از دیدگاه ایدئولوژی تشکیلات‌گرا و لیبرال، قدرت بنیانگذار آشکارا هدف انتقادی قرار می‌گیرد که پس از تحلیلی که موضوعش (یا قصدش) عریان نشان دادن هر نوع ادعای جمعیت درباره حاکمیت خود است، به محدود کردن نهادی آن منتهی می‌شود. - به عنوان نظر و - به عنوان عمل، تشکیلات‌گرایی از حکومت محدود برمی‌خیزد: محدودیت توسط کنترل حقوقی اقدامات اداری و به‌ویژه از خلال یک سازماندهی قدرت بنیانگذار با ساختار قانونی^۱ «حتی انقلابها هم باید تسلیم برتر بودن، قانون باشند (...).» قدرت بنیانگذار، - به عنوان قدرت نهایی، با اظهار نظر در یک روند قانونی مشروعیت کسب کنند، این واقعه تاریخی اصیل تنها با اطاعتش مشروع نمی‌شود بلکه با نحوه حقوقی بیانش که به‌طور صوری ضامن قدرت بنیانگذار ملت می‌شود مشروعیت پیدا می‌کند. همچنین از همین طریق است که تمام روند بنیانگذاری توسط قانون تنظیم می‌شود و «واقعیت‌های هنجاری» وجود نخواهند داشت: نه - به عنوان قدرت مبتنی بر شکلی که موفق می‌شود اطاعت کسب کند، نه - به عنوان تشکیلات مادی حاصل شده از پراتیک طبقه سیاسی. چون تشکیلات نه از عمل حکومت بلکه از عمل ملت ناشی می‌شود (...)^۲ این سفسطه یا این تفکر دل‌بهمزن، این نتیجه ادیبی افسانه مینوس آگریپا، در چارچوب تفکر تشکیلات‌گرا امکان پیش بردن تعیین در قدرت بنیانگذار را هم ملغی می‌کند. در این صورت چرا از این چالش نباید استفاده کرد تا در قدرت بنیانگذار (دقیقاً به این خاطر که با اندیشه تشکیلات‌گرای چک و کنترل مخالف است) نشانه یک بیان قاطع از اراده دموکراتیک را باز شناخت؟ در واقع پراتیک قدرت بنیانگذار دری بوده که از راه آن اداره دموکراتیک بیشماران یا توده‌ها و بنابراین مسأله اجتماعی وارد نظام سیاسی شده‌اند و با قاطعیت تشکیلات‌گرایی را از میان برداشته یا دست کم تضعیف کرده‌اند. گرایش مزبور نظام اجتماعی و سیاسی را - به عنوان مجموعه‌ی بهم پیوسته، یا از نظامهای اجتماعی یا نظامهای حقوقی و سیاسی مختلف تعریف می‌کند: پارادایم تشکیلات‌گرایی همواره پارادایم «تشکیلات مختلط»، واسطه شدن بین برابری و نابرابری و بنابراین یک پارادایم غیردموکراتیک است.

به عکس، پارادایم قدرت بنیانگذار پارادایم نیرویی است که برمی‌جهد، که می‌برد، متوقف می‌کند، هر نوع تعادل قبلی، و هر نوع امکان تداوم را بهم می‌ریزد. قدرت بنیانگذار در پیوند با اندیشه دموکراسی - به عنوان قدرت مطلق است. و بنابراین مفهوم قدرت بنیانگذار - به عنوان نیروی برجهنده و گسترش‌یابنده در پیوند با این واقعیت است که، تمامیت دموکراتیک در جامعه همواره از پیش آماده است. این بُعد از پیش آمادگی و ابداع، به نحوی دقیق، نیرومند و ادامه‌دار با تشکیلات‌گرایی مقابله می‌کند. و تاریخ در این مورد هم دیگر تضادهای حال حاضر را از اثر نمی‌اندازد - به عکس این مبارزه مرگ و زندگی بین تشکیلات‌گرایی و دموکراسی، بین قدرت بنیانگذار از یک طرف و مضمون و به اجرا گذاشتن حدود دموکراسی از طرف دیگر، همان قدر

¹ - En plus du volume de C. Friedrich, cité, cf. H. McIlwain, *Costituzionalismo antico e moderno*, trad. ital., Venise, 1956; H. J. Laski, *Reflections on Constitution*, Manchester, 1962; J. Agnoli, *Trasformazioni della Democrazia*, Milan, 1969

² - N. Matteucci, art. cité, p. 892.

توده‌یی می‌شود که جریان تاریخ به بلوغ رسیده است.^۱ در مفهوم قدرت بنیانگذار این فکر نهفته است که گذشته دیگر وضع کنونی را توضیح نمی‌دهد، بلکه با آینده است که این توضیح صورت می‌گیرد. «از آن جا که گذشته دیگر روشن کننده آینده نیست، ذهن در تاریکیها پیش می‌رود»^۲ به‌خلاف انتظار، این گزاره منطقی بهتر از هزار انگیزه دیگر زایش «دموکراسی در آمریکا» را توضیح می‌دهد - و به همین دلیل است که قدرت بنیانگذار در همه جا به نحوی ممتد به‌وجود می‌آید و شکل می‌گیرد. ادعای تشکیلات‌گرایی مبنی بر تنظیم آن از نظر حقوقی فقط احمقانه نیست چون او چنین می‌خواهد و هر وقت خواست در آن شکاف می‌اندازد - بلکه به‌خصوص از آن رو احمقانه است که می‌خواهد زمان بندی تشکیل‌دهنده آن را متوقف کند. تشکیلات‌گرایی یک دکترین حقوقی است که تنها گذشته را می‌شناسد. ارجاع دائمی به زمان گذشته است به قدرتهای جافتاده و بی‌حرکتی آنهاست، به درخود فرورفتن ذهن است - در حالی که قدرت بنیانگذار زمان ارزنده‌یی است که فرا خواهد رسید.

قدرت بنیانگذار همواره ارتباط ویژه‌یی با زمان دارد. زیرا از یک سو قدرت بنیانگذار اراده مطلقه است که زمانش را خودش معین می‌کند. به بیان دیگر نماینده لحظه‌یی اساسی از زمینی شدن قدرت و از لائیک شدن سیاست است. قدرت بنیانگذار یک بُعد ذاتی تاریخ و یک افق زمانی به معنای اخص می‌شود: گسست از سنت خدانشناسانه تمام می‌گردد.^۳ اما این کافی نیست. قدرت بنیانگذار هم‌چنین یک شتاب‌گیری خارق‌العاده زمان را نمایندگی می‌کند. تاریخ در زمان حالی که با شور و حرارت توسعه می‌یابد در یک هسته تولید بلافصل متراکم می‌شود. از این دیدگاه یک پیوند تنگ بین قدرت بنیانگذار و مفهوم انقلاب وجود دارد.^۴ و از آن جا که قبلاً مفهوم دموکراسی هم جدایی‌ناپذیر بود، حال مشاهده می‌کنیم که - به عنوان موتور و بیان اساسی انقلاب دموکراتیک خود را نشان می‌دهد. و می‌بینیم که با ضربان قلبی که به انقلاب دموکراتیک تعلق دارد کار می‌کند، قلبی که سیستول و دیاستولش گاه با شدت تمام از وحدت به چندگانگی، از قدرت به بشماران در زمانی که همواره از انقباضهای نیرومند و حتی تشنج‌ها سرشار است، می‌طپد. چه وجه اشتراکی دارد این زمان قدرت بنیانگذار با بی‌حرکتی، اطاعت از سنت که تشکیلات‌گرایی قصد دارد به آن تحمیل کند؟^۵

بنابراین برخورد تشکیلات‌گرا نیست که می‌تواند ما را در حل معضل بحران مفهوم قدرت بنیانگذار کمک کند.^۶ در این نقطه باید سؤال زیر را از خود کرد: با در نظر گرفتن ابهام عمیقی که دکترین (اعم از حقوق یا

¹ - Il ne sera pas inutile de se souvenir ici que le thème des «limites de la démocratie» a été repris et développé dans toute sa force dans les années 1975-1985, au début de la phase néo-libérale de l'idéologie moderne, dont nous sommes en train de sortir. On se souvient que le point de départ de cette thématique antidémocratique fut le rapport de la Trilatérale publié en 1975.

² - A. de Tocqueville, De la démocratie en Amérique, II, quatrième partie, chap. 8 Paris, Gallimard, Ed. « Folio, 1986, p. 452.

³ - E-W. Bockernforde, Die Verfassunggebende Gewalt des Volkes. Ein Grenzbe gr des Verfassungsrecht, Francfort, 1986,

⁴ - Pour la bibliographie du rapport entre pouvoir constituant » et «révolution , cf. C. Mortati, Costituzione , in Enciclopedia del diritto, cité, p. 232; voir aussi les ouvrages déjà cités de R. Koselleck. Nous reviendrons longuement sur ces thèmes

⁵ - E. Marienstras , nous, le Peuple. Les origines du nationalisme américain, Paris. 1988, surtout p. 424, a propos de l'affrontement entre constitutionnalisme et multiplicité du pouvoir constituant dans la révolution américaine.

⁶ - C'est dans l'œuvre de c. Schmitt, et surtout dans sa Verfassungslehre, cité. Qu'est développée cette problématique. Cf. les analyses juridico-linguistiques de Carrio, sobre los limites del lenguaje normativo, Buenos aires, 1973, p.34 et s., ainsi que, comme synthèse des problèmes, M. cattaneo, Il concetto, di Rivoluzione nella scienza del diritto, Milan, 1960.

نظریه‌های سیاسی تشکیلات‌گرا) درباره مفهوم قدرت بنیانگذار پخش می‌کند بی آن که بتواند آن را نه در این یا آن جهت از میان بردارد، آیا نیاید در این مفهوم دقیقاً مفهوم یک بحران را باز شناخت؟ در این صورت مسأله، برای رسیدن به حقیقت، دیگر عبارت از یافتن یک راه حل نیست، بلکه تلاش برای شناخت بیشتر مشخصات بحران، محتوای منفی و جوهر سرکش در برابر هر نوع راه حل است. به نظر می‌رسد که به این ترتیب می‌توانیم به هدف جستجویمان برسیم. در وهله اول، می‌بایست ماهیت اصیل قدرت بنیانگذار را معلوم کنیم. اگر معلوم شود که این ماهیت بحران است (هم‌چنان که تحلیل تلاشها برای تقلیل حقوقی یا تشکیلاتی آن شروع به نشان دادن کردند) آن گاه باید مشخص کنیم که در چه حدی این بحران ظاهر می‌شود. بالاخره باید از خود بپرسیم آیا این حد (به بیان دیگر شرایط فعلی این بحران که عجالتاً پشت سر گذاشته نشده و پشت سر گذاشتنی هم نیست) می‌تواند به هر وسیله قابل عبور باشد. در مجموع، اگر در تاریخ دموکراسی و تشکیلات دموکراتیک دوگانگی قدرت بنیانگذار و قدرت نهادی شده هرگز به سنتز نرسیده است، همین منفی بودن، همین خلأ سنتز است که باید در مرکز جستجوی ما قرار گیرد تا تلاش کنیم بفهمیم که قدرت بنیانگذار چیست.

پیش از تمرکز روی این نکته، اجازه می‌خواهم آخرین نکته‌یی را هم بگویم. این نکته مربوط به مفهوم معرفی است. از آغاز دیدیم که - به عنوان یکی از ابزارهای حقوقی تشکیلات‌گرای اساسی کنترل و تکه تکه کردن قدرت بنیانگذار است. در پایان این حاشیه روی مقدماتی با این چهره فریبکار معرفی را در چارچوب توسعه مفهوم قدرت بنیانگذار می‌یابیم.¹ سوءظن به وجود می‌آید در حالی که خود مفهوم معرفی دموکراتیک می‌تواند حاوی عنصری از تداوم با تشکیلات‌گرایی باشد به نحوی که اولی کارکردهای اساسی متعلق به دو می‌تواند خود عهده‌دار شود.² از این دیدگاه بحران مفهوم قدرت بنیانگذار فقط به رابطه‌اش با قدرت نهادی شده، با تشکیلات‌گرایی با ظریف‌کاری‌های حقوقی حاکمیت محدود نمی‌شود، بلکه به رابطه‌اش با مفهوم معرفی هم توسعه می‌یابد، چون از دیدگاه نظری دست کم، در این گره نظری و عملی است که یک هویت زدایی اساسی از قدرت بنیانگذار و یک فرسایش قدرتش، از همان آغاز انجام می‌گیرد.

¹ - A ce propos voir la position de C. Friedrich, op. Cit. Contre cette Position W. Henke, « Staatsrecht, Politik und verfassunggebende Gewalt », in Der Staat, 1980, p. 207 et s. - Mais aussi, toujours à ce propos, E. Zweig, Die Lehre vom Pouvoir titulant. Ein Beitrag zum Staatsrecht der französischen Révolution, Tübingen, 1909

² - K. Loewenstein, Volk und Parlament nach der Staatstheorie der Französischen Nationalversammlung von 1789, Munich, 1922.

II. روند مطلق، تشکیلات، انقلاب

قدرت بنیانگذار و حاکمیت - جایگزینهای تفکر منفی - اصل بنیانگذاری از نظر هانا آرنت - انحراف اصل از نظر هانا آرنت - بین آتلانتیسم و تشکیلات گرایی - پاسخ یورگن هابرماس - ریشه‌ی بودن اصل هستی‌شناسی در سفسطه حاکمیت - قدرت بنیانگذار در مقابل حاکمیت - قدرت بنیانگذار و دموکراسی - قدرت بنیانگذار در مقابل روند مطلق - خاطره‌های اسپینوزایی

در مقابله با بحران مفهوم قدرت بنیانگذار - به عنوان مقوله حقوقی، باید از خود پرسیم به جای تلاش برای فایق آمدن بر بحران هم‌چنان که تفکر حقوقی بیهوده می‌کوشد، برای ما راهی جز پذیرش آن نمی‌ماند به طوری که این پذیرش ما را به درک ماهیت مفهوم نزدیک‌تر کند - اما پذیرش بحران مفهوم یعنی چه؟ نخست نفی هرگونه امکان برای مفهوم قدرت بنیانگذار در این که خودش بنیانگذاری شده باشد، و به این ترتیب از ماهیت ویژه بنیانگذاری جدا شود. این انحراف حاصل می‌شود، هم‌چنان که دیدیم، هر بار که قدرت بنیانگذار تابع فونکسیون نمایندگی یا اصل حاکمیت می‌شود، اما از همان جا که خصلت قدرت مطلق و گسترش یابنده قدرت بنیانگذار تابع محدودیتها و هدفهای نهایی تشکیلاتی قرار می‌گیرد شروع می‌شود گفته‌اند و حکم کرده‌اند که قدرت بنیانگذار فقط - به عنوان یک قدرت خارق‌العاده در زمان و در مکان قابل توجیه است و جز این نمی‌تواند که از تعیین ویژه‌ی برخوردار باشد که یا یک واقعیت هنجاری از پیش موجود است یا یک تشکیلات مادی که گسترش آن را هم فرا می‌گیرد. اما همه اینها پوچ و بی‌معنی است: چطور یک واقعیت هنجاری ناشی از سنت می‌تواند در مورد نوآوری قضاوت عادلانه کند؟

چگونه یک «طبقه سیاسی» به‌وجود آمده از پیش می‌تواند تضمین‌کننده نوآوری یک تشکیلات شود؟¹ همین تلاش برای محصور کردن قدرت بنیانگذار در مجموعه‌ی از محدودیت‌های فضایی و زمانی تحمل‌شدنی نیست، اما تلاش در جهت متوقف کردنش از طریق تعیین هدف‌هایش از پیش، به معنای اخص کلمه غیرقابل تصور است: البته می‌توان کوشید تا دامنه حادثه را ارزیابی کرد، ولی هیچ شکی وجود ندارد که تعیین ویژگی و قدرت نوآوری از پیش ناممکن است² این دعوای منطق‌گرایان که در حاشیه پوچی و بی‌معنایی صورت می‌گیرد، در واقع محتویات گمراه‌کننده‌ی را به‌وجود می‌آورند که تکنیک و علم حقوق بعداً جمع کردن و بازسازی اجزایشان در تئوریهای حاکمیت و نمایندگی را به عهده می‌گیرند. قدرت بنیانگذاری که به این ترتیب محدود و جهت‌دار شود، آن وقت در رشته‌های سلسله‌مراتبی که تولید و نمایندگی را بهم پیوند می‌دهند، به ثبت می‌رسد، و با بازسازی مفهومی نه - به عنوان علت بلکه - به عنوان نتیجه سیستم ظاهر می‌شود بنیانگذاری معکوس شده است: حاکمیت - به عنوان قدرت عالی بازسازی و اعلام می‌شود. اما این بنیانگذاری معکوس

¹ - C'est sur ce point que les conceptions de la « constitution matérielle » se plient dangereusement à des conceptions historiques de la continuité de l'État, échouant à r la théorie. Je me suis entretenu de l'état actuel de la théorie de l'Etat dans La forma Stato, Milan, 1977.

² - De ce point de vue la méthodologie de Michel Foucault est exemplaire: cf. Deleuze, Foucault, Paris, 1989.

قدرت بنیانگذار است، در رأس است و نه در پایه، یک انتهای به دست آمده است، در حالی که قدرت بنیانگذار انتهایی ندارد با یک زمان و مکان محدود و ثابت است، در حالی که قدرت بنیانگذار انتهایی ندارد با یک زمان و مکان محدود و ثابت است. در حالی که قدرت بنیانگذار کثرت چند جهتی زمان و مکان است؛ تشکیلاتی صوری و سفت و سخت است، در حالی که قدرت بنیانگذار یک روند مطلق است. به طور خلاصه از هر جهت قدرت بنیانگذار و حاکمیت در برابر هم قرار دارند، از جمله، برای پایان دادن به این بحث، خصلت مطلق بودن، که هر دو مقوله مدعی آن هستند: مطلق بودن حاکمیت به یک مفهوم توتالیتیر ارجاع می‌دهد، درحالی که مطلق بودن قدرت بنیانگذار به حکومت دموکراتیک.

پس بدین ترتیب است که ما با پافشاری روی مفهوم قدرت بنیانگذار - به عنوان روند مطلق (قدرت فائده و گسترش‌یابنده بدون محدودیت و بدون انتهای از پیش موجود) می‌توانیم ارزیابی بدیع بودن ساختار را شروع کنیم. اما بلافاصله بعد، ما دوباره با ایراد دیگری روبرو می‌شویم: این مطلق بودن به این شکل، آیا چیزی نیست جز مطلق یک نبود، یک خلأ بی پایان امکان، یا یک سرشار بودن از امکانهای کاملاً منفی؟ به نظر ما چنین می‌رسد که این ایراد فقط تکثیرکننده عدم شناخت به واسطه عدم درک مفهوم امکان است. بدین ترتیب می‌توان آن را رد کرد. اگر مفهوم قدرت بنیانگذار مفهوم یک نبود است، چرا این نبود باید به خلأ امکان یا سرشاری از منفی بودن بینجامد؟ واقعیت این است که در این جا با نکته‌ی روبرو می‌شویم که نقطه مرکزی مباحثه متافیزیکی در رابطه مسأله قدرت و رابطه‌اش با توانایی است.

در تعریف قدرت و در سنت دیرینه‌ی که از ارسطو تا رنسانس و از شلینک تا نیچه¹ ادامه یافته آلترناتیو متافیزیک در واقع همان نبود قدرت، طلب، و تصاحب نفی، مردودشدن یا تسلط بوده است. بعضی اوقات این آلترناتیو بسته است: چنین مورد موقعی پیش می‌آید که قدرت - به عنوان اساس - به عنوان واقعیت فیزیکی از پیش موجود، - به عنوان یک انتها یا - به عنوان نتیجه دیالکتیکی معرفی می‌شود. بعضی اوقات، در مقابل، آلترناتیو به صورت باز معرفی می‌شود. یک جریان بزرگ از اندیشه سیاسی مدرن از ماکیاوول تا اسپینوزا و تا مارکس در این آلترناتیو دوّم درخسیده‌اند که اساس تفکر دموکراتیک است² در این سنت دوّم، نبود تشکیلات از پیش موجود و انتها، با قدرت ذهنی بیشماران ترکیب می‌شود و بدین ترتیب از اجتماعی مادیت گذرای یک رابطه جهانی را که خود امکان آزادی است، می‌سازند.

تشکیل اجتماعی قدرتی است که بر اساس فقدان یعنی بر اساس میل و طلب قرار دارد و طلب کردن به موجب خصلت از پانفتادینش حرکت قدرت را تغذیه می‌کند قدرت انسانی جا به جایی مداوم میل را ایجاد می‌کند، فقدان را که تعمیق می‌کند و بر اساس آن نوآوری حادث می‌شود. گسترش پذیری قدرت، کارآیی‌اش، به روی خلأ محدودیت، روی فقدان تعیین‌های مثبت، روی این سرشاری غیبت بنا می‌شوند. قدرت بنیانگذار از طریق سربرآوردن از این گرداب خلأ، پرتگاه فقدان تعیین‌ها - به عنوان نیازی مطلقاً باز تعریف می‌شود. به این دلیل است که قدرت تشکیل‌دهندگی هرگز به قدرت حکومتی نمی‌انجامد، و بیشماران گرایشی ندارند که به تمامیت تبدیل شوند و مجموعه‌ی از انسانهای ویژه و تک، کثرتی کاملاً باز می‌مانند.

¹ - C'est sur ce terrain que se redéfinit un vaste courant de la philosophie contemporaine. Cf. N. Tertullian, « De Schelling à Mark. Le dernier Schelling et sa posté- nité, Archives de Philosophie, 50, 1987, p. 621-641. Pour ce qui me concerne, voir mes Fabbriche del soggetto, Livorno, 1987. Et généralement les travaux de G. Agamben.

² - A. Negri, L'anomalie sauvage, cité.

قدرت بنیانگذار همین نیرویی است که در ورای نبود نتیجه نهایی همچون تنشی فوق‌العاده توانا و با گسترش یابندگی هر چه بیشتر تظاهر می‌کند نبود سابقه ذهنی و کامل بودن قدرت: یک مفهوم آزادی نمی‌تواند مثبت‌تر از این باشد. دموکراسی به‌طور همزمان هم یک روند مطلق آزادی و هم یک حکومت مطلق است، بنابراین، با بازنگاه داشتن آن چه تفکر حقوقی در صدد بستن آن است، با تعمیق بحران فرهنگ لغات علمی ویژه خودش نه تنها مفهوم قدرت بنیانگذار را باز می‌یابیم بلکه آن را - به عنوان پایه وجود آورنده اندیشه و پراتیک دموکراتیک می‌پذیریم. نبود، خلأ، میل، موتور محرک سیاسی دموکراسی به همین عنوان است. یک توهم زدایی به معنای یک فعالیت سازنده بی حد و مرز، با همان شدت آرمانگرایی منتهی فارغ از توهم، یا به بیان دیگر سرشار از مادیت.^۱

هانا آرننت این حقیقت قدرت بنیانگذار را درست فهمیده بود.^۲ او از بیراهه‌یی به این نتیجه رسیده بود که کارآیی کمتری ندارد: مقایسه انقلاب آمریکا و انقلاب فرانسه، این مقایسه حتی از آن رو قوی‌تر است که غیرمنتظره‌تر جلوه می‌کند. نظریه «دو انقلاب» شناخته شده است. فردریش فونگنتز بود که در مقدمه‌اش برای ترجمه آلمانی نکته‌هایی درباره انقلاب فرانسه اثر بورک^۳ پرداخته بود، اما به‌ویژه توسط نزدیکان جان آدامز طی مبارزه انتخاباتی ریاست جمهوری در سال ۱۸۰۰ در مقابل جفرسون^۴ از سر گرفته و تبلیغ شد. بنابراین در مقابل ابراز نفرت ژاکوبینی علیه انقلاب - به عنوان نیروی تجریدی و ایدئولوژیک، انقلاب و تشکیلات آمریکا قرار می‌گیرد که مبتنی است بر احترام توسعه آزادی. اما هنگامی که هانا آرننت این گفتار را تصدیق می‌کند محور اصلی آن را که تقابل تجریدی و ملموس بود، تغییر می‌دهد و تقابل انقلاب سیاسی و انقلاب اجتماعی قرار می‌دهد. اوّلی از اجتماعی فراتر می‌رود ولی آن را نفی نمی‌کند و سطح را بالاتر می‌برد، سطح تعادل همکاری، فضای همگانی آزادی، انقلاب اجتماعی، به عکس، به‌ویژه انقلاب فرانسه به سیاست لطمه می‌زند و آن را تابع اجتماعی می‌کند که بدین ترتیب به حال خود گذاشته می‌شود، و در خلأ جستجوی آزادی. بیش از پیش، کور و دیوانه‌وار می‌گردد. آن جا که سیاست به جامعه امکان نمی‌دهد که خود را درک کند و با این درک از خود بتواند تشکیل شود، دیوانگی و ترور غالب خواهند شد. توتالیتریسم به ناچار به پیروزی می‌رسد. ما می‌بایست به این نظریه «دو انقلاب» چند بار برگردیم تا آن را از دیدگاه‌های مختلف مورد ارزیابی قرار دهیم. اما عجالتاً قضاوت تاریخی را کنار بگذاریم و ببینیم که نزد هانا آرننت چگونه اصل آزادی به خلوص رسیده است. چون دقیقاً در مورد همین مفهوم است که هانا آرننت با کنار گذاشتن سنت در تئوری سیاسی نوآوری عمیقی کرده است. برای او انقلاب بی شک به منزله «شروع» است، اما فقط هنگامی که اصل بنیانگذاری از خشونت و

^۱ - Tout dernièrement, voir L. Althusser, « La solitude de Machiavel », Futur antérieur, 1990, 1, p. 26-40.

^۲ - H. Arendt, On Révolution (1963), trad. franc. Essai sur la révolution, Paris, 1967.

^۳ - F. Von Gentz, Betrachtungen über die Französische Revolution, nach dem Englischen des Herrn Burke neu bearbeitet mit einer Einleitung, Hohenzollern, 1793. Sur Gentz voir A. Negri, Alle origini del formalismo giuridico, Padova, 1962, p. 341 et s.

^۴ - Pendant la campagne électorale de John Adams de 1800, qui vit la victoire de son adversaire Jefferson, c'est son fils John Quincy Adams qui s'occupa de la traduction de l'essai de Gentz. Sur cette traduction et plus généralement sur la réflexion américaine sur la Révolution française, cf. R. Buel, Securing the Revolution. Ideology in American Politics 1789-1815, Ithaca, 1972.

جنگی که در تاریخ مدرن آغاز می‌شود خلاص شده باشد: اصل بنیانگذاری از آن پس آزادی است. «همزمان شدن اندیشه آزادی و اندیشه یک «شروع تازه» که فرارسیدنش برای درک انقلاب مدرن اهمیت اساسی دارد»^۱. این آزادی چه می‌شود؟ فضای عمومی می‌شود، به وجود آمدن مناسبات ارتباطی، شرایط و امکاناتش، بنابراین قدرتش. این آزادی همان polis است. آزادی شروعی است که شرایط خاص خودش را تعیین می‌کند. حق جمع بالاتر از هر حق دیگری است، حق زندگی، مشخص کردن حق مالکیت، به طوری که در عین حال اصل بنیانگذاری و نهاد بنیانگذاری شده است، «استقلال و ایجاد یک هیأت سیاسی نو» این است «معنای آزادبودن». آزادی، آزاد شدن نیست، از آن هم ناشی نمی‌شود، آزادی واقعیت «همواره قبلاً آزادندگی» است، بنیانگذاری سیاسی با روند مطلق است.^۲ در مورد آن چه به مباحثات کنونی ما مربوط می‌شود، با قدرت تمام یادآور می‌شویم که این اصل جدید بنیانگذاری بر اساس چیز دیگری غیر از شروع خود تکیه ندارد و گسترشش به چیز دیگری جز بیان خود بستگی ندارد بنیادی بودن اصل بنیانگذاری مطلق است. از خلأ بیرون می‌آید و همه چیز می‌شود. پس بی جهت نیست که در این مورد هانا آرنت در یک تمرین پدیدار شناختی همانقدر ارزشمند که بیرحم، از هر طرف مواظب است و می‌کوشد تا فکر هر محتوای نامناسبی (در این مورد خاص، اجتماعی) از فضای عمومی را - اعم از روند شکل‌گیری یا بازیگرانش - به اندازه طاعونی که باید از آن پرهیز کرد فرض قرار گرفتن اجتماعی پیش از واقعه بنیانگذاری است و مشخص کردن اجتماعی - به عنوان یک مسأله سیاسی که از پیش حل شده است.^۳ و این نه تنها به خاطر دلایل تاریخی: «امروز می‌توانیم بگوییم که هیچ فکری عقب افتاده‌تر از این نیست که بکوشیم تا نوع بشر را با وسایل سیاسی از فقر نجات دهیم».^۴ نه تنها به این دلیل که اینها همه توهمات خالص و فاجعه آفرین است: توده‌های فقیر - این اکثریت قاطع همه مردمان، که انقلاب فرانسه آنها را تیره‌روز (malheureux) می‌خواند و به غضبناک (enragés) مبدلشان کرده و به حال خود گذاشته تا در نهایت «قرن نوزدهم به وضع بینوایی (miserables) بیفتند - در خود ضرورتی را حمل می‌کردند که از دورانی که به یاد می‌آوریم قدیمی‌تر است، و نیز از خشونت‌هایی که همواره به کار می‌رفته تا از آن جلوگیری شود، با هم، ضرورت و خشونت کاری کردند که فقیران غیر قابل مقاومت شدند - قدرت روی زمین».^۵ دلیلش نظری و بسیار عمیق‌تر است: تنها بازسازی سیاسی واقعی، یعنی به وجود آوردن فضای عمومی، بازآفرینی انقلابی را ممکن می‌سازد، شرایط جستجوی خوشبختی را فراهم می‌آورد. «اندیشه محوری انقلاب آمریکا» که استقرار آزادی است، یعنی استقرار یک مجموعه سیاسی که تضمین‌کننده فضایی باشد که در آن آزادی می‌تواند ظاهر شود» - این اندیشه، بنابراین، یک نهاد هستی‌شناختی است، یعنی یک تعیین اساسی واقعی بودن.^۶

مفهوم قدرت بنیانگذار همان حادثه بنیانگذاری است، تعیین مطلق از پیش فراهم شده، مسأله‌ی بنیادی است. و دقیقاً روی این گسترش، وقتی خصلت اساسی و ریشه‌ی بودن سیاست مطرح می‌شده است که هانا آرنت

¹ - H. Arendt, op. cit., p. 37

² - Ibid., p. 41 sq.

³ - Ibid., p. 82 sq.

⁴ - Ibid., p. 165.

⁵ - Ibid., p. 165.

⁶ - Ibid., p. 181.

بهترین تلاش‌هایش را ظاهر می‌کند. قدرت بنیانگذار - به عنوان تشکیل دهنده سیاست از هیچ، یک اصل گسترش یابندگی است: هیچ بدهکاری به تلخکامی یا مقاومت ندارد. خودخواه نیست بلکه اوج گشاده دستی است. از نیاز بر نمی‌خیزد، ناشی از میل است. نفی «مسأله اجتماعی»^۱ توأم است با درکی سرشار و گسترش‌یابنده از قابلیت هستی‌شناختی نهادی شدن دموکراسی سیاسی در تمامی شکلها از «پولیس» یونانی تا «سیت» رنسانس، از اجتماعات آمریکایی تا شوراهای انقلابی ۱۹۱۹ و ۱۹۵۶.^۲

چرا این سلسله ضرباتی که هانا آرنه با کمال قدرت در بحث از قدرت بنیانگذار وارد آورده، ما را، با این همه، در پایان ناراضی و ناراحت می‌کند؟ واقعیت این است که هانا آرنه در حالی که موفق می‌شود بدین ترتیب ماهیت قدرت بنیانگذار را روشن کند، آن را در آرمانگرایی یا دوگانگی در جلوه تاریخیش از اثر می‌اندازد. کافی است متون را مقداری بیشتر کاوید تا هر یک از مشخصات منسوب به قدرت بنیانگذار شدنش کمتر شود، کمرنگ شود و دست آخر عکسش را، که زیر درخشندگی بیان پنهان شده است، ظاهر کند. بدین ترتیب است که پدیدار شناسی تشکیل دهنده اصل، کاملاً محافظه کارانه ظاهر می‌شود. دامن زدن مداوم به این واقعیت که آزادی پیش از آزادبخشی می‌آید و انقلاب در تعیین فضای سیاسی کلید یک تفسیرشناسی تاریخ‌گراست که خنثی کننده سیستماتیک یا منحرف کننده بدیع بودن حادثه و شکل دادن آن طبق الگوی آمریکاست.

دوگانگی آغازین، ریشه‌گیری مطلق (دوگانگی مرتبط با پذیرش مفهوم هایدگری بودن و با آلترناتیو تشکیل دهنده آزادی که از آن ناشی می‌شود) در واقع با مشخصات صوری به موجب رهنمودهای ایدئالیستی راضی از یافتن جبرانی متقابل در خود نهادها توسط هانا آرنه حل می‌شود. هانا آرنه، به مقوله‌های «ترحم»، «همدردی» - به عنوان کارکردهای ویرانگر از طریق شرکت در ایجاد «مسأله اجتماعی» به سختی حمله می‌کند. او میل را در برابر همدردی قرار می‌دهد عقل را در برابر قلب، صبر را در برابر ترور، حقیقت را در برابر فاجعه، بنیانگذاری را در برابر رهایی، و تا این جا به سود قاطعیت هستی‌شناختی قدرت بنیانگذار موضع می‌گیرد. اما از تنش در آن، که می‌توانست او را به محافظت از فضای سیاسی - به عنوان زمینه آزاد و افق میل، و بنابراین رد آن - به عنوان محل ویژه مناسب برای وساطت و تعیین قدرت برساند امتناع می‌کند. او نمی‌کوشد که روسو را - به عنوان نظریه پرداز حاکمیت در همان حد که او را - به عنوان نظریه پرداز همدردی پایین می‌آورد، افشا کند. هانا آرنه طالب رهایی سیاسی است و آن را نمونه کامل انقلاب آمریکا تلقی می‌کند: اما در واقعیت او این گذار را فقط به مثابه به روز کردن یک سامانه بنیانگذار خاص تلقی می‌کند، او آن را در واقعیت خامش به مثابه یک پارادایم کمال مطلوب تمجید می‌کند. رهایی سیاسی در این جا به جای این که یک آغاز هستی‌شناختی باشد، یک ارضیه تفسیر شناختی شده است.^۳

¹- Ibid., p. 93-157, Il s'agit des pages célèbres dans lesquelles Hannah Arendt établit un enchaînement entre compassion, égalité et terreur.

² - H. Arendt a déployé dans toute son œuvre une sorte de luxembourgeoisisme démocratique, aux connotations fortement spontanéistes et conseillistes. Les débats soulevés par la question de savoir si cet engagement est compatible avec son jugement sur la Révolution française (pour ne rien dire de la construction des catégories discutables relatives au totalitarisme) n'ont certes pas trouvé leur conclusion.

³ - Nous reprenons ici quelques-unes des thèses de Habermas dans «Die Geschichte von den zwei Revolutionen, in Merkur, Heft 218, 1966, p. 479 s. et surtout dans e Diritto naturale e Rivoluzione, in Prassi politica e teoria critica della società, trad. ital., Bologne, 1973, p. 127-173 (trad. franç Droit naturel et révolution, in 7Theorie et pratique, Payot, 1975, vol. 1, p. 109-144). Nous reviendrons longuement ci-dessous, aux chapitres IV et V, sur la polémique entre H. Arendt et Habermas à propos des révolutions américaine et française.

نارسایی استدلال هانا آرنت بیشتر واضح می‌شود چنان چه بخواهیم آن را در کنار تحلیلش از دینامیک قدرت بنیانگذار قرار دهیم. چون الگو قراردادان نمونه آمریکایی فقط مانع روند هستی‌شناختی نیست، تحلیل سامانه سیاسی را هم منحرف می‌کند. در نظر آرنت روند بنیانگذاری سهل و ساده با دوره تاریخی قانون اساسی آمریکا تعریف می‌شود.^۱ مسائل نظری ناشی از تعریف قدرت بنیانگذار، نه با شروع تحقیق درباره آلترناتیوهای عقلانی و تصمیمات سیاسی آنها بلکه از طریق راه‌حلهایی که قانون اساسی آمریکا تجویز می‌کند، حل می‌شوند. بدین ترتیب یک ردیف نکات پیش پا افتاده‌بی را یادآوری می‌کنند که در واقع بیشتر سزاوار یک شاگرد تازه کار است تا درخور فیلسوفی که در مکتب هیدگر تعلیم دیده است: قدرت بنیانگذار یک روند تاریخی بلاانقطاع است که به تعیین‌های بلافصلش محدود نمی‌شود بلکه در زمان به روی تفسیرها و تجدید نظرها باز است، مطلق بودن بنیانگذاری تقسیم می‌شود و توسط دینامیک‌هایی که آن را توسعه می‌دهند توجیه می‌گردد، و قدرت بنیانگذار و قدرت نهادی شده، بدین ترتیب یک دور باطل به‌وجود نمی‌آورند، بلکه به عکس، یکدیگر را در یک دور خوش فرجام مشروعیت می‌بخشند؛ قدرت بنیانگذار یک آفرینش است ولی در عین حال ناشی از یک پیمان و بدست آوردن توافق همگانی است... «دستور زبان کرداری - کردار تنها توانایی بشری است که نیازمند کثرت انسانی است - و نحو قدرت - قدرت تنها صفت انسانی است که فقط در فضای مادی واسط - که انسانها را در ارتباط با هم قرار می‌دهد، قابل اجراست - در عمل بنیانگذاری به برکت صفت وعده دادن و اجرا کردن آن، ترکیب می‌شوند.^۲ تمامی این فرمولها کاری جز این نمی‌کنند که فرضیه‌های جامعه‌شناسی سیاسی آنگلساکسون، از تالکوت پارسون تا رولز تکرار می‌کنند که خواهان یک تبادل سیاسی با «حاصل جمع مثبت» با ادبانه و مورد توافق همگانی هستند و با درون یافت آرنت از بنیانگذاری مطلق وجه اشتراکی ندارند^۳ در واقع هانا آرنت مطلبش را با رد قراردادگرایی آغاز می‌کند ولی در پایان قاطعیتش را فراموش می‌کند. او دلایل دموکراسی را - به عنوان اصل قرار می‌دهد، ولی تأیید لیبرالیسم را از آن نتیجه می‌گیرد.

بدین ترتیب نباید از جمع شدن تناقضها و مشکلات او در تعریف گسترش یابندگی قدرت بنیانگذار هم تعجب کرد. جز این هم نمی‌تواند باشد، چون تفسیر شناسی الگوی بنیانگذاری لیبرال یک طرح خطی، غیر آنتاگونیستی برای رشد بنیانگذاری در نظر می‌گیرد. خطی و شاعرانه وقتی آن را در برابر مسائل واقعی قرار می‌دهیم که می‌بایست از همان آغاز انقلاب آمریکا با آنها رو برو شد: مبارزه طبقاتی، بردگی، مرز، خطی و خودجوش، هم‌چنان که در بدترین روایتها از نهادگرایی جامعه‌شناختی آمده است.^۴ فلسفه هانا آرنت در این جا، بی آن که سزاوارش باشد، به روایت‌های «ضعیف» از هیدگرگرایی نزدیک است، آنهایی که مشخصات توسعه‌نهایی^۵ را بیان می‌کنند، اساس، پس از آن که جستجو و شناسایی گردیده بود، طبق روایتی که واقعیتها نشان می‌دهند، کنار گذاشته شده، این واقع‌گرایی نیست، بیشتر نوعی کلی‌خویی تاریخ‌گرایانه است که واقعیت

1 - H. Arendt, op. cit. p.205-263

2 - Ibid., p. 258.

3- Ce n'est pas ici le lieu d'étudier le rapport existant entre la «sociologie politique atlantique» et la pensée de H. Arendt; qu'il suffise de redire à quel point il est tout à la fois contradictoire et équivoque.

4 - Nous pensons en particulier à sa version contemporaine, telle qu'en France l'ont surtout illustrée les œuvres de Lefort et de Castoriadis dans les années de réaction néo-libérale.

5 - La relation de H. Arendt avec Heidegger est bien connue. Ce sont avant tout les interprétations postmodernes qui ont attiré la pensée de Hannah Arendt sur le terrain d'un heideggerianisme « faible ».

تلاش‌های به عمل آمده توسط اندیشه بنیانگذار را می‌پوشاند؛ تلاشی برای رسیدن به شناسایی سرشار بودن قدرت در همان خلأ اساس هستی‌شناختیش.

در این صورت می‌توان فهمید که هابرماس که از دیدگاهی خیلی دور از قدرت و مخاطرات ناشی از اهمیت شخصیت هانا آرنه^۱، چرا انتقادی منطقی و کاملاً پذیرفتنی از او عرضه می‌کند تئوری فراهم شده توسط هابرماس را می‌توان «واژگونی نظریه دو انقلاب»^۲ نامید. به بیان دیگر، او فکرو انقلاب (آمریکا و فرانسه) را می‌پذیرد که هر یک از تفسیرهای متباین حق طبیعی سرچشمه گرفته‌اند. انقلاب فرانسه حق طبیعی را - به عنوان آرمانی که باید به آن رسیده می‌داند، در حالی که انقلاب آمریکا آن را - به عنوان حالت واقعیت یافته می‌شناسد که دخالت سیاسی تنها می‌تواند آن را مسخ کند. قابلیت تولید ذاتی سیاست، بنابراین، تماماً در سمت انقلاب فرانسه است: این درحقیقت تنها انقلاب واقعاً مدرن است. انقلاب آمریکا یک انقلاب محافظه کاراست، ایدئولوژی پیشامدرن و صنفی و، بنابراین، ضد مدرن و ضد سیاسی است. و در واقع همه چیز حاکی از آن است که مورد آمریکایی در مقابله با مورد فرانسوی است: تفسیر دیگری از کردار انقلابی، در این مورد مسأله عبارت است از آزاد کردن نیروهای خودانگیخته خود تنظیم‌کنندگی برای این که بتوانند با حق طبیعی سازگار شوند، در مورد دیگر ضروری است که مفهوم حق طبیعی جدید به قدرت سیاسی تحمیل شود؛ رابطه دیگر با دولت: در آمریکا مسأله عبارت است از مقاومت در مقابل قدرت استعمارگر، در فرانسه، ساختن یک نظام جدید؛ و بالاخره ایدئولوژی لیبرال در آمریکا، دموکراتیک در فرانسه: در آمریکا انقلاب باید طالب مشارکت منافع خودپسندانة طبیعی به همین عنوان باشد، در فرانسه انقلاب باید منافع اخلاقی را بسیج کند. در نتیجه، درست نیست که تصور کنیم که در انقلاب فرانسه سیاسی از اجتماعی تبعیت کرده است، در آن انقلاب سیاست تعیین‌کننده بود، و دلیل برتر بودن انقلاب فرانسه هم در همین است. بنیان‌گذاشتن درست عکس محافظه‌کار بودن است. قطعاً متفاوت و عکس یکدیگر خواهند بود، رابطه جامعه با دولت در دو تشکیلاتی که از حق طبیعی الهام گرفته‌اند. اما در فرانسه و فقط در فرانسه است که اصل بنیانگذاری مطرح و تعریف می‌شود. در اعلامیه حقوق بلافاصله اقدام به تشکیل یک جامعه نو می‌کند. آیا دو تشکیلات وجود دارد؟ بله، بی‌شک، اما تشکیلات فرانسه تشکیلات آینده است، تاریخ قرن نوزدهم را می‌پیماید، خود را در تاریخ طبقه کارگر مستقر می‌کند و امروز هم هنوز بنیاد اساسی نظام حقوقی دولت اجتماعی را تشکیل می‌دهد.^۳

پس چه باید گفت؟ این واژگونی که هابرماس به وجود آورده اندکی هم کام را تلخ می‌کند چون منطقی است ولی فاقد گشاده دستی است. در واقع هانا آرنه روشن‌ترین تصویر ممکن را از اصل بنیانگذاری در تمام قاطعیت و قدرتش به ما داده است. لباس آخوندی که بعداً تنش کرد، از حرارت و زنده بودنش چیزی کم نمی‌کند، فقط آن را از نظر پنهان می‌کند. واقعیت این است که ما طالب یک اصل بنیانگذاری هستیم که در بودن ریشه داشته باشد، اصل دینامیکی که نظام فضایی نباشد بلکه گشایش زمانی، گشایش زمانی موجود و بحران باشد. کجا و چطور همه اینها را تعریف کرد؟ روشن است که هابرماس با ولرمی فلسفی و آهستگی

¹ - M. Revault d'Allones, « Lectures de la modernité : Heidegger, C. Schmitt, H. Arendt, in Les Temps modernes, 45, 1990, 523, p. 89-108.

² - Voir les textes cités à la note I, p. 25.

³ - Dans cette perspective, Habermas se réfère surtout aux thèses de E. Topisch dans Sozialphilosophie zwischen Ideologie und Wissenschaft, Neuwied, 1967.

فرارونده‌اش هرگز نخواهد توانست این کار را بکند. اما سؤال در جای خود باقی است؛ چطور می‌توان معنای خلاق اصل بنیانگذاری را درک، تعریف، توصیف کرد؟ و چطور می‌توان این کار را انجام داد ولی در دام فریبنده فلسفه ارتباطات نیفتاد یا طعمه سندروم محافظه کاری نشد ولی در حوزه هستی‌شناسی باقی ماند؟

این شک می‌تواند ناگهان ظاهر شود که تنها تصویری که می‌تواند به تعریف قدرت بنیانگذار که هانا آرنهت وضع کرده است پاسخ دهد تصویری است که کارل اشمیت از آن ساخته است، تلاقی اضداد امری غیر عادی هم نیست. تفسیر اشمیت از هانا آرنهت در چه جهت است؟ البته نه در جهت تقلیل حق به خشونت واقعیت اصیل و نه به معنای قدرت بنیانگذاری کاملاً گسترش‌یابنده و ذاتی به نظام تشکیل شده،^۱ بلکه بیشتر در جهت دریافت یک قاطعیت بیان پایان نیافتنی (که می‌تواند - به عنوان سوژه هم تلقی شود) ناشی از سرچشمه بنیانگذاری و تمرکز یافته در طلب تصمیم‌گیری در مورد انتخاب دوست و دشمن. حاکم کسی است که می‌تواند قانون را «معلق» کند.^۲ و بنابراین می‌تواند قانونی را هم که حاکمیت وضع کرده، معلق کند و بدین ترتیب قادر باشد که قدرت بنیانگذار را در اصل انکارش شکل دهد.

به سبک کاملاً نیچه‌یی در این جا باید تأکید کرد که عمل تعلیق، بدون تن دادن به تعریف منفی آن، اساس و گشایش امکان تعریف مثبت آن است. هر چه تصمیم‌گیری اولیه منفی بودنش را نشان دهد، قاطعیت بیشتری در گشایش میدان جدیدی از امکانات بنیانگذاری ابداعی، زبان شناختی و تشکیلاتی خواهد داشت. «سخن یا زبان اصلی» آزاد می‌شود،^۳ از این جاست که عمل بنیانگذاری به نحوی مثبت شروع می‌شود. و بر اساس این تعمیق خلاقیت است که معنای اجتماع بنا می‌گردد، اعم از **Gemeinschaft** که هانا آرنهت بسیار علاقمند آن است یا در معنای وحشیانه‌یی که اشمیت به «دوستان» خود پیشنهاد می‌کند.^۴ البته در این جا باید از اشتباه این دو اجتماع پرهیز کرد یا از ایراد گرفتن به لیبرالیسم هانا آرنهت به لباسی که به نحوی مبهم و ناروشن یادآور معنای دو پهلوی «اجتماع تصمیم‌گیران» اشمیت است. مسأله فقط عبارت است از بازشناسی، در تعریف آرنهت از قدرت بنیانگذار با شدت هستی‌شناختی، یک جهت‌گیری دور از هر نوع افق فرارونده از نوع صوری (به سبک هابرماس) و منتهی شونده به بنیانگذاری ذاتی همانقدر نافذ از دیدگاه هستی‌شناختی که پرمعنا از دیدگاه اجتماعی، یعنی یک «کامنولث» دوستان، یک قدرت متقابل، یک مرجع برای قابلیت اجتماعی شدن و قدرت.^۵

این خویشاوندی دور بین اشمیت و هانا آرنهت را که با این همه نافی شباهت‌های زیادشان نیست، می‌توان در راه‌های میانبر دیگر هم مشاهده کرد: یعنی وقتی اندیشه‌شان در مورد قدرت بنیانگذار در تقابل با اندیشه نویسنده دیگری قرار می‌گیرد که ممکن است محرک اندیشه او بوده باشد و به هر حال تلاش تئوریکی را که

1- Cf. ci-dessus, chap. I, & 1, notre discussion de la pensée constitutionnelle entre M. Weber et C. Schmitt.

2 - C. Schmitt, Die Dictature, Munich et Leipzig, 1928; Le catégorie del politico, Bologne, 1972

3 - Comme dans le dernier Schelling. Voir n. 1, p. 20.

4 - C. Schmitt, Le catégorie del politico, cité.

5 - C'est cette position de Hannah Arendt qui a été reprise a leur compte par les épigones de Socialisme ou barbarie, le courant de pensée qui incarnait éminemment le marxisme critique dans la France des années 60. Mon sentiment est que, dans la mesure même ou le matérialisme critique se diluait de plus en plus pour faire place à des hypothèses génériques tirées de la psychanalyse, la force de l'intuition de Hannah Arendt était ici également manquée, au profit de choix idéologiques et politiques superficiels.

برای پاسخ دادن به مسائلی که جان کالدول کالهن مطرح کرده^۱ طلب می‌کند. در این مورد هم قدرت بنیانگذار - به عنوان قدرت منفی معرفی می‌شود و یک دیالکتیک همان قدر ویژه که قاطع را پیش می‌آورد. معضل کالهن در چهار چوب مباحثات قانون اساسی دولتهای متحد شده پیش از جنگ جدایی خواهی مطرح شده بود، این ادعا که حکومت - به عنوان ظرفیت بنیانگذار، بیان جامعه از دیدگاه هستی شناختی قبل از قانون اساسی قرار دارد و اقدام بنیانگذار - به عنوان توانایی اعلام انتخاب بین جنگ و صلح، تحمیل سازش احتمالاً لازم و بنابراین سازماندهی حقوق عمومی کنفدرال - به عنوان قطع منازعات در این جا همان طور که هانا آرنه تأکید می‌کند.^۲ آن قدر شدت دارد که سهل و ساده به اندیشه حق مقاومت در سازماندهی روند قانون اساسی خلاصه می‌شود. بدین ترتیب، دوباره در برابر این ارجاع اولیه و در عین حال جذاب تشکیلات‌گرایی مدرن، حق مقاومت، این قدرت منفی کنایه مانند قرار می‌گیریم که مشکل می‌توان نیروی پیش بینی کننده‌اش را از تمام تاریخش حذف کرد، چون او، همین حق مقاومت و در عین حال منفی است که به مثابه بیان کاملاً بنیانگذار ظاهر می‌شود. اما درست در همین جاست که در حالی که اشمیت خود را به نیروی یک تجرید بی پایه رها می‌کند، در تفکر هانا آرنه نوعی توقف تحمل‌ناپذیر صورت می‌گیرد که او را در برابر کشف «هیچ چیز مثل یک جنایت بزرگ به فضیلت شبیه نیست»^۳ فلج می‌کند، که هیچ چیز به اندازه قدرت بنیانگذار شبیه‌تر از نفی بنیادین و عمیق، به غایت نومیدانه و بیرحمانه آن نیست.

اگر اشمیت می‌تواند با این نفی بازی کند، اگر هابرماس آن را در سطحی‌ترین افقهای تعالی جویانه از اثر می‌اندازد، هانا آرنه را مجذوب و در عین حال منزجر می‌کند. احتمالاً در این جاست که تغییر عقیده (چقدر متباین!) می‌دهد و به تشکیلات‌گرایی کلاسیک و محافظه کارانه می‌پیوندد. در این جاست که خصلت غیر قابل تحمل همان اصلی ظاهر می‌شود که خودش آن را قاطع و قدرت مطلق یافته بود. در این جاست که راه هانا آرنه گل آلود می‌شود. تا این که نه اندیشه تشکیلات‌گرایی به‌طور عام بلکه تشکیلات‌گرایی آمریکا به کمکش بیاید و او را از گرداب بحران و تعریف قدرت بنیانگذار - به عنوان بحران بیرون بیاورد. راهی کاملاً آشنا: پذیرفتن داوطلبانه اسارت در سفسطه حاکمیت، تبعیت از روتین تعریف سنتی آن که تنها قدرت نهادی شده می‌تواند در آن وزنه متقابل قدرت بنیانگذار باشد.

بنابراین آیا هیچ گونه خط تفکری وجود ندارد که بتواند قاطعیت اصل بنیانگذاری را برجسته کند بی‌آن که آن را در بی فرهنگی سنت حقوقی خفه کند؟ جهت تلاش برای پاسخ‌گویی، ما از اعتقادی حرکت می‌کنیم که در ادامه کارمان خواهیم کوشید آن را از نظر تاریخی اثبات کنیم و از دیدگاه نظری بسازیم. این اعتقاد آن است که واقعی بودن قدرت بنیانگذار، همانی نیست که به هر شیوه - می‌تواند از مفهوم حاکمیت سرچشمه بگیرد. همان نیست نه فقط به این دلیل که امری بدیهی است و قدرت بنیانگذار از قدرت نهادی شده سر

¹ - Voir notre chap. IV ci-dessous

² - H. Arendt, «Ziviler Ungehorsam», in Zur Zeit, Politische Essay, Berlin, 1987, p. 137-138 (trad. franç, La désobéissance civile w, in Du mensonge à la violence. Essais de politique contemporaine, p. 55-109, Calmann-Lévy, 1972). Sur le rapport de C. Schmitt à la pensée de Calhoun, cf. M. Surdi, préface à J. Calhoun, Disquisizione Sul governo, trad ital., Rome, 1986, p. 44 s.

³- H. Arendt, Essai sur la révolution, cité, p. 131.

چشمه نمی‌گیرد، بلکه هم‌چنین از آن رو که حتی یک نهاد هم نیست: کنش انتخاب کردن است، تعیین در لحظه‌یی است که افق می‌گشاید، سامانه قاطعی است از چیزی که هنوز وجود ندارد و شرایط به‌وجود آمدنش را پیش بینی می‌کنند که کنش آفرینش مشخصات خود را در آفرینش از دست نمی‌دهد، هنگامی که قدرت بنیانگذار روند تشکیل را به اجرا می‌گذارد، هر نوع تعیین آزاد است و آزاد می‌ماند. حاکمیت به عکس، چون تثبیت قدرت بنیانگذار ظاهر می‌شود، بنابراین به صورت مهلتی که در اختیارش می‌گذارد. مثل از نفس افتادن آزادی‌یی که او حاملش می‌باشد: Oboedientia facit autoritatem نه، «بیان قدرت» نمی‌تواند در هیچ حال «نهاد قدرت» باشد.

درست در همان لحظه‌یی که قدرت خود را نهادینه می‌کند، دیگر قدرت نیست، بنابراین تکرار کرده است که هرگز قدرت نبوده است. تنها یک شرط وجود دارد که با تعریف مفهوم قدرت حاکم در ارتباط با قدرت بنیانگذار تناسب دارد، اما دو پهلوس: این که - به عنوان پراتیک یک اقدام بنیانگذار، که می‌تواند خود را آزادانه تجدید کند و در جریان یک پراتیک آزادانه خود را سازمان دهد، وجود دارد. اما همه این‌ها در تقابل با تمامی سنت مفهوم حاکمیت و بر خلاف تمامی گزاره‌های ممکن آن است. در نتیجه مفهوم حاکمیت و مفهوم قدرت بنیانگذار یک تضاد مطلق را تشکیل می‌دهند. می‌توان از آن به این نتیجه رسید که اگر راهی برای توسعه مفهوم قدرت بنیانگذار به‌طور مستقل وجود داشته باشد، هر گونه بازگشت به مفهوم حاکمیت را نفی می‌کند تا خود را بر اساس خود قدرت بنیانگذار به کرسی بنشانند و بکوشد که از طریق آن و فقط از این طریق، هر نتیجه تشکیلاتی را حل‌جی کند.

باز هم بکوشیم تا غلظت مفهوم را در مقابله با مواضع نظری دیگر، باز هم دقیق‌تر کنیم. این که قدرت با نهادی کردن خود، فقط می‌تواند خودش را نفی کند، به نظر ما یک بیان غیر قابل اجتناب است. از طریق این بیان نمی‌خواهیم تنها با نهادینه شدن مخالفت کنیم، به‌ویژه با شکل‌های بیش از پیش ظریفی که در سال‌های اخیر ارائه شده اند¹ با گسستن از ابهاماتی که هانا آرنست از هیدگر به ارث برده بود، نهادینه شدنی که مداحان هم عصرمان از «اختراع اجتماعی» یا از «الگوی پولیس» می‌کنند، ما را به ریشه‌یی بودن مفهوم نزدیک‌تر نمی‌کند بلکه دورتر می‌کند. تداوم ارگانیک روند تشکیلاتی در این مورد، در واقع بر یک اساس ایدئولوژیک ناب ساخته شد، انگار که مقدس‌ترین اصول و اساسی‌ترین حقوق می‌توانستند مدعی داشتن علت تاریخی و کار آیی واقعی هستی شناختی باشند، انگار که، به عکس، اگر موضوع روز شده‌اند، دقیقاً به خاطر همین بحرانی است که تجسم آنهاست و از همین رو آنها را بزرگ و اساسی کرده است. اما در این جا دقیقاً صحبت از این چیزها نیست، بلکه، به عکس این یادآوری است که قدرت بنیانگذار از دیدگاه قاطعیت ذاتیش حتی نمی‌تواند به این رضایت دهد که - به عنوان روند صوری ایجاد آزادی شناخته شود، چون نه یک «خیزش حیاتی» است که با

¹- C. Lefort, L'invention démocratique, Paris, 1981 ; R. Rorty, «Du primat de la démocratie sur la philosophie », in G. Vattimo, La sécularisation de la philosophie, Paris, 1988.

نهادی شدن محقق گردد^۱ و نه کنشی است که هر روز شدتش از تعین خاص خودش دوام بیشتر شود^۲ و نه اراده‌یی در حال ذوب، که همچون فلزی مذاب، وقتی درجه حرارتش به سطحی پایین‌تر از آستانه‌اش رسید دوباره در یک شکل نهادی منجمد شود^۳ یعنی که در ورای مدّاحی‌های مبتذل درباره نهادگرایی معاصر، هر فلسفه‌یی که حتی قهرمانانه، به نتایج نهادگرایانه منتهی شود، اگر می‌خواهیم قدرت اصل بنیانگذاری را درک کنیم، در این جا باید کنار گذاشته شود، چون در عمل بنیانگذاری، هیچ نوع بعد عمودیت یا تمامیت وجود ندارد، آن چه هست، حضور فعال مقاومت، میل و انگیزه اخلاقی، شور ساختن و پیوند خوردن معنای آن چه برای زندگی وجود ندارد با شدت واکنش در مقابل فقدان بودن است.

با اینهاست که قدرت - به عنوان قدرت بنیانگذار شکل می‌گیرد، نه برای این که نهادی شود بلکه برای ساختن یک بودن اضافی: بودن اخلاقی، بودن اجتماعی، جامعه^۴ و بدین ترتیب است که به پیوند عمیقی که بین قدرت بنیانگذار و دموکراسی وجود دارد بر می‌گردیم. خواست جامعه شبح و روح قدرت بنیانگذار است: خواست جامعه‌یی همانقدر واقعی که غایب، تار و پود و موتور جنبشی که عزم اساسیش بودن، تکرار شدن، و فوریت یافتن است در زمینه‌یی از فقدان^۵ «آن چه قدرت است، می‌تواند باشد یا نباشد»^۶.

ما بدین ترتیب به رابطه بین قدرت بنیانگذار و روند مطلق دوباره دست یافته‌ایم. اما نفس دست یافتن به آن پس از آن که در محتوایشان همه توهین‌ها و افسانه پردازیهایی را که متحمل شده است باز شناختیم، این اجازه را به ما می‌دهد که ماده جدیدی را برای تفکر درباره قاطعیت اولیه مفهوم عرضه کنیم: پس قدرت بنیانگذار چه معنایی دارد اگر جوهر آن را نتوان به قدرت نهادی شده تقلیل داد، بلکه باید در قابلیت تولید اصلیش درک کرد؟ پیش از هر چیز توانایی برقراری یک رابطه درونی و دایره‌وار بین قدرت بنیانگذار و انقلاب به نحوی که در جایی که قدرت بنیانگذار باشد، انقلاب هم هست نه انقلاب و نه قدرت بنیانگذار اگر در چنین پیوند عمیقی باشند، پایانی نخواهند داشت. از این طریق ما به سرچشمه‌های تاریخی مفهوم قدرت بنیانگذار می‌رسیم. پایان شاید برای نخستین بار در انقلاب آمریکا^۷ وارد شد. اما در بطن تمامی رشد تفکر سیاسی در قرون رنسانس از پانزدهم تا هفدهم، - به عنوان نکته هستی شناختی در توان سازماندهی جنبش تاریخی^۸ وجود داشت. در همان حال که فکر انقلاب تابع سلطه ستارگان یا ضرورت چرخه رژیمهای سیاسی به روایت پولیب:

^۱- On relève dans la tradition de l'institutionnalisme français la présence latente ou consciente d'un certain bergsonisme: voir par exemple M. Leroy, La loi Essai sur la théorie de l'autorité dans la démocratie. Paris, 1908, ou, a la fin de toute une époque, G. Burdeau, Essai sur l'évolution de la notion de loi en droit français, in Archiver de Philosophie du droit et de sociologie juridique, 9, 1939, p. 7s.

^۲ - L'influence de la philosophie néo-idéaliste de Gentile est considérable dans la science constitutionnelle italienne. Voir W. Cesarini Sforza, Il Potere costituente nella Repubblica italiana, in Studi Sulla Costituzione, II, Milano, 1958, p. 121 s, qui résume tous les autres.

^۳- J.P. Sartre, Critique de la raison dialectique, vol. II: L'intelligibilité de l'histoire, Paris, 1985.

^۴ - Nous nous referons évidemment à l'Essai ne la souveraineté de Bataille, aussi puissant que mystérieux.

^۵ - M. Blanchot, La communauté inavouable, Paris, 1983; J. L. Nancy, La communauté désœuvrée, Paris, 1986

^۶- Aristote, Métaphysique, 1047 s.

^۷ - É. Marienstras, Nous, le peuple, cité, p. 299-301.

^۸ - R. Koselleck, Vergangene Zukunft, trad. ital., cité, p. 55-72, qui renvoie ici au passage fondamental de Kant, dans le Conflit des Facultés, où le droit à la révolution est interprété comme e formation » (Bildung) historique révolutionnaire, ou capacité de transformation historique

« I have seen in this revolution a circular motio »^۱ تصور می‌شد، با این همه از آن

پس «صندوق متحرک دانش انسانی»^۲ یا علم جدیدی شد که تاریخ را «ایجاد می‌کند» یا شکل می‌دهد»^۳.
و بدین ترتیب است که از ۱۷۸۹، انقلاب و قدرت بنیانگذار وارد صحنه بزرگ تاریخ و اندیشه مدرن - به عنوان مشخصات پیوند جدایی ناپذیر فعالیت تغییردهنده بشری می‌شوند. وقتی از انقلاب سخن گفته می‌شود از قدرت بنیانگذار حرف می‌زنند، یعنی ترکیبی که در آن چهره‌های شورش، مقاومت، تغییر، آفرینش، ساختن زمان (شتاب، برنامه ریزی، گسترش یابندگی...) و قانون حضور دارند. شورش لازم است، همانقدر که بشر به زندگی معنوی، دست یافتن به اصول اخلاقی، آزاد کردن بدن و ذهن از بردگی نیاز دارد و قدرت بنیانگذار وسیله رسیدن به این هدف است.^۴

از این دیدگاه، رابطه بین انقلاب و حقوق، انقلاب و قانون اساسی، زنجیره یا پیوستاری می‌شوند که انقلاب روی آن مظهر یک عقلانیت اضافی است. حقوق، قانون اساسی از قدرت بنیانگذار پیروی می‌کنند، همان است که عقلانیت و چهره به حقوق می‌بخشد.^۵ قدرت بنیانگذار به مثابه گشادشدگی انقلابی توانایی انسان برای نگارش تاریخ - به عنوان اقدام اساسی نوآوری، و بنابراین روند مطلق است. روندی را که قدرت بنیانگذار به حرکت در می‌آورد دیگر متوقف نمی‌شود. این به معنای ایجاد محدودیت نیست، به عکس، به معنای بی‌حد و مرز کردن است. تنها مفهوم ممکن از قانون اساسی، بدین ترتیب، مفهوم انقلاب است: از قدرت بنیانگذار - به عنوان روند مطلق و نامحدود، کندرسه به این مفهوم کاملاً نزدیک بود. او در سال ۱۷۹۳ «قانون انقلابی» را «قانونی که هدفش تداوم انقلاب و شتاب دادن یا تنظیم حرکت آن است» تعریف کرد و از این طریق، این واقعیت را تصدیق کرد که قانون حرکت زمانی انقلاب را در بر می‌گیرد و متقابلاً خود را با شیوه‌های آن هماهنگ می‌کند.^۶ اعلامیه حقوق ۱۷۹۳، در آن جا که حقوق شهروندان را - به عنوان آن چه در طرح قانون اساسی آمده است مطرح کرده، از این مفهوم تبعیت می‌کند و در این فعالیت نیروی محرکه دموکراسی اجتماعی را باز می‌شناسد^۷ و مارکی الهی هماهنگ با آن حرکت می‌کند وقتی بیرحمیش چشم انداز دور را می‌بیند و انگیزه دعوت به پیوستن به این «شورش ضروری که در آن می‌بایست جمهوریخواه همواره در حکومتی که عضو آن است، باقی بماند»^۸. در چنین زمینه‌یی جای تعجب نیست که وقتی، ۱۷۹۸ در وسط کارزار ضد انقلابی،

¹ - R. Koselleck, op. Cit., rapporte cette position de Hobbes dans le Béhémot. Sur ce thème, cf. A. Negri, Macchina tempo, Milan, 1982.

² - R. Koselleck, op. cit., citation d'un obscur écrivain social du XVIIIe e siècle.

³ - Sur la conception nouvelle d'une histoire « construite, voir à nouveau Koselleck, Kritik und Krise, trad. ital., cité, p. 62, 160-163, 234-236 (trad. franç. Le règne de la critique, cité).

⁴ - R. Koselleck, Kritik und Krise, cité, p. 246-247. Voir aussi a ce propos E Rosenstock, Revolution als politische Begriff der Neuzeit, in Festschrift für Heilborn, Breslau, 1931 ; K. Griewank, Der neuzeitliche Revolutionsbegriff, Francfort, 1955 (trad. ital., Florence, 1979).

⁵ - S. Rohatyn, e Die juristische Theorie der Revolution », in Internationale Zeis- chrift für Theorie des Rechts, IV, 1929-1930, p. 193-227. Voir à ce sujet l'importante préface de C. Cesa pour la traduction italienne du livre de Griewank, cité.

⁶ - Condorcet, Sur le sens du mot révolutionnaire, in Œuvres complètes, Bruns- Wick, 1801, XVIII, p. 3s. (reprint Journal d'instruction sociale. Par les citoyens Condorcet, Sieyès et Duhamel. 1793, Paris, EDHIS, 1981).

⁷ - Les déclarations des droits de l'homme de 1789, textes réunis et présentés par Christine Fauré, Paris, 1988, p. 15-36, où l'on trouvera une bibliographie exhaustive sur l'expérience historique, aussi singulière qu'impossible à refaire, de la Constitution de 1793

⁸ - D. A. F. de Sade, Français, encore un effort si vous voulez être républicains, Paris, 1989.

ایمانوئل کانت پیشنهاد کرد که انقلاب - به عنوان یک کارآموزی، یک اقدام فرهنگی در همهٔ دنیای پیرامون انسان، همانقدر گسترده و عمیق که خود روند تشکیل «اشتراک هدفها»¹ در نظر گرفته شود. آن چه بنابراین، قاطعیت اصلی قدرت بنیانگذار را تعریف می‌کند، شبکه‌یی از رشته‌های بسیار است. اما همبستگی سیستم همواره در معرض خطر است: تعیین‌های گمراه‌کننده، چه تشکیلاتی چه صوری، هم‌چنان که در مورد هانا آرنت کردند، خواهند کوشید خود را بر این مفهوم تحمیل کنند و آن را از این گشایش هستی‌شناختی قاطعیت که بوجود آورندهٔ آن است، محروم کنند. چگونه می‌توان آن را در تاریخ و در حقوق خواند و از هر نوع انحراف پرهیز کرد؟ کارل اشمیت که این سؤال را با شدتی خارق‌العاده مطرح کرده، به‌رغم دیوانه‌وار بودن نتایجی که از آن گرفته است را به اسپینوزا ارجاع می‌دهد.² من هم اعتقاد دارم که فلسفهٔ اسپینوزا بما امکان می‌دهد که یک طرح اولیه از مفهوم قدرت بنیانگذار، که آن را از سوء تفاهم و افسانه پردازیه‌ها نجات می‌دهد ارائه کنیم. چون تلاش برای اندیشیدن به «علیتی که به کار آمدی تمامیت در مورد جزئیاتش و نیز به کنش اجزا در تمامیت پاسخ دهد، اسپینوزا را به «نخستین و تقریباً یگانه شاهد اندیشهٔ «یک تمامیت بی‌مرز»³ یک قدرت بنیانگذار بدون محدودیت بدل می‌کند».

¹ - Voir n. 2, p. 34.

²- C. Schmitt, *Politische Romantik* (1919). *Politische Théologie* (1922) (trad. franç. *Théologie politique*. trad. et prés. par J. L. Schlegel, Gallimard, 1988); *Die Dik- fatur. Von den Anfängen des modernen Souveranitätsgedankens bis man proletarischen Duncker & Humblot, 1921, rééd. 1964*: *Verfassungslehre* (1928) [trad. Franc. *Théorie de la Schmitt renvoie à Spinoza comme à une conception fondamentale du « pouvoir Conférence à la Sorbonne, Paris, 1990* (« Carl Schmitt et Baruch Spinoza ou les aventures du concept du politique, in *Spinoza au XXe siècle, sous la direction de Olivier Bloch, PUF, 1993*). Du cote de l'interprétation de Schmitt: Carrio, op cit. p. 44s. : s, :contre elle: H. Heller, *Staatslehre, op, cit., p. 279 s.*

³ - L'Althusser, *Eléments d'autocritique*, paris, p.1974,p.81.

III- درباره ساختار سوژه

- ۱- مسأله « سوژه متناسب » - کلن، حلق، بازیگران جامعه... - پرورای ارجاعهای نوعی - فوکو: یک روش شناسی برای بازسازی - خط ماکیاول -
- ۲- سپیندزا - مارکس: مطلق در مقابل تمامیت - زمانمندی سوژه - کار زنده و قدرت بنیانگذار: یک مسیر متافیزیکی - طرح کلی تحقیق.

ما تا این جا یک ردیف از مسائل برخورد کردیم. در برابر یک منبع تولید کننده حقوق و نظمی قرار گرفته‌ایم که هیچ نوع بسته بودن را نمی‌پذیرد و مضرانه در برابر هر تلاشی از طرف علم حقوقی و فلسفه سیاسی پا می‌فشارد تا این گرایش را برای همیشه جا بیندازد. به نظر می‌رسد که مسائل روز آمدی راه حلی پیدا نمی‌کنند مگر از طریق این همانی نیرویی که قادر به ارائه پیشنهاد وساطت با همان قاطعیت منبع بنیانگذار باشد. نیرویی که قادر به تحلیل ساختار باشد هنگامی که به صورت روند مطلق، به صورت مدام به روز شده جلوه‌گر شود بی آن که به این مناسبت ریشه داشتن در واقعیت کمرنگ‌تر شود، تناسب یافتن یک پاسخ به مسأله مطرح شده (که همانی است که در این جا ما در جستجویش هستیم).

بنابراین، از هم هویت شدن یک نیروی متناسب با ساختاری حاصل خواهد شد که خود متناسب با روند مطلق باشد. مسأله قدرت بنیانگذار، بدین ترتیب مسأله‌یی در ارتباط با الگوی یک ساختار تشکیلاتی می‌شود که باز بودن توانایی تولید خود قدرت بنیانگذار، و بنابراین باز بودن به روی هم هویتی یک قدرت سوژکتیو را که در حد این تلاش باشد، حفظ کند.

اگر این سوژه می‌بایست سوژه یک روند مطلق باشد، کافی نیست که مسأله سوژه بنیانگذار را طوری مطرح کنیم که اعتقاد حقوقی می‌کند هر بار که بر طبیعی بودن این حق تاکید می‌کند و بدین ترتیب می‌بایست دنبال چنین سوژه‌یی بگردد.^۱ اما مطرح کردن مسأله در چنین ترمهایی جستجو صورت نوعی به خود می‌گیرد، چون تناسب یا بی منطقی رابطه بین سوژه و ساختار را فراموش می‌کند. با این همه، تاریخچه اندیشه حقوقی، یک ردیف برخوردهایی یا این هدف را پیش می‌آورد که باید به آنها پاسخ دهیم.

فرضیه اول: سوژه فعال ملت است^۲ این مفهوم در نظر اوّلی کاملاً متناسب با روند مطلق جلوه می‌کند. به شرطی که از یک سو یک مفهوم نوعی نمی‌بود، مفهومی که تمام واقعیتش در خیالی بودن آن است (و بنابراین کاملاً قابل دستکاری شدن) و از طرف دیگر مفهومی که یک ردیف تعیین‌های پیاپی که عملکردشان در غالب موارد پاره کردن روند بنیانگذاری یا جوهر انگاشتن با محدود کردن آن است. پذیرش اولیه اندیشه است (حاصل یک بازی پیچیده از تعیین قومی، قضاوت‌های تاریخی، ضرورت‌های سیاسی، فوریت‌های قضایی و بخصوص یک تعیین طبیعت‌گرانه) باعث ایجاد یک چند معنایی پیچیده می‌شود که گشاینده امکان توسعه‌یابیهای ظریف برای

¹ - H. Sauerwein, op. ct., chap. V. Les limites du discours de cet auteur résident dans la façon dont il rapporte le thème de la subjectivité aux courants néo-jusnatura- listes des années 50 (Welzel, Radbruch).

² -. Sur la continuité de la tradition w nationale w en tant que fondement du pou- voir constituant, voir en dernier lieu Tosch, Die Bindung des verfassungsandernden Gesetzgebers an den Willen des historischen Verfassungsgebers, Berlin, 1979. Sur Sieyès et la tradition qu'il inaugure, en général, voir ci-dessous chap. V.

مفهومی خواهد شد که اجرایش هدف ابزارگونه‌ی دارد.^۱ پذیرش دوم، از آن جا که مفهوم طبق یک حکم تاریخی گرفته شده است دینامیک تشکیلاتی ظاهر می‌کند که هر چند بعد از باز گشودن روندی است که در آن سوژه به ساختار تشکیلاتی ارجاع کند، آن را از رمق می‌اندازد و متوقفش می‌کند.^۲

فرضیهٔ دوم با گرایش متناسب کردن دینامیک سوژه و ساختار، وقتی ظاهر می‌شود که سوژه بعنوان «مردم» شناخته شود.^۳ اما مفهوم مردم کمتر از مفهوم ملت نوعی نیست، از این رو باعث می‌شود که این تعریف به نوبهٔ خود طعمه مکانیسم حقوقی شود. قرائت تشکیلاتی روی جوهر نوعی مفهوم اثر می‌کند: اگر «مردم» سوژه قدرت بنیانگذار است فقط از آن روست که پیش‌تر سلطه سازمانی مقدماتی را که می‌توانسته مبین جوهر آن باشد، پذیرفته است. در واقع تضاد وجود دارد بین ترمهایی - به عنوان سوژه علمی «یک نبردی سازماندهنده‌ی که خود می‌تواند توسط بیشماران بی نظم سازمان داده شود هم فکرش و بخصوص هم پذیرشش، تضاد وجود دارد»^۴ حدود، رنگ و بوهای طبیعت گرایانه و سازمانهایی که در مفهوم قدرت بنیانگذار مثل صفت ملت، ظاهر می‌شوند در این جا پشت سر گذاشته شده‌اند؛ و ارادهٔ تئوریک گسستن از ابهام‌های ملت آشکار است. اما خواست گسستن از نیروی توسعه‌یابندهٔ مفهوم قدرت بنیانگذار هم همین حکم را دارد.^۵

این اتّفاقی نیست بلکه یک ضرورت است که هر تعریفی از سوژهٔ بنیانگذاری در رابطه با «خلق» به یک مفهوم هنجارگرا، به تأکید حقوق نهادی شده منتهی می‌شود.^۶ این تعریف قدرت بنیانگذار را با یکی از منابع درونی حقوق، با دینامیکهای تجدید نظرش، نوسازی تشکیلات اشتباه می‌کند. خلاصه در یک کلمه، قدرت بنیانگذار «خلق» است منتها فقط در اشکال معرفتی عامیانه.

فرضیهٔ سوم: قدرت بنیانگذار - به عنوان سوژه می‌تواند به صفت مادی از طریق مکانیسمهای حقوقی درونی ترکیبش، نشان داده شود، می‌تواند خودش هم در قدرتهای حقوقی بسیاری ظاهر شود که بینشان یک رابطهٔ خاص وجود دارد، به نحوی که عناصر وساطت حقوقی همواره برایشان از پیش قابل حدس زدن باشد.^۷ امکان قدرت بنیانگذار در معرفتی خود - به عنوان روند مطلق، از این دیدگاه که همان قدر التقاطی است که کار آمد، از همان ابتدا باطل یا مسخ می‌شود. چون مسأله در این جا نه پافشاری روی توجیه تاریخی خاصی است که همواره با قدرت بنیانگذار ظاهر می‌شود، بلکه این است که از این تعیین یک حدّ غیر قابل عبور، یک خود محدودیت زمانمند از نظر مادی ساخته شود. نظریهٔ حقوقی هوشمند شده است و بی شک قدرت بنیانگذار را نفی نمی‌کند بلکه ویژه بودن آن را تأیید می‌کند، ولی از این تأیید یک روند، یک پافشاری هستی شناختی،

¹ - E. Balibar et I. Wallerstein, *Race. Nation. Classe. Les identités ambiguës*, Paris, 1988.

² - H. Kohn, *L'idea del nazionalismo nel suo sviluppo storico*, trad. ital., Florence, 1950 (*The Idea of Nationalism. A study in its Origin and Background*, New York, 1944), H. Arendt, *Les origines du totalitarisme* (trad. franç. désormais complétée en 3 vol., Seuil, Points, 1984).

³ - C'est à la Théorie de la constitution de Carl Schmitt que nous devons avant tout, hors des ambiguïtés de la tradition constitutionnaliste anglo-saxonne, la construction conceptuelle la plus complète du « peuple comme fondement constitutionnel. Voir aussi cependant D. Schindler, *Verfassungsrecht und soziale Struktur*, Zurich, 1950.

⁴ - L. Taparelli d'Azeglio, *Saggie teoretico di diritto naturale appoggiato sul fatto*, II, Rome, 1949, p. 28.

⁵ - Voir sur ce point S. Romano, *Mitologia giuridica*, in *Frammenti di un dizionario giuridico*, Milan, 1953, p. 126 s., 131 s.; G. Sartori, op. cit..

⁶ - Voir ci-dessus le 1 de ce chapitre.

⁷ - S. Romano, *Frammenti*, cité, p. 223 s. (art. « Rivoluzione »); C. Mortati, *La costituzione materiale*, cité; E. Forsthoff, *Zur heutigen Situation einer Verfassungslehre*, in *Festgabe für C. Schmitt*, I, Berlin, 1968, p. 185 s.

نتیجه نمی‌گیرد، بلکه یک محدودیت می‌سازد. به سبک هگلی، محدودیت به عنوان تعیین شناخته می‌شود.¹ وساطت و سازش جزء ذات قدرت بنیانگذار به عنوان سوژه بنیانگذار تشکیلات مادی هستند، تمام کارآمدی رازآمیزگری درست در این است که آنها را نه خارجی بلکه درونی قلمداد می‌کند. اما این راز آمیزی یک سفسطه است: مسأله قدرت بنیانگذار از این راه حل نمی‌شود که از ویژگیش حدی برای مطلق بودنش، چه زمانی، چه فضایی روندی ساخت. مطلق بودن قدرت بنیانگذار از قضا در ویژگیش نهفته است، ولی درست این همان مسأله‌ی است که باید حل کرد.

با رسیدن به این نقطه، ما بی شک می‌توانیم تئوریهای دیگری را درباره پیوند دادن قدرت بنیانگذار به روند مطلق، برای مهار کردن آن عرضه کنیم. اما چه فایده‌ی دارد تکرار نمونه‌هایی که به یک سفسطه قابل تقلیل اند؟ بهتر آن است که مشاهده کنیم که نفی تناسب بین سوژه و روند مطلق، به منزله صورتی از نفی متافیزیکی است، یعنی نفی این واقعیت که کثرت بتواند به مثابه یک ویژگی جمعی ظاهر شود، که بشماران می‌تواند یک نیروی متحدکننده و نظم دهنده شوند، و که این رابطه همواره باز و بی‌مرز بین سوژه و روند بتواند یک روند واقعی و جزئی از یک زمان واقعی شود. این به منزله آن است که این رابطه و تنها این رابطه که به معنای آزادی است، نفی شود. برعکس، هر سازماندهی قدرت باید از یک شرط خارج از این چهار چوب انسانی، الهی یا یک عزم، اراده ایده آل، فرارونده یا استعلایی شروع شود. به طوری که هر امکان تناسب یافتن سوژه و ساختار همواره به چسباندن یک چهره خارجی، یک بنیاد برای توجیه قدرت لازم است. این به معنای نفی قاطعیت قدرت بنیانگذار در اصل خود است که در واقعیت‌های ملموس قابل انکار نیست.

این، اما برای حل مسأله ما، که عبارت است از مطلق بودن قدرت بنیانگذار، افشا و نفی جانبداری متافیزیکی در رویکردهایی که به شیوه استعلایی آن را نسبی جلوه می‌دهند، به هیچ وجه کافی نیست. نفی کردن جای ساختن را نمی‌گیرد. ما باید دوباره مسأله رابطه متناسب بین سوژه و روند مطلق را مطرح کنیم.

در برابر شرایطی که مسأله ما طلب می‌کند، میشل فوکو درست همان کسی است که دورنمای یک مفهوم قدرت که مشخصه‌اش در عین حال رابطه با سوژه، در بُعد سازنده و در باز بودن مطلق است، به نحو خارق‌العاده‌ی به پیش برده است. انسان، آن طور که میشل فوکو توصیفش کرده، به مثابه مجموعه‌ی از مقاومت‌ها به نظر می‌آید که ظرفیت آزادسازی مطلق خارج از هر نوع غایت نهایی را که بیان کننده خود زندگی و تکثیرش باشد، به کار می‌اندازد. در انسان زندگی است که آزاد می‌شود و با هر چه محدود و منزویش کند، در می‌افتد.² اما آن چه را باید پیش از هر چیز برجسته کرد، این است که این رابطه سوژه و روند یک رابطه آزاد است، یعنی پس از آن که نشان دادیم که قدرت می‌تواند انسان را طوری به تبعیت وا دارد که به مهره‌ی از ماشین توتالیترا (این کاربرد ویژه اصطلاح «توتالیتاریسم» قابل قبول است) شود، می‌بینیم که به عکس، که روند بنیانگذاری که زندگی را می‌پیماید، بیو-پلیتیک و بیو قدرت یک حرکت مطلق (و غیر توتالیترا) دارد. مطلق، چون مطلقاً آزاد از تعیین‌هایی است که ذاتی کنش آزادسازی و امایش حیاتی³ نباشند.

¹-M. Theunissen, Hegels Lehre vom absoluten Geist als theologisch-politischer Traktat, Berlin, 1980; Sein und Schein. Die kritische Funktion der Hegelschen Logik, Frankfurt, 1980.

² - Nous nous référons évidemment ici au « second o Foucault, celui de La volonté de savoir, de L'usage des plaisirs et du Souci de soi (Paris, 1976, 1984). Sur le « pre- mier » Foucault, voir mon étude « Sul metodo della critica della politica », in Mac- china tempo, cité, p. 70-84.

³ - G. Deleuze, Foucault, cité.

این دیدگاه به ما امکان می‌دهد به بنیادی کردن سوژه بنیانگذار و بیشتر رفتن در همین مسیر فوکو بپردازیم. این دیدگاه در واقع نشان می‌دهد که سوژه قبل از هر چیز قدرت، تولید است. بدیهی است که سوژه می‌تواند به یک شبح خالص، بازمانده مجموعه‌های سیستم اختناقی تقلیل پیدا کند: اما حتی در این صورت، در این افق کاهش دهنده، و در بطن این مکانیسم‌ها، چه قابلیت تولیدی را هنوز داراست! در این نقطه مرزی سوژه در خود فرو می‌رود تا به اصل حیاتش دست یابد. اما سوژه فقط قدرت نیست، عمل هم هست، یک لحظه عمل و آزادی است، یک «آمایش» باز، چون هیچ غایتمندی مشروطش نمی‌کند یا از پیش گمانش را میسر نمی‌کند. فوکو از توضیح انتقادی روندی شروع می‌کند که واقعه را از هم می‌گسلد، بعد، به نحوی سازنده، روند جدیدی را می‌گشاید که از هم گسستن را یک شرط مثبت می‌کند. آن چه در آغاز راهی ترسیم شده در حوزة ضرورت بود، در آن فضایی برای روند آزادی^۱ به وجود می‌آورد. هم‌چنان که نزد اسپینوزا^۲ و بالاخره در یک مهلت آخر، پارادایم سوژکتیویته توسط فوکو، - به عنوان محل ترکیب دوباره مقاومتها و فضای عمومی تشریح می‌شود.^۳ بدین ترتیب است که ما در برابر چهره‌یی از سوژه قرار می‌گیریم که هم به‌طور صوری و هم روش شناختی واجد تمامی مشخصات متناسب با روند مطلق است، چون این سوژه در عین حال هم قدرت است، هم زمان و هم تشکیلات: قدرت تولید مسیرهای تشکیلاتی، زمان منحصر به فرد هر نوع پیش نهشتن و بنابراین تشکیل ویژه. وقتی انتقاد زندانهای قدرت نهادی شده را برانداخت. خود را قدرت هستی شناختی، قدرت بنیانگذار قادر به ایجاد حوادث مطلق معرفی کرد. سیاست در این جا به کنایه تولید جمعی و بدون غایتمندی است. این همان نو آوری است که «سیاسی» را تشکیل می‌دهد. آن چه هانا آرنت می‌کوشید تا با تکیه بر بی اساس بودن سیاست لیبرال بسازد تا برای خلأ ناشی از هیدگری بودنش یک آلترناتیو پیدا کند، فوکو آن را درست در بطن بودن - به عنوان سامانه آزادی مثبت یافت، آن عنصر «اجتماعی» که هانا آرنت - به عنوان فرورفتگی «سیاسی» نفی می‌کرد، معلوم شد که همان فضای بیو-پولیتیک، همان قاطعیت انسانی «سیاسی» است که قدرت بنیانگذار مطلق بودنش را نمایان می‌کند.^۴

مطلق بودن ربطی به توتالیتراریسم ندارد و این نکته اصلاً فرعی نیست، چون هر بار که اصول مقدس لیبرالیسم دیگر باعث افتخار تلقی نمی‌شوند این اتهام طنین انداز می‌شود؛ بنابراین به یک جواب مناسب نیاز دارد.^۵ اگر «سوژه متناسب» ما با این اصول هیچ ربطی ندارد و حتی به نحوی از آنجا نفی کننده آنهاست، دلیلی بر توتالیتر بودنش نیست. معادله‌یی که ردّ اصول لیبرالیسم را با توتالیتراریسم یکسان می‌داند تقلیل دهنده و

¹ M. Foucault a surtout développé ces positions dans ses cours des années 70.

² - G. Deleuze, Spinoza et le problème de l'expression, Paris, 1968.

³ - De ce point de vue la position de Foucault s'oppose, sur le terrain métaphysique aussi bien que sociologique, aux théories habermassiennes de l'«espace public», et il me semble interpréter plus fidèlement les enseignements de l'Ecole de Francfort que ne l'ont fait ses héritiers directs.

⁴ - Sur l'impossibilité de penser le social en termes purement politiques, et donc de l'abstraction et le caractère purement polémique du concept de «totalitarisme» (idéologique au pire sens du terme), on se réfèrera utilement à K. Polanyi, La grande transformation: aux origines politiques et économiques de notre temps, trad. franç, Paris, 1983, et à R. Bernstein, The Restructuring of social and Political Theory, Oxford, 1976.

⁵ The Origins of Totalitarianism, New York, 1951, le livre dans lequel le thème du «totalitarisme» a été exposé dans toute son ampleur, est certainement le plus Mauvais que Hannah Arendt ait écrit : les catégories de la «guerre froide» y sont déployées dans toute leur terrible efficacité. Les grands mouvements sociaux qui ont abouti à la destruction du système du «socialisme réel ont bien montré combien cette catégorie était fautive et pernicieuse du point de vue heuristique.

سفسطه گراست. این معادله بر مبنای سنتی از اندیشه مدرن بنا شده که تصوّر می کند می تواند حقوق بشر را بر قراردادگرایی مبتنی سازد. اما قراردادگرایی قادر نیست پایه حقوق بشر باشد، نمی تواند این اساس مادّی و ذاتی، این مطلق بودن درون جهانی را که تنها ضامن حفظ آن حقوق است به آن ارجاع کند. از این رو، دیدگاه قدرت بنیانگذار، موضع قراردادگرایی را مورد تهاجم قرار می دهد و در آن ارجاع اجتناب ناپذیر به استعلا و مدح قدرت نهادی شده را آشکار می سازد. در واقعیت امر چنین است عاقبت قراردادگرایی، خواستی منطقی که ادّعا می کند نمی تواند از آن پرهیز کند، خواه، هم چنان که نزد هابز، خدایی برخیزد تا تجمّع افراد را به حاکمیت و قرارداد افراد را به قرارداد اذهان بدل کند، یا هم چنان که نزد روسو، «اراده همگان» به «اراده عمومی»، یا، هم چنان که در استعلاگرایی ایده آلیستی، روند اقتصادی و اخلاق، اداره کردن اتّفاقات و ویژگی انفرادی را به تمامیت معنوی و چهره های حکومتش تقبّل کنند.¹

در مقابل، روندی که در سنت دیگری از متافیزیک مدرن، از ماکیاول تا اسپینوزا و تا مارکس، توسعه دینامیک قدرت بنیانگذار را می بیند، البته روندی مطلق است، اما این مطلق بودن هرگز توتالیتر نمی شود. نزد ماکیاول و اسپینوزا قدرت از تفرقه و مبارزه ظاهر می شوند و تغذیه می کنند نزد این و نزد آن، روند بین ویژگی انفرادی و بیشماران کش می آید و ساخت سیاست حاصل یک نوآوری مداوم است. نزد اسپینوزا آن چه نزد ماکیاول در تحلیل جنبشهای توده‌یی و مبارزات درونی جمهوری‌ها مخفی باقی مانده بود، ابعاد متافیزیکی بزرگی پیدا می کند. و درست در جایی که با مطلق متافیزیک اسپینوزا روبرو می شویم است که ادّعای ردّ قدرت بنیانگذار، حتّی - به عنوان یک احتمال ساده، مضحک جلوه می کند. به عکس، در هر جا که معنای قدرت بنیانگذار روشن نشده باشد، هر جا که واقعیت اثربخشی نیرومندش انکار شود یا سفسطه‌گرانه در قدرت نهادی شده عرضه شود. یا قاطعیت قدرت متافیزیکی و میل جمعیش رد شود، توتالیترسیم وجود دارد. آن وقت است که در نبود میل، سیاست توتالیته انضباطی یا توتالیترسیم می شود. نه نزد ماکیاول نه نزد اسپینوزا، روند انقلابی که تجسّم و مستقرکننده تشکیلات است، هیچ‌گاه به مثابه حصار کشی ظاهر نمی شود؛ بلکه هم چنان باز باقی می ماند، چه در زمان و چه در فضا. این روند با همان قدرت آزادی جاری می شود، در عین حال مقاومت در برابر اختناق و ساختن جامعه است، مباحثه سیاسی و تسامح، تسلیح مردم، پافشاری بر اصول از خلال نوآوریهای دموکراتیک است. مطلق بنیانگذار، مطلق دموکراتیک هیچ ربطی به مفهوم توتالیتر زندگی و سیاست ندارد. این مطلق که شاهد به وجود آمدن عناصر اجتماعی و سیاسی در عین حال است، ربطی به توتالیترسیم ندارد. بنابراین یکبار دیگر بگوییم، فلسفه سیاسی، در متافیزیک شایستگی و فضیلت‌هایش را بازمی یابد: از یک سو متافیزیک ایدآلیستی، که از هابز تا هگل یک مفهوم استعلایی حاکمیت و از سوی دیگر ماتریالیسم تاریخی که یک مفهوم قاطع دموکراسی از ماکیاول تا اسپینوزا و تا مارکس به وجود می آورند. در این چارچوب، مباحثه به روشنی نشان می دهد که ضدّ دموکراسی فقط توتالیترسیم نیست، مفهوم حاکمیت هم هست، و مفهوم دموکراسی یک نوع از جنس لیبرالیسم یا یک مقوله جداگانه از تشکیلات‌گرایی نیست، بلکه شکلی از «حکومت

¹ - Sur la tradition du contractualisme, comme base de la définition de la transcendence du pouvoir, voir mon livre L'anomalie sauvage, cité, passim.

پذیری»^۱ است که به خاموش کردن قدرت نهادی شده تمایل دارد، روندی از گذار که قدرت بنیانگذار را آزاد می‌کند، یک روند عقلانیت که «معمای هر نوع تشکیلات را روشن می‌کند»^۲.

بدین ترتیب ما به یک پیچ و یک لحظه تحقیق درباره آن چه تا کنون گفته ایم می‌رسیم: موضوع عبارت است از تحقیق درباره ادعایمان در شناختن، ولو صوری، تصویری از یک سوژه، قادر به تأکید متناسب مفهوم تشکیلات - به عنوان روند مطلق. چنین به نظر می‌رسد که این چهره صوری اکنون باید با واقعیت، با تاریخچه سوژه‌ها و تشکیلاتها، با زندگی و سیاست روبه‌رو شود. یک سوژه باز، منعکس در یک تمامیت بدون حصار: برای شروع پیش رفتن، به تحقیق دوباره یک مشخصه حد واسط بین صوری و مادی، که قبلاً به سوژه‌مان نسبت دادیم، یعنی به زمانمندی، بپردازیم. سوژه ما یک سوژه زمانمند، یک قدرت ذاتی زماندار است و نمی‌تواند جز این باشد. این نکته به کنار، دو مسیر متباین باز در برابر ما قرار دارند: یا این که زمانمندی به بودن برمی‌گردد و با آن اشتباه می‌شود، خارج از باشندگانی که آن را تشکیل می‌دهند و بدین ترتیب تقلیل یافته به یک جلوه عرفانی - خلاصه، ضرورتاً ریشه‌دار در یک «اصل بسیار محکم» که عبارت باشد از رابطه بودن با خودش؛^۳ یا این که از طرف دیگر، زمانمندی در توانایی تولید انسان در هستی‌شناسی تحوّل آینده‌اش - زمانمندی باز، مطلقاً ذاتی، که بودن را نمایان نمی‌کند، ولی باشندگان را تولید می‌کند.

یک قرائت دوباره اندیشه مارکس در این دورنما، می‌تواند ما را در جلو بردن تعریف تناسب مادی سوژه بنیانگذار و یک روند مطلق کمک کند. متافیزیک زمان نزد مارکس بسیار بنیادی‌تر از متافیزیک زمان نزد هیدگر است.^۴ برای هر دو آنها زمان ماده بودن‌هاست. زمان اجتماعی سامانه‌یی است که چند و چون جهان از آن شروع می‌شود. اما باز ما در همان نقطه بحرانی هستیم: مارکس چیزی را قطع می‌کند که هیدگر می‌خواهد گره بزند، چون مارکس با پراتیک امری را روشن می‌کند که هیدگر به عرفان حواله می‌دهد. زمان هیدگری، شکل بودن است که قابل تشخیص از یک بنیانگذاری مطلق نیست، در حالی که زمان مارکس تولید بودن و، بنابراین، شکل یک روند مطلق است. زمانمندی مارکس به منزله کلیدی است که به کمک آن، سوژه‌هایی که از پیش به‌طور صوری مستعداً تناسب یابی با روند مطلق شده، به‌طور مادی قادر به ادغام در این روند شود خود را قدرت بنیانگذار معرفی کند.^۵ البته فقط رویارویی با مفهوم هیدگری امکان می‌دهد این مشخصه زمانمندی مارکس را روشن کنیم، و در ادامه ما باید از نو مسیر مستقل مارکس را طی کنیم. اما خوب است که این دعوای دورنماها را در ذهن نگه داریم چون همان است که چند تسویه حساب بزرگ در فلسفه معاصر را باعث می‌شود: بین بنیامین و هانا آرنتم یا سارتر در مقابل فوکو و دلوز. و نیز بعد از گذار در اشعه مادون قرمز، تمام بحث سیاسی تشکیلاتی زمان حاضر را.

¹ - C'est Foucault qui a fait passer l'analyse du concept de démocratie sur le terrain des «formes de gouvernabilité w ou «du gouvernement».

² - K. Marx, Critique du droit politique hegelien, trad. de A. Baraquin, Paris, Éditions Sociales, 1975.

³ - Ainsi Heidegger, dévoilant le fond de sa philosophie dans le Séminaire de Mar- bourg de 1927, ou dans la troisième partie de Sein und Zeit (non publiée par lui-même, mais récemment parue).

⁴ - Outre les textes fameux des Grundrisse, sur lesquels je me permets de renvoyer à mon propre livre, Marx au-delà de Marx. Cahiers de travail sur les Grundrisse, trad. de l'italien par R. Silberman, Christian Bourgois, 1979 (rééd. Le Harmattan, 1996), il faut rappeler, sur le traitement de la catégorie du « temps w chez Marx, Misère de la philosophie et la Lettre à Annenkov (nous y reviendrons ci-dessous). Sur la préhistoire de la catégorie du « temps » chez Marx on se reportera maintenant au premier volume d'Éric Alliez, Les temps capitaux, Paris, 1991.

⁵ - Tout dernièrement dans ce sens, voir les approches de J.-M. Vincent, Critique du travail, Paris, 1987.

پس برگردیم به مارکس، در نقطه تقاطعی که نقد قدرت و نقد کار به هم می‌پیوندند، چون مسأله همین است و این گره تئوریکی است که تعیین کننده رشد مخالفتها در تاریخچه قدرت بنیانگذار است. تعریف این قدرت، وقتی از مفهوم به واقعیت گذر می‌کنیم، مجبور است دقیقاً روی این مسأله موضع بگیرد. اما مسیری که مارکس پیموده، طبعاً راه درازی بوده است: از نقد ایدئولوژی تا نقد قدرت و نقد کار مجموعه خارق‌العاده‌یی از نوآوریهای نظری را در بر می‌گیرد.

از خانواده مقدس و مسأله یهودیت ۱۸۴۴ شروع کنیم. مفهوم برابری از خلال رازدایی کردن خودش به نقدکار^۱ راه می‌برد یا به بیان دیگر، اعلام حقوق بشر است که جهانگیر بودن استثمار و مالکیت خصوصی را برایمان روشن می‌کند، فردباوری را نفی و بلندپایگی اشتراک کارگران^۲ را تصدیق می‌کند. اما رهایی سیاسی در این جا چیزی نیست جز تلاش برای کنار گذاشتن غریزه شورش، اساس حقوقی حفظ وضع موجود اجتماعی؛ حقوق بشر و همه پیشنهادهای تشکیلاتی بورژوازی، نه نیروهای مولد، نه آرمانها را نمایندگی نمی‌کنند، چیزی نیستند جز سفسطه و شیوه‌های برکشیدن وضع موجود. به اصطلاح رهایی سیاسی، تمجید «تهادی شده» از لباس «مؤسسان» است.^۳

در ایدئولوژی آلمانی ۴۶-۱۸۴۵، قدرت بنیانگذار در دو جا تعریف شده است. آنجا که از طرف بورژوازی بیان می‌شود، به‌طور بلافصل آگاهی طبقاتی است، این یک اصل عام است که فرمول‌بندیش امکان می‌دهد که تشکیل دولت (کشور) را با خواسته‌های تسلط بورژوازی و ضرورت‌های تولیدی تقسیم کار سازش پذیر کرد. دورتر، قدرت بنیانگذار - به عنوان کمونیسمی بیان شده که مارکس درباره‌اش می‌گوید که «برای ما نه وضعی است که باید به‌وجود آورد، نه ایده آلی که رویش واقعیت باید تنظیم شود. ما کمونیسم را به جنبش واقعی که وضع کنونی را باطل می‌کند، می‌گوییم. شرایط این جنبش از پیش انگاشته‌های کنونی حاصل می‌شود.^۴ این روند تعریف هم‌چنان توسعه می‌یابد: «ما امروزه به جایی رسیده‌ایم که افراد مجبورند تمامی نیروهای تولیدی موجود را تصاحب کنند، نه تنها برای این که خود را نشان دهند، بلکه قبل از هر چیز برای آن که بتوانند زندگیشان را تأمین کنند. این تصاحب در وهله اول مشروط است به چیزی که قرار است تصاحب شود، یعنی در این جا، نیروهای مولدی که تا مرحله تمامیت رشد کرده‌اند و تنها در چارچوب مبادلات جهانی وجود دارند؛» «تصاحب این نیروها چیزی نیست جز رشد تواناییهای فردی در ارتباط با ابزارهای مادی تولید. از این طریق، تصاحب تمامی ابزار تولید معادل رشد تمامی تواناییها در خود افراد است؛» «تنها پروتوهای دوران کنونی که از هر نوع تظاهر در ارتباط با خودشان محرومند، این توانایی را دارند که در یک تظاهر عمومی و نه محدود خود را نشان دهند؛ تظاهراتی که عبارت خواهد بود از تصاحب تمامیت نیروهای تولیدی و در رشد تمامی تواناییهایی که این امر سلب می‌کند؛» «تمام تصاحب‌های انقلابی پیشین محدود بودند (...). در تمام تصاحب‌های قبلی توده‌یی

¹ - K. Marx, La sainte famille, chap. IV.

² - Ibid., chap. VI.

³ - K. Marx, La question juive. C'est à bon droit, comme nous le verrons, que dans la polémique qui l'oppose à H. Arendt sur le problème des « deux révolutions », Habermas reproche à celle-ci d'avoir repris le thème marxien de l'émancipation du politique en termes purement formels, ou plutôt d'avoir exalté comme quelque chose de positif justement ce que Marx critiquait du point de vue de la libération sociale. En conservant le style de l'argumentation, mais en transformant son sens et ses référents, H. Arendt tomberait selon Habermas dans un sophisme classique.

⁴ - K. Marx et F. Engels). L'idéologie allemande, section AI (trad. franç. présentée et annotée par G. Badia, Editions Sociales, 1976, p. 33) (voir aussi A2).

از افراد از یک وسیله تولید تبعیت می‌کردند؛ در تصاحب توسط پرولترها، توده‌یی از ابزار تولیدند که ضرورتاً از یک فرد تبعیت می‌کنند. مالکیت متعلق به همگان است. مبادلات مدرن جهانی نمی‌توانند تابع افراد باشند جز آن که تابع همگان باشند»^۱.

بازمانده‌های ایده‌آلیسم که به سنگینی در این صفحات حضور دارند، سرنوشتی جز نابودی ندارند و این کار را به‌طور عمده در نوشته‌های تاریخی مارکس انجام می‌دهند. در انقلاب و ضد انقلاب در آلمان ۱۸۵۲-۱۸۵۱ است که رویارویی بین «طبقه جهانی» و «جنبش واقعی» دوباره به الگوی قدرت بنیانگذار بر می‌گردد، قدرت بنیانگذاری باز که به سان یک انقلاب دائمی، و بنابراین، - به عنوان روندی که در آن استقلال سوژه در همان حرکتی که اختناق دشمن را بر می‌اندازد و قدرت خاص خود را انباشته و سازماندهی می‌کند، مورد تأکید قرار می‌دهد.^۲ بدین ترتیب است که زمانمندی بنیانگذار به جلو صحنه می‌آید و خود را در عین حال - به عنوان تداوم روند و نیز بُعد تراکم هستی شناختی مشخص می‌کند.

در نوشته‌های مارکس درباره‌ی کمون پاریس ۱۸۷۱ قدرت بنیانگذار سرانجام - به عنوان سنتز کامل یک سوژه تاریخی، پرولتاریای مسلح پاریس و یک روند مطلق ظاهر می‌شود: این، سهل و ساده همان کمون پرولتاریایی است که «اساساً یک حکومت طبقه کارگر، نتیجه مبارزه طبقاتی تولیدکنندگان علیه تصاحب‌کنندگان و شکل سیاسی نویافته‌یی است که امکان می‌داد رهایی اقتصادی کار محقق شود». طبقه کارگر از کمون انتظار معجزه نداشت. آرمانهای از پیش آماده شده‌یی نداشت تا آنها را از طریق مصوبه خلق به اجرا بگذارد (...). تحقق ایده آل وظیفه‌اش نیست فقط می‌خواهد عناصر جامعه نوین را که در بطن خود بقایای جامعه کهنه و رو به زوال بورژوازی را دارد، آزاد کند» «اقدام اجتماعی بزرگ کمون وجود عمل خودش بود. اقدامات خاص فقط می‌توانستند از گرایش یک حکومت مردم توسط مردم خبر بدهند».^۳ و در این جاست که مفهوم قدرت بنیانگذار بارداری حداکثری خود نزد مارکس را نشان می‌دهد، یعنی وقتی که طرح انحلالی دولت دیگر تابع خودانگیختگی آنارشیست نیست بلکه متراکم دو پیوند دینامیک فرارونده و با این همه دقیق، بین جنبش سیاسی و قدرت سیاسی^۴ است. اگر تمایز لغت شناسانه بین puissance و pouvoir در زبان انگلیسی وجود می‌داشت این پیوند movement و power دقت بیشتری پیدا می‌کرد. چون آن چه مارکس به «پلیتیکال مودمنت» ترجمه می‌کند چیزی نیست جز قدرت، این قدرت بنیانگذار یک دموکراسی رادیکال که در آن نقد قدرت با رهایی کار یا جنبش واقعی توأم است.

اما این هم هنوز کافی نیست. تا وقتی که مارکس سیاسی را دنبال می‌کنیم، انقلاب سیاسی و رهایی اجتماعی دو ماتریس تاریخی جلوه می‌کنند که دقیقاً در حوزه تشکیلاتی به هم بر می‌خورند، اما به نحوی هنوز خارجی و، بنابراین، بی آن که دلیل متافیزیکی این برخورد داده شده باشد. در این جا باید چیزی عمیق‌تر و تعهدآورتر وجود داشته باشد که به ما نشان دهد این برخورد اصلاً اتفاقی نیست و ضرورتاً این قاعده ماتریالیستی

¹ - ibid. B3 (trad. franç., cit, p. 71-72).

² - K. Marx, Révolution el contre-révolution m Allemagne, chap. XVIII (publiée sous la signature de Marx dans le New York Daily Tribune en 1851-1852, cette série d'articles était en réalité l'oeuvre d'Engels: d. F. Engels, La révolution démocratique bourgeoise en Allemagne. Editions Sociales, 1951, p. 201 sq. (N.d T)

³ - K. Marx, La guerre civile en France. 1871. Adresse de l'Internationale (éd. nouv, accompagnée des travaux préparatoires de Marx, Editions Sociales, 1968, p. 45- 46, 50).

⁴ - K. Marx, Lettre à Bolet du 29 novembre 1871, in Marx-Engels, Correspondance, t. XI, Éditions sociales, 1985, p. 360-361.

در کار است که باعث می‌شود آزادی سیاسی و رهایی اقتصادی یک چیز واحدند. این چیز را ما در مرکز تئوری مارکسیستی سرمایه پیدا می‌کنیم که در آن کار زنده به عنوان پایه و موتور هر تولید، هر توسعه و هر نوآوری ظاهر می‌شود. در این جا فقط می‌توانیم در جستجوی این منبع اساسی در مرکز کادر تحقیقمان باشیم. کار زنده در برابر کار مرده، قدرت بنیانگذار در مقابل قدرت نهادی شده: این قطب بندی در تمام الگوی تحلیل مارکسیستی وجود دارد و به یک تمامیت پراتیکی - تئوریکی کاملاً اصیل منتهی می‌شود.¹ اساس گفتار مارکسیستی در گذار از نقد قدرت به نقد کار و بالعکس، بنابراین عبارت است از کاربرد مفهوم کار زنده به مثابه ابزاری که در عین کنارزدن ابهامها و دو پهلویی‌های تئوری بورژوایی کار (کارمادیت یافته، تراکم یافته و مرده در مقابل آفرینندگی کار زنده) در خود تئوری بورژوایی قدرت هم تسلط کار زنده توسط کار مرده را نشان می‌دهد.

در مقابل، کار زنده تجسم قدرت بنیانگذار است و به آن شرایط کلی اجتماعی مناسب برای بیانش را عرضه می‌کند: قدرت بنیانگذار به لحاظ سیاسی بر اساس این همکاری اجتماعی که از همان جوهر کار زنده، - به عنوان تفسیرگر تولیدکنندگی - یا بهتر، خلاقیتش، است برقرار می‌شود. در بلافصلی، در خود انگیختگی خلاق کار زنده است که قدرت بنیانگذار می‌تواند وسیله تحقق بخشیدن به خلاقیتش را در توده‌ها² بیابد. باید با دقت تمام این هسته کار زنده، این تنش آفرینشگر را که در عین حال سیاسی و اقتصادی است، ایجاد کننده ساختارهای شهروندی، اجتماعی و سیاسی است، و بنابراین، خودش هم تنش بنیانگذار است، زیر نظر داشت. کار زنده تعاونی یک هستی شناسی اجتماعی به وجود می‌آورد که تشکیلات و نوآوری است، یک شبکه پیچیده از شکل‌های اقتصادی و سیاسی است، بنابراین مسبب عدم تمایز سیاسی از اقتصادی در چهره یک آفرینش است.³

بیش از یک قرن از زمانی که مارکس این تئوری قدرت بنیانگذار که حامل تاریخش پرولتاریاست گذشته است. شک نیست که این تئوری نتایج پر دامنه‌یی داشته است، هر چند از این پس، مثل تئوریهای دیگر به حد تاریخش رسیده است.⁴ آن چه از آن باقی مانده چندان آن نیست که تلاش کنیم هویت این پرولتاریا را - به عنوان بازیگر انقلاب مداوم و بنابراین سوژه مناسب برای یک روند بنیانگذاری مطلق معلوم کنیم که تلاش متافیزیکی معجزه‌آسایی که برای معرفی قدرت بنیانگذار - به عنوان سامانه تبارشناختی عمومی برای تعیین آن تصمیم‌های اجتماعی - سیاسی که افق تاریخ بشری را تشکیل می‌دهند. این مسأله بغرنج بیش از هر زمان دیگری مسأله روز است و نتیجه‌گیریهای تحلیل ما نمی‌توانند از ضرورت پاسخ دادن به مسأله‌یی که مارکس مطرح کرده است پرهیز کنند: مسأله پیوند درونی موجود میان قدرت بنیانگذار و واژه «کمونیسم»، پیوندی که به مارکس امکان می‌دهد به سنتز تمامی روند تاریخی فکر کند. در هر حال ما باید برای دنبال کردن تحقیقمان به چند رابطه که مارکس در شناساندن آنها سهمیم بوده و از این طریق تمام سنت ماتریالیستی را به اوج رسانده

¹ - Ici encore je me permets de renvoyer à mon Marx au-delà de Marx. Pour ce qui concerne les citations précédentes de Marx, voir ci-dessous les commentaires des chap., V et VI.

² - E. P. Thompson, *The Making of the English Working Class*, Londres, 1968 (trad. franc. *La formation de la classe ouvrière anglaise*, Seuil-Gallimard, 1988).

³ - Qu'on me permette de renvoyer ici à mes livres *Machina tempo*. Milan, 1982, et *Fabbriche Del soggetto*, Livourne, 1985.

⁴ - A. Negri, *Fine secolo*, Milan.

است، توجه کنیم. سنتی که دموکراسی را - به عنوان بیان قدرت تعریف کرده بود. در این زمینه به‌ویژه به رابطه‌ی توجه داریم که زمانمندی ذاتی قدرت بنیانگذار را از نزدیک با سوژه مناسب پیوند می‌دهد و مطلق بودن پیوند بین سوژه و ساختار را در مرکز روند خلاق سیاست قرار می‌دهد.

یک نکته آخر در این زمینه: تحقیقات ما، در عین دنبال کردن شکل‌گیری مفهوم قدرت بنیانگذار از دیدگاه تاریخی، مسیر یکنواختی نخواهد داشت، بلکه باید فرضیه‌های مختلفی را در بوتۀ آزمایش قرار دهد. بدین ترتیب در پنج فصلی که به دنبال می‌آیند. ما در هر یک از آنها به تحلیل یک چهره خاص از شکل‌گیری مفهوم قدرت بنیانگذار و سرنوشت ویژه‌اش می‌پردازیم. نزد ماکیاول قدرت بنیانگذار با یک دیالکتیک نیرومند *virtu* و ثروت شروع می‌شود که در آن ماجرای انقلابی رنسانس صورت گرفته بود. در انقلاب انگلستان، به خصوص درباره اندیشه هارینگتون و قرائت بسیار مشخصش از مفهوم «قانون اساسی» تأمل خواهیم کرد اما به مجموعه انقلابیها یا به عبارت دقیق‌تر به «این انقلاب معکوس» که بعد از ۱۶۸۸ شرایط قانونی دستیابی *gentry* (نجیب‌زادگی کوچک) و تراکم سرمایه‌دارانه را معین کرد، می‌پردازیم. انقلاب آمریکا و تضاد موضع‌گیریهای قانونی بین فدرالیستها، آدامز و جفرسون، نشان می‌دهند که به چه نحو ایدئولوژی آزادی به اصل قانونی یک شکل‌گیری دینامیک فضا مبدل شد که در آن دموکراسی و امپریالیسم رو در روی یکدیگرند.

انقلاب فرانسه برای نخستین بار اصل بنیانگذاری را - به عنوان اصل یک روند مطلق که در جنبش طبقات فرو دست شناسایی می‌شود، در مقابل اصل حاکمیت که بورژوازی خواهان بازگشت آن بود، قرار داد. سرانجام در انقلاب روسیه قدرت بنیانگذار به‌طور مشخص و ملموس در مقابل یک مفهوم آرمان پرستانه از زمان قرار می‌گیرد و می‌کوشد تا خود را در یک روند مطلق ظاهر کند: به این ترتیب، تراژدی این انقلاب، در عظمت و بینوایی مستقیماً الهام بخش تحقیق کنونی ما بوده است. آن چه ما عرضه می‌کنیم، بنابراین یک تبارشناسی مفهوم نیست، چون مفاهیم تاریخچه ندارند مگر در مادیت تاریخ انسانها و جوامع، ما بیشتر خواهیم کوشید تا از ورای آلترناتیوهای قدرت بنیانگذار، مجموعه متنوع این امکانات را تعریف کنیم: نه مجموعه‌ی از بیانهای متفرقه گردآوری شده از طریق عاداتها و کاربردهای زبان شناختی، بلکه یک توانایی بیان - از میل، از اراده، از تجربه‌های سازنده - که تجربیات گذشته در عمق وجود ما انباشته است.

باستان‌شناسی قدرت بنیانگذار مورد توجه ما نیست آن چه مورد توجه ماست یک تفسیرشناسی است که از کلمات عبور کند و در آن سوی کلمات در جستجوی زندگی، آلترناتیوها، بحران و بازترکیب، ساختن و آفرینش یک توانایی ویژه نوع بشر، یعنی ساختن یک نظام سیاسی باشد. بنابراین چه وجه اشتراکی دارند «فضیلت» های خلق مسلح نزد ماکیاول یا کشف تعین‌های مادی روابط قدرت نزد هارینگتون؟ و چه باعث می‌شود که تجدید قانونگرایی کلاسیک نزد آمریکایی‌ها با ایدئولوژی بسیار مشخص فرانسوی‌هایی اجتماعی با هم تلاقی کنند؟ چه می‌تواند باشد تلاقی دموکراتیک برابری طلبی کمونیستی و روحیه کارسالاری نزد بلشویکها؟ بدیهی است که هر یک از این مقولات می‌تواند معنای خود را داشته باشد. اگر بتوانیم آنها را در مجموعه حوادثی قرار دهیم که ویژه بودنش را تشکیل می‌دهند، اما این هم یک واقعیت است که همه این حوادث معنای خود را در آگاهی مشترکمان به جا گذاشته‌اند و این آگاهی در هستی خود ما حک شده است. چون خودشان به نحوی این هستی را به‌وجود آورده‌اند. این حوادث برای ما معنایی دارند که موجه است درباره‌شان از خود سؤال کنیم، چون افقهای تازه‌ی از عقلانیت و ابعاد جدیدی را برای موجود تاریخی عرضه

می کنند. سفری که ما پیشنهاد می کنیم به سنتزهای ایدئولوژیک راه نمی برد ولی در خدمت تحوّل مفهومی هم نخواهد بود، بلکه ما را به تحلیل قدرت انسان معاصر راهنمایی خواهد کرد. تنها راهی که می توانیم در پیش بگیریم تا به درک مفهوم برسیم، درک میل خاص خودمان از ورای هزار لایه‌یی است که آن را به وجود می آورند.¹ مفهوم قدرت بنیانگذار در مرکز هستی شناسی سیاسی قرار دارد. بنابراین بدیهی است که انتهای راهی که ما در آن پا می گذاریم، مقابله با بحران کنونی تشکیلات گرایبی است و سؤال کردن از خود که کدام سوژه مناسب امروز می تواند حامی یک روند تشکیلات گرایانه مطلق در تقابل با مفهوم حاکمیت باشد. بنابراین مسأله عبارت است از تعریف جایی که امروز کار زنده قدرت در آن قرار دارد و نیز نحوه‌یی که امروز جلوه‌گر می شوند و از راه آن عمل می کنند

¹ - G. Deleuze et F. Guattari, Mille plateaux, Paris, 1980.

فصل دوم

«ویرتو» و بخت آورد

پارادایم ماکیاولی

I-منطق زمان و تردید شهریار

حقیقی مثل جهش-حقیقی مثل اسلحه و تبار شناسی-زمان هستی شناختی و حقیقی مثل قانون اساسی - ماکیاول و دوک والانتینوا - از اربینس تا تئوری: نمونه رومی - در دربار روم - تصمیم شهریار - حد شهریار یا شهریار - به عنوان اصل صوری - تعمیق اصل بنیانگذار - شهریار: فصل XI-I - نا تمامی اصل بنیانگذار - شهریار فصل XIX-XII - بحران اصل بنیانگذار - شهریار، فصل XX-XXVI - تردید شهریار

«خورشید شتابان ۱۴۹۴ بار گنبدهای جهان ما را پیموده بود... وقتی ایتالیا در تفرقه کامل، در را به روی فرانسویان گشود، اجازه داد که نژادهای وحشی^۱ خاکش را لگد مال کنند» این شعر، هر چند هیچ ظرافتی ندارد، نشان دهنده یک شروع است: شروع یک دوران تاریخی، یک مسأله را برایمان آشکار می کند: مسأله جهش یا موتاسیون: بعد اولین اندیشه ماکیاول از این قرار است. به تاریخ «اندیشه های ۱۵۰۴»، نخستین دهه بعد از هجوم سپاهیان شارل هشتم؛ او با بازگشت به این تاریخ پیشگویانه، در پرده حوادث این ده سال - به ویژه حوادث یک سال پیش تر، یعنی ۱۵۰۳، رسیدن ژول دوّم و آغاز تلخکامیهای سزار بورژیا، دوک والانتینوا، آن را فاجعه بار تلقی می کند.

در آسمان عروج در روح اسکندر پر شکوه که از حضور ارواح سعادت مند خوشحال بود/ در حالی که روی اثر گامهای مقدسش سه خدمتگزار وفادار و عزیزش «لوکسور، سیمونی و کروئوته» راه می رفتند.^۲ معنای جهش با تمسخرآمیز بودن کلام، که سبک سرانه بودن ظاهریش به مذاق نیکلا ماکیاول دیپلومات در نوشته های عمومیش آن قدر غیر قابل قبول بود که اجازه هر نوع لعن و نفرینی را به او می داد، لطمه یی به معنای جهش نمی زند. نوشته های خصوصیش در همین دوران خیلی صریح ترند. او با جوانی ایدولفی^۳ با حرارات از

¹ - Première Décennale, vers 16 et 18. Tous les textes de Machiavel sont cités d'après l'édition d' Antonio Panella, Niccolo Machiavelli. Opere, 2 vol., Milan, Rizzoli, 1939, dorénavant appelée Opere dans les notes (pour la présente citation: Opere, I, P.790). les traductions françaises, à l'exception de celle du prince, seront citées avec parfois quelques modification). soit d'après les œuvres complètes de Machiavel publiées dans La Bibliothèque de la Pléiade, Paris, Gallimard, 1952 (en abrégé pléiade; pour la présente citation : Pléiade, P. 36), soit d'après toutes les lettres de Machiavel, 2 vol., Paris, Gallimard, 1955 (en abrégé Lettres). Sur les événements de 1494 et la descente des armées de Charles VIII, voir A. Denis, Charles VIII et les italiens: Histoire et mythe, Genève, 1979.

² - Opere, vol. I, p. 803; trad. franc., Pléiade, p. 46.

³ - 1^{er} juin 1504 (Opère, II, p. 768; Lettres, I, p. 443-444).

موتاسیونی صحبت می‌کند که در حال انجام بود - این یک جنبش توقف ناپذیر است، ما شاهدش هستیم، یک شتابزدگی مطلق تاریخ، چند سال بعد،^۱ او دوباره در نامه‌ی دیگری به ایدولفی درباره‌ی موتاسیونی که در جریان است، همچنین روی تصادفی بودن مطلق، آسیب پذیری، معنا و جهت‌های مختلف آن باز اصرار می‌کند. جهش... «و عقل خواستار آن است: چون بخت آورد فرانسه دچار فرسودگی است. به ویژه درایتالیا به دنبال ناکامی‌هایش، و فرسودگی امپراتور کاملاً تازه است». دانش باید در میان این حوادث به حرکت درآید؛ می‌توان و می‌باید که با مسائل روبرو شد. اما در نامه‌ی خصوصی برای سودرینی،^۲ نوشت: باید پیوندهای این حوادث را درک کرد و در هر حال به «حقیقت» دل بست. و در حقیقتی که عقل می‌پذیرد. «جهش» است.

ساختار اولیه حقیقت، بنابراین، «موتاسیون» است. ساختار منطق زمان تاریخی، سراسر از موتاسیون است. اما آیا «حقیقت» فقط باز شناختن این منطق است؟ آیا موتاسیون چیزی غیر قابل مقاومت و اجتناب ناپذیر است؟ آیا تعریف دیگری از «حقیقت» به منزله امکان تغییر این منطق وجود ندارد؟ این تعریف دوّم وجود دارد و به قدرت، یا به بیان رساتر به ترکیب احتیاط و سلاح، تکیه دارد.

سخنان ادا شده در لایحه قانونی تامین مالی (با یک مقدمه کوتاه و یک توجیه^۳) این تعریف جدید را بیان می‌کند: حکومت بر تمام شهرهایی که توسط یک شه‌ریار مطلق، اطمینات‌ها یا توسط مردم انجام گرفته... برای دفاع از خود از زور همراه با احتیاط استفاده شده است. احتیاط در واقع به تنهایی کافی نیست، در حالی که زور تنها هم برای رسیدن به پیروزی کفایت نمی‌کند «جنگ افزارها» و «شعور»، بنابراین، ابزارهای توأم برای وجود قدرت، کار آمدی نهادها و اتوریتة اربایی است: «موتاسیون پادشاهی‌ها. خرابه‌های ایالات و شهرها»، بنابراین، به تناسب آنها بستگی دارد. ارباب نشین فلورانس باید مطلقاً مواظب باشد - و از آنجا که شعور هم کمبودی ندارد، باید فوراً به جنگ افزار پردازد، و به‌طور ویژه به حوادث آرتزو و وال دی کیانا: جمهوری نباید متکی به نیروهای دیگران، دوک دو والانتینوا یا پادشاه فرانسه باشد. باید روی نیروهای خودش حساب کند. و شه‌روندان هم، اگر خواستار آزادی هستند، باید سهم خودشان را ادا کنند، در آغاز جهش ۱۴۹۴، مگر ندیدند که می‌توان مقاومت کرد و چرخه را واژگون کرد؟ وقتی ایتالیایی‌ها مسلح شدند، و برای لحظه‌ی «تفرقه» خود را از یاد بردند، «حقیقت را شناختند که به موجب آن فرانسه می‌توانست مغلوب شود^۴». سرزمین ارباب نشینی که در میان بیم و امید به سر می‌برد درین‌نورد مرده، طمع بسته در این اقیانوس سرشار از موانعی که «موتاسیون» ایتالیایی است، می‌نویسد: «اما راه آسان‌تر و کوتاه‌تر خواهد شد/ اگر می‌خواستید که معبد خداوند مارس دوباره باز شود^۵»

پس حقیقت و جنگ افزارها در یک سو، حقیقت - به عنوان ژرف اندیشی جهش، از سوی دیگر حقیقت - به عنوان عمل روی جهش (یا به قول بعضی دیگر «سلاح نقد و نقد سلاح») اما هنوز هم کافی نیست: مفهوم جهش پیچیده‌تر از این است. این مفهوم منطق زمان را روی یک افق هستی شناختی بر قرار می‌کند که ضخامت مادی

^۱ - 12 juin 1506 (Opere, II, p. 769-773; Lettres, p. 502-505).

^۲ - Hiver 1503-1504 (Opere, II, p. 766-768; Lettres, 1, p. 393-394).

^۳ - Opere, II, p. 679-684 ; Lettres, I, p. 310-313. Ce texte a été écrit en 1503. le mois d'août.

^۴ - Opere, I, p. 798 , Pléiade, p. 42.

^۵ - Opere, I, p. 806; Pléiade, p. 48.

قابل توجهی دارد و کاملاً قابل انعطاف و برگشت پذیر است. اگر مفهوم جهشی که ما تحمل می‌کنیم در بطن یک منطق ناتوریستی درج شده است، همین حالت، را مفهوم جهشی هم که ما رویش عمل می‌کنیم دارد. اگر به عکس، دیدگاهمان را تغییر دهیم، به جهشی که رویش عمل می‌کنیم یک زیر-معنای انسان دوستانه بدهیم، جهشی هم که بر ما مسلط است باید همین حالت را داشته باشد، بدین ترتیب طبیعت و عمل در هم فرو می‌روند و در مجموع، جهان زندگی و مضمون دانش را به‌وجود می‌آورند.^۱ در این دورنما، منطق زمان ظرفیتهای چندگانه، زودگذر بودن و آزاد بودنش را نشان می‌دهد. در این مجموعه وسیع است که ما حرکت می‌کنیم و از نیروهای محرکه این تمامیت بهره می‌بریم. این سومین تعین «حقیقت» است.

نمونه‌های حیرت‌انگیزی از این دیدگاه ماکیاولی، چه نظری و چه عملی، از درون و از داخل تاریخ کنونی وجود دارد. ببینیم او در نمایندگی نزد امپراتور ماکزیمیلین^۲ شکل‌گیری موتاسیون را چگونه می‌بیند. ماکیاول دربار ماکزیمیلین را در کوه‌های آلپ اتریش، سوئیس و ایتالیا همراهی و دنبال می‌کرد. او سازمانیابی سویسی‌ها، به‌ویژه تسلیحاتشان را مشاهده می‌کند و شرح می‌دهد. بعد نوبت به ماکزیمیلین برای شکل دادن به طرحش می‌رسد: شکل‌گیری موتاسیون از این قرار است، اما چه پیچیدگی خارق‌العاده‌ی! سنت نیمه فئودالی امپراتوری به هزار شیوه با مدرن‌ترین جنگ افزارها پیوند دارد، تشکیلات دموکراتیک سوئیس یک فضا در امپراتوری با نمایش عصب تسلیحاتی امپراتور باز می‌کند. موتاسیون، نوآوری طبیعت و تاریخ را باز می‌یابد، طی می‌کند و تغییر می‌دهد. وقتی موتاسیون عمیق است، به شکل یک پراتیک نوظهور، سنت را زنده می‌کند و تغییر می‌دهد.

یک نمونه دیگر در سرزمینی نا آشنا و حتی خانگی: گفتار در باب اصلاح دولت فلورانس به درخواست پاپ لئون دهم^۳ نوشته ماکیاول به بلوغ رسیده. تفکر درباره موتاسیون در این جا نقشی اساسی بازی می‌کند. بی‌ثباتی نهادهای فلورانسی در تمام قرن پانزدهم به این علت بود که هرگز نتوانستند بین سلطان نشینی و جمهوری یکی را انتخاب کنند- و اگر این عدم تصمیم‌گیری به ویرانی و فاجعه ختم نشد، به سبب آن بود که خطرات خارجی به‌طور منظم نهاد را مستحکم نگاه می‌داشتند اما وضع سیاسی طور دیگری بود. فلورانس در یک مجموعه ملی مستقل، مهمترین جزء از میان اجزاء بود و تنها این وضعیت ویژه می‌توانست قانون اساسی بسیار ویژه مدیسیس را به‌وجود آورد. بعد از ۱۴۹۴ دیگر هیچ چیز نمی‌تواند مثل سابق باشد - جهش از سرگرفتن هرگونه فرمول کهنه سیاسی مدیسیس را نا ممکن می‌کرد، در حالی که امکان تصمیم‌گیری برای مدرن‌ترین چهره حکومت یعنی جمهوری را سرانجام به‌وجود می‌آورد. البته جمهوری تحت حمایت پاپ با تشکیلاتی که بسیاری از کارکردهایش توسط مدیسیس‌ها تضمین می‌شود، اما جمهوری‌تی که مجموعه شهروندان را هم در نظر می‌گیرد و آنها را تشویق می‌کند که به‌طور وسیع در قدرت شرکت کنند. بنابراین می‌توان روی جهش بزرگی که پیش آمده است عمل کرد.

1- Sur le naturalisme de la Renaissance, voir la contribution de N. Badaloni dans Storia della filosofia, sous la direction de M. Dal Prà, Milan, Vallardi, 1975-1976. vol. VII, p. 173-274.

2 - 17 janvier - 14 juin 1508 (Opere, II, p. 1021-1027: Lettres, II, p. 94-133).

3 -1520, Opere, II, p. 734-749: Lettres, II, p. 431-441.

یک قانون اساسی جدید می‌تواند عمل را بازسازی کند و جمهوری را به بدنهٔ زندگی شهروندی مبدل سازد، نهادی که در غلظتش در خور جهش پیش آمده باشد. حقیقت، زندگی یک بدنه مشترک است، این زندگی جمهوری است.

این تعریف جدید، باید، با این همه، ساخته شود؛ و راه این ساخت طولانی است. طی سالهای ۱۵۱۰ ماکیاول هنوز دربارهٔ مسائل درونی موتاسیون سوالهایی دارد و می‌خواهد بداند چگونه می‌توان روی آن عمل کرد. موتاسیون اصلاً چیست؟ آیا فقط یک شرط تاریخی سهل و ساده است، هر قدر متراکم، هر قدر قابل انعطاف، ولی به هر حال داده شده و تحمیلی؟ در این صورت نیروی موتاسیون ابعاد نوآورانه‌اش در چنگال بی‌تفاوتی خواهد ماند. وقتی از اعماق ناگهان یورشی بیرون می‌زند، می‌تواند جواب از پیش داده شده به سوال ماکیاول باشد. و ناتورالیسم که به نظر می‌رسید از طریق یک اثر عمیق پراتیک تغییر یافته باشد، دوباره در سرزمین سلطانی بی‌تفاوتی ترکیب خواهد شد. اما جهتی که تجربه و نیز تفکر نظری ماکیاول در پیش گرفتند این نبود: راهی که او ترسیم می‌کند از افق ناتورالیسم به ساختار تاریخی می‌رسد. جهش روی ساختار تاریخی عمل می‌کند و واقعیت سیاسی شاهد ارتقای خود به درجهٔ طبیعت ثانی است. عناصر متزلزل شده توسط بحران تعادلشان را باز می‌یابند و بر حسب مکانیسم‌های بار گرفته از طبیعت‌گرایی و تاریخ‌گرایی، دوباره، بر حسب تعیین‌های ناشی از تضادها، از وحدت و تفرقهٔ مردم، از تجربیات متراکم مردم و شهریان، ترکیب می‌شوند. بنابراین زمان ماده‌یی است که روابط اجتماعی از آن تشکیل شده‌اند. زمان جوهر قدرت است. زمان ضرباهنگی است که نواخته می‌شود و اعمال تشکیل دهندهٔ قدرت را تنظیم می‌کنند.

عملکرد اساسی ماکیاول در زمینهٔ نظری، بنابراین عبارت از این است که از جهش یک ساختار گلوبال بسازد که - به عنوان گلوبال گذرگاه عمل انسانهاست. اما این عمل خودش هم ساختاری است و در افق تاریخی در کلیتش توسعه می‌یابد، نوسانهای زمان را دریافت و کنترل می‌کند و به آنها جهت و معنا می‌دهد. به بیان دیگر، ماکیاول یک کارکرد علمی می‌سازد که جهش را از سرنوشت می‌رباید و به یک عنصر تاریخ مبدل می‌کند، تاریخ را از گذشته می‌رباید و آن را چون یک تداوم زمانی در نظر می‌گیرد و زمان را از تداوم می‌رباید تا امکان قطعیت بخشیدن اضافی به سرنوشت را مهیا کند. اگر طبیعت‌گرایی برای همیشه پشت سر گذاشته شده است، انسانگرایی هم اصلاح‌گری کرده است - این اصلاحگر رابطه بین ساختار و زمان تعریف کننده جهش است: پیوند عمیق درونی، گلوبال، غیر قابل حذف شدن اما همواره ویژه، فعال و وقفه‌ناپذیر، در این ثبت زمانی انسانگرایی تراژیک جلوه می‌کند، در حالی که واقعیت به مثابه بالاترین درجهٔ رانش نوآوری و زندگی ظاهر می‌شود. حقیقت با ابعادش سنجیده می‌شود: حقیقت سازنده است.

این حقیقت نزد ماکیاول محصول یک «اولبنیس»، یک تجربهٔ زندگی شده است. سالهای ۱۵۰۲ تا ۱۵۰۴ به دبیر جوان اهل فلورانس یک تجربهٔ خارق‌العاده عرضه می‌کنند. او که به دربار والانتینو^۱ فرستاده شده حرکات دوک را به در خواست خطهٔ اربابی زیر نظر گرفت. اولین گزارشهای او از این ماموریت لحنی حاکی از احتیاط دارد

^۱- Octobre 1502- janvier 1503. Cf Opere, II, p. 911-957 (Lettres, I, p. 190-306).

و بویژه موضعگیریهای بیان شده توسط بورژیا را شامل می‌شوند که حمایت بی قید و شرط پادشاه فرانسه و پاپ - پیاده نظامیان از یک طرف، پول از طرف دیگر - احساس خوشوقتی می‌کند و از فلورانس‌ها دوستی و حمایت می‌خواهند: به‌طور خلاصه تقاضای یک پیمان دارد. ماکیاول مشاهده می‌کند و گزارش می‌دهد. او هم‌چنین شاهد آماده‌سازیهای انتقامی بورژیا یا علیه ویتلنورو و یتلی و اولیوروتو دافرمو است. این تمهیدات در شب سن سیلواستر ۱۵۰۲ تا ۱۵۰۳ به اجرا گذاشته می‌شوند. و با انتقام‌گیری زمان موفقیت گسترش نظرات دوک به اوربینو، سینی گالیا، بعد... به پروجا و شاید به سی یین - از ورای رومانی، فرا می‌رسد. هرچه اقدامات دوک بیشتر می‌شود، مشارکت ماکیاول هم آشکارتر می‌گردد. او به خطّه اربابی اطلاع می‌دهد که در شرف تسلیم شدن به شور و هیجان دوک والانتینوا است - البته برای این که برای خطّه اربابی مفیدتر باشد.

ماکیاول در عمل برای نخستین بار پراتیک قدرت شهریاری را در فوریتش در عصبی بودنش کشف می‌کند - دستگاه شروع به روشن شدن می‌کند. در ماموریت اوّل در دربار فرانسه^۱ ماکیاول استعداد خارق‌العاده‌اش را در تحلیل نشان داده بود - با این همه تفاوت شیوه بین دو ماموریت زیاد است: هر قدر اولی بر جنبه عینی و قرون وسطایی قدرت تکیه می‌کند، دومی بر جنبه ذهنی و مدرن آن پافشاری می‌کند. و با چه شور و هیجانی؛ راز موفقیت سزار بورژیا کدام است؟ چطور می‌توان معمای تشکیل قدرت را حل کرد «صبر می‌کنم، گوشم را روی همه صداها باز می‌کنم و در انتظار نوبتم می‌مانم»^۲ این، یک تعریف اوّل که دیدگاه دوک را درباره در زمان بودن و در مورد سیاست بیان می‌کند.

اما این کافی نیست تا سیاست را تعریف کند - سیاست تراکم تنش، انتظار یک انفجار، جهش یک قاطعیت قدرتمند در انسان زنده، در جهت گسستن نظام و قرینه سازیهای برقرار شده است. انجام انتقام والانتینوا یک نوآوری زمانی است^۳: زمانهای کهنه گذاشته‌اند طرحهای دستاوردهای جدید آغاز می‌شوند، همپیوندی تازه‌یی بین منافع شکل می‌گیرد و در نتیجه ائتلافهای تازه، افقهای صمیمیت تازه به‌وجود می‌آیند - جدید، در یک کلام، به منزله تأیید هماهنگی است که بشارت دهنده یک زمان سپاری^۴ نوین است. اما تعمق درباره اندیشه‌های ماکیاول را اندکی بیشتر کنیم. او با قضاوت درباره ماجرای سزار بورژیا، به ما می‌گوید که «روی بخت بلندش به انجام رسید که بر اساس یقینش به دریافت کمک از نظر نظامی توسط پادشاه و از نظر مالی توسط پاپ قرار داشت، چیز دیگری که کمتر از این به او خدمت نکرد، آهستگی دشمنانش در مقابله کردن با او بود»^۵. از این پس دشمنان دیگر نمی‌توانند برایش در دسر بیافرینند!

بازیگر اول در این جا زمان است به دو شکل: از یک سو دشمنان والانتینوا هستند که همواره دیر می‌رسند - می‌توان گفت که کمبود «ویرتو» دارند - که به آنها از طرف دیگر «فوریت» و «دقت» اعمال والانتینوا ربط پیدا

¹ - Première Légation à la cour de France, août-novembre 1500 ; Opere, II, p. 863- 910 ; lettres, 1, p. 74-138.

² - Opere, II, p. 932; Letters, I, p. 221.

³ - Opere, II, p. 932-938; Letters, I, p. 221-225.

⁴ - Opere, II, p. 956; Letters, I, p. 295-296

⁵ - Opere, II, p. 934; Letters, I, p. 222.

می‌کند. بین دو قطب «ویرتو» «بخت آورد»، دو دستگاه متفاوت تسلط بر زمان مثل ساختن ذهنیت هم ریتم با زمان شکل می‌گیرند سیاست نقش کلی دستور زبان زمان را به عهده دارد.

در توصیفش از شیوه‌یی که دوک والانتینوا کشتن تیلولولو رو وتیلی، اولیوروتو دافرمو سنیور پاگواد و دوک دو گراوینا اورسن را سازمان داد،^۱ ماکیاول دستور زبان قدرت را ساخت. قدرت چگونه شکل می‌گیرد؟ از خلال یک بازی زمانی که از واقعیت عبور می‌کند و آن را برحسب غایت‌های هنجاری دوباره سازمان می‌دهد. بازی زمانی در سطح از حيله‌گری، گول زدن، شدت خشونت و بیرحمی نمونه‌وار صورت می‌گیرد ولی در واقعیت عبارت است از کمیاب کردن و/ یا شتابان کردن زمان، سکوت‌های طولانی و انتظار کشیدن‌های تحمل نشدنی ته‌اجمهای وحشیانه و غافلگیری‌های بیرحمانه، تحلیل‌های نفوذ کننده و اعمال تشنج‌زا ولانتینوای تنها مانده و خیانت شده نیروهایش را پنهان می‌کند، و با این همه آماده منفجر شدن و توانا به یک انتقام ناگهانی. او رفتار گربه‌سانان را دارد - اما با حمایت منطق مسیره‌های که او خوب می‌داند چگونه از آنها استفاده کند، و اینک، باز دوک تنها و مجبور به پنهان شدن: باز این همه روی اوست که منافع فرانسه، که طالب جدا کردن رومانی از ونیز است و پاپ که مایل است سرزمین کلیسا را دوباره بسازد و خانواده‌اش را راضی کند، متمرکز شده‌اند؛ فرانسه و فلورانس اعلام آمادگی کرده‌اند و او خواهد توانست مقاومت کند و موقعیت بدش را معکوس کند.

چنین است پس زمینه فعالیت والانتینوا، که آن را در اختیار می‌گیرد، رویش کار می‌کند و از نو به راهش می‌اندازد: اراده معطوف به قدرت اوست که این زمانمندی پراکنده را جمع می‌کند و از آن یک سلاح شکست ناپذیر در واقعیتی می‌سازد که خودش هم از غربال کارگاه سیاسی ماکیاول عبور کرده است. ماکیاول سزار بورژیا را - به عنوان کمک قهرمان این ماجرا معرفی می‌کند: او سازمان دهنده دولت است، کسی که زمان تاریخی را قطعیت می‌بخشد و از نو سازمان می‌دهد. آن وقت ایده حاکمیتی پیدا می‌شود که دیگر چیزی را بدهکار حقوق عمومی قرون وسطی یا به قرار داد باوری^۲ [کنتراکتوالیسم] نیست اما اراده والانتینوا، خود را از قید مضمون‌هایی که داشتند مفتوح می‌کند؛ با عبور از آنها از هر غایتی چشم می‌پوشد مگر تحقق بخشیدن به خود - به عنوان قدرت. والانتینوا می‌تواند هر چیز بخواهد بسکه نگاهش صوری است، بسکه تعهدش درباره موضوع قاطع است - در واقع با تقطیع زمانی که عملش اقتضا می‌کند یکی است.

چهره سزار بورژیا در چارچوبی شکل پیدا می‌کند که سراسر جمهوری می‌شود، انگار که جذب پرتو این نور شده باشد. ماکیاول به ما می‌گوید.^۳ اگر ساختارهای کهنه در کشورهای دیگر محکم باقی مانده‌اند، این جا نیروی محرکه قدرت جدید حتی عناصر کهنه و قرون وسطایی تشکیلات سیاسی را بر می‌اندازد. انگار که کهنه در نو مستحیل می‌شود. بی تناسبی، ناقربینی، حتی تفاوت ساده بین دوران‌ها بر یک منطق جدید هر یک قابلیت انعطاف تازه تصویر و کار علمی منتقل شده است: مثل ارسطو - که در یک تصویر خیالی تازه اسطوره‌ها و افسانه‌های دوران

¹ - Opere, I, p. 729-736; Lettres, 1, p. 302-306; Pléiade, p. 118-124. Cet opuscule date vraisemblablement de 1503.

² - Jacob Burckhardt, *Civilisation de la Renaissance en Italie*, trad. franc., nouvéd., Paris, «Biblio-Essais».

³ - Cf. la Légation citée dans la note 2, p. 58. De manière plus générale, voir Johan Huizinga, *L'automne du Moyen Age*, trad. franc., rééd. Paris, Payet, 1977.

شوالیه‌ها را گرد آورده و با این انتقال یک نوآوری مطلق عرضه کرده بود.^۱ ماکیاول و زمان نوآوری‌ش تمام سنت سیاسی را گردآوری و بازسازی می‌کنند.

بنابراین به هیچ وجه اتفاقی نیست که بلافاصله پس از این تجربه در کنار والانتینوا، ماکیاول به فکر این «اربنیس» می‌افتد. از آن الگوی عمل سیاسی می‌سازد. در همین سال ۱۵۰۳ «اربابهای بسیار محتاط»ی را که در خطه اربابی حکم می‌رانند مورد خطاب قرار می‌دهد این پیشنهاد را در برابرشان می‌گذارد: درباره نحوه برخورد با جماعت‌هایی شورشگر وال دی کیانا^۲ او با اصطلاحات منطق بر هنجارها چیزی را که در کنار والانتینوا (آموخته بود، دوباره فرموله می‌کند. هنجارین بودن استدلال او، طبق الگوی انساندوستانه، از طریق ارجاع به دوران باستان تضمین می‌شود، اما غایت آن به‌طور ناب فنی است.

علم سیاست در برابر چشمان ما مستقیماً و فوراً به یک تکنولوژی سیاسی مبدل می‌شود. «شنیده‌ام که می‌گویند تاریخ به ما زندگی کردن را یاد می‌دهد، به خصوص به شهریاران؛ و این که جهان همواره مرکب از انسان‌هایی بوده که شور و هیجان یکسانی داشته‌اند و این که همواره در میانشان رئیس‌ان و خدمتگزارانی وجود داشته‌اند و در میان آنها، کسانی بوده‌اند که از صمیم دل خدمتگزاری می‌کردند و کسانی نیز که شورشگر بوده و به راه راست هدایت می‌شده‌اند»^۳ برای نمونه به دهه‌ها «tite-live» و نحوه حکومت کامل نگاه کنیم و نحوه عمل خطه اروپایی را با نحوه عمل رومی‌هایی که برای استقرار قدرتشان در سرزمین‌های به لرزه در آمده از شورهای بسیار، مقایسه کنیم: چیزی متفاوت‌تر و، برای فلورانس خطرناک‌تر از آن وجود ندارد. «رومیها در قدیم در این اندیشه بودند که می‌بایست یا پیروز شد یا جماعت‌های شورشگر را از بین برد، و تمام راه‌های دیگر را سرشار از خطر می‌دانستند»^۴ - خطه اربابی، اما، نه چیزی در این زمینه اندیشید، نه به آن عمل کرد. رویکرد در قبال آرتزو بسیار مبهم و مغشوش بود، فقدان کامل قاطعیتشان را نشان دادند. این امر به‌ویژه از آن رو خطرناک‌تر هم بود که والانتینوا به دروازه‌های توسکان رسیده بود و بعضی شهرها که برای خطه اربابی چندان قابل اعتماد نبودند می‌توانستند پایگاه‌های مطمئنی برای بورژوا باشند. کسی که هرگز نباید فراموش کرد، در هنر «استفاده از فرصت» به درجه استادی رسیده بود- و مجبور خواهد شد به او متوسل شود چنان چه بخواهد از قدرت یابی که روزهای آخرش را می‌گذراند استفاده کند. بنابراین «ضروری است، که دوک نخستین فرصت را در یابد ولو این که لازم باشد بخشی از پیروزی را به «ثروت» واگذار کند»^۵ درک زمان «خود» را برای اندیشیدن صرف می‌کند. و تکنولوژی سیاسی که ماکیاول به کاربردنش راعلیه شهرهای شورشی توصیه می‌کند. نمونه بودن تکنیک‌های ترور تنبیهی، کاربرد بیش از اندازه تمام شور و هیجانات، که آلترناتیوی جز مرگ یا زندگی باقی نمی‌گذارد - همه اینها چیز دیگری نیست، جز، یک بار دیگر، تکنیک استفاده از زمان، شیوه یی برای این که برای استفاده از زمان، فرصتی باقی نگذارد. مهارت استثنایی او در کاربرد زمان از دوک والانتینوا یک دیو می‌سازد، اما جمهوری - هم چنانکه

¹ - Cf. Edoardo Sanguinetti, «Presentazione critical», in L. Ariosto, Orlando furioso, Milan, Garzanti, 1974, vol. I, p. LV sq.

² - Opere, II, p. 674-679 ; letters, p. 330-333; Pléiade, p. 124-128.

³ - Opere, II, p. 676; Letters, I, p. 331 ; Pléiade, p. 126.

⁴ - Opere, II, p. 677; Letters, I, p. 332; Pléiade, p. 126.

⁵ - Opere, II, p. 679; Letters, I, p. 333; Pléiade, p. 128.

رومی‌ها در سابق - می‌تواند این تکنولوژی را عادی کند، این سامانه را به خدمت خود در آورد و از نتایجش بهره‌مند شود.

بنابراین هیچ تعجبی ندارد که گفته شود گزارش ماموریت اولی از دربار روم^۱ چکیده‌یی است از تجربه‌های تئوریک ماکیاول در عمل. باید به سرعت نظر می‌انداخت به شرایط آن زمان ۲۳ اکتبر ۱۵۰۳ ماکیاول به رم می‌رود تا تسلیم جمهوری را به مناسبت مرگ پی سوم ابلاغ کند، جریان برگزاری نشست سری کاردینالها برای انتخاب جولیبو دلا روور، کاردینال سن پی پر- لوئیس به مقام پایی و امضای یک قرارداد مزدوری نظامی با جان پائولو بالیونی سفارش تا پایان دسامبر به طول می‌انجامد. او قبلاً شاهد ارتقای والننتینوا بود: حالا شاهد فاجعه سقوط شتابانش خواهد بود. گزارش‌هایش از انتخاب ژول دوم شروع می‌شود. ماکیاول فوراً می‌خواهد خط سیاسی پاپ را - که به تدریج ظاهر می‌شود - بداند. این خط، ترمیم سرزمینی تیولهای کلیسا بر مبنای همدستی با فرانسه و فلورانس است و جمهوری ونیز را نخستین رقیب خود تلقی می‌کند. ونیز در واقع رومانیا و منطقه گارگه (مارش) را تصرف کرده بود. پاپ تردید نشان می‌دهد - ولی واضح است که در حال به دست آوردن زمان است تا شرایط لازم برای تصرف دوباره را فراهم کند. و از سوی دیگر حفظ تیولهای کلیسا در این ماجرا شرکت ندارند - اگر ونیز تصرف‌هایش را ادامه دهد، مسأله مسلط شدن بر ایتالیا مطرح می‌شود. و این امر برای شهروندان دیگر پذیرفتنی نیست.

رویکرد والننتینا از چه قرار است؟ او به نحوی غیر قابل فهم از جولیا دلارود - که دشمنش به حساب می‌آمد - طرفداری می‌کرد. این دشمن در ارتباط با او خوش رفتاری کرد، با این امید که بتواند برای جنگ با ونیز و فتح دوباره رومانیا تشویقش کند. اما والننتینوا خوب می‌بیند که این جنگ او نیست، جنگ پاپ است. او هم به نوبه خود این دست و آن دست می‌کند «در غیاب لحظه مناسب را حتی برای فرار یا برای به حرکت در آمدن با این مردان... کاریسمای او فرو می‌ریزد. به شرافت و خوش نهادی دیگران متوسل می‌شود و از قرض دادن بدذاتی خودش به دیگران امتناع می‌کند. ساده لوح، سرگردان، ناتوان؛ او خود را چنین جلوه می‌دهد.

ماکیاول تظاهرات این فلج شدن تدریجی اراده را مشاهده می‌کند. جاذبه‌یی که هنوز برای والاننتینوا دارد، به هیچ وجه کورش نمی‌کند. تند خو و عصبی است، لعن و نفرین می‌کند، زمان از اختیارش خارج می‌شود. تا زمانی که پاپ بعد از حرکت سپاهیان، او را بازداشت می‌کند. فلورانسی‌ها باقیمانده سپاهیان را خلع سلاح دون سگله قاتل را بازداشت می‌کنند. بدین ترتیب بخت آورد به ضرر کامل والاننتینوا، زندانی پاپ، که او را برای به دست آوردن دوباره دژهای هنوز پیرو او زنده نگهداشته است، معکوس شد. «من چیز زیاد دیگری ندارم که در این باره بگویم یا پیش بینی آینده کنم. بهتر آن است که به زمان، پدر حقیقت، تسلیم شد.»^۲ و هم اندک اندک به نظر می‌رسد که دوک به سوی گور می‌شتابد.^۳ زمان اکنون آهسته پیش می‌رود، «کم کم خوش شانس می‌رود - زمان اجتناب ناپذیر متلاشی شدن یک قدرت ناقربینگی و قاطعیت یافتن قدرت علیه والننتینوا کار می‌کنند که دیگر قادر به درک زمان و استفاده و بهره‌برداری از آن نیست.

¹ - Opere, II, p. 963-1001; Letters, I, p. 333-404.

² - Opere, II, p. 965; Lettres, I, p. 344.

³ - Opere, II, p. 998; Lettres, I, p. 391.

ما بدین ترتیب به یک گذار تئوریک دیگر می‌رسیم. بعد از دیدن این که تقدیر موتاسیون به تاریخ می‌پیوندد، پس از تعریف قدرت - به عنوان یک تعیین اضافی و تعیین اضافی - به عنوان نوآوری در وضع موجود، پس از در نظر گرفتن این حرکتها - به عنوان چهره‌های زمان، حالا ما می‌توانیم - به عنوان اراده و طرح ذهنی متراکم قدرت این لحظات در عمل را دریابیم. به بیان رساتر، مسأله عبارت است از درونی کردن زمان تاریخی، ادغامش در زمان انسان شناختی و ویژه بودن قدرتی که کشف شده است. برای حل مسأله، ماکیاول می‌کوشد نمونه‌ها را زیاد کند. او تجربه والتینوا را که استثنایی اما زودگذر بود از سر گذراند، او در جستجوی زمانهای دیگری از تجربه برای حل مسأله است. مضمونی که همواره او را تسخیر می‌کند، همان موتاسیون، مشکلاتی که از ۱۴۹۴ در مقابلش قرار داشته، مقاومت در برابر آنها و ساختن قدرتی قادر به مقابله با بحران ایتالیا است.

به سبب آن نیست که روش نوسازی شده واقعیت‌هایی را ملغی کرده‌اند که او می‌بایست به اجرائشان بپردازد. چگونه در ایتالیا یک قدرت می‌تواند شکل بگیرد؟ چطور موتاسیون جاری می‌تواند قاطعیت پیدا کند و تحت کنترل قرار گیرد؟ تجربه والتینوا آیا قابل تکرار است: اما چطور؟ سوژه به‌وجود آورنده را باید دوباره فعال کرد: اما در کجا؟ در چه مقیاس؟ ساده‌ترین پاسخ می‌توانست همان باشد که در تشکیلات دولتهای بزرگ اروپایی آمده است. تجربه فرانسه به‌خصوص جایی ممتاز در تحلیل ماکیاولی، نویسنده سیاسی که به همان مقدار دیپلمات هم هست، پیدا می‌کند. او در سه ماموریت به فرانسه می‌رود، در ۱۵۰۰، ۱۵۰۴، ۱۵۱۰^۱، در سال ۱۵۱۱ او هنوز در فرانسه است. سرانجام در ۱۵۱۰، یا شاهد کمی دیرتر تابلوی چیزهای فرانسه^۲ را می‌نویسد که تحلیل کاملاً واقعگرایی از قانون اساسی فرانسه است. شدت توصیفی که ماکیاول از آن می‌کند، حیرت‌انگیز است: او از آن به مثابه یک واقعه باز نگشتنی سخن می‌گوید که در بر دارنده قدرت فوق‌العاده پادشاهی است (انتقال موروثی همراه است با تمرکز قدرت دربار سلطنتی بجبارانه اشرافیت شرکت در زندگی سیاسی فرا می‌خوانند در عین حال که به همین مناسبت سلاحهایشان را می‌گیرند). از سوی دیگر با غنایی که از طریق ملاحظات نافذ به دست آمده درباره وضع اقتصادی مردم در مورد خاص کلیسا، سیستم مالیاتی و غیره حاصل می‌شود، کتابچه مختصری از دانش سیاسی به‌وجود می‌آید. پس همین است، الگوی جهت‌داری که ماکیاول به ایتالیا توصیه می‌کند؟ همین است طرح بزرگ تشکیلاتی که می‌بایست در ایتالیا هم شکل داد و به اجرائش گذاشت؟ نه، جواب ماکیاول در ماموریت‌های قبلیش پیش از این داده شده بود.

البته توانایی پادشاهی در حد از عظمت دربار است نه تنها در امور داخلی بلکه هم‌چنین در امور اروپایی - «این جا خیلی از امور ایتالیا حرف می‌زند»^۳ و وقتی سفارتهای جنوا پنیرو و لوک برای رساندن پول تازه به دست

¹ - Nous avons déjà évoqué la Première Légation à la cour de France. La seconde et la troisième se déroulent respectivement du 22 janvier au 25 février 1504 (Opere, II, p 958-962, Lettres, I, p. 407-437), et du 7 juillet au 10 septembre 1510 (Opere, II, p. 1028-1082; Lettres, II, p. 204-248)..

² - Opere, I, p. 739-754; Lettres, II, p. 252-261 ; Pléiade, p. 135-149. Cf. également De natura gallorum (Opere, I, p. 737-738; Pléiade, p. 134-135).

³ - Opere, II, p. 890, Lettres, 1, p. 115.

سلطان عجله می‌کنند می‌توان یک نکته بسیار پر معنی در آن دید: «هم‌چنان که V.S... با هوشمندی فوق‌العاده‌شان حتماً خواهند دید تمام این مردم از پادشاه بیشتر می‌ترسند تا به جای دیگری اعتماد کنند»¹ بی شک فرانسه کشور نظامی بزرگی است که می‌تواند در هر جا قدرتش را تحمیل کند دست کم تا وقتی که قدرتهای دیگر متوقفش کنند اما شباهتها و ارجاعها نیستند که مسأله ایتالیا را حل خواهند کرد از یک سو در واقع و این مضمون بویژه در ماموریت دوم در دربار فرانسه² آمده است، ایتالیایی مدرن‌تر از فرانسه است: قدرت سلطان در این جا مبتنی بر قدیمی بودن احساس اقتداری است که در ایتالیا وجود ندارد. حاکمیت مطلق پادشاه قدیمی است و بحران ایتالیا از سوی دیگر چنان عمقی پیدا کرده است - در این جا ما به یکی از پرمعناترین نکات مضامین ماکیاولی بر می‌خوریم - که اقدام بنیانگذارانه باید با قاطعیت هرچه بیشتر همراه شود و قدرت یک عمل خلاق را نشان دهد.

چنین است از قضا دیدگاه سومین مأموریت. از اقدامات انجام گرفته در سطح اروپا، بین فرانسه یا دستگاه پاپ و «امپراتور» ماکیاول می‌تواند به ما تصویری از یک جنگ خیلی فزاینده عرضه کند که دیگر کسی کنترلی بر آن ندارد. فلورانس از این پس در ماجرای درگیر می‌شود که از حدش فراتر می‌رود - ماکیاول این احساس را دارد که اندک اندک در او یک احساس ناتوانی مطلق پیدا شده است که گاه با تمسخر خودش آن را رفع و رجوع می‌کند. بی‌حرکتی روند در واقع توسط این دیپلمات، به مثابه نیرویی در جهت مخالف منطق سیاسی تلقی می‌شود. فاجعه ترمیم می‌شود. در واقع از هنگامی که در ایتالیا تعادل بهم خورده است، شهروندان ایتالیایی کاملاً از بازی خارج شده‌اند: از زمانی که موتاسیون صورت گرفته است. تنها دستگاه پاپ تنها قدرتی است که می‌تواند در بازی بزرگ وارد شود. ولی خودش هم ضعف پیدا کرده و کنفرانس اسقفهایی که می‌بایست در تور توسط پادشاه سرپا مسیحی برگزار شود، فقط این ضعف را بیشتر کرد. کنفرانس مزبور با طرح مسائلی بنیادینی از جنس و «ساوانارولاری»³ درباره قدرت دینایی پاپ... چه باید گفت، چه باید کرد؟ راه حلی نیست، تنها امپراتور و پادشاه انگلستان از این پس می‌توانند فرانسوی‌ها را متوقف کنند.

اما حاصل آن چه سازش باشد چه جنگ، هدف رسیدن به صلح نیست، بلکه تقسیم بهتر ایتالیاست. در این صورت چگونه می‌توان در برابر این انحراف وحشتناک مقاومت کرد؟ چگونه می‌توان از آزادیهای ایتالیا در شرایط بین‌المللی تسلیم دفاع کرد؟

مسأله در این مأموریت با صراحت مطرح شد و بدیهی به نظر می‌رسد که تابلو امور فرانسه راه حلی را برای حل مسأله ایتالیا نشان نمی‌دهد مسأله‌یی که برای ماکیاول از احساس موتاسیون تفکیک‌پذیر نیست. با در نظر گرفتن کهنگی تشکیلات مادی به اضافه تحقیر و اطاعت سوژه‌ها در فرانسه دیگر نیازی به بازگشایی نیست، مگر برای قاطعیت بخشیدن به زمان تاریخی، نهادینه شدگی قدرت در فرانسه حداکثر است. فرانسه برای ایتالیا

¹ - Opere, II, p. 897; Lettres, 1, p. 124..

²- Opere, II, p. 958 sq. (Lettres, I, p. 407 sq.).

³ - Machiavel ressent comme savonaroliens des thèmes du Concile de Tours qui annoncent clairement la Réforme.

الگو نیست، چون نزد ما قدرت هم‌چنان جمهوری است، چون رژیم پادشاهی در ایتالیا مستلزم وجود شرایطی غیر قابل تصور است. چون تشکیلات ایتالیا همواره تشکیلات آزادی بوده و چون در ایتالیا موتاسیون به نهایت قاطعیت رسیده است.

این راه میانبر طولانی از طریق امور فرانسه ما را بدین ترتیب به قلب مسأله می‌رساند، آن که قدرت باید به مثابه سوژه بنیانگذار در عمل خود را نشان دهد تحلیل ماکیاول در این جا به واسطه یک «اسلبتیس» دوم که به او امکان می‌دهد از این همه قاطع تر باشد سرعت زیادی پیدا می‌کند. ماجرا شناخته شده است در اوت ۱۵۱۲ سپاهان اسپانیایی از آیین سرازیر می‌شوند. به اتمام حجتی که به فلورانس فرستاده می‌شود که ائتلاف با فرانسه را رها کنند و سودرینی (مسئول این سیاست) را از میان بردارند خطه اربابی و مردم قاطعانه جواب رد می‌دهند در جستجوی یک استراتژی دفاعی یک خط اولاً در فیو ونزوئلا سازمان می‌دهند که اسپانیاییها از آن پرهیز می‌کنند بعد پراتو مورد هجوم و غارت قرار می‌گیرد: ۴۰۰۰ کشته وحشت فلورانس را فرا می‌گیرد سودرینی دعوت می‌شود که آن جا را ترک کند.

روز ۱۶ سپتامبر بازگشت خاندان مدیسیس است «با دریافت افتخار انگیزترین استقبال‌ها از طرف تمامی جمعیت... بدین ترتیب است که اکنون آرامش در شهر برقرار شده شهری که امیدوار است تحت حمایت شهریارانش در گذشته در زمان پدرشان لوران لومانیفیک و خاطره افتخار آمیزی که از حکومت خود به جا گذاشته»^۱ کمتر مورد توجه نباشد در این وضعیت ماکیاول می‌کوشد تا بین پالستکی^۲ و مدیسیس‌ها^۳ در رفت و آمد باشد. اما این رویکرد موفق نمی‌شود و وقت تصفیه فرا می‌رسد. ماکیاول از دستگاه دولتی در روز ۷ نوامبر اخراج می‌شود. در ۱۰ نوامبر حکم یک تبعید یک ساله به اطلاعش می‌رسد. روز ۱۷ نوامبر از حضور در کاخ ممنوع می‌شود و ۱۰ دسامبر تحقیقات درباره نحوه مدیریت پلیس فلورانس شروع می‌شود که در چهارچوب آن ماکیاول غالباً مورد سوال قرار می‌گیرد.^۴

در این دوره است که ماکیاول شروع به نوشتن کتابش «کتاب جمهوری یا به بیان رساتر طرح اولیه بخش آغازین نوشته‌ی را در پیش می‌گیرد که بعد ها گفتار در باب دهه اول تیت - لیو^۵ خواهد شد طرح این کتاب جمهوری‌ها که با تفسیرهایی است «دهه‌ها» تکمیل می‌شود کدام است؟ اطلاعات کمی که در این باره به دست رسیده حاکی از فرض این احتمال است که منظور او دفاع از شکل جمهوری حکومت در رویارویی با بحران خود بحران کنونی و افق موتاسیون بوده است بنابراین می‌توان حدس زد که طرحی بوده در نوسان بین تحلیلی از

¹- Lettre à Alfonsina Orsini de Médicis, septembre 1512 (Opere, II, p. 777; Lettres, II, p. 316-317).

²- Opere, II, p. 717-720; Letters, II, p. 318-319.

³- Lettre au cardinal Jules de Médicis, septembre 1512 (Opere, II, p. 778-779; Lettres, II, p. 313). Cf. J. N. Stephens, The Fall of the Florentine Republic, 1512-1530, Oxford UP, 1983.

⁴- Sur ces questions et sur ce qui va suivre, cf. (pour la biographie de Machiavel comme pour l'histoire de la composition du Prince et des Discours) la notice introduc tive de Sergio Bertelli à l'édition G. Procacci (Milan, Feltrinelli, 1960) du Prince et des Discours, p. 3-11 et 109-119, On y trouvera également la bibliographie essentielle, assortie d'un bon commentaire.

⁵- Cf. Pierre Larivaille, La pensée politique de Machiavel, Presses Universitaires de Nancy, 1982.

حکومت آزاد و تفکر درباره بنیادهای قدرت با پیشنهاد یک قرائت متقابل قدرت و آزادی^۱ اما در وسط این کار تحقیقی به دنبال کشف توطئه هومانستی و جمهوریخواهی بوسکولی... ماکیاولی در روز ۱۲ فوریه ۱۵۱۳ دستگیر و شکنجه می‌شود در مارس به دنبال عفو به مناسبت انتخاب لئون دهم از مدیسیس‌ها به سانتاندر در پرکوسینا، نزدیک سان کاشانو، بستان پناهنده و مقیم می‌شود.

او شروع به نوشتن به فرانچسکو وتوری خطیب، دستگاه پاپ می‌کند^۲ زندگی به روال عادی خود را پیدا می‌کند: «به این ترتیب است که ما با این برکاتی که به همه ارزانی شد زندگی خود را که همچون رویایی به نظر می‌رسد تا آنجا که بتوانیم شادمانه می‌کنیم، او اضافه می‌کند که هرچه برایم پیش آید همه را تحمل می‌کنم «چون با فقر به دنیا آمدم و بیشتر در مدرسه محرومیتها بوده‌ام تا در مدرسه لذتها»^۳ و اگر گهگاه می‌خندم یا می‌خوانم برای آن است که راه دیگری ندارم برای بیرون ریختن تلخیها و اشکهایم»^۴ او به یکی از دوستانش می‌گوید: «لازم نیست از سکوت من تعجب کنی، بهتر است از زنده بودنم غرق حیرت شوی: کارم را گرفته‌اند، نزدیک بود زندگی را هم از دست بدهم... من همه سختیهای ممکن را تحمل کرده‌ام، از جمله زندان... از نظر جسمی سالمم ولی از نظر چیزهای دیگر وضع خوبی ندارم»^۵ «خودم را عادت داده‌ام که دیگر کمترین چیزی را با سفر و هیجان نخواهم».^۶ اما این آیا واقعی است؟ ماکیاولی تا زمان بازداشتش روی جمهوری‌ها کار می‌کرد بدین ترتیب موفق شده بود تقریباً به فصل هجدهم کتاب گفتارهایش برسد: «به چه نحو در یک دولت فاسد می‌توان یک حکومت آزاد را، اگر وجود داشته باشد حفظ کرد یا اگر قبلاً وجود نداشته به‌وجود آورد»^۷ راه دیگری وجود ندارد مگر ادامه دادن کار. «پیشامد مرا این طور کرده است: نمی‌توانم از ابریشم یا پشم، سود، یا زیان حرف بزنم، باید از امور دولت حرف بزنم»^۸ او ادامه می‌دهد، ولی به جای این که روی «جمهوری‌ها» کار کند، به جزوه‌یی از پرنسیپالتوس می‌پردازد و با چه شور و هیجانی! چرا؟

اول یک توضیح: بین پرداختن به «شهریارنشین‌ها» و پرداختن به «جمهوری‌ها»^۹ تضادی وجود ندارد

¹ - La conclusion des analyses de Larivaille sur le Livre des Républiques semble présupposer une continuité avec la rédaction du Prince, qui nous parait beaucoup plus confuse et incohérente.

² - A Vettori, 13 mars 1513 (Opere. IP. 908; Lettres, II, p. 331).

³ - A Vettori, 18 mars 1513 (Opere. IP. 908-910; Lettres, II, p. 332).

⁴ - A Vettori, 16 avril 1513 (Opere, I, p. 911-913; Lettres, II, p. 336).

⁵ - A Giovanni Vernaccia, 26 juin et 4 aout 1513 (Opere, I, p. 914-915; Lettres, 11, P.346 et 351).

⁶ - A Vettori, 9 avril 1513 (Opere, L, p. 910-911; Lettres, II, p. 335).

⁷ - Sur ce point, voir G. Liscio, Introduction à Machiavelli, IL Principe, Florence, Carabba, 1899; F. Chabod, Scritti su Machiavelli, Turin, Einaudi, 1964 (trad. franc de son introduction au Prince, in F. Chabod, De Machiavel à Benedetto Croce, Genève, Droz, 1970); R. Ridolfi, Vita di N. Machiavelli, Rome, 1954; G. Sasso, N Machiavelli Storia del suo pensiero politico, Naples, Ricciardi, 1958.

⁸ - A Vettori, cf. supra, n. 7, p. 67

⁹ . Sur la terminologie de Machiavel, cf. O. Condorelli, Per la storia del nome Stato, Modène, 1923; F. Chiappelli, Studi Sul linguaggio di Machiavelli, Florence, Le Monnier, 1952.

شهریارنشین معنایش موناشرشی یا آریستوکراسی نیست. شهریارنشین مقوله‌یی از طبقه بندی «پولیب» یا الگوی پولیبی بهترین حکومت، محصول ترکیبی حکومت یک نفر یا چند نفر و بیشماران نیست در این جا شهریارنشین رابطه بین توانایی و موتاسیون است. بین قدرت و حاکمیت است، سوژه تاریخی قاطعیت بخشیدن به موتاسیون است. ماکیاول وقتی کتاب «جمهوریها»^۱ پش را رها می‌کند تا به نوشتن «شهریار» پردازد، بدین ترتیب تحلیل بنیانگذاری و شرطش را، به زیان تحلیل آزادی و بیانش برجسته می‌کند. من دوباره لباسهای دربار سلطنتی و دستگاه پاپ را تنم می‌کنم... وارد جریانهای کهنه انسانها و دوران باستانی می‌شوم... از غذایی که برایم بهترین است تغذیه می‌کنم... و طی هشت ساعت کمترین مشکلی ندارم، تمام گرفتاریهایم را فراموش می‌کنم، دیگر دلوا پس فقر نیستم، حتی مرگ هم به وحشتم نمی‌اندازد. و از آن جا که دانتی می‌گوید دانشی وجود ندارد اگر آن چه را که فهمیده‌ایم حفظ نکنیم، من از گفتگو با آنها به این نکته توجه داشتم که باور کردم آن چه را اساسی می‌دانستم و جزوه «درباره شهریاران» را نوشتم تا در آن که به عمیق‌ترین نحو به مسائلی که چنین سوژه‌یی مطرح می‌کند جواب بدهم: سرزمین شهریاران چیست، چند نوع از آنها وجود دارد، چگونه آنها را به دست می‌آورند، چطور آن را حفظ می‌کنند و چگونه از دستش می‌دهند»^۲ شهریارنشینی اصل قدرت است، قدرتی در عمل، به طریق اولی شهریارنشین جدید. آن چه مورد توجه ماکیاول قرار دارد، حرکت آن است: اصل قاطعیت بخشیدن به موتاسیون. کار او، در این جا، سهل و ساده، متافیزیکی است.

عناصر دیگری می‌توانند توضیح دهنده این تصمیم‌گیری نظری باشند. و در وهله اول شدت مباحثه سیاسی با توری. به محض خروج از زندان، در نخستین نامه‌هایش به او پیشنهاد می‌کند که «برده» او بشود - او نیاز به کارکردن دارد و برای اثبات تواناییهای حرفه‌ییش در زمینه تحلیل سیاسی، برایش نامه‌هایی می‌نویسد که هر کدامشان یک کار تحقیقی است. ما درباره محتوای نامه‌هایی که در تمام طول^۳ ۱۵۱۳ پیاپی می‌رسند پافشاری نمی‌کنیم - در آنها می‌توان لحن نومیدانه‌یی را که از مشخصات آخرین ماموریت در فرانسه و تحلیلش از بحران ایتالیا در آن جا به جا شده در سطح «Weltgeschichte» - را باز یافت. نظرات فوق‌العاده بدبینانه در زمینه اخلاق و سیاست، در مورد خلیقات ایتالیایی‌ها («فقیر، پرمدها، و خبیث» به حدی که «می‌خواهم با شما درباره ویرانی و بندگی ما گریه کنم»).

اهمیت فوق‌العاده این نامه‌ها بیشتر ناشی از رویارویی سیستماتیک مانورهای سیاسی - نظامی دولتهای بزرگ اروپایی اروپا و ناتوانی کنونی ایتالیاست.

در چنین شرایطی اصل بنیانگذاری کجاست؟ فرضیه کمی قابل دفاع نیست: روابط نیروهای بین‌المللی بیش از پیش نا برابر است. بنابراین یک کیفیت سیاسی جدید یک جهش کیفیت لازم است. اصل نمی‌تواند چیزی جز یک قدرت جدید، یک پارادایم جدید، یک تفاوت هستی‌شناختی باشد. اما از این هم بیشتر است، در بینوایی سن

¹ - Cf. H. De Vries, Essai sur la terminologie constitutionnelle chez Machiavel (II Principe). Thèse, Faculté de Droit, Amsterdam, 1957.

² - A Vettori, 10 décembre 1513 (Opere, I, p. 916-920; Lettres, II, p. 368-371).

³ - Lettres diverses à Vettori (Opere, II, p. 782-806; Lettres, II, p. 341-373).

کاشانو ماکیاول شکست را نشخوار می‌کند در نامه‌یی به سودرینی در ژانویه ۱۵۱۳ (کمی بیش از تبعید دوستش سنیور)^۱ فکر ماکیاول از همان وقت روی رابطه بین سرنوشت‌های انفرادی و «زمانها و نظام امور» عقب نشینی کرده بود، امروزه وضع مایوس کننده است، دعوا حل نشدنی و فضیلت، اگر موفق به زائیده شدن باشد، فرزند یک طبیعت خسیس، پناهجویی روح در خلا معنای تاریخ است.

یک نوع ریاضت کشی سیاسی کالوینی، بدین ترتیب شکل می‌گیرد، منتها با تار و پود ماتریالیستی و بی‌خدایی، چون بافته شده در نسج پیشامدی. اصل بنیانگذاری، بنابراین، در این جا قدرت است که در این تقاطع مرزهای عینی و ویژگی ناامیدی ذهنی، خود را بیان می‌کند. یک اصل بنیانگذاری است در فقدان بنیاد، یک اصل قهرمانانه در یک جهان بدون خدا، اگر زمان تاریخی موتاسیون به‌طور دائمی از هر معنا تهی شده باشد، در یک حرکت واحد درونی و در زمان انسان شناختی ادغام می‌شود و همین پیوند است که فرضیه بنیانگذاری را ممکن می‌گرداند. به این دلیل بوده که ماکیاول گفتارها «کتاب جمهوریها» را کنار می‌گذارد و شروع به نوشتن شهریارنشین‌ها (De Principibus) می‌کند. موتاسیون سیاست جهانی و جابجا شدن سرنوشت ایتالیا، ناامیدی شخصی او و شهود متافیزیکی مبنی بر قاطعیت بنیادی او را به سمت یافتن یک تعریف از قدرت^۲ می‌راند این یک گسست عمیق است که در اینجا صورت می‌گیرد، نه چندان در اندیشه ماکیاول، که از پیش از طریق تجربیات پیاپی آمادگی برای این نوآوری نظری داشت («در مورد این جزوه، اگر فقط خوانده می‌شد، می‌توانست شاهد آن باشد که پانزده سالی را که من صرف مطالعه هنر دولت کردم صرف بازی یا خوابیدن نکردم»^۳) که در بطن سنت نظری سیاسی به‌طور کامل صرف اندیشه غربی.

پس از این توضیحات، حالا آماده خواندن شهریار هستیم. اما پیش از برخورد با متن، باید از پیش پاره‌یی از مرزهای اساسی را یادآور شویم. اگر درست است که آنها در ذات شرایط تئوریک و سیاسی شکل‌گیری متن بوده‌اند، اما از اهمیتشان چیزی کم نمی‌شود. می‌خواهم بگویم که اگر درک ظاهر شدن این اصل بنیانگذار بدون پایه، این قدرت مطلقاً قاطع می‌تواند در واقع - به عنوان نقطه شروع برای تعریف محتوای شهریار باشد. این امر نباید پنهان کننده جوهر سوال برانگیز متن باشد، حرکتی که موجب گسترش یافتن اصل، توسعه یافتنش و گرفتن شکل یک نوع ایده آل می‌شود در مورد مرزها و نقاط ضعف و زبان بازیها و تناقض‌گویی‌ها هم هست، حرکتی که به نظرم از یک تردید اساسی حکایت می‌کند، می‌دانیم که شهریار یک کتاب هومانستی برای حکومت خوب نیست، یک روایت پولیب گونه از نظریه‌های شکل دولت هم نیست - همه این‌ها قابل تقدیر است! اما شهریار کتاب تئوریک کامل و تمام شده‌یی بنیانگذار یک طرح سیاسی آلترناتیو هم نیست.

برای کسی که می‌خواهد آن را با آرامش و با دقت بخواند، شهریار به یک نوع یادداشت روزمره، متنوع و ناتمام، هدایت شده توسط یک منطق بیرونی و غالباً مناسبتی، و متکی به یک فرهنگ اصطلاحات مشکوک جلوه می‌کند. چرا؟ چون اصل بنیانگذاری اندک زمانی بعد از کشف شدن، به دست بحران رها شد و در بحران فرو رفت، روشن

¹ - Opere, II, p. 779-782; Lettres, II, p. 326-327.

² - Chabod (op. cit.) parle avec raison de furor politicus comme principe de formation du texte du prince.

³ - Opere, I, p. 920; Lettres, II, p 370.

حرف بز نیم: مسأله انکار عمق هستی شناختی باورنکردنی این اصل یا فراموش کردن این که چه منبع قدرتمند زندگی از این تناوب تنهایی و طرح ظاهر می‌شود.^۱ مطرح نیست اما نوآوری هستی شناختی در خلا پیامدها و در ناامیدی، ناشی از یک هدف دست نیافتنی معلق مانده است. شهریار مجموعه بزرگی از ضد و نقیض گویبهاست که به هیچ جا منتهی نمی‌شود. وقتی می‌خواهد خودش را در تاریخ جا دهد، دیدگاه دینامیک به سخن پراکنی و ضد و نقیض گویی مبدل می‌شود. اصل بنیانگذاری ماکیاول در این جا براندازانه، است. تنها براندازانه، حرکت اندیشه‌اش حرکت آنتاگونیسم است، نه گرایش، او به بحران توجه دارد، نه به راه حلش - یا اگر مدام در فکر یافتن راه حل است، خودش می‌داند که نمی‌تواند پیدایش کند.

به این اساس حالا به متن شهریار بپردازیم قسمت اول (فصل ۱ تا ۱۱)^۲ به منزله یک کار تعمیق کننده است در جستجوی یک تعریف برای قدرت بنیانگذار، در جستجوی چهره یک شهریار جدید. نمونه شهریارنشینی در آن فراوان است. هم‌چنین فراوانند چهره‌هایی که ماکیاول از ملاحظات علمی خود حذفشان می‌کند. به جمهوری‌ها اعتنایی («حرف زدن از جمهوریها پراکندگی ایجاد می‌کند، به علاوه در جای دیگری از آنها فراوان حرف زده ام»)^۳ از شهریار نشین‌های موروثی هم همین طور، چون نمی‌توان آنها را فتح کرد مگر این که یک قدرت خارق‌العاده‌ای و افراطی شهریار را بیرون کند یا «فساد خارق‌العاده‌ای» سبب تنفر مردم از آنها شود شهریارنشین‌ها الگوی مخلوط یا، دقیق‌تر، ضمیمه شده،^۴ را که عضو کشورهای دیگر شده، یا دقیق‌تر توسط «کشوری متفاوت در زبان، عادات و رسوم و نهادها تصاحب شده‌اند». آخرین کنارگذاشتن، به موازات هم و قرینه با هم: شهریارنشین‌های متمرکز از نوع آسیایی^۵ و شهریارنشین‌های دموکراتیک - از این نوع اخیر چه می‌توان گفت جز این که «وسیله مطمئنی برای تصاحب آنها جز ویران کردنشان وجود ندارد»^۶ ماکیاول فراتر می‌رود - یادآور توطئه بوسکولی: «همواره، برای پناه بردن، او نام آزادی و نهادهای قدیمیش را دارد.» «اما در جمهوریها زندگی، نفرت، میل، انتقام‌جویی خاطره آزادیهای قدیمیشان خیلی بیشتر است و آنها را آرام نمی‌گذارد و نمی‌تواند بگذارد: آن قدر که مطمئن‌ترین راه از بین بردن یا زندگی کردن در آنهاست».

به این ترتیب به شهریارنشین‌های جدید می‌رسیم - تنها اینها مورد توجه ماکیاول‌اند:

De Principatibus movis qui armispropis etvintute aquinuntur^۷

^۱ - L. Althusser, «Solitude de Machiavel», in *Futur antérieur*, n° 1, printemps 1990, p. 26-40.

^۲ - Outre notre édition de référence, voir également celles de Chabod (Turin, 1941) et M. Bonfantini (Milan-Naples, 1954), et celle, citée plus haut, de S. Bertelli [Pour la traduction française, nous nous appuyons la plupart du temps sur le travail d'Yves Lévy (Paris, Garnier-Flammarion, 1990), sans pourtant adopter tous ses partis pris. Le mot virtù, décidément intraduisible, sera ainsi laissé tel quel dans le texte français; principauté sera traduit « principauté », et non « monarchie », ce qui nous semble a la fois plus exact, et plus conforme à l'interprétation de Negri, N.d. T.).

^۳ - Le Prince, II

^۴ - Le Prince, III

^۵ - Ibid., IV.

^۶ - Ibid., V.

^۷ Ibid., VI.

این نوع شه‌ریارنشین‌ها از بی حرکتی نهادهایی که قبلاً به‌وجود آمده‌اند بی‌خبرند. همه اینها محصول فضیلت (Virtu) اند. و از آن‌جا که «تمام پیامبران مسلح پیروز شدند و غیر مسلح‌ها از میان رفتند» این (Virtu) مسلح است Exnovo محصول «ویرتو» قوای مسلح شه‌ریارنشین - به‌عنوان اصل بنیانگذار ظهور میکند. دیدگاهی که ماکیاول در این از آن حرف می‌زند و نوع قضاوت‌هایش روشن‌کننده عمل انجام شده جدید در نخستین فصل این کتاب است: شکل‌گیری یک سوژه علمی که دنیا را با چشم‌های شه‌ریار جدید نگاه می‌کند. اما درباره قضاوت‌های ویژه‌ی که بیان شده، آنها، نظر به خاستگاه اولیه‌شان، قضاوت‌های تحلیلی پس از واقعه و از نظر شکلی قضاوت‌های اخلاقی و تجویزی‌اند. به بیان دیگر معنایش این است که دیدگاه علمی و از دیدگاه قهرمان کاملاً بهم نزدیکند و از هم نمی‌توان جدایشان کرد. سوژه‌بی که تایید می‌شود و تکی است و تولیدگر، یک جهان روایی ملموس است. قضاوت می‌تواند تحلیلی باشد (و بر اخلاق اثر بگذارد) چون بعد از واقعه است - متکی به قدرت است. «Nosse» توسط «Atosse» تولید می‌شود، نظم منطقی، نظم قدرت است. از این رو شه‌ریار جدید فقط سازنده دولت نیست - سازنده منطق و زبان، اخلاق و قانون هم هست. اما درست به همین دلیل، همین مخلوط قدرت و حقیقت است که شه‌ریار جدید خودش هم یک ارزش، یک قدرت مولد، یک آفرینش از هیچ است. اندازه تولید دولتی همچنین هنجار اخلاقی است - تولید هستی شناختی و فراوانی زیاده اخلاق مشخصات شه‌ریار جدیدند. این اساس هستی شناختی و این فراوانی زیاده اخلاق، بر ما از طریق استعداد شه‌ریار به تاثیرگذاری روی زمان، کش دادن یا متراکم کردن آن، شکل دادن به آن و پیوند دادنش با اثرات خلاق یا اثرات مخرب معلوم شده است.¹

با این همه درکنار این قاطعیت مثبت، در همین نخستین کاوش شه‌ریار جدید، شاهد یک قاطعیت منفی هم هستیم که به روند قدرت تقلیل نمی‌یابد با Virtù شانس مقابله می‌کند - با تولید، محصول، با قدرت بنیانگذار، قدرت نهادی شده. ماکیاول وقتی چهره‌والتینوا و اقداماتش را بررسی می‌کند، دلش نمی‌آید او را سرزنش کند - حتی تصور می‌کند که خوب است «او را - به‌عنوان الگو عرضه کرد به تمام کسانی که با ثروت و سلاح دیگران به قدرت رسیده‌اند»² - ناکامی او؟ از بیرون می‌آید... به علت مرگ پدرش و انتخاب‌های بسیار بد؛ و ارتش بوده است. استقلال روند بنیانگذاری تحت سلطه پیشامدهاست. نمونه‌های دیگر موفق‌تر نیستند. در صحبت از his qui per scelerad trincitratum pervenere³ ماکیاول می‌گوید که مثلاً «این را نمی‌توان گفت که «ویرتو» کشتن همشه‌ریان، خیانت به دوستان، ایمان نداشتن، بیرحم بودن بی‌دین بودن است؛ چنین روندی می‌تواند به قدرت منتهی شود اما نه به افتخار» استقلال اخلاقی شه‌ریار جدید، یک بار دیگر، از یک دیدگاه خارجی قضاوت می‌شود. از این هم بدتر، با تفاوت گذاشتن بین «کاربرد درست» و «کاربرد نادرست» بیرحمی‌ها، ماکیاول عقیده دارد که بیرحمی‌های ضروری باید «یکباره» انجام گیرد - در این‌جا او عوام فریبی می‌کند، یا وقاحت به خرج می‌دهد. اما چه فایده؟ این کار فقط آن‌چه را شروع به فهمش کرده‌ایم، برجسته‌تر می‌کند: این قدرت بنیانگذاری خارق‌العاده قادر است قاطعیت بیشتری به زمان ببخشد تا یک واقعیت هستی شناختی تازه به‌وجود آورد، هم‌چنان با یک مانع

¹ - Ibid., V11-X1

² - Ibid., VII.

³ - Ibid., VIII («کسانی که از طریق خیانت شه‌ریار شده‌اند»).

روبه روست. هیچ کس نمی‌داند این مانع را چه کسی به وجود می‌آورد. ماکیاول این سوال را از خود نمی‌کند - به این بسنده می‌کند که قاطعیت معجزه‌آسای قدرتی را نشان دهد که جهان را فرا می‌گیرد تا دوباره بسازدش، انگار که از هیچ بیرون آمده است.

تنها مسأله او از این پس گسترش این قدرت قاطع و دادن تضمین‌های لازم در مورد شرایط اجرای آن است - یک گروه دیگر از فصل‌ها (از VII تا XIV) در پیوند «ویرتو» شکل‌دهنده با جنگ افزایش بحث می‌کند «بنیادهای اساسی که همه کشورها، اعم از تازه و کهنه و مخلوط، دارند. قوانین خوب و جنگ افزارهای خوبی هستند، و آنجا که سلاحهای خوب وجود دارد. لزوماً قانونهای خوبی هم هست. من دیگر قانون‌ها را بررسی نمی‌کنم و فقط از جنگ افزارها حرف خواهم زد»¹. باز به اقدام تئوریک برمی‌خوریم که شدت مفرطی در تعمیق، و در اجرای مضمون قدرت، به یک نمونه‌پردازی تقطیع شده و غالباً تصادفی برخورد می‌کنیم - بازتاب «ویرتو» بدین ترتیب با افقی آنتاگونیستی به مثابه غلظت اجتناب‌ناپذیری در مقابلش، رو در رو می‌شویم.

این دو حرکت را در حال تداخل در یکدیگر دنبال کنیم. وقتی ماکیاول قانون و سلاح را پیوند می‌دهد، به نظر می‌رسد که گاه تسلیم این غلظت راكد و مغشوش می‌شود، به جای این که از قدرت بنیانگذار حرف بزند، نه هنگامی که «ویرتو» و «جنگ افزارهای تمیز (سلاح‌های مردم، مردم مسلح) را یک جا می‌آورد: این جا شرط سوم معادله بی هیچ تردید قدرت بنیانگذار است. مشکل بیشتر موقعی پیش می‌آید که از یک صحنه بخت آورد - سپاهیان مزدور - بردگی («ایتالیا برده تحقیر شده» که تسلیم سپاهیان مزدور شده است) چنین نتیجه می‌گیرد که «هیچ شه‌پارنشینی، اگر جنگ افزارهای تمیز نداشته باشد، قابل اعتماد نیست، به عکس کاملاً در اختیار پیشامد است، چون با فقدان «ویرتو» که با ایمان وسیله دفاعی در مقابل تخاصم است»² اما نتیجه‌گیری قطعی نمی‌کند.

درست است، جنگ افزارها وسیله قدرت بنیانگذار است - فقط بدن نیستند، امتداد آن هم هستند. جنگ افزارها نیروی محرکه تشکیل شه‌پارنشین است، نه تنها در وقت جنگ، بلکه در زمان صلح همچون شهر را سامان می‌دهند و آن را در اختیار «ویرتو» می‌گذارند. و از آن جا که «ویرتو» یک اصل مطلق است، جنگ افزارها هم به نوبه خود چهره مطلق آن هستند.

اما این یک استدلال افراط زده است که به درد استدلال منطقی نمی‌خورد. ماکیاول با جدا کردن اصل از پاسخ دادن به سوالی که حالا اساسی تلقی می‌شود، سر باز می‌زند: جنگ افزارها برای کی؟ برای شه‌پار یا برای مردم؟ چگونه سلاحهای تمیز می‌توانند سلاحهای دموکراتیک نباشند؟ فقط «کتاب جمهوریها» نیست که کنار گذاشته شده است - تا امکان یک آلترناتیو دموکراتیک هم هست.

در واقع به نظر می‌رسد که ماکیاول در یک نوع ناامیدی تئوریک افتاده باشد که او را به جدا کردن بدون تخفیف یا توقف در دفاعش از اصل می‌کشاند. اما بدون آن که روحش را نشان دهد، نمونه سازه‌های فراوان کاری جز لطمه زدن به خود اصل نمی‌کنند. به تشریح مفصل این مسائل باز خواهیم گشت - عجلتاً به همین برجسته

¹ - Ibid., XII.

² - Ibid., XIII.

کردن نارسایی استدلال بسنده کنیم. بی آن که هرگز از یاد ببریم که در گفتارهای ماکیاول نارسایی استدلال به هیچ وجه از قدرت اصل نمی‌کاهد، اصلی که او می‌کوشد با خشونت بیشتری، تا مرز وحشیگری، اثباتش کند. و برای آن که به تحول مجموعه «جزوه» برگردیم، ما در واقع با سطوحی از گفتارها تا این حد منطبق بر هم سر و کار داریم که برای گم نکردن سرخ مجبوریم به قصد کلیش رجوع کنیم: یک اراده اثبات که در عین حال اراده قدرت است. یک طرح توضیح تاریخ از یک دیدگاه تبار شناختی و شکل‌گیری و قاطعیت بخشیدن به آن از طریق یک نوع مزایده دائمی، و جا به جا کردن ممتد و سرشار از قدرت. اگر هر جا به جایی با آشفتگی یک «نظم پرچانگی»^۱ صورت می‌گیرد، در عین حال شکافی است که روی تجربه تازه‌یی از قاطعیت بخشی گشوده می‌شود. و حالا چی؟ آیا قدرت مسلحانه می‌تواند بحران تاریخی را حل کند و موتاسیون را مثبت گرداند؟ نه، باید قاطعیت بخشی را جلوتر برد. بدون هیچ بنیادی جز مطلق بودن عملی که روی آلترناتیو مرگ و زندگی صورت می‌گیرد، این اصل فقط می‌تواند به سوی جلوتر رفتن باشد - قدرت بنیانگذار، این پشت سر گذاشتن هر مرز است. اراده که هیچ وقت آرام ندارد. روی زمانی که با این ریتم ساخته می‌شود، همواره فراوانی بسیار و نا تمامی وجود دارد. این تعریف از قدرت بنیانگذار آیا نمی‌تواند اساس مفهوم سیاسی و در عین حال علت و نشانه بحران باشد؟ نیروی محرکه و بحران سیاسی روی یک اصل تکیه ندارند؟ حالا به قلب شهریار رسیده‌ایم: مضمون اصلی تراژدی قدرت بنیانگذار است. اما این یک قدرت تراژدی ضروری است: «قصد من نوشتن چیزی است که برای مخاطبش مفید باشد، به نظرم چنین می‌آید که مناسب‌تر آن است که به‌طور مستقیم به حقیقت واقعی موضوع بپردازیم تا به تصوراتی که از آن داریم. و بسیاری جمهوریها و شهریارنشین‌هایی را تصور کرده‌اند که هرگز دیده نشده یا واقعی انگاشته نشده‌اند. در واقع آن قدر فاصله است بین نحوه زندگی کنونی ما و آن نحوه‌یی که باید وجود داشته باشد که کسی که آن چه می‌کند را به جای آنچه می‌بایست بکند اشتباه می‌گیرد، بیشتر یاد می‌گیرد چگونه خود را خراب کند تا چگونه حفظ کند: چون کسی که در هر لحظه بخواهد خودش را انسان نیکوخواهی وانمود کند، نمی‌تواند مانع از آن شود که همراه دیگرانی که انسانهای خوبی نیستند، از بین نرود. از این رو بر شهریار که بخواهد جایش را حفظ کند، ضروری است یاد بگیرد که همیشه انسان خوبی نباشد و آن را اجرا کند و نه به حکم ضرورت»^۲ تراژدی ضروری، چون همان طور که دیدیم، در ایجاد دولت [کشور] و در گسترش اصل بنیانگذاری، حقیقت و خوبی به نحو جدایی ناپذیری به قدرت متصل هستند-افق آنها همواره افق قدرت است و هر تفاوتی بعد از عمل می‌آید، در حالی که عمل قبلا می‌آید و آزادانه انتخاب می‌کند.

بدین ترتیب از کدام شهریار باید ستایش کرد؟ از آن که همه کیفیات اخلاقی را داراست یا از آن که در هر شرایطی می‌تواند کشور و قدرتش را حفظ کند؟ برای شهریار «ضروری است که آن قدر عاقل باشد که از پیامدهای بدنامی عیوبش که باعث از دست دادن کشورش می‌شود پرهیز کند؛ ولی اگر نتواند، با احتیاط کمتری رفتار کند و حتی اگر باکی از این نداشته باشد که مخاطرات بدنامی عیبهایش را بپذیرد که بدون آنها به زحمت قادر به حفظ کشور خواهد بود؛ چون با در نظر گرفتن همه چیز چیزی پیدا خواهند کرد فضیلت به‌نظر می‌آید و تن دادن به

1 - Nous nous référons bien entendu à Spinoza, Éthique, IV, Appendice, Introduction.

2 - Le Prince, XV

آن معادل نابود کردن خود است. و چیز دیگری پیدا خواهند کرد که عیب جلوه می‌کند و اگر به آن تن دهد امنیت و رفاهش تامین می‌شود^۱»

پیشامدهای عمل به ضرورت شرایط واقعی برخورد می‌کنند و بدین ترتیب تراژدی «سیاسی» را باعث می‌شوند - که یک تراژدی با پیچیدگی کاهش نیافتنی است. در فصلهای مهم شهریار، ماکیاول به توصیف این شرایط ادامه می‌دهد که مدام بر دگرسالاری و نتایج انحرافی آن تکیه می‌کند^۲ او توضیح می‌دهد که مسأله چندان پیچیدگی - به عنوان نتیجه نیست که - به عنوان سامانه است. کاربرد قدرت همواره به صورت معادله‌یی با متغیرهای بیشمار است. و سیاست با ورود به بازی متغیر و با انتخاب کردن این یا آن تغییر، صورت می‌گیرد. «بیرحمی و ترخم، و می‌خواهد دوستش داشته باشند یا از او بترسند،^۳ و برعکس». «پاسخ هم این و هم آن است؛ اما چون مشکل می‌توان هر دو را توأم کرد، بسیار مطمئن‌تر است که ترس انگیزتر بود تا دوست داشتنی‌تر وقتی فقط یکی را باید انتخاب کرد»

به این ترتیب میرسیم به تابلو نهایی ماهیت سیاست: «باید بدانید که دو نحو مبارزه وجود دارد، یکی با قوانین و یکی با زور؛ اولی شیوه انسان‌هاست، دومی شیوه حیوانات؛ اما چون در اغلب موارد اولی کافی نیست، باید به دومی متوسل شد. از این رو شهریاران باید یاد بگیرند که هم از انسان و هم از حیوان استفاده کنند. این نکته با اصطلاحات پوشیده از حرف نویسندگان قدیم به شهریاران آموخته می‌شد آشیل و بسیاری دیگر از شهریاران دوران باستان به شیرون داده شدند تا آنها را تحت نظارت خود انضباط بیاموزد. این حرف معنای دیگری ندارد - داشتن یک مربی نیمه انسان - نیمه حیوان - مگر این که یک شهریار بلد باشد این و آن را مورد استفاده قرار دهد: و یکی بدون دیگری دوام ندارد.

بعد هم برای یک شهریار ضرورت دارد که بلد باشد از حیوان خوب استفاده کند، او باید از میان آنها روباه و شیر را در نظر بگیرد، چون شیر از تله پرهیز نمی‌کند، روباه هم از گرگ بنابراین باید روباه بود تا تله را شناخت و شیر بود تا گرگها را ترساند. آنها که فقط به شیر بسنده می‌کنند، چیزی نمی‌فهمند. یک شهریار محتاط، بنابراین نمی‌تواند و نباید به ایمانش عمل کند اگر رعایت دستور مذهبی به ضررش تمام شود و دلایلی که به او چنین وعده می‌دادند از بین رفتند. و اگر انسانها همه خوب بودند، این دستور دیگر درست نمی‌بود؛ اما از آنجا که بد ذاتند و آن را همراه تو رعایت نمی‌کنند تو هم تعهد به رعایت کردنش همراه آنها نداری، و هرگز یک شهریار دلایل مشروع برای رنگ کردن کمبود ایمانش در مضیقه نبوده است. از این بابت نمونه‌های مدرن بسیاری را می‌توان ذکر کرد و نشان داد که چه تعداد از صلح چه مقدار از وعده‌ها بر اثر بی‌وفایی شهریاران بی اعتبار و بیهوده شده‌اند؛ اما باید این ماهیت را خوب رنگ کرد و پنهانکار و حقه باز بزرگی بود: و انسانها آن قدر ساده‌اند و آن قدر خوب از ضرورت‌های حاضر تبعیت می‌کنند که کسی که حقه باز است همواره آدم گول خورش را پیدا می‌کند.

¹ - Ibid.

² - Ibid., XVI.

³ - Ibid., XVII (« De la cruauté et pitié, et s'il veut mieux être aimé que craint, ou l'inverse »).

و این را باید فهمید: یک شهریار، به‌ویژه یک شهریار جدید نمی‌تواند همه این چیزها را به دلیل اینکه همه انسانها خوب شمرده می‌شوند در نظر بگیرد، چون غالباً مجبور است برای حفظ کشور، علیه ایمان، علیه ترحم، علیه بشریت و علیه مذهب باشد. بنابراین باید روحیه بی‌آماده چرخش بر حسب جهت بادی که بخت آورد و امور اقتضا می‌کنند، داشت و همان طور که پیش‌تر گفتم، نباید از نیکی صرف‌نظر کند چنان‌چه بتواند و بلد باشد وارد شر شود. اگر ضرورت ایجاب کند.¹

قدرت شهریار، بنابراین، منطقی، زمان را سازمان می‌دهد - ولی بدون آن که به پایانی برسد. حقیقت همواره و به تنهایی کار آمد است و استحکام این حقیقت ناشی از یک برش در تمامیت وجود است. هر تایید به منزله انکار است. اما قدرت دقیقاً عبارت است از گذشتن از هر مرز، هر نوع بسته ماندن و هر گسست. تراژدی از این پس یک اصل دینامیک می‌شود، خود مفهوم قدرت بنیانگذار، «ویرتو» جهان را می‌سازد - و هم‌چنین حد و مرز خود را، چنین است تراژدی «سیاسی» - برای سیاست هیچ نوع راه‌حلی نیست.

آیا باید آن را در اسطوره جستجو کرد؟ نه هنوز در حقیقت شهریار می‌تواند در همین جا توقف کند - ماکیاوول تا حالا همه چیز را به ما گفته است. با اینهمه او خود را پرچانه نشان می‌دهد و می‌خواهد اثبات مطلب را با یک گزارش سیستماتیک کش بدهد - از بنیانگذاری «سیاسی» تا تعریف حکومت - طی چهار فصل (از XX تا XXIII) (او از نو به شرح بن‌بستهای منطقی بنیانگذاری «سیاسی»، این بار از دیدگاه اعمال قدرت، می‌پردازد؛ اما ضد و نقیض‌گویی از این پس عمیق‌تر است: تنها دینامیک بنیانگذار و تاثیر افراط‌گرایانه‌اش بر زمان، که در گذارش همه چیز را به دنبال خود می‌کشد و هر نوع عزم دیگری را می‌سوزاند - فقط درونمایه «بنیانگذاری می‌تواند برتری خود را ثابت کند. ستایش سیاسی فردیناند داراگون «که تقریباً می‌تواند خودش را شهریار جدید بنامد چون از نظر شهرت و افتخار از پادشاه ضعیفی که بود، حالا به نخستین شاه (مسیحیت)² مبدل شده، با نوعی ستایش از قاطعیت بخشیدن به زمان ختم می‌شود: «و اقداماتش طوری یکی پس از دیگری انجام گرفته‌اند که به مردم فرصت نداده است که بتوانند با خیال راحت علیه او عمل کنند» تمامی فاصله‌های زمانی توسط «ویرتو»ی بنیانگذار شهریار جدید پر شده‌اند اما این وفور بیش از حد زندگی و نیرو، این طپش، این آفرینش ادامه‌دار، دقیقاً از نو نیست - به سبب گرایش منطقی و تنش اخلاقی - امری که چهارچوبش تیرگی و عدم شناختی می‌دهد که از آثار وارونگی‌هایی است که بدین ترتیب به وجود می‌آیند؟ به هر نحو و از هر طریق که با متن روبرو شویم، همواره و از هر جهت در پیش بینی ناپذیری وارونگی‌هایش و در امواج طغیانگر و مقاومت ناپذیر آشفته‌گیها و ناچسبیهایش غوطه‌ور می‌شویم و باز نمی‌دانیم این آشفته‌گی از کجا می‌آید، بس که مجذوب نیروی اصل بنیانگذاری که در آن پیدا کرده‌ایم قرار داریم. ماکیاوول در این جا، مثل سوژه جمعی تشریح شده در شهریار که خودش را نیز با همان هویت می‌شناسد، زندانی شده است.

سه فصل آخر شهریار بدین ترتیب متلاشی می‌شود برای فرار از مسأله‌یی که مطرح شده است. اگر تئوری شهریار کارآیی نداشته باشد، شکست شخصی شهریار ایتالیایی را در آن می‌توان دید و اگر بحران مفهوم سیاست

¹ - Ibid., XVIII

² - Ibid., XXI

بی جواب باقی می‌ماند، با یک جا به جایی گفتار - از طریق ارجاع به یک اسطوره می‌توان آن را دور زد. گفتارها بدین ترتیب از طریق یک تصدیق بی‌گفتگوی ضد و نقیض گویی و شکست شروع می‌شود: «چرا شه‌یاران ایتالیا کشورشان را از دست دادند؟»¹ فصل با یک ستایش از «شه‌یار جدید» آغاز می‌شود یک ستایش خود راضی کننده از درس کشف شده، نشان داده شده و اجرا شده توسط ماکیاول: «چیزهای نوشته شده در بالا که با فرزاندگی مشاهده شده‌اند، یک شه‌یار جدید را قدیمی جلوه می‌دهند و ناگهان اطمینان بخش تر و مستحکم تر در کشوری می‌شود که از قدیم در آن مستقر شده بود»

پس تصویر شه‌یار جدید، نجیب‌زاده ایتالیایی دوره رنسانس همین است؟ در این صورت چرا این اصول اجرا نشده‌اند، چرا این شه‌یاران متحمل موتاسیون شده‌اند، چرا موتاسیون آنها را کنار زده است؟ پاسخ ماکیاول دست کم نارساست: در این شه‌یاران کشورها، که مدتهای طولانی دولتهاشان را در دست داشتند، اگر بعداً از دست دادند، سرنوشت را مقصر ندانند، تقصیر از تنبلی خودشان بوده است... چه معنایی دارد این حواله دادن به فقدان «ویرتو»ی شخصی؟ توجیه نمی‌توان کرد. با طرح این سوال (که برای کسی که با پافشاری تمام روی روشی که اولویت را تنها واقعیت در عمل دارد)، ماکیاول می‌کوشد تا یک حوزه مسئولیت را که امکان ارزیابی اقدام تاریخی ویژه را می‌دهد، محدود کند.

به این ترتیب به فصل مربوط به «اختیار باوری» می‌رسیم: «آن چه بخت آورد می‌تواند در امور انسانی انجام دهد و چگونه می‌توان در برابرش مقاومت کرد². چند سطح از گفتارها باز روی هم می‌افتند و قبل از هر چیز یک پاسخ زاهدانه (یا نیمه زاهدانه) به منظور نجات اختیار باوری در ماشین عظیم دنیا - که ماکیاول در نتیجه‌گیری از قضاوت سلیمان می‌آورد: «برای آن که اختیار باوری ما از بین نرود، من چنین قضاوت می‌کنم که می‌تواند درست باشد که بخت آورد داور نیمی از اقدامهای ما باشد، اما در نیم دیگر یا نزدیک به آن، می‌گذارد که اختیار با خودمان باشد» این بخت آورد واقعاً عالی است! به‌ویژه از آن رو که دیوانه و بوالهوس است، مثل «این رودهای خروشان که وقتی به خشم می‌آیند دشتها را فرا می‌گیرند، درختان و بناها را از جا می‌کنند و به جای دیگری می‌برند، همه از مقابلش می‌گریزند، همه در برابرش تسلیم می‌شوند، بی آن که بتوانند مهارش کنند» پس از درک قاطعیت دعوایی که «عنصر سیاسی» را می‌آشوبد و می‌سازد و آن را به مثابه بحران معرفی می‌کند، ماکیاول، با این همه، به خلا شعور تن می‌دهد و برای تسلط بر بخت آورد نشانه‌هایی را یادآور می‌شود.

نشانه اول: حتی در مورد رودخانه‌های خشمناک، می‌توان، در لحظات آرام گرفتن، با ساختن سدها و خاکریزها یا با حفر کانالها تهاجم آن را کاهش داد. «در مورد بخت آورد هم در جاهایی که «ویرتو»ی سازمانیافته برای مقاومت وجود ندارد، همین طور است». روش دیگر: رفتار با آن مشابه رفتاری که با یک زن جوان و زیبا و آزاد می‌شود- در این مورد من این نکته را حتماً یادآور می‌شوم: بهتر است تهاجمی بود تا محتاط، چون بخت آورد زن است و برای کسی که می‌خواهد آن را مهار کند، لازم است او را بزند و خشونت به خرج دهد. و می‌بینیم که او آسانتر تسلیم این نوع کسان می‌شود تا تسلیم کسانی که با خونسردی عمل می‌کنند. و همیشه به همین

1 - Ibid., XXIV («Pourquoi les princes d'Italie ont perdu leurs États?»).

2- Ibid., XXV (« Ce que peut la fortune dans les choses humaines, et comment on peut lui résister »).

دلیل است که، - به عنوان زن، با مردان جوان دوست می‌شود چون کمتر احتیاط می‌کنند، شهامت بیشتری دارند و با گستاخی بیشتر به او فرمان می‌دهند» مقایسه غلط است رابطه «ویرتو» و بخت آورد یک رابطه دیالکتیکی نیست رابطه بین آنها نه متقابل است نه عمل کردی ماکیاول ماهیت چنین رابطه‌یی را خیلی بهتر از نامه‌اش به سودرینی، که الهام پیش از کالوینی داشت، درک کرده بود:¹ از قضا نه دیالکتیکی بین «ویرتو» و بخت آورد وجود ندارد، از بین آزادی و ضرورت- فقط یک کار آن قدر عمیق درباره اراده معطوف به قدرت وجود دارد که همه چیز در معرض انفجار است، که دنیا را از بنیان تغییر می‌دهد و مکانیسم غیرقابل مقاومتی به وجود می‌آورد. یک آرمان‌زدایی مطلق یک هستی‌شناسی ساخت‌بنیانگذاری رانش بودن روی برش نیستی.

اگر گفتار از چندی پیش به بعد در خلا می‌چرخید، سرانجام در فصل آخر، کوه به زاییدن یک موش موفق می‌شود:² تشویق به گرفتن ایتالیا و آزاد کردنش از چنگ وحشیان». درست است که این تشویق هم زمان با بقیه جزوه نیست، اما به نظر می‌رسد که چند سال پس از آن نوشته شده است.³ این نکته، با این همه، اهمیت اساسی ندارد؛ چون سقوط گفتار قبلاً، در فصل XVII شهریار صورت گرفته بود- از آن پس گفتار شروع به مردد شدن کرده بود، بعد تسلیم روزمرگی، پیش پا افتاده‌گی (فصل XXIX) یا باب روز (فصل XXV) شد. و هنگامی که اسطوره در فصل XVI به مثابه راه حل مسأله رابطه «ویرتو» و بخت آورد می‌شود، وقتی سامانه روش شناختی شهریار به کلی دور انداخته می‌شود، به خود می‌گوییم همه اینها را می‌شد وقتی نوشت که عقب نشینی نگارشی و تئوریک او شروع شده بود (فصل XVII) حالا با دقت به بررسی فصل آخر «شهریار» بپردازیم ماکیاول می‌گوید به نظرم چنین می‌رسد بسیاری چیزها به سود یک شهریار جدید شرکت دارند، آن قدر که دیگر نمی‌دانم چه زمان مناسب‌تر از این برای آن وجود داشته است». آیا شاهد آن خواهیم بود که «ویرتو» از عمق این فلاکت و این فساد بیرون خواهد جهید؟ آیا باز خواهیم دید که ایتالیایی که فعلاً برده، بی رهبر، بی نظم، تکه پاره شده، مغلوب و به تاراج رفته، مورد تهاجم دشمنانش است دوباره سربلند خواهد کرد؟ گفتار پیامبرانه جلوه می‌کند. بیداری البتّه ممکن است، به این شرط ساده که ایتالیایی‌ها سلاح به دست بگیرند: «در ایتالیا هیچ ماده‌یی وجود ندارد که لازم باشد شکلی به آن داد. در این جا ارزش زیادی در اعضا هست، به شرطی که در رهبران وجود داشته باشد» این بشارت‌ها نه فقط صوری بلکه هم‌چنین تحقق یافتنی هم هستند - ماکیاول می‌گوید این امکان وجود دارد که از نظم و ترتیب نظامی که نقطه قوت پیاده نظامهای سویسی و اسپانیایی شمرده می‌شوند فراتر رفت و یک نظم و ترتیب جدید ایتالیایی به وجود آورد: «بنابراین می‌توان پس از شناسایی این و آن پیاده نظام، نظم و ترتیب دیگری به وجود آورد که در مقابل اسبها مقاومت کند و از پیاده نظام ترس نداشته باشد. این کار را نوع سلاحها و تغییر آرایش جنگی انجام خواهند داد».⁴

¹ - Cf. supra, n. 3, p. 69.

² - Le Prince, XXVI (« Exhortation à prendre l'Italie et à la délivrer des bares »).

³ - Cf. sur ce point les notes de S. Bertelli, op. cit., p. 10 et 109 sq.

⁴ - S. Bertelli établit avec raison un parallèle avec L'art de la guerre, écrit entre 1519 et 1520.

چنین خواهد بود افتخار شهپریار جدید - که چون نجات بخش، همه در انتظارش هستند: مردم از او با عشق استقبال می‌کنند. با عطش انتقامجویی علیه بیگانه، با ایمان، زاهدانه و با اشک. «همه از این تسلط و وحشیگری حالت تهوع دارند» «باشد که درگاه خوشنام شما این رسالت را به عهده بگیرد» ناکجا آباد به روی زمین باز می‌گردد و تناقض ظاهر می‌شود چون در این جا یکی از این دو چیز: یا اشکها برای آن است که «ویرتو» قدرت بنیانگذار می‌شود و در این صورت اصل و قدرت‌اند؛ یا اشکهای پادشاهند. به هر حال امکان ندارد هم این و هم آن باشند. ماکیاول آن را در مرکز جزوه‌اش به خوبی نشان داده بود- وقتی قاطعیت بخشیدن زمان مسلح شدن بود و طرحی برای آزادی مهیا می‌کرد. یاد کردن از مدیسیس‌ها در این جا دروغ و سخن‌پردازی است، مثل اهدا نامه شهپریار^۱ که احتمالاً بین سپتامبر ۱۵۱۴ و سپتامبر ۱۵۱۶ نوشته شده - هر دو متن از آن نام برده‌اند. «باز به کسی مبدل شده که نیازمند کمک است. او صمیمیت خود با قدیمی‌ها را که تشویق کننده‌اش به بررسی بنیانگذاری بودند فراموش کرد و لباس اهل دربار به تن کرد. معجزه روشی که به او امکان داده بود سوژه علمی را در هیات یک سوژهٔ جمعی شناسایی کند - شهپریار و مردم. «من نمی‌خواهم که از پر مدعایی حرف بزنند، اگر کسی در شرایط پست و ناچیز شهامت آن را داشته باشد که حکومت شهپریان را بررسی و تنظیم کند، چون مثل کسانی که منظره‌ها را می‌کشند، در دشت خود را در پایین قرار می‌دهند تا بتوانند نوع کوه‌ها و نقاط مرتفع را ترسیم کنند، و برای مشاهدهٔ مناظر پایین از بالای کوه نگاه می‌کنند؛ هم‌چنین برای شناسایی طبع مردم باید شهپریار بود و برای شناسایی شهپریار باید از مردم بود»^۲ این احتیاط در جهت عکس برکشیدگی روشمند آغاز شهپریار است، در بررسی از درون قدرت. نظر شابو^۳ هر چه باشد، «جملات انجیلی، فریاد «پترارک» وار پایان، نشان دهندهٔ اوج شورمندی ماکیاول نیست، بلکه بیشتر حاکی از حالت بحرانی، فرار به جلو در اسطوره است، اگر شکی وجود ندارد که شهپریار تماماً در یک بار نوشته شده^۴ همان قدر یقین است که از دست رفتن نیروی هستهٔ اصلی وجود دارد که به تدریج با خواندن متن روشن می‌شود. بی شک تلاش برای کم کردن شعور و هیجان شابو در این جا موجه بوده است.^۵

ولی به مطلب اساسی برگردیم. دیدیم که در دورهٔ ما قبل تاریخ داستان شهپریار، زندگی و تجربه دبیر فلورانس تا چه حد در پیوند با درون یافت یک قدرت بنیانگذار که به وجود آورنده دولت از طریق یک اقدام نوسازانه در قاطعیت بی حد یک فعالیت بی سابقه که به زحمت می‌توان نامش را بنیانگذاری گذاشت باشد. ما هم‌چنین ماکیاول را در وضع تراژیکی دیدیم که گفتارها را می‌نوشت، بعد احساس کرد که کنار گذاشتن آن برای دادن شکل نهایی

¹ - Sur la datation de cette Dédicace, cf. R. Ridolfi, op. cit., p. 400 q.

² - Opere, II, p. 10; Pléiade, p. 289.

³ - Philologiquement sûre, et politiquement passionnée, l'interprétation du Prince par Chabod n'en est pas moins nourrie par un certain anachronisme (le nationalisme de Machiavel), alimenté d'une façon ou d'une autre par toute l'école du Risorgimento, de De Sanctis à Gramsci en passant par Récole.

⁴ - On sait qu'un point de vue inverse a été soutenu par F. Meinecke (Die Idee der Staatsrdson in der neueren Geschichte, Munich-Berlin, 1924; trad. franç. L'idée de la raison d'État dans l'histoire des temps modernes, Droz, 1973) : fruit d'une longue méditation, Le Prince n'a pas été écrit d'un seul jet, mais au moins en deux occasions distinctes, formant deux ensembles: les chapitres 1-XI et les quinze derniers chapitres. C'est contre Meinecke que réagit Chabod.

⁵ - F. Gilbert, "The humanistic concept of the Prince, and The Prince of Machiavelli", Journal of Modern History, XI, 1939, p. 481 sq.

به مفهوم قدرت بنیانگذار فوریت دارد. مفهومی که، بنابراین، در پیوند کامل با پیش‌انگاره‌های معضل‌گفتارها قرار داشت: از این دیدگاه، فرمول «شهریار» یک فرمول جمهوری خواهانه است. شهریار در میان جمهوریها¹. «اما این آغاز در نسبی از ضد و نقیض‌ها گیر می‌افتد - ضد و نقیض‌گویی در استدلال مثال‌ها تقریباً همواره خیلی دور از جوهر طرح هستند، ولی به‌ویژه ضد و نقیضی درباره اصل این اصل غیر قابل مقاومت است. با این همه همیشه با حد و مرزهای تازه رو در رو ست. تولیدگر نیست، اما آن چه هم که تولید می‌کند در مقابل خودش قرار می‌گیرد. نسبت «ویرتو» - بخت آورد، آن طور که در شهریار ساخته شده، یک رابطه لاینحل است. اصل بنیانگذاری نمی‌خواهد یک رابطه دیالکتیکی باشد، نه حل‌شدنی است، نه پشت سر گذاشتنی - ولی دقیقاً همین است که آن را در یک آسیب‌پذیری هولناک نگه‌می‌دارد، آسیب‌پذیری یک قدرت باز روی افقهای متعدد اما نه هرگز گرد هم آمده - روندی که تراژیک می‌نماید.

ماکیاول مشکل را حس می‌کند اصل بنیانگذاری، قدرت، سهل و ساده مطلق‌اند - اما هر اقدام برای تحقق بخشیدن رو در رویش قرار می‌گیرد و می‌خواهد این مطلق بودن را نفی کند. مطلقیت چه سرریز کند، چه جابجا شود، همواره با انعطاف‌ناپذیری نهادینگی روبرو می‌شود. و همیشه بی‌منطقی نهادینه شدن. مشکل قدرت بنیانگذار در همین است. شکل «ویرتو»ی شهریار جدید هم همین است؛ هر بار که «ویرتو» تحقق می‌یابد کشف می‌کند که برای انباشتن چیزی کار کرده که وقتی قدرت شد با آن مقابله می‌کند. «ویرتو» بخت آورد: تقابل هنوز ساده است، اما خشونت‌ی که در بطنش نهفته عظیم است. بحران شهریار هنگامی فرا می‌رسد که ماکیاول، پس از تعریف اصل، می‌کوشد تا دامنه و شیخ‌دینامیک آن را مشخص کند. توانایی تأثیرگذاری بر زمان از درون زمان، شکل دادن یا قاطعیت بخشیدن به آن باید مسلحانه باشد - «ویرتو» در این لحظه قدرت بنیانگذار می‌شود، چون در این پیوند با جنگ‌افزار «ویرتو» نظام اجتماعی را تعیین می‌کند اما این هم کافی نیست. مضمون اعمال قدرت و حکومت در این جا اولویت پیدا می‌کنند، اما اصل یکبار دیگر با ناتمامی بحران و دیالکتیک خود، که هنوز حل نشده و غالباً انحرافی است، رو به رو می‌شود.

همه اینها اهمیت چندانی پیدا نمی‌کرد اگر اصل بنیانگذاری اصل مطلق شمرده نمی‌شد، در این زمینه هیچ نوع پرده پوشی یا تغییرلباس ممکن نیست و نمی‌تواند لباس پادشاه یا چهره اسطوره‌یی را به خود بگیرد. وقتی بحران اصل تهدید آمیز می‌شود، مطلق، حل نشده به کاریکاتور مدیسیس‌ها منتهی می‌شود. یا روی شورمندی ادبی یک آرمانگرایی میهن‌پرستانه غیر قابل تصور. نه این برای «ویرتو» نا ممکن است. مطلق بودن اصل چهره مطلق را طلب می‌کند. فقط مطلق خیال پرستانه نیست. اصل بنیانگذاری مطلقاً باز است، اما نباید این باز بودن را با قطعیت‌های یقینی بر امید و انتظار یا، از آن بدتر، فانتزی و رویا، اشتباه کرد. تنها واقعیت ملموس می‌تواند مطلق را تغذیه کند در جهت عکس، تنها تصمیم شهریار یک بی‌تصمیمی آشکار در مورد مطلق است.

¹ - J.G.A. Pocock, *The Machiavellian Moment*, Princeton UP, p. 198.

II دموکراسی - به عنوان حکومت مطلق

و رفرم رنسانس

وابستگی متقابل شه‌ریار و گفتارها- گفتارها I فصلهای I تا XVIII بین پولیب و اصل تفرقه قدرت بنیانگذار و موسسه مردمی شه‌ریار در گفتارها- گفتارها I.XVI-XX - ماکیاول پیامبر دموکراسی بیشماران - به عنوان حقیقت گفتارها کتاب دوم: روشی ویرتو دیالکتیک ویرتو و بخت آورد «ویرتو» - به عنوان سوژه جمعی بن بستهای منطقی سوژه جمعی گفتارها:

کتاب سوم: دموکراسی - به عنوان حکومت مطلق یک الگوی منفی رفرم انسانس از دیالکتیک نیروها تا سامانه هیجانها «ویرتو» جنگ افزار، نینوایی؛ طمع کاری و عشق - بیشماران - به عنوان سوژه وقتی ماکیاول دوباره کتاب جمهوریه‌پایش را دست گرفت که شده بود گفتارها درباره سال اول تیت - لیبو که از سال ۱۵۱۵ تا ۱۵۱۷ روی آن کار خواهد کرد.^۱

فکرش بنابراین جهش کیفی برای فراهم آوردن اصل بنیانگذاری را انجام داده بود. حالا می‌تواند مفهوم آن را بر نظریه کلی شکل‌های حکومت با الهام از پولیب که در هجده فصل اول پیش از نگارش شه‌ریار عرضه کرده بود انطباق دهد.

این جهش کیفی ظاهر می‌شود؟ به این شکل که از فصلهای ۱۷ و ۱۸ گفتارها اصل بنیانگذاری تئوری جمهوریه‌ها را به حرکت وا می‌دارد - جمهوری بدن شه‌ریار ماده زنده قدرت بنیانگذار، می‌شود بحران گفتار سیاسی که ماکیاول آن را در سالهای ۱۵۱۲ و ۱۵۱۳ تجربه کرده بود چه در نگارش کتاب جمهوریه‌ها و چه در زندگی شخصی خودش این بحران به لحاظ نظری پشت سر گذاشته شده است.

تفسیر روابط بین شه‌ریار و گفتارها داستان پر ماجرابی است - هم به دلایل فلسفی و تئوریک و هم از نظر زبان شناختی ناب سنت ایتالیایی با پافشاری روی ترکیب این دو اثر در مجموع تایید کننده اولویت «شه‌ریار» و مشوق مفهوم خود بسندگی عنصر سیاسی است که می‌توان آن را در تمام آثار ماکیاول باز یافت^۲ انگلو ساکسونها به عکس با پافشاری روی تمایز یا دقیق روی تباین اساسی بین دو اثر گرایش دارند الویت را به گفتارها برای لحن جمهوریه‌خوانه‌اش و نیز فکر حکومت مختلط که در بطن آن است بدهند در مورد «شه‌ریار» به عقیده این نویسندگان^۳ مسأله اساساً عبارت است از یک اثر متناسب با شرایط زمان، اگر نگویند که اثری اساساً چند پهلو و مغشوش است.

¹ - Cf. S. Bertelli, op. cit., p. 109-118. Voir également: L. J. Walker, Introduction à la traduction anglaise de Discours, 1, Londres, 1950, p. 40 sq. ; R. Ridolfi, op. cit., p. 223 sq. ; G. Sasso, op. cit., p. 194 sq. et 210 sq.

² - Comme nous l'avons signalé supra, n. 3. p. 82. Il faut inclure dans cette apologie de l'autonomie et du primat du politique les interprétations récentes qui, de Sasso à Tronti (Il Politico. Da Machiavelli a Cromwell, Milan, 1980), transforment l'apologie du «politico-national» (chère à l'école du Risorgimento) en apologie du politique tout court, du politique de la Political science contemporaine.

³ - F. Gilbert, «The composition and structure of Machiavelli's Discorsi, Journal of the History of Ideas, 1953, XIV, p. 136-156; J. H. Hexter, « Seyssel, Machiavelli and Polibius VI: the mystery of the missing translation », Studies in the Renaissance. III, 1956, p. 75-96; H. Baron, «The Principe and the Puzzle of the Date of the Discorsi», Bibliothèque

به‌رغم این دو مکتب به‌نظر ما، ارتباط تنگاتنگ گفتارها و شهریار نه تنها هیچ تسلیمی را موجه نمی‌کند، بلکه به عکس اصل جمهوریت را برجسته می‌کند. مطلق بودن عنصر «سیاسی» که در «شهریار» عنوان شده است. در جمهوری زندگی می‌کند: تنها جمهوری تنها دموکراسی یک حکومت مطلق به وجود می‌آورند^۱ «شهریار» ممکن است یک اثر ناشی از شرایط باشد که از یک تجربه کاملاً ویژه نشأت گرفته باشد، اما اصل به این مناسبت جدا کننده است، به عکس شدت خارق‌العاده‌اش برای ساختن یک تئوری جمهوریها در اختیار است. ماکیاول «شهریار» را در خدمت حکومت دموکراتیک قرار می‌دهد.

اما بگذارید زنجیره هیجده فصل اول از کتاب اول گفتارها را دنبال کنیم و ببینیم اصل بنیانگذاری «شهریار» چگونه انگار که مورد مطالبه‌شان بوده، روی آنها می‌افتد. کتاب با ضرورت «جستجوی آبها و سرزمینهای ناشناخته در دنیای عنصر «سیاسی» شروع می‌شود، به چه نحو؟ از ورای تقلید - و اگر در هنر و در پزشکی به «نمونه‌های قدیمی» رجوع می‌شود در مقابل «برای تنظیم یک جمهوری حفظ کشورها، حکومت بر یک کشور سلطنتی، نظم و ترتیب دادن به ارتش، هدایت جنگ، اجرای عدالت، گسترش امپراتوری خود»^۲ این کار را نمی‌کنند، این مقدمه جنبه زبان بازی ندارد، چون بلافاصله به تقلید از طبیعت، و ماهیت شور و هیجان‌ها بر می‌گردد - امکان می‌دهد تاریخ داروی نسیح انسان شناسی بازتاب دارد و سربرآوردن سوژه را از همان ابتدا مشاهده کرد. تاریخ را نباید برای سرگرمی با لذت شخصی خواند، برای عمل کردن باید آن را خواند.^۳ این فراخوانی عجالتاً صوری است، اما خیلی زود، به محض وارد شدن به گفتار، دیگر چنین نخواهد بود. این کار را ما از ورای تکه بی از تئوری پولیب در مورد شکل دولت و تحقیق در روش ساختن الگوی رومی انجام خواهیم داد.

گفتارها، کتاب اول، فصل ۱۱.^۴ این فصل به دو بخش بزرگ تقسیم می‌شود. اولی توصیف چرخه جمهوریهاست: با شروع از تعریف ارسطویی سه شکل خوب و سه شکل به حکومت، روی اصل دینامیک آنها تمرکز دارد - چگونه از شهریارنشینی به خودکامگی می‌رسند و از خودکامگی به نظام اشرافی، بعد به اولیگارشسی و بالاخره چطور به دموکراسی می‌رسند که، با این همه، با مبدل شدن به آنارشسی چرخه را دوباره باز می‌کند.

این استحاله‌ها طبق منطقهای تصادفی، غالباً گذرا ولی منظم صورت می‌گیرند «چنین است چرخه‌یی که همه جمهوریها را باید طی کند» این چرخه، با این همه می‌تواند گسسته شود. ماکیاول بخش دوم فصل را به نشان دادن این امر اختصاص داده است که چگونه در تشکیلات مختلط روم سه شکل خوب توانسته‌اند از عیوب اعدادشان خود را حفظ کنند و بدین ترتیب با ثبات، متحد و متعادل شوند. روم پیروزی مجسم تشکیلات مختلط است. تاریخچه و زایش تشکیلاتش البته حاصل عمل دوبازیگری است همانقدر ناتوان از ترکیب که از بیان سیاسی: موناشرسی کنونی و اشرافیت سناتوری. اما خیلی زود موسسه خطیبان ظاهر می‌شود که در حدی که حضور اصل

d'Humanisme et de Renaissance, XVIII, 1956, p. 405-428; cf. également l'Introduction citée de L. J. Walker, et l'ouvrage cité de J. G. A. Pocock.

¹ - Spinoza, Traité politique, VII, 3.

² - Discours, I, Avant-Propos.

³ - Voir supra le renvoi à l'Antiquité dans De la manière de traiter les populations rebelles du Val di Chiana. Cf. R. T. Ridley, « Machiavelli and Roman History in the Discourses », Quaderni di Storia, IX, 1983, p. 18.

⁴ - Discours, I, 2.

دموکراتیک را تحمیل می‌کند، تشکیلات رومی را به کمال می‌رساند. تا این جا، ماکیاول کاملاً پیرو پولیب است. ولی پذیرش اصل دموکراتیک - که ماکیاول آن را ضد پولیب ارزیابی می‌کند - به نحوی انجام می‌گیرد که به هیچ وجه پیش پا افتاده نیست: مسأله سهل و ساده عبارت است از یک انقلاب - به نحوی که تشکیلات «مختلط باقی می‌ماند و یک جمهوری کامل به وجود می‌آورد: و با جدا کردن توده عوام و سنا به این کمال دست یافتند». چرخه جمهوریها، تشکیلات مختلط - و بعد ضربه گریز (خیلی دور از پولیب!) اصل جدایی

فصلهای بعدی (III تا X) تصویری بسیار قوی از الگوی دموکراتیک و از نقش جدایی در دفاع از آزادی، بعد (فصل XI تا XV) تصدیق این - به عنوان ملاط تشکیلات شهر و تمجید از آن - به عنوان واسط بین عنصر «سیاسی» و انسان شناختی، بین منطقی و هیجانی، بین تحلیل و برنامه.

به فصل (III تا X)¹ برگردیم، ماکیاول می‌گوید اگر همه انسانها به ذات، مستعد گناهکاری باشند. بزرگ‌زادگان [پاتریسین] به‌ویژه از آن رو چنین‌اند که در مقابل خودشان یک وزنه متقابل قدرت توده عوام نمی‌یابند این امر بی تردید یک «جمهوری پرسر و صدا» بوجود خواهد آورد - اما اغتشاش و بهم ریختگی یک «نظم خوب» به وجود خواهند آورد «کسی که با دقت حاصل این اغتشاش را بررسی کند متوجه خواهد شد که نه باعث تبعیدی شده، نه هیچ خشونت‌تی که به خیر همگانی آسیب بزند، بلکه نظم و قوانین ارزشمند برای آزادی عمومی به وجود آورده است»² ماکیاول نتیجه می‌گیرد: «توده مردم هر چند نادان، قادر به درک حقیقت‌اند»

از این تایید خارق‌العاده چه می‌توان گفت؟ از پولیب چه دیگر باقی مانده است؟ خیلی بیشتر از آن چه در ظاهر به نظر می‌رسد، با آن که استدلال شروع به جا به جا شدن کرده است. هر چند مردم قادر به تولید حقیقت شناخته و به منزله «پاسدار آزادی»³ معرفی شده‌اند، طرح کلی حکومت مختلط به جا مانده است همراه با نوعی بدبینی و ناتورالیسمی از نوع پولیبی، که مانع می‌شود بعد انسان شناختی تحلیل به حمایت از دموکراسی مبدل گردد. در فصلهای بعدی، حتی وقتی ارجاع به پولیب از میان رفته است، الگوی پولیبی حکومت مختلط همچنان باقی می‌ماند، اغتشاشهای عامیانه و ابتکارهای مردمی از آزادی دفاع می‌کنند و از عوامل موثر در پیشرفت نهادها ارزیابی می‌شوند، ولی باید آنها را در بطن معادله قدرتها دید. بدین ترتیب مشاهده می‌شود که در فصلهای مزبور مفهوم قدرت بنیانگذار هنوز توسط ماکیاول ساخته نشده است. حتی وقتی ماکیاول در مفهوم پولیبی، با تمایز قائل شده معروفش بین جمهوریهای آرام (مثل اسپارت و ونیز) و جمهوریهای باز و امپریال (مثل روم)⁴ یک نیروی محرکه جدید وارد می‌کند. به هیچ وجه نوآوری نکرده فقط الگوی پولیبی را تکامل بخشیده است. در ورای قابلیت گسترش یک الگو با تحلیل یک جمهوری باز و قادر به صدور عدم تعادل‌های درونیش به جهان خارج، هنوز در مفهوم پولیبی حکومت مختلط قرار داریم.⁵

¹ - Discours, I, 3-10.

² - Discours, I, 4.

³ - Discours, I, 5.

⁴ - Discours, I, 6.

⁵ - Les chapitres 1-10 demeurent sur ce terrain.

هنگامی که، بعد از این فصلهای دوباره جدا شده، ماکیاول به بررسی دین باستانی و نقشش در کارکرد شهر^۱ برمی‌گردد، حرفهایش همان ابهامها را در قبال زمختی پولیبی دارد. این قبل از هر چیز - به عنوان عنصر مشترک، - به عنوان جوی که در آن جدا شدن قابل تایید است، معرفی می‌شود - اما درست همین پیوند دینی است که جنبه مثبت به آن می‌دهد. «دین - به عنوان چیزی همواره لازم برای حفظ جامعه» «اگر قرار رقابت بین دو شهریار، رومولوس و نوما، باشد روم بیشتر بدهکاری دارد، نوما، به نظر من، پیروز خودی شد؛ چون در جایی که دین وجود دارد به آسانی می‌توان اسلحه وارد کرد؛ اما در جایی که جنگ افزار بدون دین وجود دارد، مشکل می‌توان دین را وارد کرد»^۲ همچو مسیحیت دین حقیقی فساد، که ایتالیایی‌ها را «بی دین و شرور کرده»^۳ از همین جا ناشی می‌شود.

ماکیاول تا این جا کاملاً در سنت پولیبی قرار دارد - اما هجومهای اخیرش به ما این احساس را تلقین می‌کنند که او فراتر از این خواهد رفت: مفهوم ماکیاولی دین و زندگی، هیچگاه به خصلت کارگردشان بر اطاعت سهل و ساده از قدرت قابل تقلیل نیستند.. آنها هم‌چنین بازی آزادانه هیجانها، لذت جویی و امیدواری به زندگی فردی، گسستن قراردادهای هم هستند - دین از تقدس عبور می‌کند، زندگی می‌تواند و باید قرار دادها را پشت سر بگذارد. «کسی که نامه‌های ما همکاران محترممان و تنوع آنها را ببیند، کاملاً بهت زده خواهد شد: گاه به نظرش چنین خواهد رسید که ما انسانهای بسیار جدی هستیم سرگرم مسائل بزرگ، که قلبهایمان نمی‌توانند هیچ فکری را که حاکی از افتخار و عظمت باشد درک کنند، اما بعد، با ورق خوردن صفحه، همین افراد به نظرش سبک‌سر، بی‌ثبات، کاملاً گرفتار پوچی‌ها خواهند رسید. و اگر کسی این نحوه زندگی را ناشایست قضاوت کند، من آن را ستایش‌انگیز می‌دانم، چون از طبیعت تقلید می‌کنیم که تغییر کننده است؛ و کسی را که از طبیعت تقلید می‌کند، (نمی‌توان سرزنش کرد)^۴ این «ماده‌یی که می‌رقصد» از پولیب و سنت پولیبی بسا فراتر می‌رود.

حالا مشکل نیست که نفوذ کتاب VI پولیب را روی کار ماکیاول، به‌طور کلی ارزیابی کنیم: یک تاثیر بسیار قوی روی هفده هجده فصل اول گفتارها اما بیشتر در ارتباط با پُر دانشی و قواعد رده بندی تا با فلسفه، در واقع هر چه بیشتر اصرار ماکیاول در الگوبرداری بی وقفه پولیبی از حکومت مختلط را مشاهده می‌کنیم به انزجار عمیقش از تن دادن به اسارت و باقی ماندن در «آنا کولوزیس» و در بدبینی عمیق دکتترین پولیبی^۵ پی می‌بریم. و از سوی دیگر فکر تشکیلات مختلط جزئی از ایدئولوژی انسان دوستانه فلورانس است: ماکیاول می‌توانست از

¹ - Discours, I, 11-15.

² - Discours, I, XI.

³ - Discours, I, XII.

⁴ - Lettre à Vettori, 31 janvier 1515 (Opere, II, p. 824; Lettres, II, p. 408.

⁵ - Sur le livre VI de Polybe, cf. E. von Fritz, The Theory of the Mixed Constitution in Antiquity. A Critical Analysis of Polibius Political Ideas, New York, 1954; E. Mioni, Polibio, Padoue, 1949; F. W. Walbank, A Historical Commentary on Polibius (3 vol.), Oxford UP, 1957-1979; O. Pédech, La méthode historique de Polybe, Paris, 1964.

خلال آثار لئوناردو پرونی، که الگوی حکومت مختلط خود را مستقیماً از منابع ارسطویی و نه از پولیب^۱ گرفته بود، آشنا شده باشد.

راههایی که از طریقشان ماکیاول توانسته است به شناخت پولیب برسد^۲ هر چه باشد، همین راهها به یقین راه حل‌های دیگری را هم برای حل مشکلات مطرح شده ممکن می‌سازند. و ما به این ترتیب به لحظه تعیین کننده‌ی می‌رسیم که ماکیاول، پس از گذشت زمان توانست بی‌صبری تئوریک خود در مورد متن پولیب را آرام کند و به چند سؤال اساسی برسد: «یک ملت فاسد که به آزادی می‌رسد، بسیار مشکل می‌تواند آزادیش را حفظ کند»^۳؛ «در یک شهر فاسد» به چه نحو می‌توان یک حکومت آزاد را حفظ کرد اگر قبلاً وجود داشت، یا به آن وارد کرد، اگر قبلاً وجود نداشت»^۴. به این ترتیب به محل قطع «گفتارها» می‌رسیم (یا به بیان رساتر، رها کردن طرح کتاب جمهوریها). بدیهی است که پاسخ دادن به سوالهایی که حالا برای ماکیاول مطرح شده، با ترمینولوژی پولیبی امکان نداشت. شهریار پاسخ جدیدی اختراع می‌کند: قدرت بنیانگذار، لحظه واقعی نوآوری تئوریک مطلق در ورای روش پولیب، و در جهت مخالف آن ماکیاول روشی می‌سازد که از ساختار به سوژه می‌رسد، از توصیف پدیدار شناختی به انسان شناسی طبیعی، از حکومت مختلط به خلاقیت دموکراتیک. از این جنبش مفهومی جدید است که گفتارها، با بریدن کامل و قطعی از طرح پولیبی، خود را از نو تعریف می‌کنند. تاسیس صوری قدرت، حالا نیاز به یک محتوای مطلق دارد. گفتارها از این پس همگی این هدف را دارند که نشان بدهند تنها محتوای شکل بنیانگذاری مردم‌اند، که تنها بنیان شهریار، دموکراسی است. جستجو به «موسسات مردمی»^۵ رو می‌کند.

در این جا باید از شتابزدگی و بی‌پروایی خود عذرخواهی کنیم: برای این که حرفمان را خوب بفهمانیم. از همین ابتدا به کتاب III گفتارها بپردازیم، چون آغاز و نتیجه‌گیری آن را اوج جنبش بنیانگذار، اندیشه ماکیاول تلقی می‌کنیم. در واقع اگر ادعایی را که در آغاز کتاب آمده («اگر می‌خواهید که یک دین یا یک جمهوری عمری طولانی داشته باشند، باید غالباً آنها را به اصل خودشان بازگرداند»)^۶ به مطلبی که در خاتمه کتاب آمده (یک جمهوری که می‌خواهد آزاد بماند، باید هر روز به اقدامات تازه‌ی دست بزند؛ امری که لقب ماکزیموس را برای تیتلوس فابیوس ارمان آورد)^۷ نزدیک کنیم تفاوتش با آن چه در شهریار در گفتارها آمده چشمگیر است؛ مسأله عبارت است از یک بنیانگذاری جدید چون دید تاریخی در این جا هیچ ربطی به یک مفهوم پولیبی با دوره‌ی ندارد: رابطه بین اصل و رفرم از این پس همه چیز را در برمی‌گیرد، و جدا شدن هیچ نقشی در برقراری تعادل قدرتها بازی نمی‌کند، بلکه، به عکس، تجسم بازگشایی مداوم تاریخ است.

1 - Cf. les réflexions de S. Bertelli dans l'Introduction citée, avec sa bibliographie concernant les influences grecques exercées sur Machiavel. Plus généralement, cf. S. Bertelli et P. Innocenti, *Bibliografia Machiavelliana*, Vérone, 1979.

2 - A. Momigliano, «La redécouverte de Polybe en Europe occidentale» (1973). *Problèmes d'historiographie ancienne et moderne*, Paris, 1983, p. 186-209.

3 - Discours, I, 17.

4 - Discours, I, 18.

5 - C. Vivanti, *Sur Machiavel*, Annales ESC, 42, 1987, 2, p. 303-312.

6 - Discours, III, 1.

7 - Discours, III, 49.

روند تشکیلاتی به بازی سوژه‌های تولید کننده مبدل شده است. تشکیلات مختلف خاموش می‌شود و در برابر قدرت تولید شه‌ریاران و سوژه‌ها منحل می‌گردد. از این پس حکومت دیگر سهل و ساده همان چیزی است که شه‌ریار جدید با آن کرده بود: خشم و نظم «ویرتو» لگام گسیخته، توانایی خلاقیت، حکومت یک بدنه مبارزه‌گر است. رابطه پولیب - ماکیاول در گفتارها، بنابراین روندی است که از یک رویارویی تنگ و مغشوش، متمرکز بر تشکیلات مختلط حرکت می‌کند تا در راه از نفس بیفتد به محض آن که نفوذ «شه‌ریار» را روی گفتارها حس کند. کنار گذاشتن تئوری چرخه‌ها مستلزم رها کردن تشکیلات مختلط است. و به‌طور عمده مشاهده می‌شود که به جایش شکل‌گیری اصل بنیانگذار ظاهر می‌شود - که چیزی است که «شه‌ریار» به‌وجود می‌آورد («دوک والتینوا، که همیشه از کارش تقلید خواهم کرد اگر که یک «شه‌ریار» جدید می‌بودم؛^۱ تاریخ، بنابراین، تحمیل نمی‌شود، زمانهای تاریخ زمانهایی محکوم به تکرار شدنی بیهوده و کشنده نیستند. به عکس زمانهای نو سازی و آفرینش‌اند. حالا برگردیم به فصلهای ۲۰ تا ۲۶ از کتاب گفتارها^۲ که پیرامونش جهش طرح ماکیاول صورت می‌گیرد. گفتار به سختی از سر گرفته می‌شود و از بحران نظری جدا می‌گردد... تغییر دیدگاه، در واقع، هنگامی ظاهر می‌شود که توصیف عدم تحرک بحران کشور و تبدیلیش به بی حرکتی مطرح گردیده است. این عدم تحرک بحران، در تئوری، از ورای دیدگاه زمان تاریخی مادیت یافته، متراکم و توسعه یابنده مطرح شده بود: در این زمانی شدن فساد خلیات و پس رفت قوانین ممکن است اجتناب ناپذیر شوند - با این همه، روی این زمینه بد بینی تاریخی و نهادی که میراث پولیب است بود که گسستگی زمان قاطعیت یافتن «شه‌ریار» اکنون ممکن گردیده‌اند، چون ضرورت پیدا کرده‌اند.

فصلهای بعدی،^۳ در نهایت تنش بین عدم تحرک تاریخی و شکست نهادی از یک طرف و ابتکار شه‌ریار از طرف دیگر را به اوج خود می‌رساند - هر نوع وساطت را باید کنار گذاشت. «راههای واسط... بی‌نهایت خسارت بارند»^۴ فقط وسایل رادیکال کارآیی دارند: «بی شک این وسایل بیرحمانه‌اند، نه تنها دشمن هر نوع زندگی مسیحیت، بلکه دشمن همه زندگی انسانی‌اند؛ همه مردم باید از آنها منزجر باشند و یک شرط خصوصی در مورد پادشاه به بهای نابودی این همه انسان را ترجیح دهند. با این همه اگر کسی نخواهد راه درست را انتخاب کند و طالب حفظ قدرت خود باشد باید مسئولیت همه این شر را به عهده بگیرد»^۵ و طبیعتاً می‌رسیم به فصلهای مربوط به دیکتاتوری رومی^۶ که به یک معنا محور کتاب گفتارها را تشکیل می‌دهد.

دیکتاتوری کلاسیک، در واقع - به عنوان نهاد کمتر مورد مطالعه قرار گرفته است تا - به عنوان محصول تاریخی جدایی، و تحلیل آن شروع به نشان دادن این امر کرده است که چگونه بین فوریت حادثه تصمیم شه‌ریار، نیاز و ارادهٔ بیشماران می‌توان به یک تناسب رسید. اصل صوری فرماندهی و حاکمیت باید تجسم پیدا کند. اصل

¹ - Cf. supra, n. 1, p. 89.

² - Discours, I, 16-20.

³ - Discours, I, 21-32.

⁴ - Discours, I, 26.

⁵ - Ibid.

⁶ - Discours, I, 33-38.

پولیسی تعادل و حکومت مختلط فقط ما را به یک وضع ثئوریک و تاریخی کاملاً راکد می‌رساند - و تا کنون رسانده است. در یک خواب رفتگی عمومی آگاهیها و قوانین، واقعیت نهادی پس می‌رود، و نوعی «بدشانسی» طبیعت ظهور می‌کند. تنها اصل متضاد، اصل شهریار، از این وضع در می‌آورد. امکان دوباره سازی نهادها را می‌دهد و قدرتی است که به آنها زندگی می‌بخشد. دیکتاتوری رومی نشانهٔ چنین لحظهٔ آفرینشگری است. جدایی، بنابراین، نمی‌تواند در تعادل تشکیلات مختلط مهار و متوقف شود، باید بی‌وقفه تفسیر شود و از نوآوری یک اصل قدرتمند و دینامیک تبعیت کند.

تاریخ روم، و بویژه تاریخ مبارزهٔ قرن سپار پیرامون قانون ارضی،¹ یک نمونهٔ خارق‌العاده از قاعدهٔ تاریخی - سیاسی که ماکیاول در صدد تهیهٔ آن است را عرضه می‌کند. ماکیاول می‌گوید اشراف پشتیبانی می‌کنند، «یونانیها» از سزار تا پومپه با عبور از ماریوس و سیلا، در مورد قانون ارضی به پایان دادن به آزادی روم منتهی شد. اما اگر این جنگ بیرحمانهٔ طبقاتی، که مارک نهادهای رومی است، در واقع به از بین بردن آزادی انجامید، این ادعا هم دروغ نیست که بدون مبارزهٔ طبقاتی آزادی بر جا می‌ماند: «اگر دعوای پیرامون قانون ارضی سیصد سال به طول انجامید تا روم را به بردگی بکشاند، خیلی سریعتر این دوره می‌توانست به پایان برسد اگر از طریق این قانون و اشتباههای دیگر، تودهٔ عوام به‌طور مرتب برای بلند پروازیهای اشراف، مانع ایجاد نمی‌کردند». تودهٔ عوام ضامن آزادی است.

گفتارها از آن پس به ستایش از مردم و برقراری آزادی مبدل شدند. و در انتها اعلام صریح دموکراسی - به عنوان حکومت مطلق.

حالا می‌توانیم به رشته گفتارهای این پیامبر دموکراسی که ماکیاول باشد، بازگردیم و هر چند نکتهٔ اساسی تاکید کنیم. تحلیل جمهوری در وهلهٔ اول علیه خودکامگی بر می‌خیزد - با تلاش برای نشان دادن این امر که برای مقاومت کردن دموکراسی باید نیرومند و مسلح باشد، و در این صورت آزادی را خطری از جانب دیکتاتوری تهدید نمی‌کند.² مثل پیشگویی مثل امیدواری، مثل رنسانس، دموکراسی هم باید مسلح باشد، اما نخستین سلاح جمهوری، سلاح اساسی او، مردمش هستند: زندگی مردم، بنابراین، در یک جمهوری باید همواره تامین شود، و تشکیلات - به عنوان تسهیل کنندهٔ فعالیت مردم و نو سازی منطقی همواره مورد احترام باشد.³ «اگر برای شهرهایی که از ابتدا آزاد بودند، مثل روم، به دشواری می‌توان به قوانین دست پیدا کرد که آنها را در آزادی نگهدارد، برای شهرهایی که در بردگی به‌وجود آمده‌اند، نا ممکن است».⁴ «شهر فلورانس یک نمونه از آنهاست: از آغاز تابع امپراتوری روم بوده، همواره زیر سلطهٔ یک حکومت خارج زندگی کرده، مدت‌ها بی‌اهمیت شمرده می‌شده و هیچگاه به فکر خودش نبوده است؛ وقتی فرصت مناسب فرا رسید، شروع به تهیهٔ قوانین خاص خودش کرد که با مخلوط شدن با قانونهای قدیمی که بد بودند، نمی‌توانستند قوانین مناسبی باشند؛ در حدود دویست سال به این

1 - Discours, I, 37.

2 - Discours, I, 39.

3 - Discours, I, 45.

4 - 256. Discours, I, 49.

نحو گذشت ولی هیچگاه حکومت پیدا نکرد که بتوان آن را جمهوری خواند^۱ تمجید و تشویق آزادی بنیانگذاری و حکومت جمهوری این تحرک اندیشه باز هم عمیق تر می شود: «چقدر آسان می توان در شهری که بشمارانش فاسد نیستند، همه چیز را به جریان انداخت؛ در جایی که برابری حاکم است، نمی توان شهروندان را ایجاد کرد و در جایی که حاکم نیست، نمی توان جمهوری برقرار کرد»^۲

آخرین فصلهای کتاب ا گفتارها، با قرار دادن یک تشکیلات باز با استفاده از مشارکت همه بخشهای جامعه که خواهان شکل گیری کشورند و آن را یک هدف مشترک نهایی تلقی می کنند، یک ترکیب واقعی جمهوریخواهانه عرضه می کند - البته به یک شرط مطلقاً اساسی: این که ماشین جمهوری بر مبنای برابری باشد. «پس در جایی که برابری کامل در آن وجود دارد یا به آن وارد نشده است یک جمهوری بسازید؛ و به عکس، یک شهروندان در جایی بسازید که در آن نا برابری زیاد وجود دارد»^۳ در این جا برابری شرط آزادی است. این بشمارانی که تاکنون به طور منظم - به عنوان ضامن یا پاسدار حقیقت تلقی می شدند آیا باعث تعجب خواهد شد که دست آخر «توانایی حقیقت» را داشته باشند؟^۴ «بشماران عاقل تر و وفادارتر از یک شهروندان»^۵ حتی اگر در جهت عکس «نظر مشترک» باشد، باید گفت و تکرار کرد که «مردم کمتر از شهروندان مرتکب اشتباه می شوند و از این رو قابل اعتمادتر از شهروندان».

ماکیاول دموکراتیک حالا شکل گرفته است - این صفحات چه نفرتی از او به وجود می آورند، چه مقدار جعل و دروغ چه انکارهایی فراموش نشدنی از خاطره! چه ترسی بر قدرتمندان غالب کرد این تصویر مطلقاً رادیکال از مردمی قادر به حقیقت و برابری سازمان یافته در «کومیسها» با پشتیبانی اخلاقی و حمایت مذاهب مدنی، قادر به مسلح شدن و پیروزی... این مردم قدرتمندند. زیر عنوان بی ضررش: «که کنسولای رومی و همه قضات و کلانتران خود را بدون توجه به سن و سال گرد آمده بودند»^۶ فصلی که در پایان کتاب ا و پیش درآمد کتاب بعدی آمده، در واقع تحسین و تمجیدی است از جوانان و «ویرتو» نشان، از نوانائیشان در کشاندن عوام به ماجرای آزادی، داشتن نقش قدرت بشماران در بوجود آوردن پیروزی «ویرتو» کنسول روم و جوان بودنش یادآوری شده اند تا از توانایی عامه مردم در بوجود آوردن ترکیب جمهوریخواهانه مورد تحسین قرار گیرد. بدین ترتیب کتاب ا گفتارها با یک تایید قوی صریح، مصرانه و مکرر مشروعیت حکومت بشماران - - به عنوان دموکراسی به مثابه بهترین حکومت، تمام می شود. گفتار شهروندان به طور کامل و نهایی توسط گفتار دموکراسی جذب شده است؛ آغاز پویایی واژگون شده است - و فلسفه تاریخ که ضمنی بود: بهترین حکومت دموکراسی است، و کارآمد بودنش با قاطعیت یافتن سوژه ها تضمین شده است.^۷ کار آمد بودن تاریخ یک سوژه است.

¹ -Ibid.

² - Discours, I, 45.

³ - Ibid.

⁴ - Discours, I, 58 (cf. Discours, I, 4, voir supra).

⁵ - Ibid.

⁶ - Discours, I, 60.

⁷ - Il est tout à fait évident que cette conception de la subjectivité demeure équivoque jusque dans son implication démocratique. Nous avons plusieurs lectures possibles de cette subjectivité: une lecture « gramscienne » d'un côté,

اگر در کتاب گفتارها ما شاهد معرفی سوژه به عنوان موجودیت جمعی پلب بیشماران، مردم - بودیم در کتاب II سوژه باید برای رسیدن به درجه‌ی متناسب با کارآمدی، خود را - به عنوان اساس دینامیک تولید تاریخ معرفی کند و به مثابه قدرت ظاهر شود، در حالی که در کتاب قبلی ماکیاول به ما می‌گفت «ما به تصمیمات رومی‌ها درباره‌ی امور داخلی پرداختیم، در این کتاب، که از آن حرف می‌زنیم، از رایزنی و درنگ مردم روم درباره‌ی رشد امپراتوری‌شان صحبت خواهیم کرد».¹

اگر بخواهیم یک طرح سه عنصری را بپذیریم، می‌توان گفت که در این جا ما در لحظه تایید قرار داریم؛ در واقع همان قدر که دیالکتیک «ویرتو» و بخت آور و به‌طور کلی‌تر اصل شدن در مرکز کتاب قرار داشت، همان قدر «ویرتو» ست که در کتاب II اولویت پیدا می‌کند - اصل نقد اساسی و خط راهنمای کار تئوریک می‌شود از «ویرتو» و بخت آورد کدام یک بیشترین سهم را در رشد امپراتوری روم داشت؟² جواب این سوال خودش یک برنامه است: «ویرتو» احتیاط کاری «ویرتو»، روش «ویرتو»، به «ویرتو» ی پرتاپ شده در زمان توسط سوژه جمعی «ویرتو» ست که به امپراتوری روم امکان داد بخت بلند این مردم را بسازد - «ویرتو» ناشی از زندگی جهت یافته در خیر عمومی. «این منفعت خصوصی نیست، بلکه منفعت همگانی است که باعث عظمت شهرها می‌شود و بدون تناقض‌گویی، منفعت همگانی تنها در جمهوریها مورد نظر است»³

در مقابل، استبداد وجود دارد.⁴ استبداد، شکل کلی سفته‌جویی، بیرحم و فراگیر، حیرت‌انگیز مثل یک امر معنوی. مثل یک امر مذهبی؟ چه رابطه‌ی است بین مسیحیت و استبداد؟ تداعی معانی تصادفی نیست - این فصل از گفتارها از تحلیل مذهب یک محور اصلی از توصیف سوژه جمعی می‌سازد. مسیحیت، بنابراین، استبداد نیست ولی استبداد را مجاز می‌کند، ضد استبداد نیست، ولی «ویرتو» را خفه می‌کند. با یک مذهب شهروندی، سوژه پرهیزکار، به عکس می‌تواند در شورمندی خصلت جمعی خود را بسازد! در زمانهای قدیم، معنای آزادی منبع خود را مذهب عمومی می‌دانست و با آن هم هویت می‌شد. مذهب دوران باستان هدفش تمجید و تحسین جمعی بود - به شکوه و جلال مراسم... «قربانی کردن بسیاری از حیوانات از طریق کشتار آنها را هم می‌افزود؛ امری که انسانها را هم همانقدر بی‌رحم، همانقدر خونخوار، همان قدر هولناک می‌کرد که نمایشی که آن را نشان می‌داد.» «مذهب ما، به عکس، بیشتر افتخار را به انسانهای ساده و ژرف اندیش می‌داد تا به انسانهای فعال، این مذهب

visant à mettre en évidence ses déterminations populaires, «démocratiques au sens restreint du terme; de l'autre une lecture « républicaine » (à la manière de Pocock et des interprétations anglo-saxonnes de Machiavel), visant à caractériser la détermination démocratique comme une simple saillie de l'idéologie « civique ». On le verra, la seule solution consistera pour nous non à réduire cette équivoque, mais à l'exalter: à assumer l'émergence de la subjectivité comme un aspect problématique et une tendance ouverte de la pensée de Machiavel. Pour lui et pour les siècles à venir, dans la traslatio de sa pensée.

¹ - Discours, II, Avant-propos.

² - Discours, II. I.

³ - Discours, II. 2.

⁴ - Voir sur ce point Hiéron ou le Traîne sur la tyrannie de Xénophon présenté par Leo Strauss in De la tyrannie, trad. franç., Paris, Gallimard, 1954 (rééd. Coll. « Tel »). Leo Strauss soutient que Machiavel ne fait aucune distinction entre souverain et tyran. Ce volume contient également une pénétrante mise au point d'Alexandre Kojève. Les thèses discutables de Leo Strauss ont été reprises dans Pensées sur Machiavel (trad. franç., Paris, Payot, 1982), un des textes assurément le moins heureux de cet historien par ailleurs prodigieux de la pensée politique.

پادشاه را در فروتنی، تبعیت و تحقیر امور انسانی قرار می‌داد... و اگر مذهب ما قدرت روحی طلب می‌کرد، بیشتر برای آن بود که آمادگی رنج بردن را پیدا کنیم، نه این که به فعالیت‌های شدید مشغول شویم. این طرز زندگی به نظر می‌رسد که دنیا را ضعیف‌تر کرد و از آن طعمه‌ی ساخت برای ناکسانی که می‌توانند آن را به میل خود بگردانند، چون می‌بینند که برای رفتن به بهشت، مجموعه انسانها بیشتر به تحمل توهین‌ها تا به گرفتن انتقام «دنیای زن نما شده و آسمان خلع سلاح شده...»

شاید بتوان طور دیگری دین ما را تفسیر کرد، در جهت «ویرتو» نه تنبلی و بیکاری: اما این به وجود نخواهد آمد - بدین ترتیب در روزگار ما معدودی جمهوریها و هیچ یک نه مثل روم و آنهایی که به مقابله‌اش برخاستند، «تا دزدان مسلح و مصمم به دفاع از آزادی خود»¹ فصلی معجزه آسا! خیر همگانی و مذهب عمومی سوژه‌ی تشکیل می‌دهند مثل «ویرتو»، مثل فعالیت جمعی و قدرتمند.

نیازهای نمایش، با این همه، احساس می‌شوند - «گفتارها» در همان حال که جمهوری را می‌سازند، می‌بایست هم‌چنین نشان دهد که چطور بر موانع می‌توان غالب آمد، چگونه می‌توان واقعیت سرسخت واقعی را اصلاح کرد. بعد از فصلهای I و II، که همان طور که دیدیم، صرف روش «ویرتو» و تاکید یک تعریف جمعی از سوژه شدند، روش ارائه کتاب II کاربرد آلترناتیوها را پیش می‌کشد: از یک سو فصلهای کاملاً متمرکز بر اولویت هستی‌شناختی «ویرتو» از سوی دیگر فصلهای حاوی بررسی شرایط سیاسی بخت آورد - اولیها «جمهوریخواهانه»، دیگران «واقع‌گرایانه»، اولیها ایدئولوژیک، دیگران غوطه‌ور در کارآمدی. به بیان قابل لمس دیگر، در مقابل فصلهای I و II تحلیل شده در بالا، فصلهای III و IV قرار دارند که می‌کوشند نسج کارآمدی را تعریف کنند؛ و دورتر، فصلهای XX, XXVIII, XVII, XVI X, چند تایی دیگر را داریم که به ما نشان می‌دهند تا چه حد در تور شبکه‌های کارآمدی متحمل فشار می‌شویم تنها از فصل XXII به بعد و تا پایان کتاب II است که این دو راهکار وحدت پیدا می‌کنند و سوژه جمعی موتور می‌شود و رقم عینیت، «ویرتو»ی کارآمدی.

«یک کلمه درباره فصل V: که تعبیرات دین و زبان و لطمات ناشی از سیلابها طاغونها خاطره چیزها را پاک می‌کنند»² از آنها حرفی نزدیم ولی نه بی دلیل: ماکیاول در گفتاری که در حال ایراد کردن آن است، فاصله‌اش از آنها را حفظ می‌کند، و می‌کوشد تا با این حاشیه رفتن، موج هر اقلیتی در آینده را در شرایط تجربه آزادی توصیف کند. تجربه مطلق آزادی زیر ساخت تکامل تاریخ خواست آزادی عبور کنان از حلال شکل‌گیری سوژه‌ها. ما هنوز در سرزمین بکر تاریخ قرار داریم در تلاش برای بازسازی «ویرتو»، «در این بدنه مرکب از نسلهای بشری» - با این همه ما نمی‌توانیم دوباره به خاطر دست پیدا کنیم مگر این که ماجراجویی را تا رسیدن به مرز نابودی ادامه دهیم. نجات خاطره بشریت، اختراع دوباره قدرت بنیانگذار است. باد شدید بودن و نابودی روی این فصل می‌وزد و در زمینه‌ی از نفی مطلق است که هرگونه امکان آزادی و شکل‌گیری قرار می‌گیرد. بدون این لبه تیغ نابودی هیچ نوع امکان گفتن آزادی - به عنوان مطلق وجود ندارد. جدا مانده، اما نه کم اهمیت‌تر، این فصل ابعاد آن چه را که مطرح است به ما می‌دهد.

¹ - Discours, II, 2.

² - Discours, II, V.

به بحث خودمان برگردیم. به موجب ترتیبی که در بالا آمد، درون مایه «ویرتو»، علیه کارآمدی گسترش می‌یابد، قدرت سوژه در کتاب II «گفتارها» شکل می‌گیرد. هر چه در قرائت خود پیش‌تر می‌رویم، بیشتر احساس می‌کنیم که کارآمدی و بخت آورد که در تقابل با «ویرتو» قرار دارند، نه غیر قابل اجتناب‌اند، نه شکست‌ناپذیر از فصل X تا فصل XX ما گاه انگار در قلب بی حرکت یک ارگان در حال آرام شدن هستیم: تجربه می‌گوید که اگر نیروی بخت آورد را به شدت احساس می‌کنیم همراه با بی حرکتیش و تمام دامهایی که پنهان می‌کند (یا به کسی که می‌خواهد مغلوبش کند تحمیل می‌کند) در عین حال کشف می‌کنیم که این موج را می‌توان مهار کرد و ضربه عینی عظیمش را در برخورد می‌توان کاهش داد این جنگی است که داریم زندگی می‌کنیم - برای نشان دادن قدرتش «ویرتو» باید موانعی را که در مقابلش قرار می‌گیرند، از میان بردارد.

«ویرتو» همان کار زنده است که می‌تواند اندک اندک سنت‌ها و قدرتی را که تحکیم شده‌اند و با زندگی در تضادند از میان بردارد. تصادفی نیست که ماکیاول در این جا برای اولین بار از ترمهای تئوریک¹ موضوعی را مطرح می‌کند که تاکنون هدف کارهای عملی یا یک گفتار سخن پردازانه بود² او در این جا نشان می‌دهد که جنگ افزار می‌تواند «ویرتو» را قدرتمند کند، بیشتر در «ویرتو» به تنهایی جنگ افزار می‌تواند باعث قدرتمند شدن گردد «من، بنابراین، علیه این احساس عمومی برخوردارم: پول نیست که عصب جنگ است، سربازان خوب عصب جنگ‌اند؛ زیرا طلا نمی‌تواند سپاهیان خوب به وجود بیاورد، ولی سپاهیان خوب می‌توانند طلا پیدا کنند»³ گاه ساده لوح و گاه متعصب، غالباً بسیار هوشمند و همواره پر هیجان، این تمایل ماکیاول برای اسلحه و سازمان نظامی - ترجمه نیاز به قدرت بخشیدن به سوژه جمعی است. «چقدر ارتش‌های مدرن از قدیمی‌ها متفاوتند. چگونه باید توپخانه را در ارتش مدرن، ارزیابی کرد و اگر نظری که به‌طور کلی نسبت به آن دارند مبتنی بر منطق است.» «نمونه رومی نشان داده است که باید برای پیاده نظام ارزش بیشتری قائل شد تا برای سواره نظام.» «به چه خطری تن می‌دهند شهریان یا جمهوری‌هایی که از سپاهیان کمکی یا مزدور استفاده می‌کنند»⁴ بدین ترتیب است که قاطعیت بنیانگذار دوباره تاریخ کاملاً آشکار می‌شود.

بنابراین از فصل XXII و تا پایان کتاب II است که گفتار یک مضمون ترکیبی پیدا می‌کند: با به دست آوردن عناصر بی ساختار شده و به‌طور کلی‌تر مجموعه شرایط عینی، در صد آن است که آنها را در نقش طرح ماکیاولی

¹ - Discorso dell' ordinare lo stato di Firenze alle armi, Opere, II, p. 684-690 (Rapport sur l'institution de la milice, Lettres, II, p. 67-71); Discorso sopra l'ordinanza e milizia fiorentina, Opere, II, p. 690-694 (Discours sur l'ordonnance et milice florentines, Lettres, II, p. 71-74); Provvioni della Repubblica di Firenze per istituire il Magistrato de 'Nove Ufficiali dell'Ordinanza et Milizia fiorentina. Dettate da Niccoló Machiavelli. Provvione Prima per le Fanterie, del 6 dicembre 1506, Opere, II, p. 694-708 (Décrets de la république de Florence pour instituer la magistrature des neuf officiers de l'ordonnance et milice florentines dictés par Nicolas Machiavel, Lettres, II, p. 75-77). Ces écrits précédent et suivent immédiatement la création d'une administration chargée des milices florentines, dont Machiavel devient le chancelier en décembre 1506. Des ordonnances analogues pour la cavalerie florentine seront rédigées par Machiavel en 1512: Provvione seconda per le milizie a cavallo, del 30 di marzo 1512, Opere, II, p. 708-715.

² - Dans Le Prince, cf. la première partie de ce chapitre.

³ - Discours, II, 10.

⁴ - Discours, II, 16, 17, 18, 20.

ادغام کند رابطه «ویرتو» و کارآمدی، که کاملاً معکوس شده دوباره - به عنوان ترکیب تولید کننده مورد علاقه قرار می‌گیرد. از این پس عدم تعادلی وجود ندارد، نه به نفع یک عینیت‌گرایی خنثی (که می‌تواند پنهان کننده تسلیم شدن به کارآمدی خام شود) نه، از آن هم کمتر، به سود یک ذهن‌گرایی سرخوش و یک ایده‌آلیسم «ویرتو» به هیچ نحو: عناصر کارآمدی که ابتدا از ترکیب خارج و بعد تحلیل شده بودند، حالا دو مرتبه ترکیب و آماده برای شرکت در یک کارآمدی تازه شده‌اند - که «ویرتو» خودش هم در آن بازیگر است، چون «ویرتو»ی یک سوژه جمعی است، چون قدرت آن است به بیان دیگر، «ویرتو» به مثابه کارآمدی شکل می‌گیرد و نه - به عنوان ضرورت تحمیل شده. عینیت شکست خورده بلکه - به عنوان طرح یک عقلانیت جمعی (و یک بدنه جمعی). «پس تکرار می‌کنم، - به عنوان یک حقیقت غیر قابل انکار که شواهدش در تمام تاریخ موجودند، که انسانها می‌توانند به بخت آورد کمک کنند و نه در مقابلش قرار گیرند.

تار و پودش را بیافند، و رشته‌هایش را دنبال کنند آنها هرگز نباید این رشته‌ها را رها کنند؛ چون از هدفهایش خبر ندارند، و از آنجا که از راههای مبهم و تاریک حرکت می‌کند، همواره دلیلی برای نگهداشتن امید وجود دارد، بنابراین دلیلی برای کنار نگذاشتن، مشکلات این امر هر چه می‌خواهد باشد،¹ چنین است نحوه کار کردن این طرح در آن نه اثری از دیالکتیک است نه نشانه‌یی از ایدئالیسم. همواره وضعیتهایی وجود دارند که در آنها «ویرتو» موفق نمی‌شود در قالب کارآمدی جدید شکل بگیرد: ماکیاول در فصل‌های XXI و XXII نمونه‌ها از «ویرتو» را که در مقابله با حيله‌گری، توطئه‌ها و مانورهای تبعیدیان شکست خورده‌اند ارائه می‌کند.² اما در مجموع این مبارزه «ویرتو» زمینی قابل عبور است: طرح قدرت، قدرت بنیانگذار. اگر متن کتاب II به نظر می‌رسید که حرکت از یک فرضیه به نحوی زیاده بیش رفته شروع می‌شود - با انباشتن و کنار گذاشتن فرضیه‌ها و مثال‌ها در یک استدلال اغلب پرگویانه و گاه مبهم - اما راهی را می‌رود که به یک نتیجه‌گیری ختم می‌شود: اندکی کورکورانه، ولی با کارآمدی زیاد. بدین ترتیب کارآمدی جدید «ویرتو» ساخته می‌شود و مشکلات استدلال، مشکل روند شکل‌گیری را بما نشان می‌دهند.

باز هم دوران باستان است که بما مثالی را نشان می‌دهد که به‌وجود آورنده پارادایمی است که می‌توانیم از ورای تمامی مشکلات تاریخ، بسازیم. «از خلال این گفتار و گفتاری که چند بار در جاهای دیگر داشتیم، می‌بینیم که روند، در جمهوریهای مدرن تا چه اندازه با روند در جمهوریهای قدیم متفاوت‌اند و باز به این ترتیب هر روزه شاهد از دست رفتن‌های معجزآسا و به دست آوردن‌های معجزآسا هستیم. چون هنگامی که انسانها مقدار کمی «ویرتو» دارند، بخت آورد قدرتش را نشان می‌دهد؛ و از آن جا که این قدرت متعیر است، جمهوریها و کشورها غالباً تغییر می‌کنند؛ و تا زمان این تغییر ادامه می‌یابد که کسی پیدا شود که آن قدر شیفته قدیمی‌ها باشد که بتواند مانع آنها از نشان دادن تمام قدرتشان در هر طلوع آفتاب شود»³

1 - Discours, II, 29.

2 - Discours, II, 21-22.

3 - Discours, II, 30.

بخت آورد، بنابراین، می‌تواند توسط «ویرتو» قابل انعطاف شود - اما فقط در تناسب با رشد مبارزه و پیروزی «ویرتو» یک «بخت آورد خوب» وجود دارد - همان که ما برای خودمان ایجاد کرده‌ایم، همان که «ویرتو» - به عنوان کارآمدی جدید تحمیل کرده است. گفتار درباره «جدا شدن» در کتاب I، در کتاب II گفتاری درباره «مبارزه» شده و ذهنیت یافته است. در واقع تا این جا شاهد حرکت تئوریک بودیم که به شناسایی ابعاد ساختاری سوژه جمعی می‌پرداخت - حرکت مرکز گرای خود شکل‌گیری، بعد، بیانگر قدرت. ابتدا امکان قدرت، بعد عملی شدن آن و این جریان شدید و رانشگر است اما نمی‌توان معنای بحران را، که به‌طور ضمنی در تمامی این گفتار وجود دارد، فراموش کرد.

کشف اصل بنیانگذاری در «شهریار» به عمل در آوردن این اصل تئوریک در مسأله زمان و دموکراسی، در بحران ایتالیا و در حرکت «ویرتو». تمام این مسائل راه حلی را طلب می‌کنند، اما صورت مسأله را عوض نمی‌کنند. در هیچ لحظه، در ماکیاول توهمی در وحدت دیالکتیکی یا متافیزیکی «ویرتو» و بخت آورد نمی‌توان یافت. پارادایم دوران باستان هرگز بیان‌کننده غم غربت یک دوران طلایی تمایز نیافته نیست و در هیچ حالتی ایدئولوژی یا اسطوره نبوده است. روم اسطوره نیست: برشی از بشریت است، فضا و زمانی که انسان از شخصیت‌های تمام تاریخ بی‌فضیلتی کاسته است.

در هر حال «ویرتو» و بخت آورد، به خودی خود عناصر یک بحران غیر قابل عبور، یک بحران عمیق‌اند - عناصری در خود و برای خود از یک بحران در زمینه هستی‌شناختی انسان. ما می‌توانیم بی‌هیچ تمسخر اذعان کنیم که «بخت آورد ذهن انسان را کور می‌کند، در صورتی که نخواهد آنها با مقاصدش مخالف باشند»¹ اما با اثبات قهرمان بودن خود، می‌توان روشن بینی خود را حفظ کرد.

بدین ترتیب به کتاب III از «گفتارها» می‌رسیم. در بالا² نشان دادیم که جمهوری دموکراتیک می‌تواند در این صورت خود را - به عنوان حکومت مطلق ارائه کند. اکنون می‌بایست با دقت به بررسی این صفحات پردازیم. برای انجام این کار هیچگاه نباید فراموش کنیم که گذرگاه ترسیم شده تاکنون، از تعریف شکل‌گیری دوگانه سوژه تا شکل‌گیری قدرت ذهنی هم می‌تواند ما را دچار اشتباه کند فقط به خاطر آن که به حد کافی در مورد جهش کیفی انجام گرفته در این میان، که از «شهریار» به گفتارها پرتو افکن شده بود، پافشاری نکرده‌ایم. می‌خواهم خیلی ساده بگویم که الگویی از دموکراسی که این جا ساخته شده الگوی یک قدرت مدرن است.

برای این که پیش از پرداختن به قرائت کتاب III این زمینه را کاملاً روشن کنیم، با یک توصیف قدیمی‌تر از آزادی رو به رو شویم: توصیف شهرهای آلمان که ماکیاول در حوالی ۱۵۰۸³ ارائه کرد. «هیچ‌کس نمی‌تواند در قدرتمند بودن آلمان شک کند در آن جا فراوانی جمعیت، ثروت و اسلحه وجود دارد» و این غنا ناشی از آن است که هزینه‌های عمومی و خصوصی بسیار ضعیفند، آلمانیها نیازهای کمتری از مردم فلورانس و ایتالیاییها دارند. به علاوه خود بسندگی کامل در تولید و مصرف دارند - محصولات ارزان‌تر، کارهایشان قدرت رقابت بیشتری در خارج

¹ - Discours, II, XXIX.

² - Cf. supra, au début de cette seconde partie du chapitre II.

³ - Rapport sur les choses de l'Allemagne (Opere, 1, p. 755-761 ; Pléiade, p. 128-134.

دارند. «به این ترتیب از وجود زودگذر آزادی لذت می‌برند». آنها جنگ را نمی‌پذیرند مگر آن که «اضافه کار بگیرند». در جماعت‌های آزاد زندگی می‌کنند و شهرهایشان نه تنها دشمن شه‌یاران بلکه هم‌چنین دشمن «جنتلمن‌ها» هستند - چون آنها طالب نوعی برابری در میان خودند - «به نحوی که در کشورشان خودی و غیرخودی جدا نداشته باشد و همه از یک آزادی داوطلبانه‌ی هیچ تمایز بین انسانها برخوردار باشند به استثنای زمانی که قاضی یا کلانتر باشند» یک امپراتوری متحد بر این اساس قابل تصور نیست، تنها یک نظام قراردادی امکان دارد.

اما یک «آزادی داوطلبانه» به چه کار می‌آید، جز آن که یک «زندگی سرخورد» ایجاد کند؟ در این جاست که در گفتارها یک مفهوم جدید از دموکراسی ظاهر می‌شود - دموکراسی تنها جایی وجود دارد که قدرت بنیانگذار داشته باشد. جمعیت آلمانیها نه کشورند نه قدرت و نه شه‌یار؛^۱ از این دیدگاه این نظام حتی یک نهاد نیست. در حاشیه مدرنیته به زندگی گیاهی ادامه می‌دهد، که در آن بنیادهای جدا شناسانه یا قراردادی حقوقی - که برای علم اهمیتی ندارند، ارائه می‌شوند.

حال برگردیم به کتاب III گفتارها:^۲ «آیا می‌خواهیم که یک مذهب یا یک جمهوری عمدی طولانی داشته باشند، در این صورت باید غالباً آنها را به اصولشان باز گرداند،^۳ در اقدام بنیانگذارانه‌ی که «ویرتو» در آن کارآمدی نشان می‌دهد است که قدرت جمهوری قرار دارد. «این باز گرداندن یک جمهوری به اصل خود ناشی از یک حادثه خارجی است، یا یک احتیاط درونی» یا ناشی از قواعد پیش‌بینی شده در این باره، ساختارهای تشکیلاتی جهش، یا کار انسانها و بازی تکرار شونده «ویرتو» و بخت‌آورد. ماکیاول می‌گوید «اما این باز ساری برای مذاهب ضرورت کمتری ندارد و مذهب خودمان در حکم تایید آن است. اگر توسط سن فرانسوا و سن دومینیک به اصل خود بر نمی‌گشتند، بطور کامل از بین می‌رفتند... پس این بازسازی مذهب را حفظ کرده است و حفظ خواهد کرد.»

تصادفی نیست اگر قدرت بنیانگذار در کنار رفرم مذهبی آمده است - کمی دورتر،^۴ هنوز گفتار مذهبی و فعالیت - ساونارل به این مطلب اشاره خواهیم کرد. انتقالی نیست، چون شدت بنیانگذاری برای جمهوری و برای مذهب یکسان است: زیرا با بیشماران به صورت امکان خلاق در ارتباط است - ایجاد جمهوری یا جماعت مذهبی. لائیک کردن مذهب و تقدس بخشیدن به زندگی شه‌روندی موازی با هم‌اند.^۵ و مشاهده می‌کنیم که ماکیاول در این مورد بازی خود را روی زمینی گسترش می‌دهد که معرفی‌اش آسان نیست. «ویرتو»، پس از مبدل شدن سوژه

¹ - Comme nous l'avons vu plus haut, a propos notamment des écrits de 1503. Machiavel en est déjà arrivé à un point de vue totalement opposé à toute théorie de la légitimation de l'état en termes de contrat ou de coutume. C'est la mutation qui fait le pouvoir, c'est le charisme qui renouvelle les institutions: par rapport à cette affirmation essentielle, ces pages ne témoignent d'aucun repentir, elles ne font qu'apporter des preuves supplémentaires.

² - Discours, III. C'est dans ce livre des Discours que le raisonnement de Machiavel atteint sa plus grande force: tous les commentateurs sont d'accord sur ce point.

³ - Discours, III, 1.

⁴ - Discours, III, 30.

⁵ - On peut de ce point de vue considérer comme assez douteuses toutes les positions soutenant l'existence d'une homogénéité dans la pensée moderne entre laïcisation de la religion et désacralisation de la vie civile. Douteuses d'un point de vue historique - et assurément fausses du point de vue d'une phénoménologie du politique attentive à retracer le développement et la crise de la modernité en évitant les illusions postmodernes. Le livre de G. Marramao sur la désacralisation de la pensée métaphysique moderne est un parfait exemple d'une telle incompréhension.

جمعی، بعد از نشان دادن قدرتش، «با یک احتیاط درونی همراه می‌شود - از تجربه عینیت به تجربه شور و هیجان می‌رسد و از درون «ویرتو» و کارآمدی را از پایین، با حرکت از سامانه روند بنیانگذاری از نو پیوند می‌دهد. این دولت خودکامه مدرن^۱ نیست که در این جا ساخته می‌شود - این فسادپذیری را به دشمنان ماکیاول و ما می‌گذاریم. در این جا جمهوری دموکراتیک است که بنیانگذاری می‌شود - شکل بنیانگذاری بیشماران، بنابراین، ارجاع به اصلاحات چند پهلوی نیست از آن کم ابهام‌تر نزدیکی «ویرتو» به بینوایی است.^۲ در واقع در این جا رسانس است که اصلاح می‌شود، با شور و هیجانی که هیچ کس بیشتر از فرزندش ماکیاول آن را احساس نمی‌کند. بدین ترتیب اکنون وارد زمین دینامیک بنیانگذاری قدرت می‌شویم. از آن حرف می‌زنیم تا از بازگشت به اصل، به بنیاد شروع کرده باشیم - اما گشایش یک زمین جدید، تاریخی، بدیهی است که در گفتار، گشایش یک تولید هستی‌شناختی جدید، یک نسج تازه آزادی مطرح است. آزاد نمی‌تواند زنده بماند مگر آن که تجدید شود - آزادی نخستین محصول قدرت است.

رنسانس چیست؟ کشف دوباره آزادی است و همراهش تولید؛ «ویرتو»، اقدام به ساختن و اختراع کردن: و در عین حال کشف امکان و توان انباشتن بوده است. اما از خلال انباشت بخت آورد ساخته می‌شود و بخت‌آوردی که بدین ترتیب حاصل می‌شد تضاد «ویرتو» بود - دیالکتیک از ورای این منفی بودن نتیجه، ظاهر شد. تنها امکان مقاومت کردن با این انحراف رشد «ویرتو» و دیالکتیکش، تشکیل یک سوژه جمعی قادر به رویارویی با این روند است - که قصد دارد نه انباشت بخت آورد بلکه انباشت «ویرتو» را تثبیت کند. که می‌تواند را این کاملاً انجام دهد؟ چنین طرحی فقط در شکل‌های دموکراسی و حکومت بیشماران قابل تصور است.

رفرم رنسانس، رد دیالکتیک انحرافی، و بنابراین نپذیرفتن دیالکتیک - به عنوان شکل اندیشه و - به عنوان آشتی اضداد است. حقیقت ندارد که بین انسان و جهان رابطه آشتی‌جویانه وجود دارد - این حسن ظن واقعیت را ما نمی‌شناسیم و هر بار که عملی انجام می‌دهیم، با این مخاطره روبرویم که شاهد غلبه بخت آورد بر «ویرتو» و تحمیل کارآمدی علیه ما باشیم. چطور می‌توان تابلو را عوض کرد؟ چطور می‌توان رنسانس را اصلاح کرد - و با آن «ویرتو» را؟ ماکیاول پاسخ می‌دهد: چرخه‌یی وجود ندارد که در آن بخت آورد و «ویرتو» را همزمان جای دهد. فقط یک امکان وجود دارد این که «ویرتو» جای بخت‌آورد را بگیرد، نه هیچ چیز دیگر، «ویرتو» باید غلبه کند یا از بین برود: این است آلترناتیوی که امکان دارد، فقط همین. اما حیثیتش هم همین است. «ویرتو» آزادی است. در این صورت چطور می‌توان از نابودی بیان «ویرتو» پرهیز کرد؟ منحرف کردنش یا خنثی کردنش؟

فصلهایی که می‌بایست به این سوال پاسخ دهند، بی‌اندازه گنگ و مبهم‌اند. تئوری شور و هیجان در واقع چند پهلوست - نه تعریفش در ترمهای تبار شناختی‌اند نه پافشاری ماکیاول در توانایی ایجاد کنندگیشان، بلکه در پدیدارشناسی، بلکه در توصیفی که از آن ارائه می‌شود. بدین ترتیب در هر شور و هیجان دو جنبه وجود دارد و اعمال «ویرتو» ممکن است غیر انسانی شود وقتی عشق به میهن بیرحمی شده باشد؛ اما در مورد احتیاط، برای

¹ - A. Negri, « Problemi di storia dello Stato moderno. Francia 1610-1650 », Rivista critica di storia della filosofia, 1967, 2, p. 182-220.

² - Discours, III, 16.

این که مثال دیگری بیاوریم، و چهره‌اش چهره اختناق و تنبیه شدید می‌شود، وقتی مفهوم دشمن توتالیت‌ر و وسوسه منزله می‌گردد.¹

این چند پهلویی، با وجود این، نشانه نا همجسبی نیست، بلکه مشکل منطقی کردن چیزی است که بازی قدرتها و ضد قدرتهاست. مثالی را بیاوریم که ماکیاول درباره توطئه‌ها² گفته است. یک توطئه به خودی خود یک شر است، در قیاس با صلح یک فقدان ارزش است. اما در وضعی که راكد است، می‌تواند، و اغلب چنین می‌شود. حضور فوری طلب یک جنبش و نیاز به یک رفرم را مطرح می‌کند. یک توطئه می‌تواند «ویرتو»یی باشد که خود را - به عنوان قدرت متقابل معرفی می‌کند و گسترش می‌دهد. وقتی امکان برای استبداد باشد، باید توطئه را رد کرد. اما اگر «ویرتو» باشد یا فقط نشانه‌یی از زیر و زبرهای دائمی کارآمدی مورد آرزو، وقتی دینامیک است و علامت گشایش، در این صورت خوش آمده است؛ یک توطئه فضیلت است اگر دموکراتیک باشد. چون دموکراسی همواره فضیلت است.

استقرار یک جمهوری، در واقع به یک توطئه می‌ارزد؛ اما وقتی نهادینه شد، جمهوری توطئه را رد می‌کند. این به جا و درست است که یک جمهوری توطئه را محکوم کند، به شرطی که طوری سازمان یافته باشد که امکان تحرک سوژه‌ها و کش آمدن زمان رفرمها را ممکن سازد.³ «این که یک جمهوری دارای عمری درازتر و مناسب‌تر برای بخت آورد باشد تا یک شه‌ریارنشین، از همین جا سرچشمه می‌گیرد. چون تنوع شه‌روندانش امکان می‌دهد بیشتر از یک شه‌ریار آمادگی انطباق با تنوع زمانها را داشته باشد. کسی که به یک شیوه کار عادت کرده باشد، همان طور که گفتیم، هرگز عوض نمی‌شود، وقتی زمان تغییر کند و از او فاصله بگیرد، ضرورتاً محکوم به از بین رفتن می‌شود».⁴

ذکر این نکته به کنار، مثالی از توطئه که آورده شد، بدیهی است که فقط یک شیوه، از میان بسیاری دیگر، است از نحوه پرداختن به آن چه در این جا مورد نظرمان است: گفتار درباره اصلاح آزادی (که در واقع یک «ویرتو» جمعی و قدرتمند است). بنابراین چیزی غریبی در این امر وجود ندارد که با صحبت از «ویرتو»ی شه‌ریار به مضمون فقر برسیم.⁵ ارجاع خلاف انتظار، سوال مشکوک فقر: کسی که متعلق به رنسانس است که می‌تواند درباره آن بگوید؟ فقط می‌تواند به سادگی بگوید که تنها وسیله پرهیز از فساد، فقر شه‌روندان است. که تنها وسیله دفاع از آزادی ارتشی از انسانهای آزاد است (باز چیز دیگری که نمی‌توان به دستش آورد ولی با این همه از فقر محفوظ می‌دارد) این که ماکیاول، مرد رنسانس، مبلغ کاهش شدید نیازها، حامی عادات و رسوم ریاضیه‌های اسپارت‌گونه و طرفدار مبارزه با تجمل‌خواهی و غیره باشد، فقط می‌تواند تعجب برانگیز باشد. اما تعجب تمام می‌شود وقتی درک کنیم که فقر یک معادل صاف و ساده مبارزه «ویرتو» با بخت آورد است (اجازه می‌دهید اضافه کنم: کار زنده علیه

¹ - Discours, III, 2, 3, 4, 5.

² - Discours, III, 6.

³ - Discours, III, 7, 8, 9.

⁴ - Discours, III, 9.

⁵ - Discours, III, 16.

کار مرده؟) و از روی دیگر بدون فقر روح فداکار هم نیست. امکان جنگ افزار مستقل هم نیست. فقر... از این اصرار ماکیاول تعجب نکنیم. نزد ماکیاول فقر که ابتدا گفتاری درباره قدرت بود و بعد درباره ارتش مردمی شد.¹ حالا گفتاری درباره شور و هیجانها شده است. فقر وساطت گر قدرت و شورمندی است، شورمندی برای آزادی، تجربه های «ویرتو».

به ندرت دیده شده است که گفتاری چنین درست درباره جنگ افزار، درباره سازماندهی و مدیریت نظامی و درباره استراتژی صورت گیرد. این یگانگی معنوی شهروندان مسلح، در این جا به منزله لحظه نمایش اثبات، منطقاً در مورد انتظار است: اثبات مطلق بودن دموکراسی - اما هم چنین - به عنوان لحظه ناب توضیح شورمندیهای بیشماران، یگانگی شورمندی بیشماران. فقر: - به عنوان آرمان زدایی خیالی، با حق مطلق آزادی که همان خلا مالکیت (منطقی یا علمی) است، تماس دارد؛ اما به همین علت هم هست که نقش داشتن در امکان یک شهروند جدید، یک ظهور جدید و یک فرصت جدید برای تغییر واقعیت را نسبت می دهند.²

از دیالکتیک قدرت به دیالکتیک شور و هیجانها رسیده ایم، به سامانه‌یی که قدرت از ورای شورمندیها ظاهر می کند. با دقت بیشتر در امور، ما در این جا با کشف مجدد چشم انداز شکل گیری منتها در سطح دیگر، مواجهیم. باز همان اصل آزادی است که در نظر گرفته می شود، اما یک آزادی ملموس، بنابراین آزادی شکل گرفته از حلال شور و هیجانها، تئوری شور و هیجانها، - به عنوان میاپوزیتیو آزادی - بنابراین بی ارتباط به فلسفه روانی یا به مسیحیت. شور و هیجانها مهار شدنی و قابل کنترل نیستند. آنها را می گذارند تا به سمت ساختن واقعیت بروند، یک واقعیت جدید. شور و هیجانها را تنها می توان از طریق اصل رفرم، تنظیم کرد. از راه زنجیره یک نظم اخلاقی در مادیت، در موج اثرات مشخصشان. ما کاملاً در ماده، در شورمندیها غوطه وریم، اما می توانیم همه آنها را به دوش بگیریم و به سمت آزادی ببریم. با رنج و زحمت بسیار، از خلال کارآمدی. پس چی؟ بگذارید مثالهایی بیاوریم. در جمهوریها همیشه تفرقه وجود دارد. روی این جدایی معمولی به قاعده و طبیعی شورمندیها گسترش پیدا می کنند؛ شور و هیجانها بی نظمی به وجود می آورند، «نمی توان چاره مطمئنی نظیر آن چه در جمهوریها می کنند برای آنها پیدا کرد، در نتیجه امکان ندارد که به یک جمهوری ابدی دست پیدا کرد، چون هزاران اتفاق غیر قابل پیش بینی در ویران کردنش شرکت دارند».³ اما اگر یک جمهوری ابدی ممکن نیست، نوسازی و رفرم مداومش ممکن است. اصل بنیانگذاری می شود اصل بنیانگذاری دوباره دینامیک. شور و هیجان، شبکه‌یی است که به طور مادی و عمیق در زمان قرار گرفته است، شبکه‌یی که می توان زمان و رکودش را نشان دهد.

رکورد و عینیت غیر قابل تراکم - در این جا یک نقطه گرهی از نوشته‌های ماکیاول است. نظیر کسان دیگری از دوران خود و به طور کلی تر، نظیر همه بنیانگذاران دانش جدید، تصمیم گیری در مورد شروع کار پژوهشی، نه

¹ - Discours, III, 10, 11, 12, 13, 14, 15.

² - Discours, III, 25.

³ - Discours, III, 17.

بیشتر و نه کمتر فشار وارد می آورد که ضرورت/ امکان بی حرکتی زمان، این بریدن از بی حرکتی زمان - از جمله بی حرکتی ناشی از «ویرتو»^۱ - یک تصمیم گیری اساسی ماکیاول است.

«ویرتو» نمی تواند شورمندی سازنده باشد مگر این که طمع ورزی و عشق باشد، غریزه های طبیعی و شرط اخلاقی بسیار بلند مرتبه - ونیز عقلانیت، بعداً خواهیم دید: نه عقلانیت ابزارگونه بلکه عقلانیت یک روند ترکیب و باز ترکیب، عقلانیتی قادر به تحرک با شورمندی در تداوم زمانی، که در سیالیت زمان قرار می گیرد و می تواند در آن تأثیر بگذارد.

آخرین قسمت کتاب III گفتارها، به طور کامل به این اختصاص یافته که «ویرتو» می داند و می تواند شهر را بسازد.^۲ «چگونه می توان یک شهر متفرق را متحد کرد؛ و این که حقیقت ندارد که برای نگهداری یک شهر باید بصورت متفرق حفظ کرد»^۳ تصادفی نیست که این فصل بازتابی است از فصلهای کتاب I گفتارها، که مسأله جدا شدن دموکراتیک ناشی از فساد و ناممکن بودن نگهداری جمهوری در چنین شرایطی را مطرح کرده بود: ماکیاول در فصلهایی که همین سوالها را مطرح می کردند «همین جا رسیده بود که کتاب جمهوریها» یش را رها کرده و به نوشتن شهریار^۴ پرداخته بود.

این جا، در کتاب III، که پس از نگارش «شهریار» تغییر کرده و در کتابهای I و II گفتارها، که - به عنوان اصل بنیانگذاری تثبیت شده بود. مکانیسم «ویرتو» به طور کامل روشن شده است. از این فصل به آن فصل، تصویر جمهوری - به عنوان ترکیب یک و چند، صلح شهروندی با نیروی مسلح خارجی. و عقلانیت به مثابه کنترل زمان با عشق و فقر - به عنوان شورمندی شهروندی و از بین برنده فساد - این تصویر - به عنوان طرح کلی نتیجه گیری از گفتارها ساخته شده است و اگر در فصل XXVII «ویرتو» به طور نهایی - به عنوان تولیدکننده وحدت، - به عنوان ماتریس عقلانیت، ترکیب دوباره عقلانی آمده بود، فصلهای بعدی تا پایان گفتارها، استدلالی را مطرح می کنند که پیامدهایش، مثبت یا منفی، در جهت غنی کردن این هسته درون مایه یی است. بنابراین، ما از یک طرف^۵ یک هشدار مصرانه علیه خطری داریم که ممکن است دفاع از وحدت شهروندی جمهوری را به صورت پایگاه یا توجیه رد اتهام تهدید کند و در خدمت استبداد قرار گیرد... سوء نیت و عوام فریبی و هو سرانی تغذیه کنند، استبدادند: باید پرهیز کرد از شورمندیهایی که مولد استبدادند. ماکیاول با تار و پود هیجانها و ریتم زمانی آنها جفت و جور می شود. بعد از منفی، حالا مثبت - تا زمانمندی انحرافی و بی حرکتی قدرت. «چون نمی توان منتظر زمان ماند و نیک نهادی کافی نیست، بخت آورد تغییر می کند و شرارت اجتناب ناپذیر است»^۶: تنها قدرت بنیانگذار، تنها شهریار می توانند برای جمهوری تصمیم بگیرند.

1 - Discours, III, 25.

2 - A partir de Discours, III, 24-25.

3 - Discours, III, 27.

4 - Discours, I, 16-18. Cf. supra.

5 - Discours, III, 28-30.

6 - Discours, III, 30.

این گفتار بلافاصله با ظهور مجدد مضمون نظامی تقویت می‌شود.^۱ می‌بینیم که دوباره گفتاری ظاهر می‌شود نشان دهنده سامانه «ویرتو» دقیقاً در لحظه‌یی که بیشماران از خلال ارتش وحدت پیدا می‌کنند و دموکراسی با جنگ افزار زاییده می‌شود قدرت بنیانگذار شهر را بنیان می‌نهد، و از طریق ارتش بی وقفه خود را فعال نشان می‌دهد برای این که نگذارد خستگی و رکود آزادی را از پا در آورند. تنها قدرت بنیانگذار، باز، تکرار شونده، مداوم و مسلح، جمهوری را ایجاد می‌کند.

بعد از مطرح شدن - به عنوان منزله نفی استبداد، و ترجیح بند تسلیح مردمی، «ویرتو» - به عنوان درون مایه / سامانه وحدت شهر و بیشماران، - به عنوان تعریف حکومت مطلق^۲ هم به کار می‌رود. فصلهای ۳۲ تا ۳۶ کتاب III از گفتارها از ترتیب قرار گرفتن کارگزاران دولت، روابطی که بین خودشان دارند، و رابطه آنها با مردم سخن می‌گوید: و طرحی که در این جا بحثها را تنظیم می‌کند، طرح یک قدرت متقابل واقعی است. فقط به این نحو است که وقتی تفرقه کلید روابط نهادی می‌شود، حکومت مطلق می‌تواند تشکیل شود: - به عنوان حکومت دموکراتیکی که اختلافها را پنهان نمی‌کند، منتها از شهروندان می‌خواهد که بی وقفه با حرکت از اختلافها، وحدت را دوباره برقرار کنند. اصل مطلقیت قدرت بیشماران در حال فعالیت‌اند؛ این، رابطه‌یی است بین خشم و نظم، بین طمعکاری و عقلانیت، بین نوآوری و رضایت، که معرف درون مایه عمل شهریار است - و به طریق اولی جمهوری «که در آن «ویرتو»ی تنظیم شده، از خشم به مناسبت و با احتیاط استفاده می‌کند؛ و هیچ مشکلی او را باز نمی‌دارد یا از شدت و حرارتش نمی‌کاهد: زیرا نظم درست، حرارت و خشمش را که با امید به پیروزی توأمند، آرام می‌کند...» - و همه اینها، امروزه کاملاً روشن است، که نه تنها ارتش، بلکه به ویژه نظام دموکراتیک را هم در بر می‌گیرند.^۳ بعد به مسائلی می‌پردازد که به هیچ وجه ثانوی شمرده نمی‌شوند و به ساختار تشکیلاتی، به هنر جنگ و به تئوری «ویرتو»^۴ مربوطند، و بدین ترتیب به فصل آخر می‌رسیم: «جمهوری‌یی که می‌خواهد آزادیش را حفظ کند، باید هر روز به اقدامات جدیدی دست بزند: این همان چیزی است که برای کینتوس فابیوس، لقب ماکسیموس را به ارمغان آورد.»^۵

هر روز اقدامات تازه... از جمله، اگر خواسته باشیم با هدف مورد نظر توجیهش کنیم، نابود کردن سران ارتش مغلوب یا سرکوب وحشتناک بیشماران (اختناق، «مسموم کردن»؛ «جشنهای توام با لذت و سرمستی») ماکیاوول در تفسیر این نمونه‌ها می‌گوید خشونت این مثال‌ها وحشت آفرین نیست، به عکس ما را به اصل بر می‌گرداند، یعنی به قدرت بنیانگذار، باز بودن مداومش، نوسازی مجددش و امکان نگهداشتن بیشماران و ارتش در عمل. در این جا راز شهریار روشن می‌شود. این جا پاسخ سوالهای کتاب جمهوریها به ما ارائه می‌شود، این جا اصل رفرم رنسانس، ظاهر می‌شود: آزادی نمی‌تواند باز و سازنده باقی بماند، نمی‌تواند با استبداد و فساد، با کلیسا و بخت آورد مقابله کند مگر به شرط این که خودش اصل باشد. قدرت بنیانگذار در عمل شهریار دموکراسی است: این است

1 - Discours, III, 31.

2 - Discours, III, 32-36.

3 - Discours, III, 36.

4 - Discours, III, 37-48.

5 - Discours, III, 49.

رفرم رنسانس معضل ماکیاول هرگز تمام کردن انقلاب نیست تشکیلات برای او گشایش است، همواره گشایش روند انقلابی بیشماران است.¹

¹ - La réforme de la Renaissance - d'autres commentateurs (Haydn, dans son livre désormais classique: The Counter-Renaissance, New York, 1950), ont signalé après Croce les rapports de Machiavel et des réformateurs religieux, Luther et Calvin-la réforme de la Renaissance se trouve donc ici à un moment essentiel. Diffèrent de celui des réformateurs religieux, il prend chez Machiavel des formes extrêmement modernes et actuelles. C'est avec Machiavel que commence l'autre voie de la métaphysique moderne, celle qui nous conduit «au-delà » de la modernité qui, religieuse ou idéaliste, est toujours un produit du capitalisme.

III هستی‌شناسی انتقادی اصل بنیانگذاری

درون بودی‌منطق و اصول سیاسی - هستی‌شناسی‌های منطقه‌ی عنصر سیاسی - داستانهای فلورانس:
بنیانگذاری ماتریالیسم تاریخی - شرایط و فرضیه‌ها درباره نگارش داستانهای فلورانس - داستانهای فلورانس:
کتابهای VII, VI, VII, VIII, چهار کتاب اول داستانهای فلورانس - هستی‌شناسی انتقادی اصل بنیانگذاری -
تجربه انتقاد و تعریف بحران و شاهکار مضحک: عندراغوره - هنر جنگ: شاهکار انتقادی - شاهکار اسطوره‌ی:
زندگی کاستروچو - کاستراکانی - «ویرانی‌ها»

ماکیاول از ساونارل نفرت دارد - در تمام آثارش او «پیامبر یی سلاح» را به تمسخر می‌گیرد. از سال ۱۴۹۷ به بعد، او با بدبینی و نفرت حرکات کشیش فلورانس را توصیف می‌کند: حرکات یک عنصر سیاسی که می‌ترسد مورد حمله دستگاه جدید اربابی قرار بگیرد، آنها را اول تهدید می‌کند، بعد تملقش را می‌گوید، و می‌کوشد آنها را برای مخالفت با پاپ همدست خود کند.

ماکیاول از آن پس با برجسته کردن اختلافش با ساونارل، از عدم توافق در مورد هدفها فراتر می‌رود و به منطق سیاسی می‌رسد، منطق سیاسی کهنه و فرسوده از عقلانیت ابزارگونه‌اش - به نظر ماکیاول ممکن نیست بتوان صفت اصلی عنصر سیاسی جدید را به ساونارل نسبت داد: توانایی بنیانگذاری با بعد عملی.

ماکیاول ساونارل را - به عنوان یک مسیحی و یک انسانگرا می‌شناسد - اما ایده‌آل او در محتاط بودن و فضیلت داشتن در اسارت سنتی قرار دارد که ماکیاول دیگر قبول ندارد و آغشته به غایت‌گرایی و استعلاطلبی است.^۱ احتیاط سیاسی پایدار از این پس باید در وسط حوادث حرکت کند، نه برای این که آنها را از غربال یک غایت خارجی بگذراند، بلکه به تبعیت از عقلانی بودن اصلی وادار که در آنها قرار گرفته‌اند. استعلاطلبی ساونارل می‌تواند اثرات انحرافی و خلاف انتظاری داشته باشد. آیا ماکیاول ساونارل اولین نماینده «ماکیاولیسم» در زمینه استعلا منطق دولتی را نمی‌بیند؟ و مهم نیست که خود را دموکراتیک بداند.

ساونارل را در آتش می‌سوزانند، و ماکیاول دبیر دستگاه اشرافیت می‌شود. به این جا و آن جا سفر می‌کند، - به عنوان سفیر و «بازرس». مثلاً در سال ۱۵۰۰ در پیستویاست^۲ - او حکایت می‌کند که چطور وقتی برای آرام کردن دعوای درونی مداخله کرد، فلورانس‌ها خود را زندانی دخالت خود کردند، به طوری که یک نیروی اشغالگر واقعی شهر شدند. چه کار دیگری می‌شد کرد؟ در برابر بهم ریختگی قرون وسطایی این دعوای درونی مداوم و غیر قابل اجتناب، منطق دیگری جز جمهوری وجود ندارد. باز در سال ۱۵۰۰ ماکیاول برای نخستین بار به فرانسه

1 - Lettre a Ricciardo Bechi, 8 mars 1497 (Opere, II, p. 759-762; Lettres, I, P. 9-12).

2 - la prudence suppose l'ordre des fins.. », saint Thomas d'Aquin, Somme théologique La prudence, 2a 2ae, Questiones 47-56, Paris, 1925. Comme nous le verrons plus loin, et surtout à propos des écrits de 1500, Machiavel a entièrement modifié sa conception de la prudence, conçue par lui comme vertu 'immanente à l'ordre des choses.

3 - Rapport sur les choses faites par la République florentine pour pacifier les factions dans Pistoia, 1500 ou 1501 (Opere, II, 671-674; Lettres, I, p. 161-163): au cours de l'année 1500, Machiavel a été envoyé trois fois à Pistoia par la Seigneurie.

می‌رود^۱ ارجاع دوباره به احتیاط: این فرزاندگی امور شناخته شده، یا امکان سهل و ساده، ستاره قطبی نیست که در توفانهای واقعیت راهنماست - احتیاط به عکس، اراده دانستن و قدرت است. ابتکار و دینامیسم توام در این مورد خاص، برای توانایی منطبق شدن با سامانه‌های زندگی درباری است. این چسبیدن به واقعیت، که - به عنوان سامانه خوانده شد، مشخصه اول منطق ماکیاولی است. «ویرتو» در انتظار سامانه‌های عمومی واقعی است که با اراده دانستن ساخته و ظاهر شده است.^۲

ابعاد و عمق این رویکرد از آن بی‌تردید یک عمل هستی‌شناختی می‌سازند. اراده دانستن نزد ماکیاول به صورت یک حرکت متولد ظاهر می‌شود که تا قلب وجود نفوذ کرده است، مثل دانش پر تنشی که در صدد است موجود تازه‌یی بسازد. وقتی ماکیاول در سال ۱۵۰۳ «درباره نحوه رفتار با مردم شورشی وال دی کیارا را می‌نوشت. تناسب منطقی برقرار شده بین دانستن و عمل کردن تعهد هستی‌شناختی و شکل‌گیری آن را نشان می‌دهند و از آن پس یک تناسب کاملاً آگاهانه می‌گردد، اشاره به اقدام رومی‌ها یک پارادایم سیاسی می‌شود، بلاغت *exempla* یک سامانه هستی‌شناختی تلقی می‌شود:^۳ تفسیر هومانستی نوشته‌های باستانی از هستی‌شناسی‌های منطقه‌یی سخن گفته می‌شد که در آنها سهم دانستن و عمل کردن برابر ارزیابی می‌شد. سنت هومانستی نزد ماکیاول به بلوغ خارق‌العاده‌یی می‌رسد و موضع‌گیریهای علمی هم اکنون جا به جا شده‌اند: از اخلاق تا سیاست از سیاست تا تاریخ و در پایان تا هستی‌شناسی. سخنوری «اکزامیلا»^۴ ها بر گرفته از سنت فنقدیها مدت - جدید، حادثه و شهریار از این پس واژه‌های یک زبان اصیل تازه^۵

وقتی در سال ۱۵۱۲، کتاب *جمهوریها* را شروع کرد تا بعد بتواند به «شهریار» بپردازد، این افق روش شناختی کاملاً ایجاد شده است. راهی که تا *گفتارها* پیموده شد، راه یک ژرف اندیشی، یک هستی‌شناسی تاریخی بنیانگذاری همراه با مهارت روز افزون روش شناختی بود. و ما در نامه‌هایی که به وروتی در ۱۵۱۴ نوشته است نتیجه‌گیری این روند را می‌بینیم.^۵ حال تلاش می‌شود از «ترتیب امور» گذر کنیم که از خلال آلترناتیوها و روی هم افتادن میدانهای قدرت در حال شکل گرفتن است: اما فقط دیدگاهی که در آن قرار می‌گیریم عقلانیت خود را به چهارچوب می‌دهد و بنابراین، جهت و معنایش را به ترتیب امور دیدگاهی که در عین حال یک نقطه قدرت است.

1 - Première Légation à la Cour de France, citée.

2 - Il convient de souligner que l'on peut voir chez Machiavel l'origine de la théorie du « dispositif » qui, dégagée dans toute sa portée épistémologique par des penseurs comme Nietzsche et Heidegger, Foucault et Deleuze, remonte dans son procès constitutif aux courants « alternatifs » de la métaphysique moderne (Spinoza, Marx). Cette remarque épistémologique est essentielle à la construction du concept de « pouvoir constituant » .

3 - De la manière..., op. cit. (Opere, II, p. 676; Lettres, I, p. 331); Pléiade, p. 127): «j'ai entendu dire que l'histoire est maitresse de nos actions et surtout de celles des princes; que le monde a toujours été pareillement peuplé d'hommes qui toujours ont montré mêmes passions; qu'il y a toujours eu des chefs et des serviteurs, et parmi ceux-ci, ceux qui servaient de bon cœur et ceux qui se rebiffaient, et que les rebelles étaient mis à la raison.»

4 - D. Cantimori, «Rhetoric and Politics in Italian Humanism». Journal of the Warburg and Courtauld Institute, I, 1937-1938, p 83-102; F. Gilbert, «Bernardo Rucellai and the Orti Oricellari: A Study on the Origins of Modern Political Thought» ibid, XII, 1949, p. 101-103, et « Political Florentine Assumptions in the Period of Savonarola and Soderini » , ibid, XX, 1957, p. 187-214 (plus généralement, voir F. Gilbert, Niccolò Machiavelli e la vita culturale del suo tempo, Bologne, 1964).

5 - Lettres à Vettori, 20 décembre 1514 (Opere, II, p. 808-822; Lettres, II. P. 396 – 404).

از قضا ماکیاول به وتوری، سفیر فلورانس در روم، می نویسد دستگاه پاپ می تواند از طریق مداخله خود دگرگونی‌هایی به وجود آورد: اما این احتمال، یک دسته از متغیرهای گوناگون و آلترناتیوهای غیر منتظره را وارد میدان می کند. زبان این نامه‌ها زبان انسان تاریخی است - حادثه فرار رسیده است، نتیجه گیری از خلال یک ردیف بی وقفه از آلترناتیوهای ساخته شده است که یکی از ترمهای آن هر بار کنار گذاشته می شود. ماکیاول در این جا یک روش هندسی در زبانی کاملاً شفاف را می گستراند. چنین است ترتیب اموری که نمایان می شود: حاصل یک اقدام تاریخی و قاطعیت حادثه. یعنی که قدرت بنیانگذار در روش تحلیل هم ظاهر می شود: هموست که به میدان تاریخی وحدت می بخشد، جهت و معنایش را به ترتیب امور تحمیل می کند، هم چنان که پیشتر همین کار را در مورد مبارزات اجتماعی و در مورد تحلیل بوجود آمدن شهریارنشین جدید انجام داده بود.

به این ترتیب به مقدمه تاریخچه‌های فلورانسی می رسم^۱ که بی گفتگو یکی از اوجهای تعریف روش از دیدگاه ماکیاولی است. او به ما می گوید من تصمیم گرفتم تاریخچه، فلورانس را در همان ابتدا بنویسم (در حالی که اول فکر کرده بود گزارشش را از سال ۱۴۳۴ سالی که مدیسیس‌ها هژمونی را به دست آوردند) شروع کند. چون تاریخچه‌هایی که تا امروز شناخته شده‌اند به اندازه کافی از «اختلاف نظرهای شهروندی، از خصومت‌های داخلی و پیامدهایی که داشته‌اند» حرفی نمی زنند یا به هر حال درست توصیف نمی کنند. در روم اشراف بودند در مقابل عوام، و همین طور در آتن - اما در فلورانس دعوا همگانی است، در همه جهات است و حاوی انواع معانی، اما درست هیچ چیز نمی تواند بهتر از این درخشندگی و قدرت فلورانس را برقرار کند: پارادوکس همین است - یا به بیان دیگر، آن چه پارادوکس به نظر می رسد ولی در واقع قلب گفتارهای ماکیاول است؛ چون بی آن که زیر بار سنگین این اختلافها از پا در آید، از آن وسیله‌یی برای پیشرفت خود ساخته است. «بنابراین درک نمی کنم به چه علت این اختلافها شایستگی این را ندارند که به تفصیل بیان شوند»^۲

هستی شناسی تاریخی بنیانگذاری، بنابراین، به مثابه ماتریالیسم تاریخی ظاهر می شود. ترتیب امور از اساس بر عمل و نا همسازی قرار دارد، موتوری که به روند تاریخی جهت می دهد. بودن از پراتیک انسان شکل می گیرد که در تفرقه همگانی ایجاد می شود، و از خلال جدایی است که اصل بنیانگذاری کشف می شود و سازمان می یابد. در نخستین بخش این فصل دیدیم که قدرت بنیانگذار در وسط موتاسیون - به عنوان کشف امکان قاطعیت بخشیدن به زمان شکل می گیرد. در بخش دوم پی بردیم که بیشماران تنها سوژه مناسب برای مطلق بودن قدرت بنیانگذار است که محتوایی نمی تواند پیدا کند، مگر به شکل دائماً باز حکومت دموکراتیک - حالا ماتریالیسم این اثر بنیانگذار است که کاملاً آشکار می شود؛ به این جنبه از تفکر ماکیاول که بهترین عامل جلوگیری از هر نوع تلاش برای آرام کردن تاریخ و تضاد اجتماعی، هر نفی کار شکل دهنده به هستی شناسی است.

اما مشکلات به این سادگی نیستند، مسیر، خطی نیست. بنابراین جالب است که به بررسی راهی بپردازیم که ماکیاول با پیمودن آن توانست به نتیجه گیریهای ماتریالیستیش برسد: نه به خاطر کنجاوی درباره پیدایش نوع

¹ - Histoires florentines, composées entre 1521 et 1525. C'est le 5 novembre 1520 que Machiavel est chargé d'écrire les Histoires par le cardinal Jules de Médicis.

² - Histoires florentines, préface (Opere, I, p. 49; Pléiade, p. 947).

بلکه از آن رو که این مسیر عمق، درجه غلظت و دامنه مقدمات روش شناختیش را بما نشان می‌دهد. گذار به ماتریالیسم همانقدر سخت است که پربار. در این جا ما به تاریخچه‌های فلورانسی می‌پردازیم و می‌کشیم تا این آخرین تغییر گفتار ماکیاول را - که می‌تواند یک لحظه شفاف سازی نهایی هم باشد - درک کنیم. برای انجام این کار یک جا حاشیه روی برایمان ضروری است.

همان طور که دیدیم، ماکیاول در مقدمه تاریخچه‌ها می‌گوید که در آغاز در فکر نوشتن یک تاریخ فلورانس بعد از سال ۱۴۳۴، تاریخ بازگشت فاتحانه کوسم دو مدیسیس از تبعید پادوا بود تا بعداً به یک تاریخ فلورانس از آغاز، - به عنوان تاریخ جدائی همگانی بپردازد و این تفرقه را به مثابه کلید روندهای بنیانگذاری آشکار کند. به این ترتیب یک سوال اولیه به ذهن می‌رسد: این بی‌یقینی اعتراف شده در مورد ماهیت طرح آیا پوششی برای نگارش مراحل متمایز اثر نبوده و چهار کتاب آخر (که از بازگشت کوسم تا مرگ لوران لو مانیفیک را در بر می‌گیرد)، قبل از چهار کتاب اول نوشته نشده‌اند؟ ما برای پاسخ به این سوال، عناصر کمی در اختیار داریم.

نخستین عنصر کاملاً تجربیدی: نوع درخواست از ماکیاول «نگارش سالنامه‌ها، یا تاریخچه کارهای انجام گرفته توسط دولت و شهر فلورانس، از زمانی که برایش مناسب است و در زبانی که خودش می‌خواهد، یا لاتینی یا توسکانی»^۱ بدین ترتیب مانعی برای ماکیاول وجود ندارد که شروع نگارش را این یا آن تاریخ قرار دهد، ولی برای سالهای پیش از ۱۴۳۴، تاریخچه‌های برون و براچیولینی وجود دارند - برای نوشتن درباره این دوران باید چیز جدیدتری برای نگارش داشت: اگر قرار بود به پیش گفتار تاریخچه‌ها اکتفا شود، پاسخ آسان بود: برون و براچیولینی به قدر کافی روشن نکرده‌اند که تنشها، کلید تاریخچه خارق‌العاده فلورانس و ستیزه جویی موتور روند تاریخی بوده است - بنابراین من، ماکیاول، با در پیش گرفتن یک روش جدید، به این موضوع خواهم پرداخت. بنابراین حدس زده می‌شود که چهار کتاب اول بر اساس برنامه جدید نوشته شده‌اند.

مشکل در این جاست که روش جدید در چهار کتاب اول به‌طور نسبی و به نحوی چند پهلو به کار رفته است برای این کمی منظورمان بهتر فهمیده شود، فصل اول کتاب V تاریخچه‌ها را بررسی می‌کنیم.^۲ عنوان آن برنامه می‌توانست جای مقدمه فلسفی چهار کتاب اول از بخش دوم تاریخچه‌ها را بگیرد، یک کتاب آموزشی کوچک درباره انسان شناسی، یا به بیان دقیق‌تر، درباره بدینی انسان شناختی: «عادی‌ترین پیامد تغییراتی که شهرستانها متحمل می‌شوند گذارشان از نظم به بی‌نظمی است تا بعد دوباره به نظم برگردند. در امور انسانی، به هیچ وجه قرار نیست وقتی به نهایت تکامل خود می‌رسند، و به همین دلیل وقتی به پایین‌ترین درجه از بی‌نظمی می‌رسند، بالا می‌روند و به همین ترتیب به‌طور پیاپی از خوبی به بدی و از بدی به خوبی می‌رسند. چون «ویرتو» و از آن افتخار و بخت‌آورد خوب»^۳ این آغاز که به فلسفه قبل از سقراطی نزدیک‌تر است تا به پولیپ، با یک پیشنهاد جدید دنبال می‌شود: فلورانس توانسته است اگر نه وسعت امپراتوری خود، دست کم قدرتی برابر قدرت رومیها به‌وجود بیاورد،

1 - A Francesco Del Nero, novembre 1520 (Opere, I, p. 946; Lettres, II, p. 425). Sur ce point, voir toutefois R. Ridolfi, Vita di Niccoló Machiavelli, op. cit.

2 - Histoires florentines, liv. V: «Du retour d'exil de Cosme de Médicis à la mort de Rinaldo degli Albizzi» .

3 - Histoires florentines, V, 1.

ولی امروز آن هم در گرداب بی نظمی و ویرانی افتاده است. با همه شهریار نشین‌های ایتالیایی که زندگی شهروندی را با فساد و فریبکاری آمیخته‌اند - «در این جهان شرور» ایتالیا، بعد از رنسانس به اسارت در خواهد آمد. حالا، در بازگشت به ماجرای نگارش تاریخچه‌ها می‌توانیم تاکید کنیم که از یک سو این مقدمهٔ تئوریک (I) دارای تمامی مشخصات پیش گفتار تاریخچه‌ها است، و از سوی دیگر به درستی نوآوریهای روش شناختی و مفهومی اعلام شده در پیش گفتار کتاب I را کنار گذاشته است. و در این صورت می‌توان از فرضیه زیر حمایت کرد. اگر پیش گفتار کتاب V و هر آن چه در کتابهای I، II، III، IV، V آمده است نه به روش، نه به محتوای اعلام شده در پیش گفتار و تشریح شده در کتابهای I، II، III، IV، V ربط ندارند بلکه به عکس، روی سنت‌ها پهن شده‌اند؛ اگر، به عکس، آن چه در کتابهای I - V تشریح شده، نوآوری واقعی در روش شناسی تاریخچه‌ها را تشکیل می‌دهد: اگر همه این چیزها درست باشد، در آن صورت می‌توان این فرضیه را در نظر گرفت که مجموعه اولی بعد از مجموعه دوم، که در یک لحظه نوآوری جریان آن را قطع می‌کند، نوشته شده‌اند و باید تکرار کرد: فصل I از کتاب V بیانگر یک رویکرد فلسفی بدبینانه، یک ستایش پر ابهام از فلورانس و یک مفهوم غیر عقلانی از توصیف تاریخی مطلبی است که به دنبال آن در گزارش آمده است. و چهار کتاب اولی از ورای یک زمینه ناتورالیستی و بدبینانه، امکان داده است که یک مفهوم انتقادی از تاریخ فلورانس برجستگی پیدا کند که از این پس با روش ماتریالیسم دیالکتیک کاملاً روشن شده است.

آن عقلانیت تاریخی که پیروز می‌شود، همان است که بر اساس قدرت بنیانگذار بشماران بنا شده است. و برای پایان دادن به این حاشیه روی، به نظرم چنین می‌رسد که می‌توان منطقاً فرض کرد که در کتابهای VIII، VII، VI، V در وقت دیگری متفاوت از وقت نگارش کتابهای I، II، III، IV نوشته شده‌اند، و احتمالاً پیش از آنها: دقیقاً به این دلیل که روش دنبال شده در چهار کتاب اول روش ماتریالیسم دیالکتیکی است که به بلوغ رسیده است. در حالی که در چهار کتاب آخر، ماکیاول هنوز در جستجو برای دست یافتن به چنین روشی است.¹

مسیر ساختن یک روش ماتریالیستی که قادر باشد از طریق تحلیل تاریخی، فرضیه‌های هستی شناختی تشکیلاتی را تایید کند، راهی طولانی است. اگر فرضیهٔ ما مورد قبول باشد، و خواندن چهار کتاب آخر «تاریخچه‌ها» پیش از چهار کتاب اول درست باشد، دیده خواهد شد که ماکیاول به تدریج از شیوهٔ ناتورالیستی و انباشتن فاصله می‌گیرد و از یک منطق تکه پاره شده به یک حرکت نظری جدید می‌رسد. و مسأله تنها به شیوهٔ ناتورالیستی و رویهم انبار کردن خلاصه نمی‌شود: در پشت ناتورالیسم، مدیحه سرایی اجباری اما تحقیر کنند وجود دارد. نباید فراموش کرد که ماکیاول جمهوریخواه در حال توصیف سیاست مدیسیس‌ها در زمان پیرویشان است، زمان باز

¹ - Nous avons jusqu'ici parlé indistinctement des quatre premiers livres. Mais un autre problème se pose en réalité: celui de la place du livre I («L'Italie de la chute de l'Empire romain a 1434»), le plus général et le plus négligé de l'ensemble de l'ouvrage. D'un point de vue logique - pour qui suit l'argumentation adoptée jusqu'ici - il pourrait appartenir aussi bien au deux groupes. D'un point de vue stylistique, qu'il s'agisse de la qualité de l'écriture, ou de l'intensité du projet mis en œuvre, rien n'oblige à placer le livre I à tel ou tel endroit. Seul point notable: si la dénonciation de la papauté comme élément «pratico-inerte» traverse bien l'ensemble des Histoires, elle est ici énoncée avec une force singulière, et comme la trame d'une lecture politique de l'histoire Italienne. Pour cette raison, et par commodité, nous traiterons du livre I des Histoires avec les livres II, III et IV.

گشت «کوسم»، و این خاطره برای اکثر فلورانس‌ها، یک افسانه مبدل شده.^۱ و این بخت آورد گذشته آن قدر باب روز شده که مدیسیس‌ها هم چنان بر فلورانس حکم می‌رانند و یک پاپ مدیسیس (که تاریخچه‌ها به او هدیه شده است)^۲ بر روم حکم می‌راند.

ناتورالیسم و مدیجه سرایی: در این جا با چهره‌ مشخص ادا و اطوارگرایی روبه روییم، و در این مورد مشخص در پشت این ترکیب تمام خستگی نویسنده نیازش به پول و گاه چرت زنی و خواب آلودگیش^۳ قرار گرفته است. اما باید خود را از آن رها کرد - ولی چگونه؟ به نظر می‌رسد که ماکیاول حقایقی را که مدت‌های طولانی در شهریار و در گفتارها با آنها آشنایی داشت دوباره کشف و دنبال می‌کند. اما به هر حال تنها در پایان کتاب است که این جا و آن جا شروع می‌کند از سطح سالنامه‌ها و توصیف ناتورالیسم پیش‌تر برود: مثلاً در فصل ۲۴،^۴ که در آن با اظهار علاقه بسیار از فرانچسکو اسفورتزا، خائن اما پر شکوه حرف می‌زند، یا در فصل ۲۸ که در آن از شکست آلفونس داراگون^۵ توسط فلورانس‌ها در «مارم» و بخصوص در فصل ۲۹، که در آن ماکیاول به توصیف «توطئه هومانستی» استفانو بورکاری در روم می‌پردازد - هیجان رئالیستی در این جا ایجاد قضاوت تاریخی را شروع می‌کند. «چنین بود پایان این ماجرا و اگر واقعاً قصد تمجید از او در میان باشد، هیچ کس نیست که قضاوت نادرست او را سرزنش نکند؛ چون اگر چنین ماجراهایی در خود، در مفهومشان سایه‌یی از شکوه وجود داشته باشد، اجرایشان تقریباً همیشه با شکست قطعی رو به رو می‌شود».^۶ جریان سالنامه‌ها، بنابراین می‌تواند قطع شود - و خاطره هیجان‌انگیز شورش هومانستی آن را معلق کرد. از نظر شیوه نگارش و تئوری هم با توصیف «گرداب ویرانگر»^۷ی که توسکان را در ۱۴۵۶ خراب کرد، از این هم پیش‌تر خواهد رفت. «وقتی مردان سلاح خود را زمین گذاشتند، به نظر می‌رسید که خدا می‌خواهد خودش آنها را در دست بگیرد، چون توفانی که در این میان از راه رسید و در توسکان پیامدهای بی‌سابقه‌یی پیدا کرد که در لحظه حیرت‌انگیز و برای آیندگان از یاد نرفتنی تلقی می‌شدند، چنین هیبتی داشتند... خدا به همین نمونه بسنده کرد تا در قلب انسانها خاطره قدرتش را احیا کند»^۷ این توصیف بیش از یادآوری «جورجونه» بود - و عادی نیست که ماکیاول طبیعت را با این قدرت و با این شدت توصیف کند. اما این نمایش شهامت. یک پیامد نظری اساسی هم همراه داشت: ناتورالیسم کتاب ۷ ناگهان باب روز شد، منتها برای این که له و لورده شود؛ برای این که از خلال این مثال نشان دهد که نمی‌توان تاریخ را در یک تداوم سطحی و غیر عقلانی - ولو پدیده‌های طبیعی - نگه‌داشت. خود طبیعت است، آن وقت، که طغیان می‌کند. بین طغیان هومانستی و

1 - F. Gilbert, «Bernardo Rucellai...», art. cité. Mais cf., déjà, Vasari, Le vite de' piu eccellenti pittori, scultori e architettori. Ed. Milanesi, 1878-1885, VII, p. 221, et surtout E. H. Gombrich, «Renaissance and Golden Age», Journal of Warburg and Courtauld Institute, XXIV, 1961, p. 306-309.

2 - Histoires, Dédicace .

3 - Voir les nombreuses lettres écrites par Machiavel entre 1520 et 1525.

4 - Histoires florentines, VI, 24.

5 - Ibid., VI, 28.

6 - Ibid., VI, 29.

7 - Ibid., VI, 34.

گرداب خارق‌العاده، سبک قدیمی شروع به متلاشی شدن می‌کند، بُعد بنیانگذار روند تاریخی شروع به ظاهر شدن می‌کند.

چشم اندازه‌ها اندک باز نمی‌شوند. کتابهای VII و VIII تاریخچه‌ها جالب‌ترین‌اند. خروج از بافت ناتورالیستی روایت از این پس روشن است، هم‌چنان که تعریف برخی از پارامترهای دینامیک روند تاریخی. «ستیزه جویی‌ها» به مثابه علل روندهای تاریخی ظاهر می‌شوند - اما به کجا می‌انجامند؟ این تاریخ کمی بیشتر روح خود را از دست می‌دهد و ستیزه جوییها بلافاصله آرام می‌شوند. این تاریخ در واقع به سوی یک هدف ایده‌آل روان است - شیوه ظاهر شدن، شیوه گزارش حماسی و ستایشگری است -، در بهترین حالت، حرکت شیوهی تاریخ نهادهای مبتنی بر تعادل سیاسی تحقق یافته توسط مدیسیس‌هاست.¹

مفهوم تعادل - به عنوان یک ساختار مادی در شکل‌گیری فلورانس در تشکیلات مدیسیس‌ها تلقی می‌شود که می‌تواند در افق استقلال ایتالیا هم کار برد داشته باشد. نمایش مفهوم تعادل در داخل فلورانس، بعد در گستره ایتالیا در تمام طول کتاب VII مشاهده می‌شود. فصلهای مرکزی.² که به بررسی تحکیم قدرت دوران می‌پردازد، به تحلیل نهادی شدن این دینامیکهای سیاسی تقلیل می‌یابد. از خلال این لحظات، چارچوب تئوریک تاریخچه‌ها به بلوغ می‌رسد: رشد تاریخی و رشد نهادها به واقع به ظهور خود به مثابه اثرات این ستیزه‌جوییها حائل می‌شوند. و برای نشان دادن این که در آغاز کتاب VIII از آستانه‌یی عبور شده است یا نزد ماکیاول یک مفهوم ماتریالیستی مدرن به وجود آمده است کافی است گزارش پایانی کتاب VIII³ از توطئه هومانستی میلان از ۱۴۷۶ را با خیانت پاتزی که در فصلهای اول کتاب VIII⁴ آمده مقایسه کنیم اولی. کار جوانان «بدشانسی» به نظر می‌رسد که فقط می‌تواند باعث ترحم شود یا برای سرزنش شه‌ریاران خود کامه‌یی که چنین شورشهایی را به وجود می‌آورند، به کار رود؛ اما توطئه پاتزی؛ جزئی از پدیده عمیق تغییرات نهادی و ساختارمند کردن دوباره شه‌ریارنشین شمرده می‌شود. برای نخستین بار در این جا، دو قدرت بنیانگذار و نه فقط یکی، در صحنه‌اند، رو به روی یکدیگر و هر دو مسلح. روایت توطئه، امر داخلی دولت مدیسیس‌ها با ناکامیهای دردناک ساختن تعادل ایتالیا⁵ در ارتباط تلقی شده است «توطئه» قدرت بنیانگذاری است که تلاش می‌کند باز تاسیس تشکیلاتی درون شهری همراه با جا به جا کردن کلی قدرتها بین شه‌ریارنشین‌های ایتالیا را سامان دهد. و در مقابل این حرکت، که در عین حال هم یک چارچوب ارجاعی دارد و توانایی قاطعیت بخشیدن به زمانهای رشد اقدام، هم مال خودش و هم مال دیگران، یک موتور جدید ناگهان وارد میدان عمل می‌شود، موتور شورش مردم به سود مدیسیس‌ها - در مقابل توطئه بزرگان، شورش عوام قرار می‌گیرد. روی این ستیزه‌جویی و از ورای آن است که سیاست لوران گسترش می‌یابد؛ سیاستی که «ویرتو»ی خودش را با این مواد و مصالح می‌سازد. «سخنش بلیغ و معنوی بود، تصمیمش عاقلانه و اجرایش

¹ - Ibid., VII, et plus particulièrement les chap. 1-3.

² - Ibid., VII, 17, 18, 19 sq.

³ - Ibid., VII, 34.

⁴ - Ibid., VIII, 2-9.

⁵ - Ibid., VIII, 10-16.

سریع و شجاعانه...» - «با در نظر گرفتن این زندگی نیمه جدی نیمه لذت جویانه در او دو شخصیت متضاد دیده می‌شد که در یک پیوند نا ممکن، توأم شده‌اند»^۱

حال برگردیم به چهار کتاب تاریخچه - فرضیه اول ما بسیار محتمل به نظر می‌رسد: آنها بعد از کتابهای دیگر نوشته شده و خالی از یک بلوغ بیشترند.^۲ هرچند که کم معناترینشان، کتاب I، یک افق تاریخی مشخص را در برمی‌گیرد که متمرکز است روی کارکرد دستگاه پاپ - به عنوان موتور یک دینامیک پراتیک - بی حرکت: وقتی نقش دستگاه پاپ در تاریخ ایتالیا مطرح می‌شود، پارامترهای نهادهای تشکیلاتی، که در کتاب VII شاهد ایجادشان بودیم، ظاهراً به حداکثر شدت تثوریک خود می‌رسند. افزایش قدرت دستگاه پاپ، یک شدت یابی حداکثری بی نظمی ایتالیا را همراه دارد که بدین ترتیب، مثل یک ماتریس، تعیین کننده خودزائی روندهای انحلالی می‌شوند. دستگاه پاپ «ایتالیا را متفرق و ناتوان می‌خواهد»^۳ یک تاریخچه نهادی شدن تفرقه: عجب کشف و شهود معجزآسایی!

در میانه قرن پانزدهم، تاریخ ایتالیا از آخرین اثرات قدرت دستگاه پاپ، نیروی انحلال طلب تولید بینوایی بسیار گویاست: «شهریاران تنبل» و «جنگ افزارهای کثیف». اما این قاطعیت پراتیک - بی حرکتی به لحاظ نظری می‌تواند دگرگون شود. از تاریخچه‌های نهادی و سرعت گرفتن ستیزه‌جویی‌ها، با کتاب II تاریخچه‌ها.^۴ به یک تئوری دینامیک تفرقه و مبارزه طبقاتی عبور می‌کنیم. یک دورنمای ماتریالیستی، مضمونی مشخص از طرح کلی نوعی را ارائه می‌کند: مبارزه طبقاتی است که تعیین کننده نحوه رشد و بوجود آورنده نهادهاست - تاریخ فلورانس در قرون وسطی نمونه گویایی عرضه می‌کند. تفسیر ماتریالیستی طبقاتی تعمیق شده و با کتاب III ماجرای چوبی‌ها دقت بیشتری یافته است: در این جا سوژه‌ها به‌طور نهایی شناسایی شده‌اند: مردم و عوام [plèbe]، «مردم چاق و چله» و «مردم لاغر و باریک» - به بیان روشن‌تر در دنیای پیشه‌وران پشم.^۵ اما آن چه در این جا بیشتر جالب توجه است و بیانگر «مجموعه» گفتار سیاسی ماکیاول تلقی می‌شود، پی بردن به این امر است که فلورانس قادر نیست که یک تشکیلات مختلط داشته باشد. به عکس آن چه در روم گذشت تعمیق مبارزه طبقاتی، در واقع به پیروزی مطلق «مردم چاق و چله» خواهد انجامید که، بدین ترتیب، امکان هرگونه مسلح کردن جمهوری را از دست خواهد داد - مردم لاغر و باریک، عوام، بیشماران نمی‌توانند مسلح شوند، بدین ترتیب ناممکن می‌شود.^۶

یک تشکیلات دموکراتیک رادیکال هم که البته ناممکن است: چون موتورهای طغیان موفق نمی‌شوند موتورهای رهایی بخش شوند. چه باید کرد؟ ماکیاول در کتاب IV تنها راهی را که به نظرش می‌رسد بیان خواهد کرد، راه حد واسط یک ایدئولوژی عقلانی: راهی که ما را به قدرت و «ویرتو»ی یک فرد می‌رساند که جانشین

1 - Ibid., VIII, 36

2 - Voir supra.

3 - Histoires, I, 9.

4 - Ibid., II, plus particulièrement chap. 9, 11-14 et 28.

5 - Ibid., III, plus particulièrement chap. 10-17.

6 - Ibid., III, 1.

«قوانین خوب و نظامهای خوب»^۱ می‌شوند. در فصلهای مرکزی کتاب IV^۲ ما خواهیم دید که مدیسیس‌ها از خلال شکست اشرافیت و به حاشیه رانده شدن نهایی عوام، تسلط خود را شکل خواهند داد. مردم چاق و چله بورژوازی به وساطت مدیسیس‌ها گردن می‌نهند: بخت آورد آنها واسطه «ویرتو» می‌شود. «توام شدن ناممکن» دو ماهیت متضاد که تجسم آن را پیش تر در شخص لوران دیده بودیم، در این جا - به عنوان یک معجزه خارق‌العاده و ناپایدار تشکیلاتی معرفی می‌شود.

به این ترتیب به لحظه حساس اندیشه ماکیاوول می‌رسیم - به این کشف که حتی وقتی تمامی شرایط لازم جمع شده‌اند تا ایده‌آل به واقعیت مبدل شود و «ویرتو» معادل تاریخ گردد، حتی در این حالت هم ترکیب صورت نمی‌گیرد. اگر اندکی از ایده‌آل واقعیت پیدا کند، - به عنوان «توام شدن ناممکن» به صورت مورد خارق‌العاده‌یی که به سرعت توسط زمان بلعیده می‌شود معرفی می‌گردد. به واقع گسست واقعی‌تر است تا ترکیب، قدرت بنیانگذار هرگز به واقعیت نمی‌پیوندد مگر به صورت خود آنگیخت و لحظه‌یی: اغتشاش، شورش، شهریار. برای به کار بردن یک زبان مدرن، ماتریالیسم تاریخی ماکیاوول هرگز ماتریالیسم دیالکتیکی نخواهد شد. اما درست همین گسست است که بنیانگذار است.

هستی‌شناسی قدرت بنیانگذار نزد ماکیاوول - به عنوان یک اصل انتقادی، - به عنوان یک امکان همواره باز ظاهر می‌شود. «ویرتو» انفجار به وجود می‌آورد و در شرایط نوآوری، بهم پیوستگیهای انسانها را ظاهر می‌کند که به نحوی دراماتیک تاریخ را تشکیل میدهند. گفتار ماکیاوول تنها به آن سبب مهم نیست که برای نخستین بار قدرت را - به عنوان اراده و طرح برای آینده^۳ معرفی می‌کند، بلکه برای تفکر مدرن هم اهمیتی اساسی دارد، بخصوص از آن رو که رابطه اراده و نتیجه و «ویرتو» و بخت‌آورد را مطلقاً مشکل آفرین می‌کند. تنها دموکراسی رادیکال که در آن قدرت مطلق در بشماران یک سوژه مطلق که قادر به تجسم آن باشد است که می‌تواند «ویرتو» را کاملاً گسترش دهد. در پائین‌تر از این مرز، هرچه «ویرتو» بیشتر به شکل‌گیری سهیم باشد، مشکل آفرین‌تر خواهد بود. که خود را به شکل قدرت نشان دهد، منتها یک قدرت انتقادی. آیا همین هم دقیقاً اصل دموکراسی نیست؟ ما به نوبه خود می‌گوئیم چرا. اما ماکیاوول همین نظر را ندارد - بسته نبودن قدرت بنیانگذار مزد او از قدرت بشماران و ماهیت طرحش ناشی نمی‌شود، بلکه از موانعی سرچشمه می‌گیرد که با قدرت مخالفند، از ناتوانی، اینجا و هم اکنون، از بشماران که سوژه شده‌اند.

اما چه پیش آمده برای آن که تولید خارق‌العاده شهریار و گفتارها، چنین وضع نا مناسبی پیدا کند و حتی به یک تناقض منتهی شوند؟ این امر اتفاق افتاده که با تاریخچه‌ها، اصل ستیزه‌جویی که در این مطالب به‌طور مفصل تشریح شده بود، اصل جنگ طبقاتی شده است و در سطح تاریخ شدیدترین مادیت تجربه را ثبت کرده است. و «ویرتو» دیگر در همان مرتبه‌یی قرار نگرفته است که بخت‌آورد داشته است - بخت‌آورد مانعی شده است که باید

¹ - Ibid, IV, 1.

² - Ibid., IV, 26-29, 31, 33.

³ - Voir à nouveau les contributions essentielles, déjà citées, de D. Cantimori et de F. Gilbert : la puissance constituante est une synthèse de volonté et de mythe, de dispositif et de projet. Le substrat de cette démarche machiavélienne découle de la nature spéciale et extraordinaire du naturalisme de la Renaissance: cf. une fois encore le texte de N. Badaloni cité supra, II, 1, n. 9. Mais s'il a absorbé ce naturalisme, Machiavel va bien au-delà de cette synthèse.

از آن عبور کرد، یک تراکم انرژی که در مادیتش باید از بین برود. ماکیاول تا این جا یک تئوری سامانه بنیانگذاری ساخته بود، حالا به تدارک دیدن یک تئوری آنتاگونیسم ناشی از نا متقارن بودن تعادل قوا رسیده است. در این بازی، سامانه «ویرتو» بازنده است - یا دقیق تر، دیگر تایید مطلقش محلی از اعراب ندارد. آیا «ویرتو» این قدر فاسد و باعث خجالت شده است؟ نه - به هر حال و در هر صورت گستره آزادی ماست. و چنین هم خواهد ماند تا روزی که مردم شهریار^۱ شوند^۱ و این مطلق که قدرت بنیانگذار باشد تجسم خود را در بشماران^۲ پیدا کند.

بنابراین، مسأله، عبارت است از یک پرانتز - روی بخت آورد، روی محتوایش، روی قدرتش، ولی هم چنین روی افق بی ثباتی که پیشروی مقاومت ناپذیرش به سیاست و به زندگی مشترک تحمیل می کند، با مداخلاتش نه تنها در راس بلکه هم چنین در فضاهای خالی بینشان، ماکیاول در طول تمام کارهایش غالباً روی بخت آورد، روی قدرت و روی آسیب پذیریش مکث می کند، و در وهله اول هنگامی که متوجه می شود که آلترناتیو «ویرتو» - بخت آورد در اغلب موارد به سود دومی تمام می شود. اما بخت آورد که یک محصول است چگونه می تواند علت باشد؟ چطور این موجود غوطه ور می تواند سرچشمه شود؟ اما چنین است. این افراط گری، این وارونگی و حتی این گزراهی، سهل ساده واقعی هستند، توضیحی ندارد. نسج تجربه یی که بخت آورد پیشنهاد می کند، فقط تراژدی ساز است.

اگر نمی توان آن را توضیح داد، پس چه باید کرد؟ این جهان غالباً بی معنا و منطق است، اما اگر نمی توان آن را فهمید، همواره می توان به آن خندید. پرانتز بخت آورد پرانتز کمیک می شود اصلاً جای تعجب نیست؟ این وارونگی و این تفکر، از مشخصات رنسانس اند، خواهیم دید که نمونه کامل سرزندگی سالهای جوانیش هستند. پس مضحک شدن: طبق قاعده کلی برخورد شدید شکوهمندی و آسیب پذیری قدرت (به همه معنای کلمه: مذهبی، کشوری، پدرشاهی...) رو در روی ناگهانی ثروت مطلق و فقر مطلق^۳ همه اینها نزد ماکیاول با عنوان هنر مردمی ظاهر می شوند - و مضحک بدین ترتیب هم محصول بحران است و هم نوعی کنترل این بحران، شیوه یی از درک موتاسیون، وقتی بر ما مسلط می شود. شهریار بینوا، هم چنان که در هنر مردمی، یک چهره کمدی می شود، وقتی شدت خارق العاده رابطه «ویرتو» و بخت آورد، قدرت بنیانگذار و قدرت نهادی شده، شکل درام به خود نمی گیرد، نزد ماکیاول به صورت کمدی در می آید. و هم چنان که نزد بویاردو یا نزد آریوست^۴ می تواند به صورت حماسه مردمی یا شوالیه گونه ظاهر شود: «این روزها من اورلاندو فورویوزو اثر آریوست را می خواندم، این شعر واقعاً بسیار زیباست، گاه شایان ستایش»^۵

این، راهی نیست که ماکیاول دنبال می کند. آن چه از این پس مورد توجه اوست، دیگر گفتار درباره «ویرتو» یمان و، به ویژه، بخت آوردشان، معنای مضحک، هر ساختاری را خراب می کند. شکوهمندی قدرت، تعریفهای پر طمطراقشان و حتی قدرت به همین عنوان سختی و خشونت جهان توده یی، در تمام نوشته های

1 - Le Prince, XXXIV sq.

2 - Discours, II.

3 - Sur la question du a «rire», A. Negri, Il lavoro di Giobbe, Milan, 1990, note C et notes bibliographiques.

4 - Voir la présentation d'E. Sanguinetti citée n. 1, p. 21.

5 - Lettre a Lodovico Alamanno, 17 décembre 1517 (Opere, I, p. 941-943; Lettres, II, p. 441 - 445).

ماکیاول وجود دارد، ولی حالا که قدرت بنیانگذار با شکست رو به رو شده است، تلخی تغییر حالت می‌دهد و مضحک می‌شود - معنای خنده‌دار، زبان عامیانه و ماجراهای عیاری.

ماکیاول، در حال نگارش تاریخچه‌ها اندکی از خدمتش را هم در جو سیاسی تازه‌یی که در فلورانس ایجاد شده، از سر می‌گیرد. یک بار در «جمهوری گدایان»^۱ است، یک بار دیگر، بخصوص در جستجوی استعداد فوق‌العاده‌اش در مکاتبه و نامه نویسی به مناسبت نامه نوشتن‌هایش به فرانسوا گیشاردن.^۲ داشتیم می‌گفتیم که «ویرتوی» معلق شده ویرتوی کمیک بود و ناکامیهای آن سبب خنده می‌شوند. وقتی گفتار سیاسی به سبب تضاد دشمن معلق می‌ماند و قدرت بنیانگذار وارد بحران می‌شود - در این صورت در سختی و خشونت ناکامی، فضاهای میانی محتوایش را می‌توان با قشر ضخیمی از خنده پوشاند، آن خنده در واقع بخاطر بخت‌آورد نیست، به «ویرتو»یی می‌خندند که از بد شانسی کوچک و بی اثر شده است.

اما آیا بخت‌آورد دیگران هم همین قدر آسیب پذیر است: سخن پردازی ویژه گفتارهای انقلابی نشان می‌دهند که می‌توان در برابر دشمن مقاومت کرد، و ماکیاول هم چنین می‌کند. «لذتهای پست»، گستاخانه: مضحک بودن، در بحبوحه شکست هم نیروبخش است. وقتی بلوغ در بُعد فاجعه سر می‌رسد، باید مصیبت به خنده مبدل شود. پس یک «شرکت لذت جویی» تشکیل دهیم:^۳ «لذتهای پست» و گفتگوهای لجام گسیخته می‌توانند پناهگاهی برای روشنفکران خلع سلاح شده باشند. «بلفگور» یا «خرطالایی»^۴ متعلق به همین زمانند: در این مخلوط فوق‌العاده ظریف از سنتهای مردمی و تصورات ذهنی، خنده‌آوری جانشین واقعیت می‌شود.

مضحک بودن در واقع تنها یک جهان بینی نیست - درعین حال یک شیوه دفاعی یا بازسازی آن در بحبوحه ناکامی در مواجهه، با قدرتی برابر با عمق ریشه دواندن در شیوه‌های مردمی لذت جویی هم هست^۵ از آن جا که دموکراسی و «ویرتو» در گستره عاطفی معلق شده‌اند، در زمینه لذت جویی دوباره اختراعشان کنیم. خنده‌داری سرزمینی است که از بخت‌آورد کنده شده است. تمدنهای دیگری هم با ناکامی «ویرتو» آشنا شده‌اند. فقط رنسانس است که توانست آن را به خنده داری مبدل کند یا: به بیان دقیق‌تر، به این مقام ارتقا دهد. از ورای تمام انتقادهایی که به مدرنیته می‌شود، این همان عاملی است که سبب قدرت رنسانس می‌گردد - زنده می‌ماند و در زمینه سرزندگی تا زمان بحرانش که دوباره از آن تغذیه می‌کند، جا به جا می‌شود. از ورای خنده داری، اصل بنیانگذاری

¹ - Légation au chapitre des Frères Mineurs à Capri, 1521 (Opere, II, p. 1085-1088; Lettres, II, p. 441-445).

² - C'est en 1521 qu' apparaissent les premières lettres de Machiavel à François Guichardin, fils de son ancien ami et correspondant Louis (Opere, I, p. 946-952; Lettres, 11, p. 446-452. Voir plus généralement F. Gilbert, Machiavelli and Guicciardini: Politics and History in Sixteenth-Century England, Princeton UP, 1965.

³ - Règlement pour une société de plaisir (Opere, I, p. 941-943; Pléiade, p. 155- 159), certainement composé à San Casciano après 1514.

⁴ - La Nouvelle très plaisante de l'archidiabie Belphégor qui prit femme (Opere, I, p 701-711: Pléiade, p. 159-169) est postérieure à 1514. On peut sans doute dater de 1517 les huit chapitres de L'Ane d'or (Opere, I, p. 815-849; Pléiade, p. 54-80), qui racontent une aventure dans la forêt et dans la grotte-château de Circé. Cf. G. M. Anselmi et P. Fazion, Machiavelli, l'Asino e le bestie, Bologne, 1984. Mentionnons également les Chants de Carnaval (Opere, I, p. 871-879; Pléiade, p. 96-102). composés entre 1514 et 1524: brèves compositions centrées sur l'invitation amoureuse, l'incertitude du lendemain et la jouissance du présent. «Savoir bas» par excellence, mais à la mode florentine, subtile et élégante.

⁵ - Cf., bien entendu, M. Bakhtine, L'œuvre de François Rabelais et la culture populaire au Moyen Age et sous la Renaissance (trad. franç., rééd., Paris, Gallimard, 1982), et plus particulièrement l'Introduction et le premier chapitre.

حتی در هنگام بحران حفظ می‌شود. اما از آن پس با مشکل زیرزمینی شدن آشنا می‌گردد. بخت‌آورد مسلط است: خشم، عصبیت و بی‌غیرتی از آن پس معرفی می‌شوند.^۱ دیگر ناشی از «ویرتو» نیست، بلکه عنصری است از نظام بورژوازی و اساس باز تولیدش، یعنی کار مرده.

این تصویر از یک بخت‌آورد کور و مبتذل، در کمدی موسوم به «کلیزیا»،^۲ از این هم آشکارتر است، به ویژه از آن رو که توصیف بخت‌آورد و «ویرتو» از جنبه آموزشی با سن و سال بازیگران انطباق دارد: پدر و پسر، پیرمرد و نوجوان، نیکوماکو و کلیاندر، که عشق جدایشان کرده است. بدین ترتیب بخت‌آورد در جهت پیران است و «ویرتو» در طرف جوانان. کار مرده در مقابل کار زنده، مرگ در برابر زندگی.

اگر تضادهای بین شخصیتها در شهریار و در گفتارها، به ندرت اینقدر روشن‌اند، ماکیاول در این کمدیها، که در آنها زندگی از جنبه شورمندی و میل متعادل است، از مرزها عبور می‌کند. میل است که عنصر مثبت، نیرو و رانش مثبت است - اوست که «ویرتو»ست. جهانی که معرف انسانهاست، از میان آنها به صورت یک خط افقی نمی‌گذرد: با تاکید رومی‌سن انسان، روی جوانی و میل، عمیق‌تر می‌شود. بخت‌آورد زمینه منفور انحراف و بی‌حرکتی است. قدرت بنیانگذار یک قدرت جوان است، نیرومند است - و حتی اگر عجلتاً مانعش می‌شوند، آمادگی آن را دارد که با قدرت قدیمی، یعنی با قدرت سهل و ساده، مقابله کند. کلیزیا، کمدی فوق‌العاده زیبا، مفهوم یک شورمندی «پست» و سرشار، زیبا و قدرتمند مثل زندگی را... به‌طور کامل می‌پروراند.

ماکیاول همواره خود را در چنین مفهومی شناخته است. قبل از آن که مورد غضب قرار گیرد، به لویی‌گیشاردن می‌نویسد: « برای اینکه علامتی از زنده بودنم بدهم، نامه‌های کسالت‌آوری نوشتم و برای آن ده نفر فرستادم... و حالا در حال انتظار از زندگی لذت می‌برم». ^۳ مورد غضب قرار گرفتن فقط میل او را بیشتر کرد، و او آن را تنها زمینه‌یی می‌دانست که قدرت در آن پا می‌گذارد و اگر نه نیروی ساختن دست کم نیروی مقاومت را بپا می‌کند. در چنین جو معنوی است که باید اعترافهایی را درک کرد که در تمام مکاتباتش با وتوری^۴ آمده‌اند: اعتراف به عشق برای زنان جوان و زیبا، اشاره بی‌وقفه به جستجوی عشق: « من فکر کردن به چیزهای بزرگ و جدی را کنار گذاشته‌ام؛ دیگر از خواندن مطالب مربوط به دوران باستان و استدلال در مورد چیزهای مدرن لذت نمی‌برم: همه اینها مبدل شده‌اند به گفتگوهای شیرینی که از بابتشان به ونوس و سیپریس مدیونم». ^۵ در این جا میل - به عنوان آن چه اساس زندگی است، مطرح می‌شود. چیزی که این «ویرتوی» مضحک را که از بین برد، این گسست در حرکت شور و هیجان انسانی ثبت شده است و می‌تواند به مرگ بیانجامد. مسأله عبارت است از بریدن از این مکانیسمهای مرگ و باز یافتن بنیاد هستی شناختی حیاتی و خلاق روندی که به کژراهه می‌رود. میل و تنها میل

^۱ - Capitolo de la Fortune. A Giovan Battista Soderini (Opere, I, p. 857-862: Pléiade, p. 81-86), composé entre 1514 et 1517. Le Capitolo De Fortuna se distingue des autres par l'importance des analyses théoriques ici développées par Machiavel en bon langage poétique. Sur la distinction humaniste de la virtù et de la fortune, cf. B. Croce, théorie et histoire de l'historiographie, trad, franç. Genève, Droz, 1968. Du point de vue de l'iconographie, voir les deux articles fondamentaux de R. Wittkower, Journal of the Warburg and Courtauld Institute, 1, 1937-1938, p. 171-177 et 311-321.

^۲ - Clizia, comédie en cinq actes, 1525 (Opere, I, p. 601-650; Pléiade, p. 237-285).

^۳ - Lettre à Louis Guichardin, 20 novembre 1509 (Opere, I, p. 904-905; Lettres, II, p. 184).

^۴ - Surtout dans les lettres de 1514.

^۵ - Lettre à Francesco Vettori, 3 août 1514 (Opere, I, p. 935-936 ; Lettres, II, p. 393).

است که اساس یک «ویرتو» می‌ممکن است. بنابراین اساس مضحک است، اگر درست باشد که هر بار که بخت آورد بر «ویرتو» فایق می‌شود، «ویرتو» تنها می‌تواند به شکست خود بخندد.

دو کمدی دیگر، که در حوالی ۱۵۱۸ نوشته شده‌اند عبارتند از: آندریا،^۱ و این اثر نبوغ مطلق که ماندراگور باشد. اولی حکایت - ناقص - یک ازدواج معمولی است که نباید سر بگیرد. منابع و ارجاع‌های کلاسیک روی هم افتاده با سنگینی و خشکی بسیار توصیف دراماتیکی را ارائه می‌کند که هر نوع اصالت و خود بسندگی را از بین می‌برند. با این همه، هم‌چنان که در کلیزیا، عناصری جالب توجه پیرامون مضمون شورمندی و میل ارائه می‌کنند، از این دگرگونی ریشه‌ی انسانی که می‌تواند واقعیت را تشکیل دهد. اما این که خواستش چنین است، به معنای آن نیست که به انجامش موفق می‌شود. توانستن انجام کار و نتوانستن انجام کار، این آلترناتیو را، در اصل ماندراگور، این بازی متافیزیکی قدرت^۲ می‌یابیم.

مشخصات کمدی به نحوی سفت و سخت برقرارند: هرکس یک بار «میسرنیسیا» و «برادر تیموته» را دیده باشد، فراموش نخواهد کرد. در زمینه سایه - روشن این مشخصات نیرومند، کمدی یک مدیحه سرایی از میل و خواست تولید می‌کند. کمدی در اینجا با این تفاوت از نمونه‌های کلاسیک جدا می‌شود که شورمندی آنقدر مشهود نیست که به نحوی ذهنی ساخته و با شدت زیاد روانشناختی پرداخته شده است. ماشین تئاتر را شور و هیجان هدایت می‌کند. می‌خواهم بگویم که در این جا، به‌خلاف تئاتر کلاسیک، نیاز به انتریک رده بندی شده از پیش (عشقبازیهای زن و شوهر جوان) و هدایت شده طبق یک روال شناخته شده روزمره نداریم: آزادی اختراع با شدت هیجانها، انتریک و پارادوکس؛ انطباق دارد و تمسخر همانقدر گسترش یابنده میل، که ماکیاول در متن ماندراگور انعکاسش داده، مشخصه‌ی مطلقاً اصیل است. بنابراین ماشین از شورمندی حاصل شده است. اگر لازم باشد که از طریق توصیف کمیک بحران عبور کرد، باید گفت که «ویرتو» از نو باز شده است. زبان زندگی از نو در قدرتش کشف شده است.

چه داستان پر پیچ و خمی دارد ماکیاول، و با این همه خطی است. وقتی مورد غضب قرار گرفت، به باز سازی تئوریک مسیری پرداخت که طی تجربه فعال بودنش در نظر گرفته بود - از تعریف «ویرتو» - به عنوان قدرت هستی شناختی ناب تا باز شناسی بحران، از تاسیس یک روند تشکیلاتی مطلق تا بازشناسی شکستش در مبارزه اجتماعی طبقاتی. و ماکیاول به علاوه، موفق می‌شود که در پایان، از دیدگاه تمسخر با این تحول برخورد کند. این دید بی فایده نیست. اگر در واقع در زمینه طرح و پیامدهای واقعیش به یک مرز مطلق رسیده باشد - و زهرخند در این جا مد نظر است - همین تجربه باعث جا به جا شدن گفتار از حوزه طرح به حوزه قصور، از زمینه بحران به زمینه شهادت اخلاقی و به‌طور خلاصه به یک معرفی مفهوم حقیقی از درک جدید در ترمهای هستی شناختی، برای ساختن یک دیدگاه ذهنی.

¹ - Andria, comédie en cinq actes, probablement achevée avant 1518 (Opere, I, P,651 -698).

² - la Mandragore, comédie en cinq actes, 1518 (Opere, I. p. 549-600: Pleiade,P.187-236).

بنابراین تصادفی نیست که در پایه و اساس آخرین دوره کار تئوریک ماکیاول، ما، در حوالی ۱۵۲۰، به این گوهر واقعی «هنرجنگ» است^۱ بر می‌خوریم. گفتگو درباره یکی از مضامین مورد علاقه او که حضورش در تمامی آثار او شاهدهی است از شرف، انعطاف پذیری انتقادی که در این جا به هستی شناسی اختصاص یافته است. چند بار بوده که ما به موضوع جنگ افزار و دموکراسی مسلح در آثار ماکیاول اشاره نکرده‌ایم؟ از گفتارهای شایسته بیان درباره ضرورت به دست آوردن پول^۲ (۱۵۰۳) با تاسیس (نه افسر اردنانس) که ماکیاول در ۱۵۰۶ دبیرشان می‌شود، و نه گذشته مهم^۳ را به آنها اختصاص می‌دهد هنگامی که هنوز با شور و شوقی هومانستی برای ایجاد میلیشایی جمهوریخواه فعالیت می‌کرد، از نامه‌هایی که از ۱۵۰۴ تا ۱۵۰۶ به ریدولفی می‌نوشت و در آنها جدا شدن «ویرتو» و بخت آورد آشکارا به داشتن جنگ افزار^۴ بستگی داشت تا نامه‌هایش به وتوری در ۱۵۱۳ که ماکیاول در آنها از نو به پیوند جنگ افزار - «ویرتو» اشاره می‌کند، اما این بار فقط به خاطر افشای شهریاران ایتالیایی و اظهار ناامیدی از این که هرگز به سلاحهای خودشان دست نخواهند یافت،^۵ و از تمجید هومانستی «شهریار» و گفتارها تا نوشته‌های از آن پس فنی ۱۵۲۶ (که شیوه لائیک و مختصرش با کاهش میل همراه است)^۶ و تا تامل درباره دینامیک نظامی لیگ کنیاک^۷ که برای فرانسوا گیشاردن می‌فرستاد - در تمام طول زندگیش ماکیاول مفهوم تشکیلات سیاسی را با مفهوم تشکیلات نظامی پیوند می‌داد. چنین است دوباره اصل اساسی «هنرجنگ».

بدین ترتیب، در این گفتگو تمام عناصری را که متعلق به حافظه فنی ماکیاول اند و عناصری که به استعداد او در امر تشکیل یک ارتش میهن پرست طبق تعلیمات قدیمی، ربط پیدا می‌کند - عناصری که، در یک جمله، به آنها در اردنانهای جمهوریخواهانه‌اش پرداخته بود، پی می‌بریم. و هم چنین با معلومات جامعه شناختی او از شهر و روستاهای پیرامونش و نیز ضرورت بنیانگذاری دفاع شهر بر تعهد نظامی تمامی شهروندان آشنا می‌شویم. قواعد رفتاری او در جهت تقلید از قدیمی‌ها قرار دارند: تقلید از سازماندهی رومی‌ها به معنای در نظر گرفتن میلیشیا، نه - به عنوان یک هنر یا یک شغل، بلکه - به عنوان شکلی از زندگی شهروندی، «علیه فساد این قرن». و از این طریق است که تمرین جنگ افزارها - به عنوان همراهی با زندگی تلقی می‌شود. بدین ترتیب، جوانان دعوت می‌شوند که تعلیمات قدیمی‌ها را، حتی از جنبه نظامی، اجرا کنند. «نباید که مشکلات شما را بترساند یا شهامتشان را از کار بیاندازد چون چنین به نظر می‌رسد که میهن، بوجود آمده است تا چیزهای مرده را احیا کند، هم‌چنان که

¹ - De l'art de la guerre, 1520 (Opere, II, p. 471-664; Pléiade, p. 721-940). «Pléiade de Nicolas Machiavel, citoyen et secrétaire florentin, à Lorenzo di Filippo Strozzi, patricien de Florence. » Le dialogue se déroule dans les jardins de Cosimo Rucellai, dont il est fait l'éloge, avec pour protagoniste principal Fabrizio Colonna, général du Roi Très Catholique, en présence de Zanobi Buondelmonti, Battista Della Palla et Luigi Alamanni.

² - Opere, II, p. 679-684; Lettres, II, p. 310-313.

³ - Cf, supra, II, 2, n. 48.

⁴ - Cf. en particulier la lettre du 12 juin 1506 à Johannes de Rodulfis (Opere, II, p. 769-773; Lettres, I, p. 502-505).

⁵ - Cf. particulier la lettre du 26 aout 1513 à Francesco Vettori (Opere, II p. 800-805; Lettres, II, p. 363-366).

⁶ - Relazione di Una visita per fortificare Firenze, 1526 (Opere, II, p. 749-756).

⁷ - Lettres de 1526 à François Guichardin (Opere, II, p. 826-838, Lettres, II, p. 476 - 497): Première mission auprès de François Guichardin lieutenant du pape, décembre 1526 (Opere, II, p. 1089.1093; Lettres, II, p. 516-519); Seconde mission février, mars et avril 1527 (Opere, II, p. 1094-1106; Lettres, II, p. (21-544).

در مورد شعر دیدیم، در مورد نقاشی و مجسمه سازی»^۱ فصلهای مفصل درباره قرار دادن ارتش در آرایش جنگی، درباره ارتش در حال حرکت، درباره محل سکونت ارتش، یا شیوه فتح استحکامات، در واقع توسط تنش تمام نشدنی دیگری شکل گرفته‌اند - و به سبب آنها «همه دنیا را تحقیر می‌کند» - «اما این تقصیر مردم نیست، تقصیر شهریان آنهاست»^۲.

چه می‌توان کرد؟ چه می‌توان گفت؟ چگونه این متن را باید قضاوت کرد؟ به یک معنا، در مورد این هنر جنگ کردن، چیز زیادی برای گفتن نیست. این گفتگو در واقع تاکید مجددی است بر تصدیق گفتار ماکیاول درباره قدرت بنیانگذار. طلب کردن مشارکت دائمی همه شهروندان در تسلیح جمهوری، تنها موضع تئوریک ماکیاول درباره مسأله مشروعیت را تایید می‌کند: عنوان حاکمیت نیست که اهمیت دارد، بلکه اعمال آن است - نه حاکمیت، بلکه دموکراسی تشکیلاتی، قدرت بنیانگذار مسلح. در «هنرجنگ» هستی‌شناسی قدرت بنیانگذار، بار دیگر با قاطعیت دوباره مطرح شده است. در سنت قرون وسطایی مسأله عناوین قدرت آن قدر مهم تلقی می‌شود که هر زیاده روی در اجرای آن نشانه خود کامگی^۳ به حساب می‌آید، و این امر در مورد تمام تئوریهای شکل‌گیری تقسیم و تعادل قدرتها - که در آنها اجرای قدرت فقط می‌تواند در چارچوب صوری عناوین مشروعیت قابل تصور باشد،^۴ از این هم واقعی‌تر است. نزد ماکیاول رابطه کاملاً معکوس است. اما باید هشیار بود: اجرای قدرت را به این مناسبت، نمی‌توان به یک عمل پیش پا افتاده مدیریت تقلیل داد - در این جا عنوان از اجرای قدرت ناشی می‌شود، چون تنها قدرت بنیانگذار است که می‌تواند جهان‌روایی را بوجود آورد، دموکراسی است که عنوان حکومت، عنوان مطلق آن است. اجرای دموکراتیک حکومت است که مشروعیت آن را تشکیل می‌دهد. و این اجرا جز با یک قدرت مسلح ممکن نیست.^۵

در وهله دوم، با این همه، این استدلال تمامی مضمون «هنرجنگ» را بیان نمی‌کند و فقط حاوی روح آن، آن هم به‌طور نسبی است. این گفتگو، فقط به منزله تایید ساده هستی‌شناسی شکل‌گیری آن نیست، علامت بحران هم هست. برای نشان دادنش کافی است یادآوری کنیم که افشای سنگین فساد (شهریان، عادات و سنن و جنگ افزار) در «هنرجنگ»، دیگر متعادل نمی‌شود مگر از طریق تسلی دادنها و نوشته‌های ادبی متقابل تقلید از قدیمی‌ها در این جا به زبانی بیان شده که بیشتر افسانه‌وار است تا قادر به تبدیل شدن به پارادایم عمل - و حتی در همین صورت هم چیزی از آن حاصل نمی‌شود مگر ماجراجویی مایوسانه یک توطئه جدید هومانستی.^۶

¹ - L'art de la guerre, VII, 17.

² - Ibid.

³ - R. W. et A. J. Carlyle, A History of Mediaeval Political Theory in the West, Londres, 1903-1909.

⁴ - Il est de ce point de vue très difficile (nous le verrons plus loin) d'accepter l'argumentation de Pocock, op. cit., et plus généralement des commentateurs anglosaxons, lorsqu'ils parlent d'une continuité de sa pensée et de ses prolongements (constitutionnels) outre-Atlantique.

⁵ - On peut souligner sur ce point la justesse de l'approche d'H. De Vries (cf. supra, n. 4. p. 68), qui refuse de définir la terminologie du Prince, et plus généralement la terminologie machiavélienne, en fonction des schèmes de la tradition constitutionnelle: il les rapporte au contraire à une conception absolument fondamentale de la puissance.

⁶ - Comme celle de 1522 contre les Médicis. Ou trouve impliqués dans le complot et dans sa répression les protagonistes littéraires de L'art de la guerre: Buondelmonti, Alamanni et della Palla.

در مورد دنبالهٔ تعلیمات بیان شده در این اثر، غالباً کسالت‌آور است با وجود این که قلم معجزه‌گر ماکیاول آن را نوشته است. این «هنرجنگ» در واقع خبر از داستان‌هایی می‌دهد که نتیجه‌شان از پیش معلوم است. این، آخرین تلاش برای پرهیز از مقابلهٔ رو در رو پس از بریدن از هستی‌شناسی شکل‌گیری ثبت شده در تاریخچه‌ها، در زمینه حساس‌تر و ظریف‌تر مبارزه بین طبقات شمرده می‌شود. سرخوردگی هنوز به یک کارکرد علمی مبدل نشده و بحران در جستجوی استراحت در پناه آرمان‌پرستی است.

تصادفی نیست که تقریباً در همان زمان که «هنرجنگ» را می‌نویسد، ماکیاول یک گوهر تاریخی و شاعرانه به نام زندگی کاستروچو کاستراکانی^۱ تولید می‌کند. مرد پرهیزکار، شه‌ریار جدید، سرکرده سپاهیان مزدور طرفدار امپراتور آلمان در لوک و توسکان، دوست امپراتوران سناتور رومی دموکراسی کولادی رینزو... اما این داستان به‌خصوص یک داستان نظامی است یک سر و صدای نبرد و اسبهای بزرگ مسلح، انگار در تابلو نقاشی پائولو اوچلو قرار داریم، همان صحنه را مشاهده می‌کنیم. توصیف دو پیروزی آخر کاستروچو در سراواله و در سان مینیاتو کاملاً معجز‌آسایند: هماهنگی معنوی ماکیاول با «ویرتو»ی نظامی و شور و شوقش برای حضور مداوم، روز به روز مردم در اقدامات شه‌ریار، در این جا به بالاترین درجه از بیان شاعرانه می‌رسد. روایت به‌طور نهایی به اسطوره پردازی کشیده شده است.

این ظهور اسطوره یک راه حل نیست، افشای یک مشکل است، یا دقیق‌تر افشای مشکل، است: متحد کردن «ویرتو» و بخت‌آورد، و بکار انداختن قدرت بنیانگذار در تمام قاطعیتش، به سود بیشماران، ما اگر بتوانیم از پایین هنر و طبیعت را در افق یک قدرت با شدت اولیه، در نقطه‌یی معلوم یا در خلأ متحد کنیم، بیان زبان شناختی ظاهر می‌شود،^۲ و اگر از آن جا بتوانیم به‌طور مجازی یک قدرت هستی‌شناختی و سازنده را برقرار کنیم - با این همه قدرت متوقف می‌شود. و بدین ترتیب است که در میان سایه‌های اسطوره، بحران در تمام محتوا و در تمام گستره‌اش به جایی می‌رسد که به قاطعیت اصل بچسبد هر بار که می‌کوشد خود را در مطلق بودن سوژه نشان دهد.

اصل بنیانگذاری زمانی قدرت بنیانگذار می‌شود که در ارتباط با یک سوژه متناسب باشد: ما غالباً با این فکر - که چکیدهٔ امید انقلاب است، غالباً برخورد داشته‌ایم. اما این انقلاب فعلاً ممکن نیست. ماکیاول وقتی در تاریخچه‌ها مسأله را از نو از سر می‌گیرد، جواب خواهد داد که مبارزهٔ طبقاتی، هنوز همگان را در بر نمی‌گیرد، و پیروزی بورژوازی دموکراسی را از میان می‌برد. و سرانجام بخت‌آورد «ویرتو» را کنار می‌زند و می‌کشد. اگر انسان دموکرات باشد و متعلق به بیشماران باشد چی؟ در این صورت چه می‌توان کرد؟ چیز زیادی نمی‌توان اضافه کرد. برای این

¹ - La vie de Castruccio Castracani da Lucca, décrite par Nicolas Machiavel et envoyée à Zanobi Buondelmonti et à Luigi Alamanni, 1520 (Opere, 1, p. 516-546 ; pléiade, P.913-940).

² - Plus qu'aux disputes traditionnelles sur la question de la langue, c'est aux positions métaphysiques de Machiavel qu'il faut rattacher le dialogue sur la langue (Discorso o dialogo intorno alla nostra lingua, Opere, I, p. 713-727, écrit durant la période de San Casciano). Il exprime une conception de la langue comme puissance et moment créateur dans l'horizon de la nature et de l'histoire. L'apologie de la langue florentine est un refus de tout langage de cour, de toute espèce de purisme et de tout artifice: c'est une exaltation de la créativité populaire à l'œuvre dans l'histoire.

که قبل از رسیدن به اسطوره امکان شناخت داشته باشیم باید کاری بکنیم که این بحران در علم ما شریک شود. آینده اصل بنیانگذاری از آن رو تضمین شده که پیشتر با بحران رو به رو بوده است. و وقتی، پس از عبور از بحران، قدرت بنیانگذار مطلق بودن سوژه را باز یافت، فقط آن وقت است که می‌توان به میل به دموکراسی پاسخ داد. در چه لحظه‌یی طرح دموکراتیک قدرت بنیانگذار آرمان پرستی می‌شود؟ در کدام لحظه علم از اسطوره عقب می‌افتد؟ تاریخچه‌های فلورانس این را به ما نشان داده‌اند: وقتی که مبارزه طبقاتی پرولترهای فلورانس باید در برابر ایدئولوژی معقول و در برابر آرامش بخشی مدیسیس‌ها، عقب بنشیند. چه وقت بحران و آرمان پرستی دوباره به روی قدرت بنیانگذار باز خواهند شد؟

وقتی که در این میان در افقی که محصول موقعیت بین المللی است، باز هم بیشتر تاریک و بیرحمانه می‌شود. ما اکنون در ۱۵۲۷ قرار داریم و سپاهیان امپراتوری ایتالیا را مورد هجوم قرار داده‌اند.^۱ شهریان ایتالیا برای همیشه از دست رفته‌اند رنسانس به پایان رسیده است. بی آن که رفرمش را شناخته باشد «همه چیز نابود خواهد شد» این فریاد ماکیاول است، و زشتی کلام وقتی ظاهر می‌شود که اضافه می‌کند: «من میهنم را بیشتر از زندگی دوست دارم»^۲ چه باید کرد؟ باید باز هم در انتظار ماند. «قاطر کوچولو، که دیوانه شده است، باید در جهت عکس سایر دیوانگان درمان شود، آن دیگران را زنجیر می‌کنند، من می‌خواهم که تو او را از زنجیر در آوردی... کشور وسیع است، حیوان جوان است، نمی‌تواند خطری ایجاد کند؛ به این ترتیب، بی آن که برای هیچ کس دردسر ایجاد کند، خواهیم دید که چه خواهد کرد»^۳

شاید هیچوقت مثل حالا، نفهیمم که یکی دیگر از نویسندگان مدرنیته چه می‌خواهد بگوید^۴: ماکیاول منتظر یک دولت خودکامه مدرن نیست، و نه تئورسین یک قدرت بنیانگذار در جستجوی یک تشکیلات - او تئورسین غیاب همه شرایط یک اصل و یک دموکراسی است؛ و از این غیبت و از این خلأ است که ماکیاول خواست یک سوژه را می‌رباید و آن را در برنامه می‌گذارد. چنین است قدرت بنیانگذار نزد ماکیاول: و از این پس خوب می‌دانیم که آسیب‌پذیر نیست، نه از تلاشهای متعددی که برای انکارش صورت می‌گیرد، نه از تلاشهای غالباً موفقیت آمیزی که برای پنهان کردنش می‌شود.

و آلتوسر اضافه می‌کند: «وقتی نوشته‌هایش را می‌خوانیم، هم توسط او و هم به دلیل فراموشی خودمان تحت تاثیر قرار می‌گیریم. به قول فروید، از طریق این خویشاندی غریب که متعلق به یک رفوله [پس زده شده] است. مطلق و اجتناب ناپذیر: قدرت بنیانگذار نخستین تعریفش را در ماکیاول یافت.

¹ - Voir ici encore les deux Missions auprès de François Guichardin, cf. supra, n. 3, p. 128.

² - Lettres a Francesco Vettori, 14 et 16 avril 1516 (Opere, II, p. 845-847; Lettres, II, p. 546-547).

³ - Machiavel à son fil Guido, 2 avril 1527 (Opere, I, p. 967-968; Lettres, II, P.540).

⁴ - Louis Althusser, « Solitude de Machiavel », Futur antérieur, n 1, 1990, p. 26-40.

فصل سوم

الگوی آتلانتیک و نظریه قدرت متقابل

۱. «موتانیو» و «آناکولوزیس»

موتانیو و رنواتیو در بحران رنسانس: روایت بزرگ - انتقال اندیشه ماکیاولی - پذیرش ماکیاولیسم در فرانسه... و در انگلستان - هارینگتون: «سیویس ریپولیکانوس» - اسنانا: یک طرح بنیانگذار - «ویرتو» و فساد - بازخوانی پولیب: آناکولوزیس - قدرت بنیانگذار علیه آناکولوزیس - هارینگتون و هابز - تاکید ماتریالیسم دیالکتیک - فنلات بنیانگذار علیه تشکیلات «گوتیک»

هستی‌شناسی بنیانگذاری در یک جهش مطلق شریک است. هنگامی که ماکیاول مفهوم قدرت بنیانگذار را می‌سازد، در صحنه یک جهش حرکت میکند: جهش همگانی در سال ۱۴۹۴ با هجوم سپاهیان شارل هشتم، ناگهان ظهور کرد - و استقلال، خودمختاری سیاسی و تعادل داخلی کشوری که در آن زمان اقتصاد جهانی شمرده می‌شد، طی چند قرن در معرض چالش قرار گرفت. چنین است گواهینامه زایش معضل ماکیاولی در تمام درون مایه رنسانسی که به سن بلوغ بحرانی رسیده است. آرمان پرستی ماکیاولی همراه است با عمق‌یابی آگاهی به بحران. «توهم‌زدایی قهرمانانه‌یی که از طریق آن ماکیاول شاهد رویارویی انسان و سرنوشت است» با حل شدن در اسطوره پایان می‌یابد:^۱ - در یک اسطوره بنیانگذار، با پیش فرض یک هستی‌شناسی بحران، که این اسطوره می‌خواهد آنرا حل کند. همه اینها را ما پیش از این میدانستیم، اما هنگام تحلیل بخت‌آورد ماکیاول در اروپا. به ویژه نباید آن را فراموش کرد. چون در مسیر طولانی رنسانس (و انقلاب) در اروپا قدرت بنیانگذار و هستی‌شناسی بحران بیش از پیش با هم توأم می‌شوند.

اما این ماجراجویی کاملاً لائیک در یک مفهوم فلسفی و سیاسی (مفهوم قدرت بنیانگذار) در تاریخ پیچیده و غوطه‌ور در نسجی از جهت‌گیریهای پراکنده و غالباً متناقض ادغام می‌شود که از آن به سهولت نمی‌توان سر در آورد. در نظر برخی تاریخدانان بزرگ رنسانس،^۲ موتاتیو و رنواتیو به مثابه علائم راهنمایی هستند که به ما امکان می‌دهند این غنای قطعیت‌ها را درک کنیم و بپیماییم. موتاتیو چیست؟ رنواتیو چیست؟ از ورای نوساناتی که سرانجام به انطباق آنها بریکدیگر منتهی می‌شود، این دو ترم احساس یک تغییر شکل قطعی زمان را می‌پوشانند.

¹ - F. Gilbert, « Bernardo Rucellai... » , cité, p. 128 sq. Cf. également, avant lui G. Toffanin, Machiavelli e il tacitismo, Padoue, 1921.

² - La référence essentielle est ici L. Burdach, e Sinn und Ursprung der Worte Renaissance und Reformation », Sitzungsberichte der preussirchen Académie der Wi- Senschaften, XXXII (1910), p. 594-646. Sur de Burdach, ainsi que sur le débat entre Toffanin et Cantimori, Cf. W. K. Ferguson, The Renaissance in Historical Thought, Cambridge Mass., 1948.

در آغاز در سنت انسانگرایانه ریشه دارند؛ اما وقتی انقلاب انسانگرایانه به اوج خود می‌رسد، قاطعانه از معنای اولیه خود فراتر می‌روند و به مثابه استعاره‌یی از یک جهش اجتماعی و یک نوسازی فرهنگی با بُعد هستی‌شناختی جلوه‌گر می‌شوند - و بنابراین به مثابه استعاره‌یی از پیموده شدن یک بحران تا نقطه اوجش.

در یک بحران دراماتیک: موتاتیو و رنواتیو در عدم تفاوت حل می‌شوند: در هم رفتگی معنایی نمی‌تواند به وجود آید وقتی جهش صورت فاجعه را پیدا می‌کند و فقط فاجعه سرچشمه نوآوری است. بدین ترتیب پیوند «موتاتیو». رنواتیو از طنین‌های بیش از پیش بحرانی انباشته می‌شود - آن که در این پیوند زندگی می‌کند. جزئی از یک تمامیت پراتیک است که ناراحتی در تمدن نشانه‌اش و اسطوره حاصلش شمرده می‌شود - که بحران، شرط تاریخی، سمبل، بیان زبان شناختی و پیشگویی کارکرد اخلاقی هستند. از هجوم شارل هشتم در ۱۴۹۴ تا غارت روم در ۱۵۲۷ هر حادثه از ورای عینک دراماتیک یک حساسیت نمادین و پیشگویانه خوانده می‌شد.^۱

پافشاری زیادی بر این امر می‌شد که تعیین کننده این لحظه بحرانی رنسانس، آینده مسلط شدن جنبشهای مذهبی، باطنی و اصلاح طلب فرقه‌یی است. پیش بینی یک نوسازی در جنوب اروپا؛ که با رفرم، خیلی زود در اروپای شمالی هم آشکار خواهد شد. با ماجراجوییهای ساونارل در فلورانس، یک چکیده نمونه‌وار از این روایت بزرگ می‌ساختند^۲ میخواستند تداوم سنت خوآکیم ده فلور - یا دست کم نفوذ هزاره باوری پیش بینی شده و اندیشه سیاسی دموکراتیک را که جریان خوآکیم در قرن پانزدهم معرفی شد، در آن ببینند.^۳

موتاتیو - رنواتیو: آیا در این جا در سنت خوآکیمی قرار داریم؟ درست نمی‌دانم از منبع الهام اولیه او طی یک قرن وجود این انجمن چه به جا مانده است؛ هم‌چنین نمی‌دانم اهمیت پیشگوییهای ساونارل در ثبت این فرمول ایدئولوژیک در مرکز اقتصاد جهانی؛ که فلورانس در زمان سلطه لوران لو مانیفیک^۴ بود، تا چه حد بود - و باید بگویم که در خصومت، ماکیاول با این پیامبران حرفه‌یی که در شهر ما بیداد می‌کنند و به منزله «آهن‌ربایی شده‌اند که تمام شیادان جهان را دور خود جمع کرده‌اند»^۵ کاملاً شریکم. پس از ذکر این نکته، این امر هم واقعیت دارد

¹ - M. Reeves, *The Influence of Prophecy in Later Middle Ages: A Study in Joachimism*, Oxford, 1969, p. 345 sq., 354 sq. et 359-374. Voir également G. Tognetti, *Note Sul profetismo nel Rinascimento e la letteratura relativa*, in *Bollettino Archivio Muratoriano*, n° 82, Rome, 1970. Le Journal of the Warburg and Courtauld Institute a récemment publié deux articles intéressants d'A. Linder: *An unpublished "Pro-nosticatio" on the Return of Charles VIII to Italy* (vol. 47, p. 200-203), et de J. Britnell et D. Stubbs, *The Mirabilis Liber: its Composition and Influence* (vol. 49, p. 126-149).

² - D. Weinstein, *Savonarole et Florence. Prophétie et patriotisme à la Renaissance*, 1970, trad. franç., Paris, 1973. Cet ouvrage fondamental doit être complété par les contributions de D. Cantimori (1932), G. Spini (1948), J. H. Whitfield (1949) et R. De Mattei (1965) à l'étude de la pensée et de la position civique de Savonarole, sans oublier la lecture de cette période historique proposée par F. Gilbert, *Niccolò Machiavelli e la Vita culturale del suo tempo*, op. cit., et par R. von Albertini, *Das Florentinische Staatsbewusstsein im Übergang von der Republik zum Prinzipat*, Berne, 1955.

³ - M. Reeves, « *The Originality and Influence of Joachim da Fiore* », *Tradition*, n 36, New York, 1980, p. 269-316

⁴ - D. Weinstein, « *Critical Issues in the Study of Civic Religion in Renaissance Florence* », in C. Trinkas (éd.), *The Pursuit of Holiness in Late Medieval and Renaissance Religion*, Leiden, 1974, p. 265-270; N. Rubinstein, « *The Beginnings of Political Thought in Florence. A Study in Medieval Historiography* », *Journal of the Warburg and Courtauld Institute*, n° 5, 1942, p. 198-227.

⁵ - Lettre à Francesco Vettori, 19 décembre 1513 (*Opere*, I, p. 923; *Lettres*, II, P. 372).

که انتقال اصل بنیانگذاری از فلورانس به تمام اروپا را نمی‌توان دنبال کرد مگر از ورای برخورد یک مفهوم تراژیک تاریخ فعلی با یک آمادگی قهرمانانه در قبال آینده، یک بررسی بدبینانه از «تاریخ سازندگیهای همه جا» یک مداخله اخلاقی در «وصیت‌نامه سیاسی اگوست» یک آگاهی روشن بینانه از نابودی دنیای قدیم و یک اراده پیامبرانه برای ساختن دنیای جدید. چون انقلاب پروتستانی اندک اندک در اروپا شرایط تاریخی و منابع نوآوری‌هایی مشابه آنچه در فلورانس و ایتالیا گذشت را به بلوغ می‌رساند.

از این تعجب نکنیم که یک مفهوم لائیک، اساساً مادی‌گرا و هومانستی با اصطلاحاتی که از نظر فرهنگی مذهبی تلقی می‌شوند، انتقال می‌یابد: پیشتر، دیدیم که پاره‌ی مفاهیم لائیک یک ظاهر مذهبی را می‌پذیرند.^۱ - از این پس می‌توانیم با مفاهیمی مذهبی روبه‌رو شویم که به مفاهیم کاملاً لائیک تغییر کرده‌اند. و در خود فلورانس که آغشته به جو عرفانی است، اگر بد حالی قرن می‌کوشد تا به شکل‌های پیامبرانه خود را بیان کند، مذهب در مقابل به اخلاق متوسل می‌شود و به نحوه‌ها رفتار این جهانی، و خود را مذهب امور جمعی و همگانی - مذهب شهروندی، میهن‌پرستی،^۲ جلوه می‌دهد.

در لحظه مشخصی که بحران عمیق می‌شود است که تصویر شهر در اسطوره تقدس پیدا می‌گردد. گذشته‌ی که چندان دور نیست، «دوران طلایی» میشود: «دوران لوران به عنوان تصویر اسطوره‌ی خوشبختی دوران قدیم و الگویی برای آینده^۳ می‌گردد. مذهب شهروندی بر اساس این افسانه برقرار و تحکیم می‌شود - تخیل مذهبی همواره در یک تغییر اجتناب ناپذیر و ریشه‌ی، بیشتر لائیک می‌شود، در حالی که محتوای مذهب شهروندی در نهایت یک ارزش مطلق پیدا می‌کند. همه اینها ثانوی تلقی می‌شد چنان چه این اسطوره‌شناسی و این پراتیک «مذهب شهروندی» در تمام طول قرن‌های شانزده و هفده در سراسر اروپا انتشار نمی‌یافت - هم به عنوان ساختار تعریف یک اخلاق لائیک و هم محتوای یک طرح بورژوازی در ارتباط با سیاست و دولت.^۴ بخت آورد الگوی فلورانسی ناشی از هم هویت دانستن آن با انقلاب بورژوازی است. الگوی فلورانسی، نمونه اولیه هدفها، بحران‌ها و توانایی‌های غلبه بر آنهاست. این طرح کلی از آغاز به این عنوان تجربه شد و هنوز به همین عنوان است که همواره پیشنهاد می‌شود.^۵

برای اینکه به بحث خودمان برگردیم. در این چشم‌انداز است که ماکیاول را تفسیر می‌کنند. وقتی نوشته‌های او را می‌خوانیم: آن جا که پذیرشش به واسطه شرایط تحول رشد سیاسی امکان پذیر است، آنجا که قدرت دولت آن قدر زیاد نیست که بتواند مانع تفسیر آن؛ یا آرامتر کردنشان شود، شهریار، گفتارها، تاریخچه‌ها، هنر جنگ تایید اسطوره جدید «پیشرو» و «دستور نامه‌ها برای نوسازی» می‌شوند. در سراسر اروپا یا دست کم در جاهایی که انقلاب

¹ - II Faudrait représenter également les études de l'Ecole de Warburg (et plus précisément de F. Saxl et E. H. Gombrich) sur la symbolique prophétique dans la grande peinture florentine. Citant en supplément, sur proposition de Botticelli, l'article cité par M. Reeves : L'originalité et l'influence de Joachim da Fiore

² - Cf. une fois encore Weinstein et Rubinstein, op. cit.

³ - Cf. supra, chap. II, troisième partie. 2, p. 116, qui évoquait les écrits de Vasari et les études de Gombrich et Gilbert.

⁴ - J.G. A. Pocock, Le moment machiavélique, op. cit. , ouverture qui dans le but d'établir ces choses, comme l'indique son titre - «Pensée politique florentine et la tradition» .

⁵ - R. von Albertini, op. cit. , et, à un niveau plus général, W. K. Ferguson, op. cit.

باز است، داستان پخش آثار ماکیاوول داستان پخش تمام متن‌ها و تمام اندیشه‌های انقلابی است یا به همان صورتی که هست و با قدرتی که بیان می‌شود، مورد پذیرش قرار می‌گیرد یا انکار، رازآمیز پنهانش می‌کنند و در عین حال به علت نو بودن آن چه در زمینه شناخت و پراتیک به همراه می‌آورد مورد غارت قرار می‌گیرد. جدایی پیرامون قبول یا نقد اسطوره بنیانگذاری صورت می‌گیرد - اسطوره خصلت مطلق بنیانگذاری دموکراتیک دولت، قدرت مطلق اصل «جدا شدن»، «بهم ریختن» و مبارزه است.

در فرانسه، کشور ضد ماکیاولیسم یا ماکیاولیسم خشک و خالی، انتخاب، بدین ترتیب کاملاً روشن است: آنچه از ماکیاوول پذیرفته نمی‌شود، آزادی است، دموکراسی است و نقد کلیسا - بدون این عناصر، می‌توان خیره‌سرانه ماکیاوول را متفکر مدرنیزاسیون مطلق‌گرای دولت وانمود کرد. به خلاف آن چه اغلب تاریخ نگاران^۱ ادعا می‌کنند، اندیشه ماکیاوول در فرانسه بسیار شناخته شده و موضوع بررسی عمیق قرار گرفته است - گفتارها بین ۱۵۴۳ و ۱۵۴۸ ترجمه شدند، یک ترجمه از «شهریار» در ۱۵۵۳ منتشر شد - ولی به ویژه (هرچند آثار ماکیاوول در ۱۵۵۹ آثار «ضاله» شمرده شدند) یک مجموعه تفسیرها از ژانتیه و بودن در ۱۵۷۶ از نوده در ۱۶۳۹ و از ماشون در ۱۶۴۳)^۲ که فاصله شان نشان‌دهنده شناخت خارق‌العاده اندیشه ماکیاوول است.

مسأله بنابراین. مسأله شناخت نیست، مسأله انتخاب است: باید در مورد علم جمهوری‌ها، که ماکیاوول آن را ساخته است تا ستیزه‌جویی‌های اجتماعی را توضیح دهد و دموکراسی سیاسی را بنیانگذاری کند، موضع گرفت و پرسید آیا باید آن را پذیرفت و توسعه داد یا به عکس، اگر پذیرفته شد یا آن را مسخ کرد و به انحراف کشاند تا از آن مضمونی از شناخت در جهت قدرت مطلق دولت مطلق مدرن ساخت.^۳ فرانسه راه حل دوم را انتخاب کرد. ماکیاوول یک نویسنده ملعون شد. همانطور که مدیسیس‌ها مشمول نفرین طرفداران سن بارتلمی شدند، همانطور که اسطوره فلورانس در مقابله با بنیانگذاری امپراتوری فرانسه از ورای جنگهای مذهبی و پیامدهای سرکوبگرانه و هم سازشگرانه‌اش، از اعتبار افتاد. ماکیاوول، مذهب شهروندی «موتاتیو»، «رنواتیو»، حکومت دموکراتیک، همه اینها در میانه این مشکلات از بین می‌روند: و ارجاع‌های بیشتر به درد تعیین پیش فرضهای یک تئوری خشونت و ستایش یک قدرت بنیانگذار بدون سوژه می‌خورند. «هدف وسیله را توجیه می‌کند»: این جمله در فرانسه ساخته می‌شود و یک چکیده منطقی از واژگونی «ماکیاوول وار» تعلیمات ماکیاوول را توصیف می‌کند. نفی ماکیاوول در واقع مطلق است، و حتی زمانی که استبداد می‌بایست به فضایی برای شکل‌های مختلط حکومت تن در دهد (به شکل وساطت‌هایی که بین اشرافیت «نجیب زادگی لباسی» و بورژوازی نوزاد خواهد کرد) آن را نه بر اساس به رسمیت شناختن منازعات اجتماعی، بلکه به عنوان مبنی یک ایدئولوژی عقلانی از قدرت خواهد کرد.^۴

^۱ - B. Charbonnel , La pensée italienne en France et le courant libertain , Paris , 1919 ; A. Cherel , La pensée de Machiavel en France , Paris , 1935 ; G. Benoist , Le machiavélisme après Machiavel , Paris , 1936 .

^۲- On consultera la Bibliographie internationale de l'humanisme et de la Renaissance régulièrement publiée à Genève par les Editions Droz .

^۳ - E.A . Beame , French Adaptation of Machiavelli (1500-1598) . The Use and Abuse of Machiavel , Journal of the History of Ideas, n ° 42 , 1982 , p . 396-416.

^۴ - A. Nogri , « Problemi di storia dello Stato moderno . Francia 1610-1650 , cité ; A Negri , Descartes politico , o della ragionevole ideologia , Milan , 1970 .

پذیرش ماکیاول در انگلستان کاملاً متفاوت است.^۱ تاخیرهای مربوط به ترجمه‌ها (که در آغاز قرن ۱۷ به صورت جاری در می‌آید) با فراوانی انتشار آثار ماکیاول - در انگلستان، که زبان ایتالیایی برای طبقات تحصیل کرده کاملاً آشناست^۲ جبران شده است. این پذیرش از همان آغاز جمهوری خواهانه است. نوشته‌های ماکیاول به عنوان پیش‌گفتار برای نقد قدرت نهادی شده، تحلیل طبقاتی، و مفهوم و عملکرد میلشیشیای مردمی به مثابه قدرت بنیانگذار خوانده می‌شود.

با تجربه پاک دینی [پوریتانیسم]، این عناصر نه تنها به عنوان محتوای برنامه سیاست اصلاح‌گرا جذب شده‌اند، بلکه همچنین اشکال تبلیغ و مدیحه‌سرایی را هم تنظیم می‌کنند.^۳ برخلاف آنچه در فرانسه می‌گذرد، اسطوره ماکیاولی نمای دموکراسی، واقع‌گرایی انقلابی، به سطح یک شناخت خنثی عنصر سیاسی و توجیه «آزادمنشانه» و محافظه‌کار ساخت و ستایش خود کامگی^۴ تقلیل نیافته‌اند: اگر در اینجا اسطوره باز در بحران قرار می‌گیرد، قصد و نیت دیگری در کار است که انقلابی است و نه محافظه‌کار به زبان عملی، نه شناخت، بحران به اسطوره می‌رسد - به اسطوره‌یی که ما از هم اکنون با طعم و واقعیت عملی، شدت مذهبی بودن و مادیت اخلاقش آشنا شده‌ایم - پروتستانیسم تمجید کننده ترجمه مذهب شهروندی فلورانس به شرایط عملی استعداد سیاسی است. پروتستانیسم رادیکال پیش از آنکه به شکل ریاضت کشی کاپیتالیستی ظاهر شود، ریاضت کشی سیاسی، ریشه‌گیری اصل شهروندی و «شغل» «شغل» جمعی سیاسی بود.^۵

ماکیاول در انگلستان پیامبر رابطه هنوز به پایان نرسیده «ویرتو» و بخت‌آورد جز در اسطوره است - اما این رابطه همچنان غیر انسانی، آرامش ناپذیر و قاطع است: نوعی پراتیک است، که نظیر پراتیکی که مذهب بین آزادی و عفو برقرار می‌کند باید پیموده شود و حتی اگر معلوم نباشد که پیگیری این وضع به کجا منتهی خواهد شد، آنچه در فلورانس به عامل یک بحران غیر قابل حل بدل شده بود - عدم امکان به کار انداختن «ویرتو» و بخت آورد» در یک مرتبه واحد از نظر زبان شناختی^۶ - یک فرضیه پراتیک با قدرت و گشودگی غیرقابل تصور می‌شود.

¹ - F. Raab , The English Face of Machiavelli , Londers - Toronto , 1964. Cf. également le compte rendu de de livre par J. G. A. Pocock , « The Only Politician : Machia velli Harrington and Felix Raab » , Historical Studies : Australia and New Zealand , 1966 , at 3 .

² - M. Orsini a longuement étudié cette question dans deux importants articles publiés dans le Journal of the Warburg and Courtauld Institute (respectivement celui de 1937-1938 , p . 166-169 , et celui de 1946 , p . 122-134) , ainsi que dans son Bacone e Machiel Gènes , 1936 , et dans le recueil Studi sul Rinascimento in Inghilterra C également F. Yates , Italian Teachers in Elisabethan England » , Journal of the Warburg and Courtauld Institute , 1937-1938 , p . 103-116 .

³ - T. S. R. Boase , « The Medici in Elisabethan and Jacobean Drama » , Journal of the Warburg and Courtauld Institute , 1974 , p . 373-378 . Cf. également l'étude mainte nant ancienne , mais toujours importante d'E . Meyer , Machiavelli and the Elisabethan Drama , Weimar , 1897. Sur la permanence de la tradition machiavéllienne et Florentine , cf. J. M. Steadman , « Heroic Virtue and the Divine Image in Paradise Lost » , Journal of the Warburg and Courtauld Institute , 1959 , p . 88-105 .

⁴ - R. H. Popkin , Histoire du scepticisme : d'Erasmus à Spinoza , trad . franç . , Paris , PUF , 1995 .

⁵ - Outre les textes consacrés au protestantisme politique , sur lesquels nous reviendrons , il convient d'avoir également à l'esprit les modalités particulières de l'ins cription dans la culture anglaise des thèmes humanistes de la Renaissance , telles qu'elles nous sont présentées par H. Haydn dans The Counter - Renaissance , op . cit . , dont le premier et le dernier chapitres traitent de la rencontre de la culture élisabé thaine et de la Renaissance italienne .

⁶ - Cf. supra , chap . II , 3 , n . 4 , p . 124 , et plus particulièrement les travaux de Wittkower .

ماکیاول به نحوی کاملاً غیرقابل پیش‌بینی در دعوای مربوط به «اختیار باوری» شرکت می‌کند - آن‌هم با قدرتی کاملاً غیر عادی: در حوزه پراتیک سیاسی او اندیشمند ایمانی است که می‌تواند دربرگیرنده سرنوشت از پیش مقرر شده و آزادی عملی باشد که قادر است به ضرورت مبدل شود.^۱ مذهب شهروندی فلورانس مذهب دنیائی است، از شکل‌گیری سیاسییش از خلال جنبش مردمی مسلح در نهادها: مذهب، چون انسان را در تمامیتش مدنظر دارد، شهروندی، چون جامعه را به عنوان سوژه در نظر دارد، مذهب شهروندی چون معرف یک جابجایی شناخت در زمینه اراده و آزادی است^۲ عمیق‌ترین و اصیل‌ترین انسان دوستی فلورانس‌ها،^۳ بدین ترتیب با ثبت شدن در یک نسج تاریخی کاملاً تغییر یافته، تجدید می‌شوند: اگر عناصر شکل دهنده‌اش سرخورده‌ترند، در مقابل بیانش غنی و قدرتمند است. از نظر استعداد انقلابی است و از نظر مخاطب جهانی. آنچه فلورانس شناخته بود - تحکیم بخت‌آورد و انحراف ویرانگر «ویرتو»^۴ - انگلستان نمی‌شناسد: «ویرتو» آزاد شده و «بروف» می‌تواند خود را تحمیل کنند و افق بخت‌آورد و عفو کاملاً باز مانده‌اند. در انگلستان آنچه را که در فرانسه عمل انجام شده تلقی می‌گردد، رد می‌کنند: بازگشت ناپذیری «بخت‌آورد» و ناممکن شدن ایجاد «ویرتو» مگر در همزیستی با استبداد یک پادشاه محاکمه خواهد شد، بخت‌آورد افول خواهد کرد و هزار «ویرتو» شکوفا خواهند شد.

در فرانسه «ویرتو» پیش از این مغلوب، بی اعتبار و به حاشیه رانده شده بود. در انگلستان، به عکس، از طریق رفرم، انقلاب و اجرای آزادی، تحکیم شده است. «ویرتو» تجسم مردم مسلح است. داستان خلع مالکیت «ویرتو» از راه تحکیم بخت‌آورد، یا به بیان دقیق‌تر تناقض ویرتویی که خود به بخت‌آورد متراکم استحاله یافته است، داستان حاکی از سرنوشت و دوام سرمایه‌داری نوزاد، تمثیل اخلاقی بلافصل و بیرحمانه‌اش - همه اینها در انگلستان هنوز کاملاً باز هستند. اگر فساد به معنای سرمایه‌داری و هستی‌شناسی کشور، انباشت اولیه باشد، این واقعیت در انگلستان مورد مشاجره است. اگر مضمون «ویرتو» برجستگی پیدا می‌کند یا به بیان دیگر استحاله بخت‌آورد به واقعیت آنتاگونیستی مستقل «ویرتو» نباید در آن یک امر واقع را دید، باید در آن نقد مسیری را دید که جای دیگری طی شده و در اینجا یک انحراف تلقی می‌شود. ایده، سرشار از امید، از موتاسیون و از نوسازی، همچنان با قدرت با فساد، فکرش و آینده‌اش مقابله می‌کند. این مبارزه طعم برجسته کشف ماکیاولی قدرت بنیانگذار و «ویرتو»ی دموکراتیک را دارد.

^۱ - On se reporterà une encore à B. Croce, op. cit. , et à H. Haydn, op. cit. , ainsi que ces thèses de F. Gilbert, Machiavelli et Guicciardini .. op. cit. , qui considère que la spécificité de Machiavel par rapport à Guichardin tient son « romantisme scientifique », autrement dit à une conception rationnelle du développement historique construit à partir de l'histoire romaine, par-delà et travers les aléqs de la pratique

^۲ - F. Gilbert, «politiques florentines à l'époque de Savonarole et Soderini », cit.

^۳ - Dans son article cité : "Rhétorique et politique dans l'humanisme italien", D. Cantimori propose une analyse productive des Dialogues d'Antonio Brucioli, dont la révélation et l'exaltation de l'humanisme révolutionnaire. H. Baron manifeste lui aussi un sentiment aigu de cette humanitas dans son livre intitulé The Crisis of the Early Italian Renaissance, Princeton UP, 2 "éd., 1966.

^۴ - F. Gilbert, « Bernardo Rucellai and the Orti Oricellari .. . », Cité.

در این انگلستان «ویرتو»ست که جیمز هارینگتون زاده شد. «هارینگتون یک جمهوریخواه کلاسیک و نخستین هومانیزست شهروند انگلستان و یک متفکر ماکیاولی بود.^۱» او در مکتب بیکن وراولی پرورش یافت که خودشان هم در همان حال و هوا بودند انگلستان در اینجا یک جمهوری کلاسیک است و شهروندی انگلیسی یک «جمهوری - کامنولث»^۲ در چنین زمینه‌یی، معنای «ویرتو» خواهی چیست؟ معنایش تصدیق این امر است که جمهوری محلی است که در آن «جدا شدن» دولت به وجود می‌آورد، که مشروعیت دولت از خلال شناسایی و سازماندهی پدیدارهایی است که آن را می‌پیمایند و که دولت ترکیب جمهوریخواه‌های «ویرتو»ی این شهروندان، شهروندان ویژه و گروه‌های شهروندان است.

در سنت بشردوستانه ماکیاولی، که پیوند تنگ با اخلاق پروتستانی دارد، جمهوری فقط می‌تواند «ترکیبی باشد از یک تعادل سه قدرت یا فضیلت در یک تمامیت واحد، که شمارها و بشماران»^۳ الگوی سنتی پادشاهی انگلستان، که از چندی قبل به این طرف در مباحثات تئوریک^۴ وارد شده، در اینجا کاملاً تابع نقد «ویرتو» قرار گرفته است. اگر رمز جمهوری در حفظ یک رابطه فعال بین این، قدرتها قرار دارد، همه اینها فقط در صورتی امکان دارد که همه با فضیلت‌اند، یا به بیان درست‌تر آنها خود «ویرتو» هستند. هارینگتون میگوید هر کامنولث یک چرخه است، اما به شرطی که این چرخه یک چرخه فضیلت‌مند باشد. و که جمهوری بتواند از این دینامیک درونی یک نیروی گسترش‌یابنده روز افزون به دست بیاورند. ما در اینجا قدرت بنیانگذار را باز می‌یابیم؛ به عنوان قدرت دائمی در فضا و مداوم در زمان، اوسئانا، نوشته اساسی هارینگتون، در ۱۶۵۶ انتشار یافت.^۵ همه این مسائل در آن

¹ - J. G. A. Pocock , Historical Introduction , in The Political Works of James Harrington , Cambridge UP , 1977 , p . 15 , éd . de référence à laquelle nous nous référerons désormais (sous le titre L'œuvre politique de Harrington , ce texte sert d'Introduction à l'édition française de James Harrington , Oceana , Paris , Belin , 1995. N.d. T.) . John Toland a publié en 1699-1700 une édition des Œuvres complètes de Harrington , rééditée en 1737 et 1758 , et tout au long du XVIII siècle . James Harrington a vécu de 1611 à 1677. Il participe à la guerre civile , et compte parmi les gentilshommes chargés de surveiller le roi Charles durant sa détention . En dehors d'un court traité inachevé intitulé The Mechanics of Nature , qui est plus tardif , tous ses textes ont été rédigés entre 1656 et 1661. Accusé de complot , Harrington est incarcéré à la Tour de Londres le 28 décembre 1661. Après sa sortie de prison , il est victime de graves troubles psychiques , qui dureront tout le reste de son existence .

² - J. G. A. Pocock , Historical Introduction , p . 143 sq. (trad . franç . , p . 63 sq.) se réfère à Francis Bacon et à Walter Raleigh . Sur le premier , cf. M. Sturt , Francis Bacon . A Biography , Londres , 1932 ; sur le second , cf. P. Lefranc , Sir Walter Raleigh , l'œuvre et les idées , Québec , 1968. En tout état de cause , on se référera surtout à C. Hill , The Intellectual Origins of the English Revolution , Oxford , 1965 ; sur C. Hill , cf. M. Cuaz , « Hill e l'interpretazione marxista della Rivoluzione inglese » , Studi storici , 1985 , n° 3 , p . 635-665 .

³ - J.G. A. Pocock , Historical Introduction , p. 16; trad. franç., p. 25. Cf. également C. Blitzer , An Immortal Commonwealth. The Political Thought of James Harrington New Haven, 1960.

⁴ - Cf His Majesty's Answer to the Nineteen Propositions of Both House's of Parliament (rédigée en juin 1642 par Falkland et Culpeper sur l'ordre de Charles). aujourd'hui disponible dans C. Weston , English Constitutional Theory and the House of Lords , 1556-1832. New York-Londres , 1965. Outre de nombreux matériaux du débat constitutionnel de l'époque , remis en chantier par la nouvelle formulation de la théorie de la « constitution mixte proposée par Charles I » , on trouvera dans ce livre une analyse et un récit de l'histoire de ce type de constitution. Pour la première période , celle qui nous intéresse ici , cf. p. 9-86. Mais on se souviendra également du livre de C. Weston en lisant les chapitres IV et V du présent ouvrage. Sur la constitution mixte , cf. également C. H. McIlwain , op. cit. , et W. Nippel , Mischverfassungstheorie und Verfassungsrealität in Antike und früher Neuzeit , Stuttgart , 1980.

⁵ - The Political Works of James Harrington , op. cit. , p. 155-359 : trad. franç. Oceana , Paris , Belin , 1995.

به طور روشن مطرح شده‌اند، در زمینه‌یی که بعد از اعلام پادشاه، انقلاب به پژوهش درون خود پرداخته است، در اینجا به مرتبه تجرید می‌رسد: این، در این در واقع در لحظه‌یی است که مباحثات انقلابی به یک سنتز اولیه دست می‌یابد و از خشم و غضب‌های یونسی، مخالفت کمونیسم هزاره باور و مفهوم سنتی مالکیت فراگیر می‌رود. « برای نخستین بار این اصل^۱: «تشکیلاتی مورد تایید قرار گرفته است که «ویرتو» در عین حال نتیجه و ضامن مالکیت است و جمهوری یک سیستم آزادیها مبتنی بر یک پایه مادی است.

«جدا شدن» ساختارهای مالکیت و حقوق اجتماعی شهروندان باید بتوانند در تشکیل جمهوری، اساس و شکل وحدت حقوق سیاسیشان را تثبیت کند. تشکیلات باید وضعی ایجاد کند که در آن «ویرتو» در حالتی قرار خواهد داشت که بتواند نظرش را به طور مداوم آزادانه بیان کند و دیگر در اسارت بخت‌آورد نماند. جنگ، هرج و مرج، پادشاه‌کشی: باید از این بحران عمیق و آن‌چه بعد از ۱۶۴۸ در پی آورده است، بیرون آید. قدرت بنیانگذار اینک در دست قهرمانان کتاب مقدس، نوسازان، «پیامبر مسلح»ی است که توانسته است ظهور کند: در متن مباحثاتی که یادآوری کردیم، هارینگتون سهم خود را با Oceana ادا می‌کند - محصول، طرح و آرمان‌گرایی این مرحله بنیان‌گذاری.

وظیفه من نیست که این مباحثات را در تمام گستردگیش بازسازی کنم: دیگران این کار را با موفقیت انجام داده‌اند.^۲ در عوض من می‌بایست به شدت آن پافشاری کنم: انکار که وقت بنیان‌گذاری واقعاً فرا رسیده است. تمامی عناصر مربوط به تعریف تازه‌یی از یک ماکیاولیسم پروتستان در اینجا حاضر و عمل کننده‌اند: ماکیاولیسم به مذهب شهروندی حقیقی مردم مسلحی مبدل شده است که «ویرتو» را ضامن و مالکیت را پایه مادی جمهوری می‌دانند. «ارتش قدیسین» دیگر یادآور منظره شوم آیت الله‌های مسیحی در زمان انباشت اولیه نیست و به تصویر درخشان یک «رنواتیو» در تمام افتخار دوران جوانیش، یک آمادگی کامل برای پذیرش «موتاتیو» یک اراده نفوذ در واقعیت و بیرون کشیدن تضمینهای جدید آزادی از آن مبدل شده است.^۳

چگونه «ویرتو» می‌تواند در مقابل بخت‌آورد مقاومت کند؟ - چون مسئله اساسی همین است - چطور می‌تواند از حل شدن در مکانیسم ویرانگر فساد اجتناب کند؟ برای این کار باید جمهوریخواه شود و بدین ترتیب شرایط اجتماعی و سیاسی را برای سازماندهی واقعی آزادی در بریتانیا فراهم آورد. این تضمین آزادی، که تعادل قدرتهاست، را باید با محتوای اجتماعی یعنی مبتنی بر مالکیت - پُر کرد. ماکیاولیسم در واقع‌گرایانه صورت خود

^۱ - Sur la fortune de ce mot, cf. C. Weston, op. cit., p. 71, qui nous le montre encore cité par John Adams.

^۲ - S'il est politiquement discutabile, le travail de Pocock, qu'il s'agisse de son Introduction à leuvre de Harrington ou de son Machiavellian Moment, est philologi- quement irréprochable, tout particulièrement sur le problème qui nous intéresse ici.

^۳ - E. Tuveson, Millenium, and Utopia. A Study in the Background of the Idea of Progress, Berkley-Los Angeles, 1949; N. Cohn, Les fanatiques de apocalypse, 1957, trad. franç., 2 éd., Paris, Payot, 1983; M. Walzer, La révolution des saints, 1965, trad. franç., Paris, Belin, 1987; de M. Walzer, cf. également « Exodus 32 and the Theory of Holy War: The History of a Citation », Harvard Theological Review, n° 61, 1, 1968, p. 1-14, ainsi que De l'exode à la liberté, 1984, trad. franç., Paris, Calmann- Lévy, 1985.

ظاهر می‌شود. آزادی فقط در مقابله با شرایط ماده جمهوری و زندگی شهروندی می‌تواند کارایی داشته باشد. بنابراین آرمانگرایی ماکیاولی باید از میان رژیم‌های مالکیتی عبور کند.

در انگلستان موفق شدند آن چه را که در ایتالیا ناممکن به نظر می‌رسید - مگر به صورت تمثیلی «هنر جنگ» یا به صورت انتقادی در «تاریخچه‌ها» - یک رویارویی آگاهانه آزادی با شرایط مادیش؛ جدا شدن نیروها و سوژه‌ها بر اساس تفاوت مالکیتها، می‌بایست توسط یک «تشکیلات مادی تنظیم شود که قادر باشد با این سوژه‌ها در تمام گوناگونیشان، در جهت یک هدف شهروندی، در جهت هماهنگی مالکیتها به رقابت وادارد. اگر «ارتش قدیسین» بتواند تصویر و پراتیک مذهب شهروندی فلورانس را قاطعیت ببخشد و اگر اندیشهٔ جمهوریخواهی سنت باستانی «حکومت مختلط» را در سه نظام متمایز جذب و هضم کند، ماکیاولیسم این عناصر را به نظام مالکیت باز می‌گرداند و یک اساس مادی به تحول شکل‌های دولتی می‌دهد - مفهوم قرون وسطایی دولت به پایان رسیده است و اگر اندیشهٔ تشکیلات مختلط هنوز باقی مانده، از آن روست که تقریباً همان رابطه با روایت قرون وسطایی خود را حفظ کرده که خرس قطبی با کهکشان «خرس بزرگ» دارد. تشکیلات مختلط با جهشی قاطع روبه‌رو بوده است: حالا یک ماشین جدید بنیانگذاری شده است.¹ اجازه می‌خواهم که به عقب برگردم. ما تا اینجا اصل جمهوریخواهانه و بنیانگذار را به عنوان مشکل و پیوند «ویرتو» شناختیم؛ اما در واقعیت سیاسی زمان، خود را به ویژه به صورت اصلی مقاومت و مخالفت می‌نمایاند. می‌خواهم بگویم که طی انقلاب انگلستان نقطهٔ بحرانی اندیشه متمرکز بر آرمانگرایی نیست: مسأله، فقط رفرم و مطرح نیست، بلکه در وهلهٔ اول انقلاب است. پیش از پیشنهاد کردن مخالفت کردن است، قبل از ساختن، خراب کردن است. به بیان دیگر، پارادوکس «ویرتو» - در عین حال موتور هر ثروت و هر پیشرفت، بنیان فساد ثروت و توقف پیشرفت - می‌بایست در داخل تضاد به کار افتد و تضاد را حل کند. پس مسأله اصلی تضاد است. از دیدگاه تاریخ اندیشه‌های سیاسی (نه به طور کلی بلکه در متن مباحثات آن دوران در انگلستان) این اندیشه شکلی را به خود می‌گیرد که در فلسفهٔ تاریخ پولیب به آن داده شده تشکیلات مختلط حالت ویژه‌یی از آن است.

پافشاری روی اهمیت واضح آن زمان تفکر پولیب، بیهوده است: دیدیم که تا ماکیاول هم رسید، و حالا می‌فهمیم که عمق، دامنه و سرعت موفقیتش، دقیقاً با ادغام شدن در ماکیاولیسم اوج گرفت.² در عوض شاید یادآوری ویژگی طرح دورویی پولیب بیهوده نباشد: در «آناکولوزیس» ثئوری یک، تعداد کم شمار و بشماران، شکل‌های خوب و بد دولتها، شکل‌های افلاطونی و ارسطویی، همه اینها تابع اجتناب‌ناپذیر پیشرفت و زوال هستند که گرایش همهٔ انواع حکومت را به زوال و فساد توضیح می‌دهد.³

¹ - J.GA Pock, Historical Introduction, p. 15-42; trad. franç. p 2442-. plus longuement The Machiavellian Moment, op cit.

² - Cf. supra, n. 2 et 4, p. 89. Sur la fortune de Polybe, voir également J. de Romilly, «Le classement des constitutions de Hérodote à Aristote w, Revue d'études grecques, n 72, 1959, p. 81; R. Weil, Aristote et l'histoire, Paris, 1960; T. Cole, « The sources and composition of Polybius VI, Historia, n 13, 1964, p. 440 sq.; G. J. D. Aalders, Die Theorie der gemischten Verfassung im Altertm., Amsterdam, 1968; P. Moraux, Der Aristotélisme bei den Griechen, I, Berlin, 1973. On consultera également les contributions au DX Congrès de l'Association Guillaume Budé.

³ - Polybe, Histoires, livre VI, texte établi et traduit par R. Weil et C. Nicolet, Paris, Les Belles Lettres, 1977.

مونارشی و استبداد، آریستوکراسی، اولیگارشی، دموکراسی و اوکلوکراسی (توده سالاری): «چنین است چرخه بنیانگذاری، «پولیتيون آناکولوزيس»؛ چنین است زنجیره طبیعی (فورئوس ایکونومیا) که توسط آن رژیمها تغییر می کنند و بعد جای خود را به رژیم دیگری می دهند تا آن که به نقطه شروع برگردیم»^۱ در مقابل رژیم رومی قرار دارد: بر حسب قانون طبیعت به وجود می آید، اما بعد «در جهت عکس» رشد می کند؛ وقتی به «اوج» رشد خود طبق طبیعت می رسد، جهتی پیدا می کند که طبق این طبیعت نیست.^۲ شاید با الگو گرفتن از لیکورگ اسپارت را، با کمک فرزاندگی خودش صاحب یک تشکیلات عادلانه کرده بود، رومی ها، زیر فشار صرف خصومت، توانستند، آنها هم، یک تشکیلات عادلانه به وجود آورند «زیباترین سازماندهی سیاسی دوران»^۳ را به وجود بیاورند. و بدین ترتیب است که به «توصیف تشکیلات مختلط روم»^۴ تشکیلات متعادل و میانه رو، تشکیلات کنترل متقابل نیروها و قدرت ها، می رسیم.

پولیب تئوری اشکال کشور را به تئوری ساختار دولت: دولت روم، تغییر می دهد. این همان بازی «کنترل و حفظ تعادل» است که جمهوری را تا شکل امپریالش اداره می کند.^۵ و اگر راست باشد که هر چیز زوال می یابد، و اگر راست باشد که «تحول هر فرد، هر جامعه سیاسی و هر فعالیت بشری با یک دوره رشد، یک دوره بلوغ (اوج)، یک دوره (نزول) مشخص می شود و در «دوره بلوغ است که به حداکثر کارآیی می رسد» و که «در همین جاست که تفاوت بین دو شهر کارتاژ و روم^۶ مشخص می شود - با این همه جمهوری روم، که در اوج قرار داشت در مقابل نزول مقاومت می کند. چرا؟ ویرانی ممکن است علل خارجی داشته باشد یا علل داخلی علیه علت خارجی کاری نمی توان کرد، و معلوم نیست که در روم هم به موفقیت نرسند. اما در مورد علل داخلی نزول رژیمهای سیاسی، ما این بار می توانیم بگوییم که اگر روم موفق به حفظ خود شد، به سبب آن بود که تشکیلاتش - چیزی که به ما بستگی دارد - تقریباً نزدیک به کمال است.^۷

به انگلستان برگردیم. لندن هم مثل روم از این پس با بحران تشکیلات سابق و نزول رژیم مختلط، که در دوره یی توانست شهروندان را از بدبختی و بی منطقی چرخه سیاسی حفظ کند، آشنا شده است، و یک قدرت بنیانگذار جدید ظاهر شد تا علاوه بر فساد دولت، اجتناب ناپذیری سرنوشت دوره پیش - پیامدهای بدشانسی، خشونت «توشه» را هم از میان بردارد. نقطه تمرکز هر استدلال سیاسی این است: چگونه گسست «آناکولوزيس» می تواند یک «رنواتیو» واقعی به وجود آورد، یک سیستم تشکیلاتی که با چرخه فساد از بین نرود؟ آنچه پولیب واقعاً نوشته، اینکه آیا تئوری او با واقعیت تشکیلاتی دوران باستان، به ویژه روم، مطابقت داشت یا نه، هیچ اهمیتی ندارد: نکته اساسی این است که از ورای پولیب، مسئله قدرت بنیانگذار از نو مطرح شده است، مثل مسأله «ویرتو»

1 - Polybe, VI, 9.

2 - Polybe, VI, 9, 12-13.

3 - Polybe, VI, 10, 12-14.

4 - Polybe, VI, 11-18.

5 - Polybe, VI, 15-18.

6 - Polybe, VI, 51.

7 - Polybe, VI, 57-58.

و آزادی در مبارزه علیه فساد و علیه ثروت.^۱ از ورای پولیب، اما بخصوص از ورای ماکیاول، در واقع اگر پولیب گفتار سیاسی در رویارویی با تاریخ واقعی تشکیلاتها را دوباره برقرار کرد، و اگر آن را به جنبش شورمندیها و نیاز مشخص افراد و گروه‌ها، تیره روزی و ثروت‌شان نزدیک کرد، ماکیاول بود که همه اینها را به ما، به عنوان مبارزه، به عنوان درهم ریختگی و مکانیسم جدا شدن، به عنوان کلید مادی و ضروری گسست و ترکیب دوباره هر تشکیلات سیاسی، حتی کامل ترینشان، معرفی کرد.

پولیب جنبش تشکیلاتی را در عینیت تاریخی‌اش برقرار می‌کند. ماکیاول آنرا در ذهنیت جای می‌دهد. مشاجره، بنابراین جا به جا شده است. و خود پولیب هم به نحو دیگری تفسیر می‌شود - چون یک قرائت پولیبی به معنای اخص کلمه، فقط می‌تواند روی الگوی بیولوژیکش آوار شود و تغییر فساد و نزول در سرنوشتی که تنها یک اتفاق مطلق می‌تواند از بُعد متافیزیکیش خالی کند (به شیوه توسیدید)^۲، پولیب، دیدیم، می‌تواند به نحو کاملاً متفاوتی تفسیر شود: از خلال ماکیاول، تشکیلات مختلط، در این صورت، خودش یک منطقه گسست می‌شود که در عین حال مسیر و نتیجه یک قدرت بنیانگذار جمعی و دینامیک است.

تشکیلات مختلط تابع چرخه نیست و نتیجه یک رشد طبیعی هم نیست: از میان تمامی تشکیلاتهای ممکن تنها تشکیلاتی است که حاصل ذهنیت‌های عمل کننده است و ساختارش فقط از خلال تبار شناختیش قابل شناسایی است.^۳ تشکیلات رومی از حقیقی بودن «خود ساخته بودن واقعی» برخوردار است، پیوندی که به طور ذهنی بین تاریخ و نهاد تحقق یافته است و فضای عنصر سیاسی را آشکار می‌کند.

هارینگتون همه اینها را از همان نخستین روز فعالیتش به عنوان نظریه پرداز و انقلابی فهمید، و اگر نوشته‌اش امروزه قابل خواندن است، از آن روست که بر دو اصل اساسی وی تاکید می‌کند: پیوند ذهنی و عینی، و به ویژه پیوند تنگ بنیان صوری مختلط با بنیان مادی مالکیت. بنابراین، از این دیدگاه هویداست که هارینگتون کمتر از آنچه معمولاً گفته می‌شود از هابز دور است:^۴ هر دو بُعد قضایی (مالکیت) و بُعد زمانی و (تایید قانونی و بنیانی) را به مثابه اجزای اساسی ایجاد ترکیب سیاسی می‌شمارند. این هم درست است که هارینگتون و هابز اساساً یک نوع تردید و پرهیز نسبت به پولیب دارند: آنها در مکانیزم «کنترل و تعادل» را یک مفهوم ایستا و پس رونده در قانون اساسی تلقی می‌کنند. در فصل XIX «لوپاتان»، هابز تیپولوژی پولیب و الگوی جمهوری روم^۵ را سخت مورد

¹ - G.H. Sabine, A History of Political Theory, New York, d., 1951, P.140-141.

² - Sur l'argument biologique, voir R. Weil, Notice du livre VI de Polybe, op, cit., et plus particulièrement p. 50 sq. pour l'interprétation à la Thucydide, cf. F. G. Walbank, A Historical commentary on Polibius, op, cit., vol. I, p. 12-26. Inutile de préciser que ces deux interprétations sont parfaitement compatibles.

³ - Ce type d'interprétation est surtout proposé par E. von Fritz, op. cit., p. 60-95 et 388-397. Dans les Addenda de son livre, op, cit., vol. III, p. 774-778, F. G. Walbank cherche à rendre compatibles ses positions et celles de von Fritz en attribuant à Polybe un vague hylozoïsme.

⁴ - J. G. A. Pocock partage ce point de vue.

⁵ - Hobbes, Léviathan, chap. XVII, XIX, XX, XXVI et XXIX. Dans son attaque contre la constitution de la république romaine, Hobbes l'interprète surtout à travers la description polybienne de la « constitution mixte ». Il néglige entièrement le problème essentiel de Polybe : celui de la naissance et de la corruption de la république.

حمله قرار می‌دهد - هارینگتون می‌تواند بگوید: در ترمهای جوهراً همگون. در مورد بقیه چیزها، انتقادات آنها به کلی متضاد است.

رد قانون‌گرایی توسط هابز در واقع خواهان استعلای قدرت و برقرار کننده آن است که جامعه را در شبکه فرماندهی خود اسیر می‌کند. تفسیر هارینگتونی از قانون‌گرایی، به عکس، جامعه را تکان می‌دهد و وامی‌دارد که از سکون و بی‌حرکتی جوهری که مکانیسم «کنترل و تعادل» تحمیل می‌کند، بگریزند. قدرت بنیانگذار یک تنش دائمی و بی‌انتهاست، سیستمی است همواره باز. هر نوع تعادل را، در رویارویی با ذهن‌گرایی و نوسانات ذهنی که مادیت قانون‌گرایی را می‌پیماید، در معرض سوال قرار می‌دهد. اگر گذاری از طریق پولیب در ماکیاولیسم انگلیسی «و شاید خود ماکیاول» میسر است، به دلایل زبان شناختی تاریخی؛ دلایل سیاسی نیست (چون هم بنیان زیست شناختی و هم محافظه‌کاری میان روانه آن را رد می‌کند): به طور ساده برای برجسته کردن ابعاد و طنین ماتریالیستی علوم سیاسی کلاسیک است. با رویارویی و در مواردی با قرار دادن این ابعاد و این طنین در مقابل ایدئولوژی «ارتش قدیسین» را می‌بایست بازیابی این جنبش تمام نشدنی، تمامیت این امید و آرزو برای تبدیلیش به تعادل پیش رونده در امر اصلاح‌گری (یا دقیق‌تر، تاسیس مجدد) دولت میسر باشد همه اینها از خلال یک تحلیل از شرایط مادی انقلاب و سوژه‌های دست اندرکار آن.

مسأله شکل‌گیری بنیاد جمهوریکخواهانه، بنابراین، بیش از پیش گرایش دارد که شکل‌گیری شرایط مادیش را در بر بگیرد. اگر گشایش «دوران تصاحب» اصول اخلاقی خود را به تمام بازیگران زمانه^۱ تحمیل می‌کند، این امر در واقع مستلزم آن است که اندک اندک همه آنها، یعنی پس‌زده شدگان این تکوین، روی میز گذاشته شوند. چرا گسترش «ویرتو» آن را تا ورای آزادی هدایت می‌کند، چرا شکل تحکیم یافته‌اش، شکل بخت‌آورد، ثروت، قدرت و سرنوشت است؟ چرا دموکراسی همواره بر روی فساد باز است؟ تحلیل قدرت هنوز قادر نیست چیزی بشود که باید باشد: آناتومی اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری نوزاد - چون فقط در آن صورت امکان فهم این امر وجود می‌داشت که چرا «ویرتو» توسط بخت‌آورد کنار زده شد، و موتاتیو مغلوب «آناکوکلوژیس» شده است.

اگر بحران اقتصادی هنوز غایب است، در مقابل شاهد زایش یک علم نوین سیاسی هستیم: و تصادفی نیست که در حوزه‌های حفاظت شده که تا آن زمان غیرقابل دسترسی بودند، مثل مالکیت، نفوذ کرده و اینک به نقد مبارزه طبقاتی برای تصاحب رسیده است. در اینجا یک تفاوت اساسی دیگر بین ماکیاول و پولیب برمی‌خوریم: افق ماتریالیستی ماکیاول یک افق انتقادی است.^۲ درحالیکه «آناکوکلوژیس» نزد پولیب وسیله‌ای برای قرائت است و به درد الگوسازی می‌خورد، ماکیاول می‌خواهد یک ویرانگر تداوم باشد و یک بنیانگذار آزادیها: او در برابر الگوی زیست‌شناختی، همواره الگوی جدا شدن و گسست، و در برابر دیالکتیک طبیعت‌گرا، اشکال دولت. اقدامات مشخص

¹ - C. B. Macpherson, La théorie politique de l'individualisme possessif (1962), trad. franç., Paris, Gallimard, 1971. Cf. A. Negri, Introduction à l'édition italienne de cet ouvrage (Milan, 1973).

² - G. Colonna d'Istria et R. Frappet, L'art politique chez Machiavel, Paris, 1980, chap. III: «Machiavel lecteur de Polybe n, p. 135-205 - bonne mise au point en dépit de quelques outrances.

و ملموس مبارزه طبقاتی را قرار می‌دهد. اقداماتی که توسط هارینگتون شدیدتر شده است: به نظر او شرایط شکل‌گیری جمهوریخواهانه، به طور کامل مادی شده‌اند.

ما از این اقدامات ویژه، در بخش دوم این فصل سخن خواهیم گفت در اینجا به این یاد آوری بسنده می‌کنیم که یک تغییر کیفی واقعی، به مناسبت سفر پولیب از فلورانس به جهان آتلانتیک، انجام گرفته است. مسأله فقط عبارت از گسستن از الگوهای زیست‌شناختی نیست که قبلاً ماکیاول انجام داده است؛ و نه، با ظرافت بیشتر، بریدن از الگوی نوافلاطونی، که کمی پیش‌تر، بنای بسیار کهنه «شکل‌گیری مختلط» را به ذوق خود درست کرده بود - بریدنی که هارینگتون تا حد زیادی انجام داد.¹ می‌توان به واقع از یک تغییر معکوس دیدگاه سخن گفت: گسست نقطه آغاز حرکت روند و کلید تفسیر آن می‌شود. این گسست پیچیدگی قطعیت‌های مادی جامعه را فرا گرفت. انساندوستی شهروندی به یک دیدگاه مبدل شد و یک روش شناسی کلی به عنوان نقدی که می‌خواهد و می‌داند که می‌تواند یک نیروی تغییر دهنده باشد.

اگر مفاهیم سیاسی را به افق‌های بزرگ خدا شناختی و متافیزیکی زمینه سازشان برسانیم، بی‌تردید دیدگاه پولیبی را درک خواهیم کرد که به سادگی قابل تقلیل به عرفان است، مثل جهان محدودی که جاودانه می‌نماید - در حالی که جهان ماکیاول و هارینگتون از پایین دیده می‌شوند، از ورای فضا و زمانی بی‌انتهای، در افق تمامیتی که هیچ حصری نمی‌شناسد. روی این تمامیت است نه آناکولوزیس، بلکه رنواتیو - است که اندیشه مدرن شکل می‌گیرد و نبود شرایط اساس قدرت بنیانگذار است. آناکولوزیس پولیبی که در دوران باستانی کلاسیک عینیت‌گرا و ذاتی بود، در آناکولوزیس نوسازی شده توسط آبائیات [پاتریستیک] ذهنیت‌گرا و استعلایی شد. و نظام، رشد در این جا در یک طرح کلی بنیانگذار در عین حال ذهنیت‌گرا و ذاتی به ثبت رسیده گسست قانون رشد است، و این همواره «ویرتو»ی غوطه‌ور در مادیت جهان است که آن را برمی‌انگیزد و پیامهایش را تعیین می‌کند.

در این هنگام است که مسأله چگونگی حفظ «ویرتو» از پیامدهای کژروانه‌اش، ناهمگونی غایتها، بندآمدن مزاحمت زای رشدش، معنا پیدا می‌کنند. با پیامدهای بلافاصله منفی با این همه در چارچوب نتیجه موضع معجز‌آسای اولیه در اجتماعی کردن تولید دیالکتیک رشد سرمایه‌داری در تظاهرات خارجیش تفسیر می‌شود: از خلال یک مفهوم فساد که برای تشخیص بیگانگی ارزش در رد روندهای اجتماعی کردن، در تصاحب محصول کار «ویرتو»، و بنابراین، در ساختن یک ثروت دست نخوردنی و مرگ‌زا به کار می‌رود. در چنین زمینه‌یی البته نمی‌توان از «شکل‌گیری مختلط» سخن گفت، نمی‌توان رژیم را که انباشت می‌کند و بنابراین فساد می‌آفریند را آزاد و راه دسترسی به توزیع قدرت دانست.

قدرت بنیانگذار، بنابراین، در انگلستان، در مقابله با شکل‌گیری «گوتیک» سرمایه‌داری نوزاد به مثابه یک قدرت متقابل است. اگر این گذار از فلورانس به انگلستان معضل ما را عوض نکند، ما به یقین با تغییر جوهری ابعاد بحران و تحول رو به روییم، تحولی که مستلزم تعیین‌های فضایی و زمانی کاملاً ویژه است. با «تجربه آتلانتیک»

¹ - F. G. Walbank, op. cit., a insisté sur la présence du néo-platonisme dans toute la tradition polybienne. Sur l'importance du néo-platonisme dans la pensée anglaise, dont il constitue quasiment une constante, continuellement présente et continuellement critique, cf. É. Cassirer, Die Platonische Renaissance in England und die Schule von Cambridge, Leipzig-Berlin, 1932.

قدرت بنیانگذار در یک بحران وجودی با ابعاد قاره‌یی مداخله می‌کند که در آن تمامی رنگین کمان طبقات اجتماعی حضور دارند. در این جاست که، خواهیم دید، روی این ابعاد است که ماهیت قدرت متقابل تایید می‌شود. در این جاست که جهش مطلق که دموکرات‌های فلورانس زندگی کردند. به پارادایم تاریخ جهانی مبدل می‌شود. در اینجاست که ظرافت ایدئولوژیک انسان دوستان با خشم مذهبی پوریتانها در هم می‌آمیزد، و از این سرایت عظیم زیباترین گلها زاده می‌شوند.^۱ چرخه آرمانگرایی بسته می‌شود و رنواتیو به عنوان قدرت بنیانگذار مشخص شناخته می‌شود.

II هارینگتون: قدرت بنیانگذار به عنوان قدرت متقابل

مسأله اوسئانا - یک آلترناتیو انقلابی در برابر سرمایه داری نوزاد - آلترناتیو مدرنیته - قانون کشاورزی به عنوان هنجار بنیانگذار - باز هم هابز و هارینگتون - قانون کشاورزی به عنوان نظام تشکیلاتی بنا و روبنا - *Free holders arms in* - به عنوان قدرت بنیانگذار در عمل احتیاط قدیم و احتیاط مدرن کامنولث اوسئانا - مردم به عنوان قدرت متقابل - بی‌شمار به عنوان سوژه، قدرت متقابل و حق مقاومت وصیت بنیانگذار - مدرنیته هارینگتون - هارینگتون و اسپینوزا.

کامنولث اوسئانا در سال ۱۶۵۶ منتشر شد. ما در بحبوحه انقلاب قرار داریم. جیمز هارینگتون در جنگ شرکت داشت و از کسانی بود که حفاظت پادشاه چارلز را به هنگام اسارت به عهده داشتند. هارینگتون از عاملان رنسانس انگلستان و جنگ داخلی است. (Civis republicanus). و پیش از این هم از جهت‌گیریهای بزرگی حرف زده بودیم که نمی‌توانستند کار او نباشند: توجه روشنفکرانه شدید به احیای مداوم فساد، پراتیک تماماً اختصاص یافته به رنواتیوی جمهوری.

او، همانند مردان دیگر زمان خود، منتها با روشن‌بینی خارق‌العاده، شاهد تداخل مشخص انگیزه‌های مذهبی و مادی انقلاب بود - که از تضاد ماهوی آنها آگاهی کامل داشت و محصول همزیستی یک شکل‌گیری لیبرال و تنش تسکین‌ناپذیر (گاه زیر زمینی و غالباً آشکار) یک انقلاب اجتماعی ریشه‌یی^۲ شمرده می‌شود. او می‌کوشد این تضاد را حل کند و از این رو یک آرمانگرایی خیالی پیشنهاد می‌کند. تاسیس اوسئانا: یک آرمانگرایی نه چندان خیالی، چون طرحی است خارج از زمان، اما بنا به تحلیلی واقع‌گرایانه از گرایشهای در حال عمل در انگلستان و

¹ - L'interprétation de Pocock est ici complètement décalée par sa vision résolument apologétique d'un idéal républicain américain un peu trop contemporain. Cr. C. Vasoli, « The Machiavellian Moment: a Grand Ideological Synthesis », Journal of Modern History, n 49, 1977/4, p. 661-670. Pocock a rédigé une longue Introduction à la traduction italienne de son livre (Bologne, 1980, publiée également in Journal of Modern History, 53, 1981, p. 49 sq.), dans laquelle il tente, de façon assez peu convaincante, de répondre à cette critique, ainsi qu'à quelques autres, centrées autour d'un point essentiel: sa vision linéaire de la dialectique des positions historiques du machiavélisme.

² - C Hill, Le monde à l'envers, 1972, trad. franç., Paris, Payot. 1977, et surtout A Bourgeois Revolution ?, in Three British Revolutions, 1641, 1688, 1776 2. GA Pocock, éd.), Princeton UP, 1980, p. 109-139.

پیامدهایشان^۱ به علاوه تفسیر می‌خواهد فوراً به عمل درآمد و شکل دادن به واقعیت شود: جزء پیامبرانه آثار هارینگتون، آزاد کردن واقعیت است.^۲

پس چطور می‌توان از فساد آزاد شد؟ مفهوم فساد از این پس نزد هارینگتون موقعیت کاملاً آشکاری دارد. فساد دیگر همان فساد فیزیکی دوران باستان و معادل‌های تاریخی طبیعت گرایانه‌اش نیست؛ هم‌چنین قابل تقلیل به فساد اخلاقی - سیاسی ماکیاول هم نیست. در نظر هارینگتون یک مفهوم اقتصادی - سیاسی است. نتیجه‌یی که بر اندیشه ماکیاولی جنگ افزار به عنوان زیربنای شهر تکیه دارد، به این معنا که فساد به صورت منفی ناشی از این زیربنا و خصلت دموکراتیک آن است: فساد در جایی است که هیچ جنگ افزار مردمی، قادر به تبدیل کردن «ویرتو» به دژ آزادی علیه بخت آورد، علیه ثروت قدرتمندان نباشد، اما جنگ افزار به چه چیز تکیه دارد؟ به زمین به مالکیت زمین. و در این‌جا از همان آغاز می‌فهمیم که هارینگتون به مواضع بنیانی انقلاب که مورد تایید - **Free holders in arms** است که توزیع «سوسیالیستی» مالکیت زمین را تجویز می‌کنند، می‌اندیشد.

در پشت اوسئانا، از طرف دیگر، هنرجنگ وجود دارد و مشاهده می‌شود که علاوه بر آن، نزد هارینگتون یک مفهوم مادی از روابط قضایی و سیاسی، در ارتباط با مواضع طبقاتی، در نبرد برای کسب تصاحب پیش و طی انقلاب غلبه دارد. به نظر مفسران^۳ منابع هارینگتون در این‌جا غیر از ماکیاول، فرانسیس بیکن (داستان شاه چارلز هفتم) و والتر رالی (امتیاز پارلمان) اند.^۴ او آگاهی خود از پایان یافتن نظام قرون وسطایی مالکیت زمین و تغییرات به دست آمده قبل از انقلاب را مدیون آنهاست.

از شروع جنگ «**Deux Roses**» ساختارهای فئودالی مالکیت از طریق انتقالهای بزرگ، به سود بورژوازی متوسط و خرده مالکیت، به لرزه می‌افتد - پدیده‌یی که در فاصله سلطنت هانری هفتم و الیزابت شدید می‌شود. دنیای قرون وسطایی و روابط قضائیش یعنی «گوتیک بالانس» دچار بحران می‌شوند. جای هیچ تأسفی نیست: «گوتیک بالانس» نماد فساد دنیای جمهوری رومی شمرده می‌شد، فسادی رشد یافته و جا افتاده؛ اما زمانه عوض شده است: انقلاب باعث شتابگیری خارق‌العاده تاریخ شده و زمان آن فرا رسیده است که از ورای یک «قانون

1 - Les analyses de J. G. A. Pocock sont ici extrêmement pénétrantes: Historical Introduction p. 70 sq. (trad. franç., p. 102 sq.), et The Machiavellian Moment, op cit.. 317 et 390 Le caractère d'utopie non platonicienne, mais amoderne, de leuvre de Harrington, est attesté par ses références théoriques, par ses modelés: la tradition civique florentine, la pensée de Bacon et de Raleigh, et pour finir la reprise du modèle vénitien (d. infra, l11, 3)

2 - Comme le fait encore observer Pocock (Historical Introduction, p. 72 sq.: trad. franc, p 105 sq.), Oceana nous propose davantage une utopie millénariste et messianique qu'une norme idéale et transcendante. Cf. C. Hill, op cit, et D. Weinstein, op. Cit.

3 - cf. supra, n. 2, p. 141.

4 - C. Hill, Society and Puritanism in Pre-Revolutionary England, Londers, 1964, et Intellectual Origins of the English Revolution, op cit. L'œuvre de C. Hill, et plus par- ticulièrement ce qu'il a publié dans les années 60, apporte une lumière particulière- ment éclairante sur la position intellectuelle de Harrington: fruit de la culture de son temps, elle n'en est pas moins aussi, et d'abord, le produit d'une « praxis » concrète et de masse, incompréhensible en termes de filiation purement intellectuelle. Sur les polémiques soulevées par les analyses de Hill, et sur la profonde continuité unissant son marxisme classique » des années 40 à sa forte insistance sur le « primat de la pratique », cf. l'articie cité de M. Cuaz (qui semble cependant parfois n'évoquer l'évolution et les révisions de la pensée de C. Hill qu'à titre purement méthodologique).

کشاورزی» جدید، خروج از جهان قرون وسطایی را از جنبهٔ بنیانگذاری قاطعیت بخشید. بدین ترتیب می‌توان مالکیت و بنابراین قدرت، را به سود تودهٔ مردم جا به جا کرد. قانون کشاورزی می‌تواند دموکراسی ایجاد کند، چون اساس آن را تشکیل می‌دهد. این یک قدرت متقابل علیه «گوتیک بالانس» تشکیلات قدیمی است.^۱

چه پیشگویی معجزآسایی از جانب دانش سیاسی، ماتریالیسم مدرن! چه برجستگی خارق‌العادهٔ انقلابی! چون اگر هارینگتون آگاهی از این طرح تغییر تاریخی را احتمالاً مدیون بیکن و رالی است، آن را با رانشهای شهادت‌مندانه جنبش انقلابی در جامعه انگلستان آشکارا به ثبت رساند. بسیار غریب به نظر می‌رسد که این تأکیدهای بسیار روشن ماتریالیستی و این قاطعیت آشکار انقلابی، باعث بزرگترین دردسر ذهنی برای مفسران هارینگتون شده‌اند. بدین ترتیب این پرسش مطرح شده است که این پافشاری هارینگتون بر مالکیت به عنوان اساس آزادی با دورنماهای دموکراتیکی که پیامدهای آنها هستند را آیا می‌توان به شورش ضد فئودالی و ایجاد یک الگوی سرمایه‌داری پیوند داد.^۲ و جوابش به صورت منفی داده شده است. انتقادش به نظام گوتیک ناشی از یک دیدگاه بورژوازی نیست، بلکه ناشی از یک مفهوم طبیعت‌گرا، پیش سرمایه‌دارانه و ارسطویی از آزادی و مالکیت است. اقتصادش پیش از سرمایه‌داری، یک «Oikonomika» به معنای یونانی کلمه، یک خلق و خوی سازماندهی ملک، که هنر تصاحب تابع آن است»

این نوع تفسیرها به نظر من به هیچ وجه قانع‌کننده نیستند: من در آن یک نوع لفاظی می‌بینم که می‌کوشد استدلال هارینگتون را به حوزهٔ مقولات تجریدی و در جهت شاخه‌های تاریخی مشکوک هدایت کند. چون هر مفهومی که برای علم اقتصاد قائل بود، جای هیچ شکی نیست که قدرت در نظر هارینگتون وابسته به مالکیت بود و می‌بایست شکل سازماندهی ناشی از این وابستگی را برای ملت معکوس کرد. این به یقین یک موضع انقلابی است و بسیار نزدیک به خواسته‌های اساسی برابری طلبان آن موقعیت و ثروت: احتیاط قدیمی‌ها چیزی جز دموکراسی بنیادی نیست.^۳ آیا پیشگویی انقلاب سرمایه‌داری است؟ تردید بسیار است، حتی اگر مشکل بتوان فکر کرد که انقلاب سرمایه‌داری می‌توانسته اعتنایی به این نوع انسانها و آزادی داشته باشد.^۴ و از سوی دیگر مفهوم مالکیت که هارینگتون مطرح کرده، ربط زیادی با دوران باستانی ندارد: این مفهوم به قرن پیش مربوط است، به وقتی که متوجه شدند که «ویرتو»، جنگ‌افزار و جا به جا شدن تدریجی مالکیت به هم وابسته‌اند و در توزیع مجدد قدرت به ثبت رسیده‌اند: آناکولوزیس، بدین ترتیب قطع شده است - چون مالکیت به مثابه روح تصاحب معرفی شده و به بنیاد جمهوری و گسترشش مبدل گشته است.^۵

¹ - J. G. A. Pocock, Historical Introduction, p. 43-76 (trad. franç., p. 43-110); The Machiavellian Moment, op. cit,

² - J. G. A. Pocock, Historical Introduction, p. 56 sq.; trad. franç., p. 82 sq. (contre les interprétation de Tawney, Macpherson et Hill). Cf. également The Machiavellian Moment, op. cit, p. 396-398.

³ - Oceana, in The Political Works, p. 161 sq. (éd. désormais citée sans plus de précision), trad. franç., p. 229 sq.

⁴ - C. Hill, op. cit. (d. supra, n. 2, p. 153).

⁵ - De ce point de vue, L'interprétation de Harrington proposée par C. B. Macpherson, op. cit, p. 177-213, est sous bien des aspects tout à fait recevable. Mais nous m parlerons plus loin.

هارینگتون در واقع، یک انقلابی است که به هیچ وجه دربارهٔ سرمایه‌داری پیشگوی نکرده است؛ او یک انسان مدرن است که انقلاب را به مثابه آلترناتیو به سرمایه‌داری نوزاد تلقی می‌کند. هارینگتون را نمی‌توان فهمید تا وقتی افزودن صفاتی به واژه «مالکیت» نفی می‌شود - چون مفهوم مالکیت در اینجا یک مفهوم نوعی نیست، مفهوم مالکیتی است سازمان یافته در رژیم همگانی از یک مالکیت با گرایش برابر خواهانه و «سوسیالیستی». قانون کشاورزی در واقع یک هنجار ساده برای توزیع مجدد مالکیت خصوصی شخصی نیست - از این رو گشاینده راه بنیانگذاری است که از آن به یک اصل سازمانیابی دست می‌یابد کامنولث سیستم بنیانگذاری است که در آن روابط مالکیت اجتماعی شده‌اند و مشروعیتشان با ریتم این اجتماعی شدن انجام می‌گیرد. جدا کردن قانون کشاورزی از مکانیسم بنیانگذاری که آن را سازمان می‌دهد، تایید اینکه این مفهوم مالکیت بعد از جدایی «پیش سرمایه دارانه» است. همهٔ اینها ابلهانه است یا به بیان دقیق‌تر ستایش دیدگاه‌های ایدئولوژیکی که از تحقیق بیگانه‌اند.¹

مفهوم هارینگتونی مالکیت، در واقع مفهوم است، گرایش «سوسیالیستی» که گسترش نمی‌یابد مگر به عنوان خواست تصاحب، هیچ چیز «پیش سرمایه‌دارانه» نیست وقتی در بحبوحهٔ یک بحران تاریخی عظیم، در کنار کسانی قرار می‌گیریم که می‌خواهند نظام فئودالی را براندازند. از این دیدگاه، هارینگتون در کنار کاپیتالیست‌هاست. اما به هیچ وجه ممکن نیست او را با آنها اشتباه کرد، چون در طرف «ویرتو» علیه بخت‌آورد است، چون می‌خواهد با ماکیاوول دیالکتیک فاسدی را بگسلد که در مبارزهٔ مشترک علیه نظام قرون وسطایی «ویرتو» و بخت‌آورد را کاملاً در برمی‌گیرد. مفهوم هارینگتونی مالکیت، مفهومی مدرن است که نمی‌خواهد خود را در حصار رشد سرمایه‌داری گرفتار کند و ادعا دارد که، به عکس، می‌خواهد از این مرز عبور کند.

ماتیوورن در سال ۱۶۵۷ ملاحظات علیه اوسانا منتشر کرد به این قصد که همراه با صلح اجتماعی، ارزش قراردادهای را هم حفظ کند^۲. ... مشاجره قلمی قبل از هر چیز علیه مواضع دقیقاً لائیکی است که هارینگتون اتخاذ کرده است؛ اما می‌توان از خلال این ظاهر، مقصد واقعی اسد اثر ورن را دید: تضمین قراردادهای - که به نام آن از مونارشی مطلق و از قدرت الهیات (کلیسا) خواهان اعمال قهر از خارج است. دموکراسی هارینگتون خطرناک به نظر می‌رسد چون قراردادهای را تضمین نمی‌کند و بدین ترتیب رشد اقتصادی را مختل می‌سازد. بر اساس این مشاجره قلمی بود که هارینگتون را به دفاع از مواضع ارتجاعی متهم کردند. اما لازم است یکبار دیگر گفت که دلایل ورن (و مدافعاتش) به هیچ وجه قانع کننده نیستند: مگر این که ورن (و، به زودی خواهیم دید، هابز) انحصار رنواتیو اقتصادی و سیاسی قرن را در اختیار دارند

¹ - Dans The Machiavellian Moment et dans son Introduction à son édition des Cires politiques de Harrington, Pocock me semble tomber dans ce travers être partiellement rectifié dans sa contribution au recueil collectif Three British révolutions, op cit

² - Mathew Wren, Considérations upon Oceana, 1657, Pocock oppose la lucidité de ce partisan d'une monarchie absolue garante de la sureté des contrats et de la solution des conflits d'intérêts, à l'arriération d'un Harrington idéologue de rapports constitutionnels classiques (Historical Introduction, p. 77 sq.; trad. franç., p. 111 sq.). Cette argumentation est avant tout dirigée contre Macpherson. Cf. également l'Introduction de Pocock à l'édition italienne de The Machiavellian Moment, op. cit., vol. I, P.31. sq.

با تمرکز بر حداکثر سود و برجستجوی شرایط سیاسی آن، مواضع آنها ترسیم کننده یکی از چهره‌های زایش سرمایه‌داری انگلستان در قرن هفدهم است. هارینگتون با این راه‌حل مخالف است. مخالفت با مدرنیته است یا آلترناتیو در برابر این مفهوم از مدرنیته؟¹ از این‌جا یک هشجاری حداکثر ضرورت دارد تا از تحلیل تاریخی هر نوع مفهوم ستایشگرایانه به هر قیمت از رشد سرمایه‌داری را کنار زد. به این شرط است که می‌توان تفاوتها، بی‌هنجاریها و جنبشهای مبارزه‌ی را که در سراسر قرن پراکنده‌اند² شناسایی کرد. هارینگتون نماد یکی از این تفاوتها، ویژگی بر خوردش به عنصر اجتماعی و سیاسی قابل تقلیل نیست فلسفه او می‌تواند یک فلسفه شکست شود - یک چیز اما، یقین است: یک فلسفه سیاسی که توسط قدرت جا انداخته شده باشد نیست. در این‌جا یک پارادایم بنیانگذار مطلقاً اصیل ساخته می‌شود، در مدرنیته و علیه تایید سرمایه داری. این امر را به یک روشنگری جدید از اصل ماکیاولی سیاست رهنمون می‌شود: آن چه حق و کشور را می‌سازد رویارویی‌های طبقات است که برای تصاحب می‌جنگند؛ اصل بنیانگذاری از این جنگ‌ها زاده می‌شود که در آنها می‌توان بیان عالی ویرتو را شناخت پس قانونگذاری به معنای شکل دادن به کامنولث است. در نوشته «هنرقانون گذاری» که در ۱۶۵۹ درست بعد از مرگ کرامول³ منتشر شده هارینگتون می‌گوید که زمان آن فرا رسیده است که قانون کشاورزی را در سیستم سیاسی وارد کنیم. قدرت بنیانگذار در آن به مثابه قدرتی استثنایی تعریف شده که باید حق موجود را از طریق ایجاد یک تغییر ریشه‌ی در شرایط اجتماعی نوسازی کرد. «قانونگذاری هنر تقریباً الهی دادن یک شکل به ماده است». جنبه‌های گوناگون قدرت بنیانگذار یک به یک تعریف در عین حال همه در دورنمایی خلاق، گردآوری شده‌اند «تشکیل حکومت ایجاد یک موجود سیاسی طبق تصویر یک موجود فلسفی است یا حلول روح یا استعدادها یکی انسان در جسم بیشماران»⁴ به بیان دیگر، قانون کشاورزی به این مناسبت می‌تواند ذهنی شود، به صورت روح و پراتیک بیشماران در آید و بنابراین به عنوان قدرت بنیانگذار حرف بزند. یک لحظه قدرت آفرینش در اینجا جسم سیاسی را اشغال می‌کند.

دوباره در محیط مناسبی غوطه‌ور می‌شویم که آثار هارینگتون مدام از آن شهادت می‌دهند: محیط رنسانس یک ماتریالیسم خلاق و یک تنش انسان‌دوستانه بنیادی و نیرومند،⁵ موتاتیو و رنواتیو سرانجام شناخته شده‌اند. قدرت بنیانگذار آن چنان که نزدیک ماکیاول بود «تاریخ سازندگیهای همه جا» نمایان نمیشود. می‌خواهد « وصیت

¹ - C Hill, op cit. Dans sa contribution à 7three British Revolutions, Pocock est lui-même contraint de laisser ouverte une telle hypothèse.

² - Telle est la méthodologie employée par Hill dans ses derniers écrits, celle du monde à l'envers inutile d'insister sur ce qu'elle doit aux innovations E.P. Thompson, La formation de la classe ouvrière anglaise, 1963, trad. franç. Paria, Gallimard-Le Seuil, « Hautes Etudes », 1988. Sur le point de vue subjectif dans l'histoire des mouvements sociaux et des luttes populaires, sur l'induction pluraliste, et la méthodologie des agencements, of. A. Negri, Macchina Tempo, op cit., chap. V: «Sul metodo della critica storica».

³ - The Art of Lawgiving, in The Political Works. p. 59.704.

⁴ - A system of Politics, in The Political Works, p. 83-854. Cf. Pocock, Historical Introduction, p. 1 20 , trad. franç.. p. 172.

⁵ - Tel est le naturalisme créateur exposé dans The Mechanics of Nature, écrit par Harrington après sa sortie de prison, et sans doute après la crise qui le frappa de en termes généraux les influences du naturalisme renaissant déjà rencontrées chez Machiavel et bien d'autres auteurs.

نامه سیاسی اگوست» باشد. و علاوه بر آن به مثابه بیان کلیه خلاقیت سیاسی ظاهر می‌شود. فقط در مورد جوامعی به کار نمی‌رود که در آنها مالکیت زمین مسأله اساسی است: «درشهرهایی که بیشتر با تجارت ادامه زندگی می‌دهند و زمینی ندارند، مثل هلند و جنوا، تعادل پولی می‌تواند با تعادل زمین در موارد ذکر شده در بالا برابر باشد»^۱ قدرت بنیانگذار، در یک کلام، مبتنی است بر قانون برابری، که تمام ثروت را به حساب «ویرتو» می‌ریزند و هر نوع مانعی را از سر راه بیان آزادانه آزادی تولید حذف می‌کنند.

از این گسست مطلق یک توانائی شکل دادن به کامنولث و حرکت در آوردن ماشین (فابریک) آن بیرون می‌جهد؛ از این خودآگاهی بنیادی، اصل آزادی - که توسط قانون کشاورزی سازمان یافته - برقرار می‌گردد و علیه هر شکل از فرماندهی مخالف با قانون کشاورزی، اصل آزادی، اصل بنیانگذاری می‌شود که ابتدا در موضع قدرت متقابل است و بعد قدرت شکل دهنده می‌شود. قدرت بنیانگذار هارینگتون یک قدرت انقلابی است که می‌کوشد تا قدرتش را نشان دهد، و فقط یک اصل بنیادین نیست، یک ماشین شکل دهنده هم هست. حالا زمان آن است که کلاف در هم رفته این عناصر دینامیک را باز کنیم.

هارینگتون از همان آغاز ما را به دوران باستان می‌برد: یک احتیاط قدیمی وجود دارد، مثل آن چه رومیها تا سقوط جمهوری داشتند؛ این احتیاط از طریق «امپراتوری قوانین و نه انسانها» تعریف می‌شود؛ با تهاجم وحشیان و با فساد عادات و سنن که پیامدهایش بودند، از بین رفت. وضعی که باعث پیدایش پس مانده ناقص احتیاط مدرن شد.^۲ آیا امروز چیزی از احتیاط قدیم به جا مانده؟ چه نوع از آن را باید گرفت و از نو ساخت؟ این همان چیزی است که ماکیاول «تنها سیاستمدار قرنهای آخر»^۳ در جستجویش بود. و در دنبال و مبتنی بر تعلیمات کلی قدیمی‌ها، می‌توان تحلیل پولیب از رژیمهای سیاسی را عمیق تر کرد و نتیجه‌یی را که پولیب و ماکیاول به آن رسیده بودند، از سرگرفت: دکترین قدیمی‌ها این است که حکومت مختلط، بهترین نوع قدرت است. برحسب احتیاط قدیم، قدرت فقط مبتنی بر زور نیست، بلکه بر اتوریته^۴ هم هست، برزور تغییر چهره داده توسط اتوریته. اما زور و اتوریته چطور در قدرت ترکیب می‌شوند؟ از خلال قانون کشاورزی. «اگر همه مردم به نحوی چنان پراکنده صاحب زمینها باشند که هیچ کس یا فقط تعدادی از آنها نتوانند با پرگار اشرافیت آن را متعادل تر کنند در این صورت - امپراتوری یک جمهوری «with_a common»^۴ است. تنها طریق قانونی بودن، بنابراین، آن است که بر اساس قدرت متقابل بیشماران باشد، بر اساس مالکیت بیش از نصف زمینهای موجود باشد.

احتیاط قدیمی، حکومت مختلط - قانون کشاورزی. این رابطه در نظر هارینگتون به منزله بکارگرفتن ماکیاول علیه هابز است. ماکیاول جمهوریخواه است، کسی که از ورای احتیاط قدیمی، تحمیل کننده «امپراتوری قانون» است علیه «احتیاط مدرن» و «امپراتوری انسانها» که هابز تئوریزه‌اش کرده است. ماکیاول حقوق است، هابز زور،

¹ - Oceana, p. 165, trad. franç., P. 234-235. Ce passage suffirait à montrer que loin de nous ramener aux vieux schémas du constitutionnalisme d'avant la Renaissance, la «loi agraire nous introduit au cœur de l'individualisme possessif, balayant ainsi les attaques de Pocock contre Macpherson.

² - Oceana, plus particulièrement p. 161-163 (trad. franç., p. 229-233).

³ - Ibid, p. 162; trad. franç., p. 231

⁴ - Ibid, p. 164; trad. franç., p. 233.

البته حق را باید با شمشیر حمایت کرد و در این مورد هابز حق دارد - اما نه وقتی که از شمشیر یک اصل استعلایی می‌سازد. آن طور که ماکیاول می‌خواست، شمشیر را باید تمام مردم توسط میلیشیایش در دست گیرند.^۱ همواره مردم‌اند که به قانون اتوریته می‌دهند.

اصل اتوریته از زندگی مردم، با همه پیچیدگی‌های سرچشمه می‌گیرد: زندگی یک جمهوری مشابه زندگی یک ارگانسیم انسانی است - متشکل از یک روح و یک جسم، حفظ خود مختار تعادل توسط عقل و شورمندیها. روح «ویرتو» منت - مثل روح در بدن، جمهوری باید «ویرتو» را اولویت دهد. اما اصل «ویرتو»، عقل است، تسلط جمعی عقل بر بدن: بدین ترتیب است که قانون‌زاده می‌شود، به عنوان نتیجه این روند، روح یک ملت یا یک شهر «ویرتو»ی آن است: بنابراین قانون است. آزادی در و تحت قانون آزادی است.^۲ نباید گذاشت این بیان که انگار کانت را تداعی می‌کند. تحت تاثیر قرارمان دهد: با این لحن عمیقاً و قاطعاً ماتریالیستی، این ستایش آزادی و بیان مستقلش در قانونیت محصول رنسانس است. اتفاقی نیست که هارینگتون مدام در صفحاتی که از هابز انتقاد کرده بر این نکته اشاره می‌کند درحالی که برای هابز آزادی فقط می‌تواند مبتنی (و محدود) به یک منبع استعلایی باشد.^۳ خوب نه، قانون و آزادی یک سرچشمه مادی دارند: قانون کشاورزی از قانون کشاورزی حال باید به تشکیل دولت برگردیم؛ از واقعیت تا حق، از تشکیل مادی روابط مالکیت و طبقاتی تا تشکیل صوری، از ساختار تا روبنا ساختار - *or balance* - روابط مادی طبقات است، روبنا - *or agrarian law* - دینامیسم تشکیل دهنده قانون اساسی و ترتیب قواعد آن هستند.^۴ قانون کشاورزی یک قانون اساسی واقعی است - یک نظام حقوقی به وجود می‌آورد که نظم بنیان مادی را نه تنها تضمین، بلکه تحکیم هم می‌کند. این جنبه اول آن است، اما یکی دیگر هم هست: نه تنها قانون کشاورزی اساس مادی آزادی را باز تولید می‌کند، بلکه آن را در یک منطق گسترش یابنده و مشارکت انجام می‌دهد. فراموش نکنیم: اگر فساد بر «ویرتو» غلبه کند، فقط به این دلیل نیست که روابط مالکیت برابری روابط طبیعی را قطع می‌کند بلکه و بخصوص به این دلیل هم هست که بر این اساس، روابط اتوریته به نحوی کژروانه مستحکم می‌شوند و بر ضد مشارکت و جنبش بیشماران تداوم پیدا می‌کند.

برای پرهیز از این اثرات، قانون کشاورزی می‌بایست در روبنا با قانون گردش در اعمال قدرت، قانون ماکیاولی تصاحب دوباره زمان^۵ ترکیب شود. تعریفهای بعدی از قانون کشاورزی از آن جا سرچشمه می‌گیرند: «یک جمهوری برابر آن است که در بالانس با پایه‌ها، یا در روبناها، یعنی در قانون کشاورزی یا در گردش چنین باشد»؛^۶ «قوانین

¹ - Ibid. p 165; trad, franc, p. 235.

² - Ibid, 169.sq.; trad. franc. P. 241 sq.

³ - Ibid. p 170 et 173 trad. franc. P. 253 et 262.

⁴ - Ibid. 180 trad. franc, P. 255-256, Voir également p. 161, 181 et 204 (trad. franc, p 229-230, 257 et 287-288).

Harrington emploie le mot *superstructure* pour parler de l'ensemble de la machine juridico - institutionnelle. En dépit de nombreuses équivoques et imprécisions lexicales, structure semble bien désigner la fondation naturelle de la balance de la propriété - la fondation constituante de l'*agrarian law*. Les termes d'*overbalance* et d'*overpower* sont parfois eux aussi équivoques, mais indiquent en général l'effet de la prépondérance du pouvoir aristocratique, dans le mécanisme de la représentation comme dans celui de la propriété.

⁵ - Ibid., p. 180; trad. franc., p. 256.

⁶ - Ibid., p. 180; trad. franc., p. 256.

کشاورزی برابر آنهاپی هستند که بالانس مالکیت را از طریق تقسیمی برقرار و حفظ کنند که هیچ کس یا کسان محدود نتوانند با پرگار اشرافیت تمامی مردم را در مالکیت‌های سرزمینش، نامتعادل کنند»^۱ «هم چنان که قانون کشاورزی به پایه‌ها جواب می‌دهد، گردش هم به رو بناها پاسخ می‌دهند»^۲

پس اصل گردش فوق‌العاده مهم است. چون همان است که به دموکراسی مشارکت شکل توسعه یابنده‌اش را می‌دهد. مهلت‌های گردش باید کوتاه باشند و نامناسب با کارکردشان: جلوگیری از هر نوع تمدید کلان‌تران و قاضیان که قادر به قطع «زندگی و حرکت طبیعی جمهوری» باشد. اصل گردش، علاوه بر آن، رای دادن را آزاد می‌کند - به این معنا که - انتخاب کنندگان و انتخاب شدگان هیچ تعهد دیگری نسبت به هم ندارند جز تعهد دفاع متقابل از آزادی با رعایت قواعد انتخاب و گردش، (ballot and rotation). مفاهیمی هستند که هارینگتون از آنها انتظار وحدت دارد. «یک جمهوری برابر حکومتی است مبتنی بر یک بالانس در مالکیت و تقسیم شده بر سه نظام؛ سنا برای مباحثه و دادن پیشنهاد، مردم برای تصمیم‌گیری، و مقام‌های اجرا کننده»^۳ باشد.

ملاحظه می‌شود که آشکارا از یک مفهوم عمودی بالانس اجتماعی به یک تئوری افقی سه قوه عبور کرده‌ایم: سنا، مردم (actoritas partum jussum populi)، مقامات مامور اجرا موناشری مختلط یک جمهوری به وجود آورده که در آن تقسیم قدرت به قوه حاکم است.

همه اینها مبتنی است بر تحکیم مردم که از این پس به مفهوم قدرت بنیانگذار واقعی وجود دارد یا به بیان دیگر به عنوان قدرت متقابل، به عنوان مرز اساسی تعیین شده برای هر نوع اقدام اشرافیت یا مطلق‌گرایان شکل مختلط حکومت.

سه نظام: سنا، مردم، مقام‌های اجرایی از سنت گرفته شده ولی با اصطلاح جدید قدرت مردم تغییر یافته‌اند. روبنا نه تنها تابع ساختار است بلکه می‌بایست وابسته به ساختار باشد: ترتیب توصیف کننده، تجویز کننده شده است و ساختار از نظر کیفی بر روبنا تسلط دارد. در پاسخ به ایرادهای کسانی که هر چند حکومت جمهوری را پذیرفته‌اند گمان نمی‌کنند که می‌بایست متکی به مردم باشد، و افشاگر آسیب‌پذیری این ساختار نظری هستند (در هر حال، به نظر آنها برای ضمانت امپراتوری قانون از بیرون ضرورت دارد که حفاظت از آسیب‌پذیری قدرت مردم به دیکتاتوری یک فرد رضایت داد - کاری که رومیها قبلاً می‌کردند) در پاسخ به این ایرادها هارینگتون با قدرت از مواضع خودش دفاع می‌کند.^۴ حتی هنگامی که در روم یا در انگلستان یک بنیانگذار یا نو بنیانگذار واحد قانون اساسی و جمهوری وجود داشته باشد، این رژیم باید ماهیتش را حفظ کند، باید از سه نظامی که رژیم مختلط را تعریف می‌کنند بهره‌مند باشد و باید از قاعده اساسی شکل‌گیری مادی، یعنی تقسیم برابر مالکیت تبعیت کند: قانون کشاورزی، بنابراین، یک قانون بنیانگذاری به معنای اخص و کامل کلمه است: زیرا بنیان مادی جمهوری و ترکیب وسایل بازتولیدش را معین کرده است.

¹ - Ibid., p. 181; trad. franc., p. 256.

² - Ibid., p. 181; trad. franc., p. 256.

³ - Ibid., p. 181; trad. franc., p. 257.

⁴ - Ibid., p. 182-185; trad. franc., p. 258-262

اگر قانون کشاورزی فاقد هر نوع کارآمدی می‌بود - نسبت ساختار- روبنا هیچ ارزشی نمی‌داشت - اگر مردم داخلی به منزله یک قدرت بنیانگذار واقعی «قدرت مشروعیت بخش» در عمل به حرکت در نمی‌آمدند، به عنوان عملکرد مردمی - مالک دست کم نیمی از سرزمین ملی -، و بنابراین، مردم مسلح، قانون کشاورزی یک دموکراسی نیمه مستقیم را تشکیل می‌دهند که از طریق برقراری پیوند بین اصل تصاحب و تقسیم قدرت ها، بین انتخابات، گردش و کارکرد قدرتهای دولتی، نو و کاملاً اصل است: در این جا مفاهیم نمایندگی و مسئولیت‌پذیری تعریف و داخل هم می‌شدند.¹ چنین مکانیسمی، هم‌چنان که مشاهده می‌کنیم، به تحکیم قدرت بنیانگذار کمک می‌کند: تشکیلات از نظر مادی توسط یک قدرت متقابل، برقرار می‌شود. قدرت بنیانگذار توسط یک قدرت متقابل تعریف می‌شود - قدرت متقابلی که از احکام سنتی مالکیت می‌برد و بر اساس این گسست، توانایی بنیانگذاری را سازمان می‌دهد. بدین ترتیب هدف جمهوریخواهانه و ماکیاولی «برگرداندن به اصول» همه چیز، یعنی به حالتی که در آن «ویرتو»ست که بخت‌آورد را کنار می‌زند، محقق می‌شود.

اوسئانا، نه تنها یک نشریه ساده حقوق تشکیلاتی نیست، بلکه پیش از هر چیز یک متن مداخله و مشاجره سیاسی است. می‌بایست این درهم رفتن سیاست و تشکیلات را فهمید، چون اساس سامانه‌هایی است که باعث زایش حقوق سیاسی مدرن خواهند شد. و بدین ترتیب به بخش دوّم اوسئانا می‌رسیم: «من خواهم کوشیدم... زایش، پیشرفته‌ها و زوال احتیاط مدرن را نشان دهم»²

پیش از این نشان دادیم که هارینگتون چگونه «احتیاط مدرن» را نتیجه فساد *Ancient prudence* -، با استناد به تحلیل تاریخی رشد موناشری انگلستان که بیکن و ریلای³ پیشنهاد می‌کنند می‌داند: تحلیل اکنون کامل شده است. احتیاط قدیمی با پیروزیهای پایایی در تحمیل سیستم فئودالی - که شاهد تبدیل نظام پیروزمندان به نظام مالکیت است⁴ - به اوسئانا، از میان رفته است. هارینگتون پس از آن به توصیف روندی می‌پردازد که به انحلال نظام مدرن منتهی می‌گردد. این روند که طرح آن در زمان سلطنت ژان ترسیم شده بود، در زمان پادشاهی هانری هفتم و هانری هشتم به اتمام می‌رسد - در برابر ضرورت تابع ساختن اشرافیت فئودالی، قدرت موناشری شروع به پیش بردن رشد مالکیت خردو بورژوازی شهرکهای دارای بازار کرده⁵ اما روندی که به کار افتاد معیارهای احتیاط مدرن را زیر پا گذاشت: تلاش برای تضعیف اشرافیت، به ایجاد استبداد سلطنتی نینجامد، اما، به عکس، شرایط جمهوری را فراهم آورد. «در اوسئانا، یا هر ملت دیگر که سرزمینش وسعت زیادی ندارد، می‌بایست اشرافیت مناسبی داشته باشد؛ نتوانند از موناشری حمایت کنند؛ چون در هر جا که برابری اموال وجود دارد، می‌بایست برابری قدرت هم باشد، و هر جا که برابری وجود دارد، موناشری نمی‌تواند وجود داشته باشد»⁶

1 - Ibid, p 185-187; trad. franc., p. 262-265.

2 - Ibid. . p. 188 (trad. franc., p. 266), et plus généralement p. 188-207 (trad. franc. P.266 – 294)

3 - Cf. j. G. A. Pocock, *The Machiavellian Moment*, op. cit., p. 26-27 et passim.

4 - Oceana, p. 191-196; trad. franc., p. 269-276.

5 - Ibid., p. 196-201; trad. franc., p. 276-284.

6 - Ibid. p. 201: trad, franc., p. 284.

در این جا تحلیل عمیقی از نقش هانری هشتم و الیزابت در نابود کردن نظام مدرن، غارت صومعه‌های کاتولیک و فروش زمینهای ناشی از آن وجود دارد. در مورد شخص الیزابت، («که از طریق ایجاد مداوم روابط مهربانانه بین خودش و مردمش، دوره سلطنت خود را به یک نوع رمان بدل کرد»^۱) او به یک جنگ واقعی علیه اشراف دست زد و بحران قانون کشاورزی فئودالی را به اوج خود رساند. باید یادآوری کرد که الگوی گوتیک، تنها به رژیم تصاحب لطمه نزد، بلکه سرانجام، به رغم خواست شاهزادگان، رژیم و نحوه حکومت را نیز در بر گرفت.

بدین ترتیب به یک نتیجه اساسی رسیده‌ایم. و برای درک بهتر الزامهای صورتی، یک بار دیگر احتیاط قدیمی و مدرن را رویا رو قرار دهیم. هر دو، هم چنان که دیدیم، مربوط به یک قانون کشاورزی ویژه‌اند؛ هر دو، بنابراین، روبنای یک مجموعه ویژه از شرایط اجتماعی را تشکیل می‌دهند. و بالاخره، هر دو توسط یک مکانیسم ذاتی کار می‌کنند، انحلال نوبتی آنها، از طریق دینامیک رژیمهای تصاحب توضیح داده می‌شود: در یکی تغییر فئودالی تحمیل شده توسط تصرف مالکیت همگانی زمین و، بنابراین، عدم تعادل رژیم تصاحب؛ در درگیری توزیع مجدد مالکیت و تضعیف چشمگیر اشرافیت و موناشری. و اینک تفاوت: بحران احتیاط مدرن ما را به اصل برمی‌گرداند - به جمهوری، به دموکراسی، به قدرت بنیانگذار - ماتریالیسم تاریخی هارینگتون، یک علم سازه بندی است همراه با یک انتخاب سیاسی. شورمندی و تخیل دموکراتیک در خط اول قرار دارند. هارینگتون در اوسئانا، «برای ادامه یافتن کامنولث در کارگاهها» را پیشنهاد می‌کند که *ancient prudence* را به کار می‌گیرد^۲

از این پس، با نقش *fancy* در ایجاد جمهوری آگاهیم - قدرت متقابل است و سوژکتیویته اجتماعی و تخیل دموکراتیک. پوکوک، در یک یادداشت ناشر، به درستی یادآور می‌شود که در انگلستان دوران رنسانس، معادل مدرن ثروت در واژه *fancy* وجود نداشت.^۳ با این همه برای یافتن معادل‌های معتبر در اندیشه قرن هفدهم، مشکل چندانی وجود نداشت - مثل *imagination* اسپینوزا، به این نکته باز خواهیم گشت. اما این معادلها معنایی نخواهند داشت مگر به شرط آن که کارکرد شکل دهنده *fancy* و تخیل یعنی دامنه هستی شناختی آنها را درک کرد. و از آن طریق بُعد جمهوریخواهانه دموکراتیک *fancy* و توانایش را برای مبدل شدن به قدرت بنیانگذار بی‌شماران. فنی و تخیل واسطه بین مشخص و ملموس و تجریدی نیستند - کارکردشان معرفت شناختی نیست، بلکه هستی شناختی و سرشتی است. با گذار از اندیشه به انسان، و از فلسفه به سیاست، از کارکردهای انفرادی به کارکردهای جمعی، فنی و تخیل چیز دیگری نیستند جز قدرت بنیانگذار^۴

این پایه روش شناختی که برقرار شد، حال می‌پردازیم به الگوی جمهوری اوسئانا^۵ و به دنبالش پیامدها.^۶ تفسیر این صفحات ممکن است ثانوی و کم اهمیت جلوه کنند. ماشین تشکیلاتی توصیف شده توسط هارینگتون

¹ - Ibid., p 198: trad. franc., p 279. On retrouve la meme idee dans The Art of lawgiving.

² - Oceana, p. 208-209; trad. franc.. p. 293-294.

³ - Ibid, p. 208, note.

⁴ - Sur l'imagination dans la philosophie du XVIIe siecle, et en particulier chez ce contemporain de Harrington qu'etait Spinoza, cf. A. Negri, L'anomalie sauvage, 1981, trad. franc., Paris, PUF, 1982.

⁵ - Oceana, p. 210-340; trad. franc, P. 295-455.

⁶ - Ibid, p. 341-359; trad. franc., p. 456-477.

در واقع به یک بنای بزرگ باروک شباهت دارد که در آن عناصری از مشاجره قلمی و کار ساختمانی در سیلاب سخن پردازی غوطه‌ورند. تحلیلیها پایان ناپذیرند، با نحوه نمایشی فوق‌العاده تجریدی؛ و اگر توجه به جزئیات ساختمان تشکیلاتی جنون‌آمیز به نظر می‌رسد، غالباً چیزی جز ضد و نقیض از آن بیرون نمی‌آید: اندکی این احساس را داریم که از آن دست خالی بیرون آمده‌ایم. این مطلب به کنار، خوب است یادآوری کنیم که موضوع چیزی کمتر از یک بنیاد انقلابی نیست؛ با آن که به الزامهای سبکسرانه مشاجرات قلمی روز به روز وابسته است، این توده غلیظ در چند خط واضحاً با گرایش اساسی سازمان یافته است.

اولی از نوع روش شناختی است. «در نهاد یا ساختار یک جمهوری، اولین کار، مثل یک بنا، چیزی نیست جز تهیه و توزیع مصالح»؛ اما مصالح یک جمهوری مردم‌اند با تنوعشان - چنین است محوری که حول آن همه چیز جمع می‌شود، به دور آن همه چیز شکل می‌گیرد.¹ روش ماتریالیستی هست و باقی می‌ماند: ماتریالیسم در تمام قاطعیتش در «پیان پیانو»² در اواخر ۱۶۵۶، هارینگتون در کتابش در مقابل حملات الهیون دفاع می‌کند: درحالی که (به طور عمده در فصلهای V، VI و VII) توضیح مفصلی از اثرات سودمند تعلیمات مذهبی ارائه می‌کند، درحالی که مذهب را *fundamentum imperii* (اساس) تلقی می‌کند - او به عکس، بر این نکته پافشاری می‌کند که اتوریته و نظام تشکیلاتی و حقوقی را «بالانس مالکیت» به وجود آورده است که در نهایت قدرت بنیانگذار مردم بر آن تکیه دارد. می‌توان و باید بی تردید ستایش جمهوری ادغام شده در تعلیمات مسیحی را پذیرفت، اما به این شرط که این تعلیمات در تضاد با ترکیب سیاسی مجدد، تصاحب دوباره مالکیت توسط مردم که اساس مادی جمهوری است نباشد. «بالانس مالکیت» و نه «بالانس تشکیلاتی»: دوومی به دنبال اولی می‌آید، دوومی از نظر منطقی و هستی شناختی بعد از اولی می‌آید.³

هارینگتون پس از آن به توصیف بنای تشکیلاتی می‌پردازد، روندی که در رونا، از شکل‌گیری گروههای اجتماعی تا شکل‌گیری سه نظام، و از نظامها به کارمندان رسمی و غیر نظامی می‌رسد؛ همه اینها در رابطه تنگ با بازسازی ساختار صومعه، دسته‌های صد نفره سربازان، و قبایل.⁴ در این جا کلیستن به ذهن می‌آید، یا دست کم آن چه می‌توان از او دانست، اما کلیستنی نوسازی شده از قوای حکومت‌های مختلط. از تقسیم افراد تا ترکیب دوباره‌شان در گروههایی که به کارهای مختلف اشتغال دارند، توصیف دقیق شکل‌هایی که باید سازمانده حکومت اجتماعی را به وجود بیاورند، کاملاً متناسب روحیه‌ی است که طرح هارینگتون را به وجود می‌آورد. معنای سیاسی آن اشکار است و از طریق روابط به وجود آمده بین ریشه اجتماعی و بیان دموکراتیک - جمهوریخواهانه تمام اشکال تشکیلاتی، بی وقفه برجسته می‌شود، قدرت بنیانگذار همواره در حال عمل است.

¹ - Ibid, p. 212-214; trad. franc., p. 298-300.

² - Pain Piano, Or Intercourse between H. Ferne, Dr. in Divinity and J. Harrington, Esq Upon occasion of the Doctor's Censure of the Commonwealth of Oceana, in The Political Works of Janes Harrington..., op cit, p. 369-387. Nous y reviendrons, Ce lexe, il ne faut pas l'oublier, est de nature défensive, ce qui n'est pas sans conséquences theoriques

³ - On notera que Pocock soutient une position rigoureusement inverse.

⁴ - Oceana p. 214-228; trad. franc., p. 301-320

بدین ترتیب به زمانی می‌رسیم که سازمانیابی مردم در کل سرزمین (برحسب سلسله مراتبی که از آن قبلاً حرف زده بودیم) به سازمانیابی قدرت برتر، به تصویب قوانین اساسی در زمینه مالکیت و سازمانیابی دولت منتهی می‌شود: مسأله عبارت است از قانون کشاورزی که بالانس قدرت را هدایت می‌کند، و قانون انتخابات که تنظیم کننده نمایندگی و گردش است. این، «مرکز یا اساس هر حکومت است» که «چیزی نیست جز قوانین اساسی این حکومت»^۱ این، سومین لحظه گزارش است. مکمل بودن قانون کشاورزی و قانون انتخابات در این جا در حد کمال است، یا به بیان درست تر هر یک ذاتی دیگری است.^۲ کمونیسم و آزادی، مالکیت و حقوق، بیشماران و حاکمیت به طور سیستماتیک وابسته‌اند و دیگر نمی‌توان از هم جدایشان کرد. این جدایی ناپذیری، نیروی محرکه آزادی و اصلی است که تمام سیستم هارینگتون را به وجود می‌آورد.

هارینگتون پس از آن که آشکارا وحدت درونی قانون کشاورزی و قانون انتخابات را تاکید کرد، پس از آن که این ترکیب را در مرکز طرحش قرارداد، حال می‌تواند دو باره به پیرامون بپردازد و به طور جداگانه از صومعه‌ها، دسته‌های صد نفره و قبایل حرف بزند. بینیم ارگانهای عالی اوستانا، و پارلمانش^۳ چگونه شکل می‌گیرند، این ارگانها عبارتند از یک سنا و یک «مردم». بدین ترتیب، مباحثات صرفاً درونی است و منحصرأ در مورد هیاتهای حاکمیت، و به طور کلی تر قاضیان و کلانتران، توصیف مکانیسمهای نهادی، تنظیم کنندگی و غیره، هرچند قلبه‌گویانه است، اما منظور اصلی از هر سو خود را نشان می‌دهد: برقرار کردن بالانس، ممانعت از گسست در تمام سطوح ممکن و قابل تصور... دادن شکل حقوقی به ماشین بنیادی، هرگز استخوانبندی سیاسی - بنیادی و اهمیت نمود بی وقفه قدرت بنیانگذار را از نظر پنهان نمی‌کند.^۴

بعد از سنا، هارینگتون به بالاترین مجمع، یعنی «مردم»^۵ می‌پردازد. این صفحات، چیزی نیستند جز ستایش از مردم و از بیشماران، «بیشماران عاقلتر و وفادارتر از یک اصلاند : هارینگتون در این جا حرف ماکیاول^۶ را تکرار می‌کند و این کار را با تاکید روی کارکرد بنیادینی انجام می‌دهد که به نحوی عمیق از ماکیاول آموخته است. در این جا یک ماکیاول کاملاً مثبت، ظاهر می‌شود، بی زیر و بم، در یک بُعد کاملاً سازنده... و با قدرت نظریه پردازی بی نقص. مردم‌اند که حکومت می‌کنند - «وحدت حکومت به طوری است که هیچ کس اراده آن را ندارد، یا اگر

¹ - Ibid, p. 230; trad. franc., p. 323.

² - Ibid, p. 241; trad. franc., p. 334-335. Quand il affronte la question des lois électorales, Harrington s'inspire de celles de la République de Venise. Cf. son bref essai *The Manner and Use of the Ballot*, également rédigé en 1656, in *The Political Works.*, op. cit., p. 361-367. Prolongement direct d'Oceana, ce texte décrit le système électoral et le mode de désignation des magistrats en vigueur à Venise. Sur le rapport général de Harrington et du «mythe vénitien w, cf. N. Matteucci, «Machiavelli, Harrington, Montesquieu et gli «Ordini» di Venezia», *Il pensiero politico*, 1970, III, 3, p. 337-369; J. G. A. Pocock, *Historical Introduction*, p. 68-69 (trad. franc., p. 99-101), et *The Machiavellian Moment*, op. cit., p. 285, 300-303; R. Pecchioli, *Dal mito di Venezia all'ideologia americana*, Venise, 1983. Sur l'importance du modèle vénitien, cf. infra, III, 3.

³ - Oceana, p. 245 sq. ; trad. franc., p. 339 sq.

⁴ - Ibid., p. 245-266; trad. franc., p. 339-366: à propos du Sénat..

⁵ - Ibid., p. 266-281 ; trad. franc., p. 366-382.

⁶ - Machiavel, *Discours*, I, 58. C, supra, II, 2.

داشت توان آن را ندارد که مختلش کند»^۱ - و هیچ کس - پادشاه، دیکتاتور، یا اشرافیت - نمی‌تواند جانشین ارگان دموکراتیک قدرت شود. مردم قدرت را بنیان می‌کنند و حاکمیت را به وجود می‌آورند. آنها آناکولوزیس را می‌گسلند و به حکومت مختلط، قاطعیت می‌بخشند. این یک دموکراسی مطلق، یک جمهوری پیگیر است که مبتنی بر یک اصل توصیف شده است: اصل قدرت مردمی و، بنابراین، عدم امکان انتقال بنیان حاکمیت به جای دیگر.^۲

با در نظر گرفتن این تحلیلها، هارینگتون چند اقدام قانونی موقت پیشنهاد می‌کند، واز چکیده تمام کامنولث^۳ تا پیاوردهایش،^۴ او درواقع به شیوه‌هایی می‌پردازد که به موجب آنها آرکنت اولفاوس مگالتور می‌بایست قدرت را ترک کند تا استقرار نظام جدید در اوسئانا میسر شود. این گفتار ما را به سیاست روز باز می‌گرداند طرح اوسئانا در طول تمام چرخه انقلابی و به رغم حاکمیت کرمول به بلوغ رسد و حالا منتظر «فرصت»ی است که که مورد علاقه ماکیاول بود. مسأله عبارت است از کشاندن طرح تئوریک در مبارزه سیاسی و محقق کردن آن. فرصتها کم نیستند و طی دو سالی که از انتشار اوسئانا می‌گذشت مشاجرات قلمی بسیار شدت دارند، ما پیش از این به تهاجمات ورن «الهیون در مبارزه مشترکشان با روحیه جدید سرمایه‌داری و قدرت مذهبی قدیمی»^۵ علیه مدرنیته ضد سرمایه‌داری و دموکراتیک هارینگتون اشاره کرده بودیم. هارینگتون به پاسخگویی بسنده نمی‌کند او بیش از پیش به حمله متقابل هم دست می‌زند. بین آخرین متون ۱۶۵۶ (به ویژه بیان بیانو) و اختیارات حکومت مردمی^۶ که در سال ۱۶۵۸ نوشته شده، تغییر لحن محسوس است: در ۱۶۵۸، اقدام مشاجره‌ی و سازنده است. و در این جو، قدرت بنیانگذار مردم درهم می‌آمیزد. فرمالیسم و افراط در سخن‌پردازی متون گذشته، به وضوح پشت سر گذاشته شده‌اند.

«صدای مردم صدای خداست»^۷ هابزباورن، روحانیان موفق نخواهند شد تا این شایستگی را از مردم بگیرند: به مردم است که قانون‌گذاری و اصل مشروعیت بخشی باز می‌گردد. تنها در جمهوری است که «حکومت قانون» در مقابل «حکومت افراد» وجود دارد - موناشری و اشرافیت «حکومت افراد»ی را نمایندگی می‌کنند که تنها استعداد فساد دارند. چنین است اردوگاه بیشماران مردمی در تمامیتش،^۸ قانون یک اصطلاح هنجاری است -

1 - Pain Piano, op, cit., p. 378-379.

2 - Cf. dans Oceana, p. 169-172 (trad. franc., p. 240-245), l'application à la théorie des institutions politiques de l'image de l'âme et du corps et de leur symbiose. On a pu soutenir que ces prises de position entraînaient Harrington dans la voie d'un naturalisme plutôt naïf, et l'inscrivaient dans la tradition du droit naturel. Cette lecture semble toutefois négliger la dimension fortement constructive du naturalisme de Harrington - par laquelle il s'apparente davantage à la philosophie de la Renaissance ou de l'Antiquité qu'à la pale figure de la tradition jusnaturaliste.

3 - Oceana, p. 333-338 ; trad. franç., p. 446-455.

4 - Ibid, p. 341-359 ; trad. franç., p. 456-477.

5 - Cf. J. G. A. Pocock, Historical Introduction, p. 77-99 et 128 sq.; trad. franç, p. 111-142 et 183 sq.

6 - The Prerogative of Popular Government, in The Political Works., op. cit., p. 389-566.

7 - Ibid, p. 391.

8 - Ibid., p. 400-404.

هارینگتون استعدادش را این طور شروع می‌کند - که به اراده یک عامل اجتماعی، به اراده یک mover ایجاد می‌گردد. اما «ایجاد کننده اراده جالب توجه است»: و بنابراین باید صراحت داشت، چون یا موضوع مسأله منافع معدودی افراد یا حفظ یک نفر است، که در این صورت، منافع خود خواهانه است و نمی‌تواند به قانون مبدل شود؛ یا این که از «اراده تمامی مردم به عنوان منافع همگانی سرچشمه می‌گیرد و این چیزی نیست جز حق همگانی و عدالت، با کنار گذاشتن هر نوع جانبداری یا منفعت خصوصی»: در این صورت «می‌توان آن را امپراتوری قانون، و نه افراد، نامید».

توهم دموکراتیک در این صورت، به نظر می‌رسد که در آرمان باوری ناپدید شده است. اما این یک احساس نادرست است. تاکید بر منافع همگانی و اراده عمومی بیشماران، با شیطان سازی از منافع خصوصی و مکانیسم‌هایش همراه نیست؛ به عکس، همراه است با توصیف صریح سازمانیابی و پیوندهای بیشماران. مفهوم بالانس در این جا یک معنا و یک گستردگی جدید پیدا می‌کند: نه الگوی یک سیستم به کمال رسیده، بلکه کلیدی برای تنظیم یک دینامیسم همواره باز، رابطه ماتریالیستی که بالانس قدرت را شامل می‌شود، یک رابطه زنده است. «یک بدنه سیاسی مثل یک بدن طبیعی است...»¹

این بدنه زنده است و دینامیسمش ربطی به حق طبیعی ندارد و نمی‌تواند به یک شکل یا یک تعادل دیگر ایستد، که ذاتی نظام اشیاء است، تقلیل پیدا کند.² معیار علمی و معیار بنیادی همراه و هم‌گامند. بالانس در مجموع، شکل قدرت بنیانگذار است، یک رانش همواره باز درون کشور، درون جمهوری، سوژه‌یی که قانونی بودن را شکل می‌دهد، بی وقفه آن را می‌سازد و مراقبتش می‌کند. این قدرت بنیانگذار هیچ‌گاه هویتش به عنوان قدرت متقابل را فراموش نمی‌کند. اگر نگذارند خواستش را بیان کند، می‌تواند شورش به پا کند، اگر بگذارند خواستش را بیان کند، قدرت را با نیروی نظامی خود اداره می‌کند. از جنبه نیروی نظامی خودش به طور مثبت یا به طور منفی، حفاظت کامنولث را به عهده می‌گیرد.

در «حق ویژه حکومت مردمی» هارینگتون یک مشاجره قلمی علیه ورن «ملقب به (prevaricator) به راه می‌اندازد. هارینگتون بی آن که زمینه مذهبی را - که در آن مورد حمله قرار گرفته بود - ترک کند، در مطالب اوسثانا، به عکس، آن را عمیق‌تر می‌کند. او میان آنها به مسأله انقلاب، و از خلال آن به مسأله تصاحب؛³ موضوع ساخت دموکراتیک منافع همگانی⁴ با تقلیل Jus Circa Sacrum به قدرت سیاسی؛⁵ توجیه شورشگری در شرایط استثنایی، اما بی هیچ توهم،⁶ تاکید مجدد پیوند تنگ بین قانون کشاورزی و قانون انتخابات (گردش)⁷ و جز آن...، اما اگر موضوع مباحثه اثبات منطقی بودن تعلیمات اوسثانا با نوشته مقدس («همچنان که نوشته مقدس

1 - Ibid., p. 485.

2 - Il faut ici encore rejeter l'interprétation de Pocock, qui englobe le naturalisme renaissant et le réalisme de Harrington dans la tradition jusnaturaliste.

3 - The Prerogative of Popular Government, op. cit., p. 404-412.

4 - Ibid., p. 413-419.

5 - Ibid., p. 423-431.

6 - Ibid., p. 451-458.

7 - Ibid., p. 458-495.

می‌گوید، سه شکل - و فقط سه شکل - از بالانس حکومت وجود دارد. بالانس اوسئانا یقیناً به موجب معتبرترین شیوه، به دنبال اثراتی از خدا، که در تمام تاریخ انجیلی وجود دارد محاسبه شده است»¹. تاثیر این نوشته به یقین منحصر به همین مطلب نیست. زمینه ساختن تشکیلاتی از این پس در شرایط آفرینندگی تعریف می‌شود. به نظر می‌رسد که در این جا مفهوم ماکیاولی قدرت از اعماق یک ریشه‌گیری دموکراتیک غیر قابل دسترسی و حل شده در اسطوره، بیرون آمده و به سطح یک مادیت، قابل شناسایی رسیده است. یک زمینه مادی که روی آن قدرت بنیانگذار می‌تواند دلایل تواناییهای خلاقیتش را به اثبات برساند. دموکراسی، جمهوری و انقلاب امکانات واقعی هستند. آفرینندگی نه به عنوان آرمان خیالی بلکه به عنوان پراتیک تعیین یافته به عهده‌شان گذاشته شده است. آفرینندگی مفهومی است که بیشماران را متحد می‌کند و از آنها یک سوژه می‌سازد.

این سوژه‌کتیویته تنها نمادین نیست، بلکه به عکس کاملاً مشخص و ملموس است - نمایندگی مردم، مشارکت بیان دموکراتیک. این موضوعی است که کتاب دوم این اثر به خوبی نشان می‌دهد: کتاب دوّم، با یک گفتار سیاسی در باره مراتب² هارینگتون مخالف این فکر است که مراتب مذهبی ناشی از حق مقدس است و نه از حق سیاسی، اما مسأله خداشناسی بکلی ثانوی است: جنبه اساسی گفتار این است که مراتب به انتخابات ارجاع می‌دهد، رحمت به نمایندگی، مقدس به عرفی. این استحاله مادی بسیار ذهنی انگارانه است. هارینگتون، به عکس، انتخابات غیر دموکراتیک روحانیت سلاح سیاسی استبداد است.

دقیق‌تر بگوییم؛ وقتی مرتبه بندی غیر دموکراتیک است، از این ارزش مقدس، که فقط کلیسا می‌تواند بدهد محروم می‌شود. مرتبه‌بندی غیر دموکراتیک در جهان خدمتگزاران، بردگان، نزد عبرانیهای اسیر وجود دارد - در جاهای دیگر غیر قابل قبول است. در مرتبه بندی نظام مقدس، هم‌چنان که در مرتبه‌بندی نظام لائیک اساس نمایندگی فقط می‌تواند رضایت دموکراتیک باشد. به علاوه انتخاب قاضیان و کلانتران هم بر همین اساس است. «هر آن چه در نظام طبیعی یا رحمت در کلیسا یا در کشور است، توسط انسان طبق اراده خدا انتخاب شده است، توسط خدا انتخاب شده که او در عین حال اراده و عمل آن است»³. در این جا ما ایدئولوژی ارتش قدیسین را باز می‌یابیم و می‌توانیم دوباره این رانش معجزه‌آسایی را که مشخصه مذهب شهروندی جمهوریخواهانه است، احساس کنیم - شهروندی و جمهوریخواهانه، منتها همین قدر مذهبی، بیشماران، مردم خدایند. رابطه مقدس یک رابطه بنیادی است، و از این روست که این بیشماران به عنوان *ecclesia* تلقی می‌شوند، تعریف سوژه حقوقی فقط تعریف سوژه سیاسی نیست، بلکه تعریف سوژه مقدس هم هست و سوژه‌ها، شهروندان گوهرهای مقدس‌اند، قاضیان روحانیان آنها را کشیشان آنها، در حدی که نمایندگیشان می‌کنند.

¹ - Ibid., p. 463.

² - Ibid., p. 499-566. S'il correspond bien au programme annoncé sur la page de garde et dans la préface du livre I de The Prerogative., le texte intitulé The Second Book, Or a Political Discourse concerning Ordination, against Dr. H. Hammond, Dr. L Seaman and the authors they follow, n'en est pas moins publié à part. Sur les ouvrages de Hammond et Seaman, voir les notes de Pocock, ibid., p. 480 et 500.

³ - Ibid., p. 539.

«مرتبہ بندی - نمایندگی»: در این لحظه تازه از روند بنیادی (لحظه تعریف - سوژه ها - شهروندان - نمایندگان)، این مضمون به این ترتیب غلظت استثنایی طرح بنیادی را بما نشان می‌دهد - تقدس تمام قدرت بیان اولیه‌اش را باز می‌یابد، ولی انتخاب نمایندگان در عین حال به طور کامل به فعالیت بیشماران مرتبط می‌شود. شرایط سوژه شدن قدرت بنیانگذار شرایط دموکراسی است. یک دموکراسی قاطع.

پس تصادفی نیست که در یک جزوه دیگر از مشاجرات قلمی در سال ۱۶۵۸، با عنوان

(The Stumbling Block of Disobedience and Rebellion)^۱ هارینگتون، تاکیدات کالوینیست‌ها

درباره حق مقاومت را می‌گیرد و حوزه کاربرد قانونیش را گسترش می‌دهد: این حق دیگر به کارمندان پائین و متوسط دولتی اختصاص ندارد بلکه به مجامع مردمی هم تعلق می‌گیرد. مقاومت جزئی از قدرت بنیانگذار است، بنابراین حق - وظیفه همه کارمندان و شهروندان است. نافرمانی و شورش علیه پادشاه همواره مجازند وقتی از بیشماران سرچشمه می‌گیرد. قدرت پارلمانی از آن پس دیگر به عنوان محصول ساده بالانس زمین کشاورزی در انتقال نهاییش تلقی نمی‌شود، بلکه به عنوان محصول سوژه شدن قدرت بنیانگذار به وجود می‌آید، به مثابه سازمانیابی مثبت حق مقاومت، هنوز قاطیعت پروتستانی و کارکرد بنیانگذارانه‌اش، اقدام سلطنت‌طلبان و قدرت تشکیل دهنده‌اش طنین افکن است. تحلیل واقعگرایی خود را حفظ می‌کند: این لحظات جدل قلمی در پشت سر خود آثار مثبتی به جا می‌گذارد که در طرح هارینگتون در باره مداومت و تعمیق دموکراتیک انقلاب ثبت می‌شوند. و درست در همین سال است که هارینگتون در Brief Directions یک الگوی کاملاً واقعگرا از حکومت را پیشنهاد می‌کند^۲ و به تعریف نیازمندیهای ملت بدون حشو و زواید می‌پردازد.

سوبژکتیویزاسیون مفهوم قدرت بنیانگذار از جهت دیگری هم کاملتر می‌شود. لرد حمایت کنند در سال ۱۴۵۸ می‌میرد. بنابراین لحظه استفاده از «فرصت» برای به پیش راندن قدرت بنیانگذار بازم بیشتر - به سوی یک قدرت ماکیاولی در تمام گستره‌اش، فرا سیده است. هارینگتون در سال ۱۶۵۹ مجموعه نوشته‌هایی منتشر می‌کند که بخش بزرگی از آنها جدلی است: در اقدام سازنده او برخی از آنها اهمیت زیادی دارند، به طور ویژه،

The Art of Lawgiving^۳ [هنر قانونگذاری]. مفهوم قدرت بنیانگذار به طور کامل و در تمامی ابعاد پرورنده

شده در یک چهره سوبژکتیو ارائه شده‌اند. تعریف قدرت بنیانگذار کامل است. قانونیت جمهوریخواهانه حالا شکل گرفته است. روح ماتریالیستی تعریف یک مفهوم دموکراتیک از انسان و از بیشماران را گرد آورده است. آزادی در

¹ - In The Political Works..., p. 567-577.

² - Brief Directions showing how a fit and perfect Model of Popular Government may be made, found, or understood, in The Political Works., p. 583-598.

³ - Outre The Art of Lawgiving (in The Political Works..., p. 599-704), il s'agit de Politicaster (p. 705-725), a nouveau contre Wren; Pour Enclouer le Canon (p. 727- 733); deux Discourses en faveur de la liberté de conscience (p. 735-745 et 747-753); un nouvel écrit polémique sur l'oligarchie, dirigé contre «Mr Rogers» (p. 755-760); et enfin Aphorisms Political (p. 761-779) - 120 aphorismes (76 dans la première édition) ramenant a une forme très simple l'ensemble des thèmes traités par Harrington en 1659. Cf. les notes historiques de Pocock.

2. J. Cotton, w J. Harrington and T. Hobbes», Journal of the History of Ideas, 1981, 42, 3, p. 407-421, reprend brillamment la confrontation des deux auteurs, en insistant surtout sur la supèriorité de la philosophie harringtonienne du «corp» par rapport au mécanisme de Hobbes. C'est sur ce naturalisme constructif, inspiré de Har-vey, que se fonde la philosophie du Commonwealth d'Oceana.

شرایط مادی اجرایش ریشه دارد. مفهوم قدرت بنیانگذار هر نوع ایدئالی کردن را رد می‌کند: به عنوان قدرت متقابل ظاهر می‌شود، به مثابه ظرفیت مداوم پاسخگویی به فرصت تاریخی، بیان قدرتی همواره در ارتباط با نوآوری و در مخالفت با واژگونی جریان تاریخ. قدرت بنیانگذار کمی بیشتر موجودیت به تاریخ می‌دهد

اندیشه سیاسی هارینگتون، بدین ترتیب معرفی می‌شود در جریان عمده فلسفه سیاسی عصر مدرن وارد شود هارینگتون آرمانگرایی خیالی نیست، دموکرات معتقدی است که هنر جدل قلمی را بکار می‌برد، مدافع جامعه‌ی ایستا یا قانونگرایی و سوسه انگیز به سبب تکرار نظام سنتی نیست: به عکس متفکری است که هر چند در این جا ادامه دهندهٔ ماکیاول است، به عملیاتی سیاسی - تئوریک دست می‌زند که دامنه‌ی وسیع دارد، او یک تئوری شکل‌های حکومتی را با تئوری کارکردهای دولت درهم می‌آمیزد و همه اینها را در ارتباط با یک تئوری طبقات اجتماعی درگیر تصاحب قرار می‌دهد. موناشری، اشرافیت، و دموکراسی در ارتباط با کارکردهای اجرایی، قضایی و قانونگذاری مطرح می‌شوند، و این مجموعه تابع قواعد مبارزهٔ طبقاتی است که برای اندیشه مدرن یک شیوهٔ غیر قابل چشم پوشی پیش از مارکس بود. اما از این هم بیشتر است؛ این ادغام توسط قدرت بنیانگذاری هدایت می‌شود که نیرویی فعال است - اساس و باز تولید مداوم سیستم قدرت، نظیر آن چه قلب در بدن انسان انجام می‌دهد - گردش و تعادل - قدرت بنیانگذار در بدنهٔ سیاسی گردش و تعادل به وجود می‌آورد.

هارینگتون بدین ترتیب، در دانش سیاسی زمان خود، عنصر سازنده‌ی را وارد کرد که به کارش نسبت به کار هابز برتری می‌بخشد.¹ در مقابل اتمیسم هابز، نزد هارینگتون پیوندهای مدرن مفهوم دینامیکی از سیاست قرار می‌گیرد. تحلیل او فقط شامل قدرت نیست، بلکه نیروهای مولد را هم در بر می‌گیرد. هارینگتون نسبت به هابز این مزیت داشتن یک روش ماتریالیستی دینامیک را دارد که تنها به شناخت قطعیت محدود نمی‌شود، بلکه دینامیک سیستم را هم شناسایی می‌کند. این توجه به او امکان بیان ایدهٔ رشد متناقض کشور مدرن و برپا کردن دموکراسی روی این تناقض را می‌دهد - چنین چیزی در احکام هابز پیش‌بینی نشده است. در مجموع، هابز ستایشگر دنیای خودش می‌شود و هارینگتون به طنز او را بهترین نویسنده امروز در جهان² می‌نامد: معضل هارینگتون به نوبهٔ خود، در تمامی مراکز مهم و حساس مدرنیته و رشد دولت مدرن مطرح است.

هارینگتون، با تعریف قدرت بنیانگذار، به عنوان قدرت متقابل دیدگاه ماکیاول را عمق بیشتری بخشید. قدرت بنیانگذار، مثل شهریار، مثل مردمی که در مقابل شهریار سلاح بدست می‌گیرند، نزد ماکیاول روندی است که از خلال مبارزه و جدا شدن پیش می‌رود و قدرتی که آن را تغذیه می‌کند، ساختاری است که از یک سو بین مصالحه و تعادل قوا و از سوی دیگر، شور و هیجانی که جنبش را از ورای فساد، استبداد و بی حرکتی فساد شکل می‌گیرد. در این جا، اما، ماکیاول متوقف می‌شود. هارینگتون با دادن یک شکل پر رنگ مادی به قدرت بنیانگذار، از او دورتر می‌رود. معنایش این نیست که قدرت بنیانگذار نزد او سوژکتیویزه شده و تعریفش از لحاظ مبارزه و جدا شدن شدت خود را از دست داده‌اند، اینکه جهت تاریخ و «فرصتها»یش سرانجام از بین خواهند رفت: کاملاً به عکس.

1

2 - The Prerogative of Popular Government, op. cit., p. 423.

این بُعد مادی، در واقع، از قدرت بنیانگذار یک ماشین برای ساختن روابط اجتماعی و حقوقی می‌سازد، بالانس یک راه حل موقت برای تبدیل یک نظام قدیمی به وظیفه حقوقی نیست، بلکه موتور و یک دگرگونی مداوم از این دو افق است. جمهوری یک «فابریک» قدرت است. «بیشماران عاقلتر و وفادارتر از شهیارند^۱» ساختارهای تشکیلاتی روند آفرینش مداوم است. قاطعیت ماکیاولی مفهوم سیاست و اصل بنیادی، نزد هارینگتون روش تبار شناختی می‌شود و قدرت یک افق هستی شناختی، یک انباشت آزادی به وجود می‌آورد. در رابطه ماکیاول - هارینگتون، چیزی از رابطه اسپینوزا - ماکیاول وجود دارد.

بنابراین تصادفی نیست اگر اسپینوزا و هارینگتون، از فاصله‌ی چند ساله، با همان گرایشها به جدل بپردازند، جدلهایی که در علوم طبیعت و در دانش سیاسی، از اتمیسم یک افق غیر قابل عبور برای قدرت تشکیلاتی ساخته بودند. جدل هارینگتون با ورن و «همراهان خوب» اکسفورد^۲ اندکی پیش از جدل اسپینوزا با ولدنبورگ و «رویال سیاسی»^۳ نو بنیاد انجام شد. قدرت بنیانگذار، مورد انکار بعضی و مورد تشویق بعضی دیگر بود. در این جا هارینگتون کاملاً در طرف اسپینوزا است، از این هم بیشتر، همان طور که در مورد ماکیاول هم بود، حساسیت سیاسی و تشکیلاتی او را به تحلیل مکانیسم، ذاتی و دینامیک، تشکیل جمهوری دموکراتیکی، عمق‌تر از آن چه نویسنده «آمورزش سیاسی» انجام داده بود کشاند، البته هارینگتون، حتی از دور با شدت متافیزیکی تعریف اسپینوزایی سیاست آشنایی ندارد. ولی این جا اهمیت زیادی ندارد. مهم آن است که قدرت بنیانگذار نزد هارینگتون با تصویر و به شکلی ظاهر می‌شود که آن را کاملاً به قدرت اسپینوزایی شبیه می‌کند... و این شباهت بما اجازه می‌دهد تا به حذف کسانی بپیوندیم که به سبب پافشاری بر ماتریالیسم و بر دموکراسی، راه نفرین شده متافیزیک سیاسی مدرن را ترسیم می‌کنند: راهی که از ماکیاول ما را به مارکس می‌رساند^۴

III موتور بنیادی - و مانع قانون باوری

¹ - Cf. supra, n. 2, p. 167.

² - The Prerogative of Popular Government est consacrée (« Epistle Dedicatory, p. 390, cf. également p. 390-393) à une réfutation des critiques ironiques des Good Companies derrière lesquelles se dissimule Wren. Good Companies: peut-être s'agit-il du « cercle des vertueux (circle of virtuosi) d'Oxford, de la Royal Society naissante, où le Commonwealth de Harrington semble avoir suscité critiques désobligeantes, insinuations, etc.

³ - Voir la Correspondance de Spinoza. Cf. A. Negri, L'anomalie sauvage, op. cit. Informateur de Spinoza, Oldenburg appartient à ces cercles.

⁴ - Je renvoie ici aux thèses essentielles de L'anomalie sauvage. Inutile de préciser que je considère ces pouvoir constituant » comme une sorte de prolongement des analyses du développement de la métaphysique moderne proposées dans ce livre.

انتقادات و مرزها - از اصل بنیادی تا ماشین تشکیلاتی و شکست هارینگتون - اختلاف و تحولات مختلف اندیشه هارینگتون، یک تئوری برای شورش - « یعنی قانونگذاری » - بعد هستی شناختی اصل بنیادی: بین شکست و نهفتگی - سلاحهای دموکراسی - هارینگتون علیه قانون - هارینگتون علیه قانون باوری - ترمیدور انگیزی و شکل گیری فساد - قدرت بنیانگذار علیه قرارداد گرایی

ماشین تشکیلاتی هارینگتون مورد تمسخر فراوان قرار گرفته است. سابین «شیوایی» را برای برقرار کردن یک زمانبندی دقیق - از جمله روز، ساعت و دقیقه - برای هر عمل تشکیلاتی «هوس کودکان» نامیده که حاوی تمام جزئیات روند ممکن و قابل تصور هم هست،^۱ و می توان افزود که علاوه بر جنبه های آشکارا بیهوده این ماشین دلایل جدی تری هم وجود دارد که از خود پرسیم آیا نمی توان هارینگتون را یکی از پدران بنیانگذار مفهوم قدرت بنیانگذار تلقی کرد؟ مثلاً فرمالیسم افراطی بعضی از تحلیلها،^۲ و فتیسیسم واقعی که باعث شده او سیستمهای گوناگون انتخاباتی، به ویژه سیستم انتخابی ونیز، را مورد بررسی قرار دهد و از آن یک الگو بسازد.^۳ یا این امر که در رابطه بین قدرت بنیانگذار و شکل نهادی در اغلب موارد دومی غلبه می کند. گرایشی که هر بار که الگوی ونیزی در کار است، کاملاً روشن است.

بهترین تاریخدانان تاکید کرده اند^۴ که اسطوره ونیز بر هارینگتون همان اثر را دارد که اسطوره شهر افلاطونی روی آرمانگرایان دیگر داشت: این یک مضمون واقعی تحلیلی - علمی است در زمانی که *Gesellschaft* به عنوان *Gemeinschaft* تلقی می شود، لویاتان برای هابز یک دیو مصنوعی است؛ ونیز برای هارینگتون یک فرشته ساختگی است، اما این استناد کردن به اسطوره بهایی دارد. از خلال یک توصیف انعطاف ناپذیر از مکانیسمهای انتخاباتی و قواعد گردش، از ورای نوعی انحصار طلبی اشرافی، اصل تشکیلات صوری گاه به زیان اصل بنیانگذاری برقرار می شود.

¹ - G. Sabine, A History of Political Theory, op. cit., p. 428.

² - Par exemple Oceana, p. 281-332 (trad. franç. p. 382-445): de judiciis, p. 281- 287; sur le budget de la nation, p. 287-300: sur l'éducation de la jeunesse, p. 300-317: sur l'organisation des provinces, p. 317-332 (trad. franç, respectivement p. 382-390, 390-405, 405-426 et 427-445). Ou encore The Prerogative of Popalar Government, in The Political Works. p. 389-566.

³ - The Manner and Use of the Ballot, in The Political Works, p. 361-367.

⁴ - J. G. A. Pocock, Historical Introduction, cité, p. 68-69 (trad. franç, p. 99-100). Cr, plus généralement, supra, n. 2, p. 166. Voir également: W. J. Bouwsma, Venice and the Defence of Republican Liberty, Renaissance Values in the Age of Counter Reformation, Berkeley-Los Angeles, 1968 (et sa recension par R. Pecchioli, Studi Vene- ziani, 13, 1971, p. 693-708): S. Bertelli, N. Rubinstein et H. S. Craig, Florence and Venice, Comparisons and Relations, vol. I et II, Florence, 1979; R. Finlay, Politics in Renaissance Venice, Londres, 1980; P. Braunstein et C. Klapisch-Zuber, Florence et Venise, les rituels publics à l'époque de la Renaissance», Annales ESC, 38, 5, 1983, p. 1110 sq.

مفسران دیگری^۱ بر عدم تعادل بین ماشین تشکیلاتی و اصل بنیانگذاری تاکید کرده‌اند - عدم تعادل آشکار به سود اولی - و این بار افق روشنفکرانه طرح هارینگتون را «ارسطویی» خوانده‌اند. این طرح تابع تسلط مفهوم تعادل بر مفهوم جنبش، قانون طبیعی بر قانون سیاسی، و شکل رو بنا بر ساختار بنیانگذاری قرار خواهند گرفت و بالانس و قوانین نمایندگی بدین ترتیب، به مثابه یک عینک ناتورالیستی و صوری برای خواندن سراسر طرح به کار خواهند رفت. هارینگتون در این جا به نحوی بنیادی از مواضع ایرتون و مواضع تعادل گرایان فاصله می‌گیرد، از این جهت که شکل تشکیلاتی در نظر او برتر از وحدت تشکیل دهنده جنبش دموکراتیک مسلحانه است.^۲ و، بالاخره نویسندگان دیگری از طریق بازی با این کاهش فشار و تقلیل صوری گفتار بنیانگذار، در صدد برآمدند تا اندیشه هارینگتون را از طریق لغزاندنش - که به نظر خودشان لازم و اساساً مثبت بود - به سنت قانون باوری انگلیسی بکشانند نه هارینگتون بیشتر قانونگرا تا دمکرات، هارینگتون سنت‌گرا و نه انقلابی^۳ می‌بایست خواننده را از تمامی این تفسیرها مطلع کرد. هر چند همه آنها نادرست به نظر می‌رسند: مرزهای گفتاری هارینگتون را نمی‌توان مورد استناد قرار داد تا از آنها نفی اصل بنیانگذاری، اصیل بودنش و قاطعیت مطلق قدرت بیانش را نتیجه گرفت. زیرا این مرزها واقعی هستند (ارجاعهای فرمالیستی به ونیز، فتیشیسم شکل‌گیری و مفهوم مکانیستی قانون)؛ اما اینها، به این مناسبت اصل بنیانگذاری را خفه نمی‌کنند بلکه فقط نشان دهنده مشکلاتی هستند که این اصل متحمل

¹ - Principalement J. Bohatec, *England und die Geschichte der Menschen-und-Bürgerrechte*, München, 1956, p. 117 sq.: « James Harrington. Ein Beitrag zu dem Einfluss von Aristoteles auf die englische Publizistik der Menschenrechte, » Il y a de fait une longue référence à Aristote dans *The Prerogative*. (p. 458-473), au cours d'un raisonnement visant à fixer les règles transcendantales du fonctionnement de la «loi agraire». Harrington répond ainsi par l'affirmative à la question suivante: s'il n'y a pas toujours de loi agraire explicite, n'y a-t-il pas quelque chose d'analogue dans tout régime politique? Mais loin de conduire à une formalisation de la loi agraire dans les termes du naturalisme aristotélicien, cette argumentation sert simplement de soutien logique à l'idée que la modern prudence est historiquement déterminée. La dimension constamment historique du raisonnement de Harrington interdit de se laisser abuser par ses références aristotéliciennes.

² - J. Bohatec n'en a pas moins le mérite d'avoir parfaitement saisi d'autres aspects de la pensée de Harrington, et en particulier d'avoir très bien défini le rapport structure-superstructure, et la composante naturaliste (à la façon de Harvey) de sa pensée.

³ - Telle est, au fond, la thèse essentielle de Pocock. Cette interprétation semble faire corps avec la méthode de Pocock, avec cette herméneutique déconstructionniste qui est également au principe du travail de Q. Skinner. De cet auteur, il faut évidemment citer les deux volumes de *the Foundations of Modern Political Thought*, Cambridge UP, 1978, et *Machiavel*, 1981, trad. franç., Paris, Seuil, 1989. Dans son Introduction à l'édition italienne de *The Machiavellian Moment*, p. 17 et 43, Pocock donne un témoignage explicite de cette compénétration entre l'œuvre de Skinner et la sienne, qu'il s'agisse de leur méthode de recherche, de leur démarche théorique et de leur orientation idéologique. Pour une discussion des thèses de Skinner, et plus généralement de la méthode suivie par son école, cf. *Meaning and Context. Q Skinner and his Critics* (sous la direction de J. Tully), Cambridge UP, 1988. On trouvera une critique intelligente de la méthode et des résultats du travail de Pocock dans F. Fagiani, «La storia del "discorso" politico inglese dei secoli XVII e XVIII fra "virtù" e "diritti" », in *Rivista di storia della filosofia*, 1987, 3, p. 481-498. Le texte par excellence fondateur de Pocock, dans lequel s'enracinent ses écrits postérieurs, est ici *The Ancient Constitution and the Feudal Law. A study of English historical Thought in the Seventeenth Century*, Cambridge UP, 1957, nouv. éd. augmentée 1987 (sur Harrington, cf. p. 128 sq.).

می‌شود تا نه فقط به عنوان بنیان بلکه هم چنین به عنوان موتور تشکیلاتی عمل کند. قدرت بنیانگذار نزد هارینگتون، تکرار ساده اراده قدرتی نیست که نزد ماکیاول بی‌شماران نشان می‌دادند. نزد هارینگتون (و از این جهت از ماکیاول پیش‌تر می‌رود) اصل بنیانگذاری می‌خواهد ماشین این قدرت هم باشد.

در این پیشروی تئوریک است که مرزها انباشته می‌شوند: این جا و نه هیچ جای دیگر، و به همین هم ایراد می‌گیرند^۱ که بالانس هارینگتون طبقات را از بین نمی‌برد بلکه از ورای یک مکانیسم شرطی کردن متقابل، آنها را در همین وضع نگه می‌دارد. این ایراد در عین حال هم درست است و هم نادرست: درست است، چون در این جا روند سیاسی، به نحوی واقع‌گرایانه، مبتنی است بر شناسایی کردن گذار انقلابی و، بنابراین بر شناسایی طبقات موجود؛ نادرست است، چون نه در حوزه زمان، و نه در حوزه خیال اندیشی، این قاطعیت‌های طبقاتی هیچ‌وقت به صورت دائمی داده نمی‌شوند، بلکه به عنوان عناصر تشکیل دهنده یا به عبارت دقیق‌تر به عنوان سوژه‌های یک بازی قدرت متقابل داده می‌شوند. اما بازی قدرتی که اگر `arms_an_in_Holders_free` صاحب ۵۱ درصد از زمینها باشند، دیگر قابل اجرا نیست. نتیجه؟ نتیجه: بالانس هارینگتون، ماشینی است که از قدرت بنیانگذار، از یک اصل انقلابی نیرو می‌گیرد. قدرت شکل دهندگی کاملاً آشکار است، آن چه اندیشه هارینگتون را مشخص و مهم می‌کند، برخوردش با این گذار از اصل بنیانگذاری به ساختار تشکیلاتی است. با گفتن این حرف، ما نمی‌خواهیم مرزهای تحقق طرح را انکار کنیم، اما به تلاش هارینگتون برای کنترل آنها هم برای رویارو شدن با واقعیت تاریخی، برای تعیین دامنه‌شان ضمن ادامه یافتن درگرم‌گرم مبارزات انقلابی و توسعه دموکراسی انگلیسی، کم بها نمی‌دهیم. هارینگتون می‌خواهد اصل بنیانگذاری را به عنوان شکل تشکیل نظام مشروطه تثبیت کند، می‌خواهد ماشینی بسازد که قادر باشد به طور مداوم و در همه سطوح باز تولید قدرت بنیانگذار را تضمین کند. چرا به این هدف نمی‌تواند برسد؟ حتی اگر سوال را از جنبه‌های متفاوت در نظر بگیریم، پاسخش تنها می‌تواند شماتیک باشد. اول، مشاهده می‌شود که طرح هارینگتون موقعی به میان می‌آید که تنش سازنده جنبش انقلابی به مرزهای خود رسیده است. در سال ۱۶۵۸، پس از درگذشت لرد حمایت‌کننده، هارینگتون طرح او را ادامه می‌دهد، در حالی که بعد سیاسی آن را روز به روز بیشتر می‌کند: می‌کوشد تا بدین ترتیب «فرصت» را دوباره به دست آورد - اما انقلاب به پایان رسیده است، تشکیلات سنتی برمی‌گردد و چارلز دوم در سال ۱۶۶۱ دوباره پادشاه می‌شود. ائتلاف gentry (مهربان) و yeomanry [دهقانان خرده پا] هم به پایان رسیده است. اما بورژوازی در این فاصله زمانی می‌کوشیده تا خود را به این یا آن نحو سازمان دهد تا بتواند در شرایط قانونی انباشت اولیه را از سر بگیرد.^۲

^۱ - J. Bohatec, op. cit., p. 117 sq.

^۲ - C. B. Macpherson, op. cit., p. 177-213. On considérera ici comme acquise la bibliographie générale sur la révolution anglaise, de Tawney à Hill et de Trevor Roper à Stone. Sur interprétation marxiste, B. Bongiovanni, «Tra storia e storiografia», K. Marx e la rivoluzione inglese n, Quaderni di Storia, IX, 18, 1983, p. 85-119. Pour la bibliographie récente touchant divers aspects du mouvement révolutionnaire, of. C.S. L. Davies, Les révoltes populaires en Angleterre (1500-1700), Annales ESC, 1969, 24, 1. p. 24-60; L. Stone, L'Angleterre de 1540 à 1580. Pays de noblesse ouverte, Annales ESC, 1985, 40, 1, p. 71-94; B. Cottret, Le Roi, les Lords et les Com- munes. Monarchie mixte et états du Royaume en Angleterre (xvr-XVII siècles), Annales ESC, 1986, 41, 1, p. 127-150.

مشاهده دوم: این سالها هم چنین سالهایی هستند که یک زیر ساخت محکم برای انقلاب صنعتی از خلال انتقال بیش از پیش سرمایه از روستا به شهر شروع به ظاهر شدن کرد. همه اینها به سمت برقرار کردن یک ائتلاف جدید بین جنتری و بورژوازی تولیدگر پیش می‌رفت - ائتلافی که بنیاد **Glorious Revolution** سال ۱۶۸۸ خواهد شد، و بعد به سازمانی دولت و اقتصاد انگلستان و سلطه مطلق شکل پولی.^۱ پس از در گذشت لرد حمایت کننده، شکل‌گیری مادی - که رشد انقلابی را هدایت کرده بود - متحمل تنشی شد که به یک گسست انجامید: و اگر آن وقت تشکیلات تازه‌یی به وجود آمد، برای آن بود که روابط طبقاتی را کاملاً تغییر دهد. اصل بنیانگذاری هارینگتون نمی‌تواند اصل تشکیلاتی شود و شکست می‌خورد. نیرو و ائتلافها و قاطعیت‌های مادی که بر اساسشان آن اصل بنا شده بود همه‌شان لطمه خوردند. هارینگتون مغلوب می‌شود.

و لاشخوران هجوم می‌آورند. هارینگتون مغلوب شد چون اندیشه‌اش به گذشته ارتباط داشت،^۲ چون دینامیک سرمایه‌داری پولی^۳ نوزاد را درک نکرده بود، چون با مدرنیته همراه نشده بود.^۴ تاریخ باوری واقعاً سخت جان است. و همراهش همه مهم‌مالاتی از نوع «وای بر مغلوب». این بیشتر با حقیقت سازگار است وقتی گفته می‌شود شکست هارینگتون، مثل شکست‌های دیگری که در تاریخ پر فراز و نشیب جنگ طبقاتی به وقوع پیوسته‌اند. چیزی نبود جز نتیجه ضروری ماجرای که سزاوارش بود: در مبارزه برای تصاحب، این شکست یک الگوی جامعه بود از یک الگوی دیگر جامعه، از شکست یک الگوی با گرایش سوسیالیستی در برابر یک الگوی با گرایش لیبرال.^۵

بدیهی است که مفهوم پول، چنان که در اوستانا آمده، بسیار کم مایه است - و تازه دارم تعارف می‌کنم - هارینگتون که در این زمینه مورد حمله ورن قرار گرفته، قادر نیست کوچکترین مفهوم بدیع و مناسبی از پول ارائه کند. پول به‌طور استثنایی به عنوان معادل جهان روا تلقی می‌شود؛ در باقی موارد کاملاً تابع مالکیت زمین است. و وقتی از مدیسیس‌ها یا از پادشاه اسپانیا حرف می‌زند که از قدرتهای بزرگ مالی شمرده می‌شوند، هارینگتون فقط مسخره می‌کند... آیا می‌توان نتیجه گرفت که هارینگتون از مفهوم جدید عصر و سیاست که محصول «انقلاب پر افتخار» اند، کاملاً بیگانه مانده است؟^۶ حتماً نه؛ به رغم شکست، اصل بنیانگذار هارینگتون یک اصل مرده نشده است.

¹ - P. G. M. Dickson, *The Financial Revolution in England. A Study in Development of Public Credit, 1688-1756*, Londres, 1967; J. H. Plumb, *The Growth of Political Stability in England, 1675-1725*, Londres, 1967.

² - Cf. supra, n. 2, p. 177.

³ - J. G. A. Pocock, *Historical Introduction*, cité, p. 100 sq.; trad. franç., n 143 sq.

⁴ - Ibid., p. 128 sq.; trad. franç., p. 183 sq.

⁵ - C. B. Macpherson, op. cit. C supra, n. 1, p. 179.

⁶ - *The Prerogative of Popular Government*, p. 404-412.

⁷ - Cf. sur ce point les analyses extrêmement importantes de Pocock, *Politics, Language and Time: Essays in Political Thought and History*, New York, 1971. Cet ouvrage présente une vaste bibliographie sur les modifications de la conception du temps provoquées par la révolution financière.

پوکوک از اخلاف بلافصلش بطور مشروح حرف زده و به ما نشان داده است که چگونه با پیروز شدن «انقلاب شکوهمند» و ائتلاف جدید قدرت حاکم تحت سلطه بورژوازی، «دکترین هارینگتونی» به زمینه کاملاً تازه‌یی انتقال یافته است: حالا شده تئوری *gentry* در رابطه با رانت زمین *landed interest*، در مقابل تئوری بورژوازی - کاپیتالیستی در جنتری در ائتلاف با منفعت مالی (*monied interest*)، در فاصله زمانی پنجاه سال، تئوری پیشرو مالکیت، در مقابل سامانه تولیدگری که نظام مالی جدید به راه انداخته، به یک ایدئولوژی ارتجاعی مبدل شده است، «آن چه را که از این پس می‌توان دکترین نو هارینگتونی خواند، دیگر نه علیه نظام فئودالی در حال زوال، بلکه علیه دولت بوروکراتیک دستمزد پرداز؛ نه علیه گذشته بلکه علیه مدرنیته موضع گرفته است، در حالی که هارینگتون فکر می‌کرد که پادشاه و پارلمان سنتی در برابر انقلاب مالکان فرسوده و از کار افتاده شده‌اند» وارثان و پیروانش در تلاشند تا پارلمان را علیه پادشاه و وزیرانش، با توسل به استقلال و مالکیت علیه تهدیدهای بیش از اندازه مدرن کنونی که هارینگتون می‌دید، بسیج کنند»¹

چنین‌اند، مثل اغلب موارد، اثرات فوری شکست: جعل بیهوده کار هارینگتون، وارونه کردن اصول اولیه انقلاب، اما در کنار این اخلاف بلافصل، بسیاری از پیروان و پسینیان هارینگتون و همه انقلابیان انگلیسی هم وجود دارند. قدرت بنیانگذار میلشیا و مردم مسلح، قدرت متقابل دائمی: ادامه یافتن این مفاهیم که تضمین کننده باز تولید روشنفکرانه و مادی آنان است.² تاریخ قدرت بنیانگذار ما به زودی آنها را باز خواهد یافت.

اگر آلترناتیو تاریخی با پیروزی یک شیوه تولید از میان می‌رود یا اگر بیان تئوریک آن در این میان مسخ می‌شود، هر شکل دیگر آن به این مناسبت از بین نمی‌رود، و همراه آن میلی که به طرح انقلابی متصلش می‌کرد، باقی می‌ماند. به عکس، در مقابل ثابت ماندن تشکیلات جدید، اصل بنیانگذاری خود را از نو می‌سازد، تاریخ هیچ‌گاه ثابت و بی‌حرکت نیست، هرگز تمام نمی‌شود. اگر عنوانهای قدرت دیگر عنوانهای مالکیت بیشماران نیستند، اگر مردم در بازسازی فرماندهی شده سرمایه‌داری خلع مالکیت و خلع سلاح شده‌اند، اگر قدرت اجرایی قدرت مردمی را منصوب می‌کند و بر آن تسلط دارد، همه اینها مستلزم شکست کنونی قدرت بنیانگذار با گرایش سوسیالیستی «تئوریزه شده توسط هارینگتون‌اند، اما نه حذفش. قدرت بنیانگذار کهنسال زیرزمینی می‌شود، اما زنده می‌ماند و از ورای یک مرحله انباشت جدید خود را از نو می‌سازد و اغتشاش، نافرمانی سیاسی به راه می‌اندازد و می‌کوشد به فضاهای جدیدی دست یابد.

تشکیلات سرمایه‌داری در این ترس دائمی زندگی می‌کند که اصل بنیانگذاری اندک اندک به یک نیروی آلترناتیو بدل شود، حتی از یک دیدگاه صوری، تشکیلات سرمایه‌داری با مشکلاتی روبه‌روست: چون برای تضمین باز تولید ماشینش، باید با این اصل شکست خورده و مغلوب روبه‌رو شود: هم چنان که تحلیل حقوقی قدرت

¹ -1. J. G. A. Pocock, Historical Introduction, p.133; trad. Franç., P.190.

² - C. Hill, op cit., et toute la littérature sur la e révolution des saints dont nous avons déjà parlé. Sur la descendance américaine de Harrington, cf. T. W. Dwight, Harrington and his Influence upon American Political Institutions, Political Science Quarterly, II, 1987, p. 1 sg, et les ouvrages classiques de Z. S. Fink, The Classical Republicans, Evanston, 1945, C. Robbins, The Eighteenth-Century Commonwealth, Harvard-Cambridge, 1959, et J. R. Pole, Political Representation in England and the Origins of the American Republic, Londres, 1966.

بنیانگذار نشان داده است، انکار قدرتش، باز تولید ماشینش را هم دچار وقفه می‌کند (یا به بیان دقیق‌تر، آن را در معرض سؤال قرار می‌دهد و اصل باز تولید را به مراجعی احاله می‌کند که بیش از پیش غیر قابل کنترل و همواره پیش بینی ناپذیر می‌شوند).

اما هارینگتون از این بابت اشتغال فکری ندارد. در سالهای ۱۶۶۱-۱۶۶۰ هنگامی که شکست انقلاب شروع به شکل گیری می‌کند، او به اردوگاه شورشی می‌پیوندد، گفتارش عوض نمی‌شود: لحن آن و مخاطبانش تغییر می‌کند هارینگتون می‌داند که از این پس خوانندگانش کمتر می‌شوند و مبارزه علیه دشمنی که در حال پیروز شدن است درگیر می‌شود. در چنین شرایطی است که دو نوشته ۱۶۶۰ به وجود می‌آیند the Rota et The Ways and Means [روتا و راهها و وسایل]^۱ در آنها اصول دیرینه حکومت دموکراتیک و الگوی کشور آزاد و خواستار برابری با چهار زمینه‌اش: شهروندی، نظامی، مذهبی و ایالتی بیان شده‌اند. طرح تغییر اساسی نکرده است. اما چه تشویق شورانگیزی از مقاومت اخلاقی، چه برکشیدنی از یک قدرت بنیانگذاری که شورشگر شده است! موتور بنیانگذاری بیشترین توقع را در زمانی دارد که توانایی حداقل است. معنایش این نیست که اصلش بی اعتبار شده است و دیگر در واقعیت ریشه ندارد. شکست، به عکس، دشمن را بهتر به ما می‌شناساند، شکست مقاومت ناپذیر نیست. هارینگتون به اتهام توطئه چینی در ۱۶۶۱ باز داشت شد و در برج لندن با خشونت مورد بازجویی قرار گرفت و پس از مبتلا شدن ناگهانی به اختلالات روحی بزرگ سرانجام ساکت شد.^۲

اما اگر بخواهیم اندیشه هارینگتون را در ادامه دادن به طرح اولیه‌اش، از ورای زمان شکست ببینیم باید به متونی رو بیاوریم که در فاصله زمانی بین اوستانا از یک طرف و مشاجرات قلمی متعاقب آن، و از طرف دیگر مرحله آماده شدن برای شورش در سالهای ۱۶۶۰-۶۱، نوشته شده‌اند. توضیح می‌دهم: متون نوشته شده بین طرح ۱۶۵۶ و فراخوان به شورش در ۱۶۶۰-۶۱، نوشته‌های ۱۶۵۹ دورنمایی را تصویر می‌کنند که ما را به آن سوی مرزهای طرح می‌رساند. بدین ترتیب است که در «هنر قانونگذاری» نقطه مرکزی استدلال عبارت است از تشخیص بین حکومت درست و حکومت نادرست.^۳ «هنر قانونگذاری» دو نوع است: یکی (شاید بتوان گفت) غیرحقیقی و دیگری حقیقی، غیر حقیقی عبارت است از تقلیل بالانس به روبناهای خود سرانه، که مستلزم خشونت و خلاف طبیعت است، دیگری عبارت است از برقرار کردن روبناهای لازم که با بالانس یا بنیان مطابقت دارند؛ آن چه کاملاً طبیعی است حذف هر نوع واسطگی زور را طلب می‌کند»^۴

¹ - The Rota, or a Model of a free State or Equal Commonwealth, in The Political Works. 807-821: The Ways and Means, whereby an equal and lasting Common-wealth may be suddenly introduced and perfectly founded with the free consent and actual confirmation of the whole people of England, *ibid*, p. 823-826. Harrington *publie égale-ment en 1660 A Letter unto Mr Stubbe, consacrée a une défense d'Océana (Ibid., P.827 – 831)* .

² - Cf. The Examination of James Harrington, in The Political Works. p. 855-859, probablement rédigé en 1661. Il s'agit d'une reconstruction (directement réalisée par Harrington) de ses interrogatoires a la Tour de Londres. Harrington se défend contre l'accusation de complot.

³ - The Art of Lawgiving, in The Political Works., p. 599 sq.

⁴ - *Ibid.* p.603.

حکومت نادرست آن است که خشونت و خودسری را برای قاطعیت بخشیدن به بالانس طبیعی به کار می‌گیرد - در جهت قطعی کردن یک مافوق بالانس. در این جا خشونت برضد طبیعت است این ضدیت، به عکس، صورت نمی‌گیرد و طبیعت محترم شمرده می‌شود، وقتی پایه مادی بالانس امکان می‌دهد یک رشد مسالمت آمیز و برابری طلبانه روبنا صورت پذیرد. بنیان مادی برابری باید بر بنیان صوری سلطه داشته باشد؛ در چنین حالتی، خشونت از بین می‌رود. ماتریالیسم در این جا، با اقدام تئوریک رفلکس عدالت خواهی مشخص می‌شود - به بیان دیگر (و این، مانع هر نوع قرائت قانون طبیعی است) با میل ناشی از بیشماران مشخص می‌شود از جهت مثبت، به عنوان میل به برابری؛ از نظر منفی به عنوان مقاومت علیه خشونت.

پس قدرت بنیانگذار از توالی دو مرحله تشکیل می‌شود: تثبیت بالانس، بعد، ساختن روبناهای مناسب. «اگر بالانس یا وضع مالکیت در یک ملت علت کارآمدی حکومت باشد و هنگامی که بالانس تثبیت نشده، حکومت... باید نا ثابت یا لرزان باشد، در این صورت حکومت باید اول به تثبیت بالانس بپردازد، بعد به برقرار کردن روبناهای لازم»^۱ اما این کافی نیست. بعد از بنیادگذاری روبناها، یک قدرت نوسازی اجتماعی مداخله می‌کند. پس از گذار از مادی به صوری قدرت مزبور روی خودش جمع می‌شود روی زمینه مشترک اجتماعی که مرجع واحد تمامی روند است. بعد از ساخته شدن در عنصر اجتماعی، سیاست خود عنصر اجتماعی را خواهد ساخت. قدرت عنصر اجتماعی را از ورای تعریف نظامهای جامعه^۲ و به ویژه از ورای سازماندهی میلیشیا^۳ خواهد ساخت. قدرت بنیانگذار به عمق خواهد رفت برای شکل دادن به سوژه‌ها و انجمن‌ها، ملت مسلح و دستگاههای نظم دهنده قانونی. این یک سامانه واقعی هستی شناختی است که در این جا به دست می‌آید. «هنر قانونگذاری» همان طور که در بالا دیدیم، تنها باز نمودی، از لحظه سنتز بین توسعه تحلیل ساختاری و ظاهر شدن سوژه‌ها نیست؛ بلکه هم چنین معرف یک تعمیق تئوریک در زمینه هستی شناختی، تصور تغییری است که با شکست آسیب نمی‌بیند.

همان طور که مشاهده شده، درست است که این پافشاری روی عناصر هستی شناختی خطر انحلال افق تشکیلاتی اوسئانا را در پی دارد: قانون (Canon)، مجموعه متونی که به تشریح مفصل ماشین تشکیلاتی اختصاص یافته، ممکن است در نهایت به فرسایش کامنولث^۴ بینجامد. این حقیقتی است، اما به طور نسبی، چون از ورای قانون، کامنولث است که ادامه می‌یابد، تکثیر می‌شود و به زندگی باز می‌گردد (این جا مهم نیست که در چه شرایطی) جزوهای حاوی مشاجرات قلمی^۵ که در سال ۱۶۵۹ به طور پیاپی منتشر می‌شوند، همه تحت تاثیر معضل جدید قرار دارند: دوران نهفتگی قدرت بنیانگذار - می‌توانیم اضافه کنیم توانایی زایش دوباره‌اش از خاکستر شکست، دوران نهفتگی چیزی نیست جز حضور مداوم و ناپیوسته، طرح بی وقفه تغییر و نوآوری از سوی بیشماران. در این جا یک از سرگیری واقعی ریاضت کشی پروتستانی در بنیادی‌ترین و جهش، که یزدان شناختی‌ترین هم

1 - Ibid. p.609.

2 - Ibid. p. 621.

3 - Ibid., p. 682-685. Pour introduire au problème de la militia, of. J. R. Western, The English Militia in the XVIIIth Century. The Story of a Political Issue, Londres, 1965.

4 - Pocock, Historical Introduction, p. 100-127; trad. franç, p. 143-182.

5 - Cf. supra, n. 2, p. 172. Il faut ajouter à cette liste un autre opusculé polémique: valerius and Publicola (p. 781-806), consacré à la polémique avec Stubbe.

هست روی می‌دهد: هارینگتون قدرت بنیانگذار را همچون گنج مقدس جنبش رنواتیو، به عنوان امکان همواره باز روند انقلابی درک می‌کند: انقلاب شکست خورده؟ تا کجا، تا کی؟ قدرت در برابر خشونت: اولی نظم اجتماعی بالانس را تایید می‌کند و دومی آن را به لرزه در می‌آورد، هم چنان که دیدیم، این تقسیم، کلید راهگشای هارینگتون دربارهٔ تعریف بالانس شده است. و سنگ محک کار آمدیش؛ هم چنین نیاز به جهت‌گیری دوباره‌اش را بیان می‌کند. هارینگتون در مرحلهٔ آخر فعالیت نظریش *system of politics* را نوشت^۱ که همانقدر مهم است که ناتمام. در این متن است که قدرت و خشونت آشکارا رو در رویند، و خشونت دیگر هیچ چیز مثبت و واقعی ندارد: این محرومیت ساده است. خشونت، محرومیت از بودن است.^۲ بنابراین در پارادایم هارینگتونی، هیچ جایی برای خشونت وجود ندارد: خشونت، محرومیت کامنولث است، شکل مطلقاً منفی از قدرت - همهٔ رده‌بندی‌های حکومتی که از دیدگاه مخالف آن را نگاه نمی‌کنند، در این پرتگاه یعنی از دیدگاه قدرت بنیانگذار می‌افتند: در این پرتگاه تعریف‌های ارسطویی، طرح‌های کلی پولیبی آناکولوزیس از نظر هستی‌شناسی نابود می‌شوند. به عکس، روندهای شکل دهندهٔ با یک اضافه تولید بودن رو به رو می‌شوند؛ شکل‌گیری عنصر سیاسی، یا روندهای گسترش یافته در عنصر اجتماعی توسط عنصر سیاسی. اینها به نظام الهی^۳ تعلق دارند. و چنین است که قدرت بنیانگذار می‌تواند، بعد از شکستش، به زندگی ادامه دهد - چون دوران نهفتگی از جهانی می‌گذرد که در آن خشونت و روابط اجتماعی نا عادلانه و ضد طبیعی، یک دنیای محروم شده از تقدس، و بنابراین توسط زایش دوبارهٔ قدرت بنیادگرای بیشماران از میان خواهد رفت. ارجاع اساسی، یک بار دیگر، باز ماکیاول است^۴، اما در حضور این ظهور هستی‌شناختی، ما هم‌چنین نمی‌توانیم از افتادن به فکر اندیشهٔ سیاسی اسپینوزا پرهیز کنیم.

جمع بندی کنیم: این مفهوم در نهفتگی، که برایمان چنین تداعی کننده است، آیا در واقع نماد یک طرح نه تنها شکست خورده، بلکه تا ابد از بین رفته نیست؟ تنها تاریخ می‌تواند به ما پاسخ دهد، در آن است که سرنوشت آرمانگرایی روشن می‌شود (نابود شدن، یا ثبت آن چه از آن به جا مانده در سطح هستی‌شناختی). اما وقتی به وارثان و پیروان بعدی هارینگتون می‌رسیم، در ابهام محض قرار می‌گیریم. پوکوک^۵ ما را به تفضیل با یک روی سکه آشنا کرده است؛ «هیل»^۶ و دیگران همراه او، روی دیگر را به ما نشان داده‌اند پوکوک یک جمهورخواهی آنقدر توأم با لفاظی و انتزاعی نشان داده که می‌تواند در جای دیگری از مقوله زبان‌شناسی مورد استفاده قرار گیرد؛ هیل نشان داده است که حتی شکست خورده، حتی تقلیل یافته به حالت شور و هیجانی ناتوان، جمهورخواهی به زندگی ادامه می‌دهد، تکثیر می‌شود، عمق می‌یابد و گسترش پیدا می‌کند. آرمانگرایی از یک

¹ - A System of Politics delineated in short and easy Aphorisms Published from the Author's own Manuscript, 1661 (date présumée), in The Political Works....p 854.

² - Ibid., p. 836.

³ - Ibid. p. 837.

⁴ - Même si Machiavel est désormais davantage traité en « médecin » qu'en « prince », ibid., p. 854: « La corruption doit être lue et considérée chez Machiavel comme les maladies du corps chez Hippocrate »,

⁵ - J. G. A. Pocock, Historical Introduction, p. 128-152 (trad. franç., p. 183-219): The Machiavellian Moment op. cit., p. 415 sq.

⁶ - C. Hill, The Experience of Defeat. Milton and some Contemporaries, Londres, 1984.

سو، شور و هیجان از سوی دیگر. آرمانشهر (Utopie) گنگ و ناروشن است. به دور شعارهایی چون «مالکیت، میلشیا، تشکیلات سابق» خود را دوباره سازمان می‌دهد، اما قادر نیست از آنها شعارهای یک آلترناتیو تشکیلاتی بسازد. وقتی مباحثات و مشاجره قلمی سیاسی وارثان بلافصل هارینگتون، مثل شافتز بوری، مارول، ندهام، یا نویل^۱ را می‌خوانیم، در آرمانشهر باوری چهره اسفبار فاصله افتادن بین طرح تشکیلاتی و واقعیت جدید اجتماعی را می‌بینیم - آرمانشهر به شکل ناتوانی از درک تغییرات واقعی جلوه میکند. این یک اشتباه تاریخی است و نه پیش بینی آینده، دوران انباشت مالی سرمایه صنعتی، که در انگلستان طی نیمه دوم قرن هیجدهم شروع شد، در واقع با یک ضربه ارجاعهای کادر تئوریک - سیاسی مورد قبول هارینگتون و هم‌عصرانش را از میان برداشت، یک روند غول آسای انتزاعی کردن کار و معادلش در شرایط مالی و سیاسی جدید^۲، به انجام رسید. اندیشه هارینگتون، به معنای اخص کلمه، خالی از ابهام نیست. مالکیت، اسلحه، تشکیلات سابق، این واژه‌ها بیش از پیش بی معنا نمی‌شدند. بین فرد و بی‌شماران، دیگر واسطه‌های مادی ملموس وجود ندارد. به عنوان دانش سیاسی ملموس، و به عنوان استعداد انقلابی، هارینگتون‌نویسم از تاریخ حذف شده است. سرنوشتش به سرنوشت یک وارونه‌سازی خارق‌العاده جهت «یک دگرسانی هدفها» مبدل شده است.

اما نباید از جنبه دیگر میراث هارینگتون غافل ماند. یک سازمانیابی دوباره روابط اجتماعی، در حین شکست، به اجرا در آمد، و اندیشه تشکیلاتی، در سنت او عناصر مشاجره قلمی و بازسازی را باز می‌یابد: در مباحثات پر پیچ و خمی که باز سازی دولت بریتانیا را همراهی می‌کردند، این عناصر کار آمد بودن خود را نشان دادند - مثلاً برای ساختن یک نیروی مخالف رفرم «اسلحه»، تبدیلیش به «ارتش قانونی»^۳ (Standing Army) به کار گرفته شد. اینها عناصری از یک طرح بلند مدت و عناصری از یک مبارزه قاطع بودند.

در واقع مسأله این نبود که با تشکیل «ارتش قانونی» مخالفت شود، بلکه تاکید بر این نکته بود که تمرین کاربرد اسلحه و دموکراسی هر دو تنها و یک چیز هستند؛ ضدیت با میلیتاریسم در این جا به عنوان یک ابزار مشاجره قلمی ظاهر می‌شود، در حالی که دموکراسی به مثابه یک هدف نهایی در خود تعریف می‌گردد. مسأله، گرفتن سلاح از دست پادشاه برای دادنش به دست مردم و مخالفت با سازماندهی کشور مبتنی بر خلع مالکیت سوژه‌ها، هر بیگانه گردانی سلاح، و بنابراین، هر استحاله سوژه‌های عامل به سوژه‌های مطیع است. آلجرنون سیدنی، میلتن، وینستانی، و بعدها جان تولاند، اندرو فلتچر و چند تن دیگر،^۴ چنین موضعی دارند. البته مقاومت سخت

¹ - J. G. A Pocock, *The Machiavellian Moment*, op cit, p. 406-420 (sur Shaftesbury) 408 - 420 (sur Shaftesbury), 408-420 (sur Marvell) 379 - 384 (sur Nedham) 417 - 421 (sur Neville).

² - A. Sohn-Rethel, *Geistige und körperliche Arbeit. Zur Theorie der gesellschaftlichen Synthesis*, Francfort, 1970.

³ - Sur la standing army controversy, J. G. A. Pocock, *Historical Introduction*, p. 138 sq. (trad. franç., p. 198 sq.). CT. également, outre l'ouvrage de Western cité n. 5, p. 183, L. G. Schworer, *No standing Armies: the anti-army controversy in XVIIth Century England*, Baltimore, 1972; L. D. Cress, « Radical Whiggery on the Role of the Military: Ideological Roots of the American Revolutionary Militia », *Journal of the History of Ideas*, 1979, 40,1, p. 430-460.

⁴ - H. G. Sabine, op. cit., p. 408 sq., 412 sq.; J. Connif, w *Reason and History in Early Whig Thought* », *Journal of the History of Ideas*, 1982, 43, 3, p. 397-416; P. Car- rive, *La pensée politique d'Algernon Sidney*, Paris, 1989; et, bien entendu, C. Hill, *Mil- w and the English Revolution*, Londres, 1977.

است و اغلب به یک توجیه نامه قهرمانانه ولی به جا مانده فرد خلع مالکیت شده، که از طریق چهره‌های وادار باور یا پیامبرگونه بیان می‌شود تقلیل می‌یابد - اما در همین هم یک نیروی اساسی قابل شناسایی است: نیروی قدرت بنیانگذار زنده، نهفته در تمامی ابعاد این مقاومت، در صدد ایجاد امیدواری، در استقلال کامل.

پس در اندیشه هارینگتون «آرمانشهر» هم وجود دارد، و اگر این باور توسط یک - سازماندهی غول آسای جدید درهم شکسته شده است، اما از ورای آن باور مزبور به زندگی ادامه می‌دهد - و حتی یک شکل بیش از پیش کامل به خود می‌دهد - یک رانش مردمی، در طلب یک تعریف از انقلاب و تشکیلات دموکراتیک، هارینگتون‌نویسم در این جا دیگر آرمانشهر باوری نیست، ولی دوباره روح بنیانگذاری از شکست عبور می‌کند، میل شورمندانه نوسازی و بنیانگذاری دموکراتیک. بی آن که ادعا کنیم تاریخ اندیشه‌ها و متفکران انقلابی پایان قرن هفدهم را ترسیم می‌کنیم، لازم است اذعان کنیم که در ورای انحرافهای مذهبی و آرمانشهر گرانیها در این نوشته‌ها، تک به تک یا در مجموع، یک اعتماد معجزه آسا به امکان نوسازی روابط اجتماعی و سیاسی از پایین، به یک انقلاب دموکراتیک دائمی به دست بیشماران^۱ وجود دارد. اصل بنیانگذاری در این جا نقش اصل محرک نه تشکیلات، بلکه انقلاب، نظیر حضور نهفته یک استعداد عظیم نابود کنندگی و در عین حال تغییر وضع کنونی امور را بازی می‌کند. چنین است قدرت بنیانگذار، به ارث گذاشته شده هارینگتون که از اقیانوس اطلس عبور خواهد کرد و در فضاهای دست نخورده آمریکای مستعمره برقرار خواهد شد.

این تفکرات درباره بخت آورد و درباره سرنوشت اندیشه هارینگتون به ما اجازه می‌دهند از آنها معنایی اخذ کنیم که از این پس آزاد از تفسیرهای ملانقطی یا جریانهای بزرگ تفسیرهای کلاسیک است. و تاکید کنیم که اصل بنیانگذاری هارینگتون در تاریخ مستقیماً در تضاد با سنت تشکیلاتی انگلستان است. از ۱۹۵۶ تا ۱۶۶۱، هارینگتون و همراهانش (به ویژه ندهام و نویل) می‌کوشند تا با شکلی از حکومت در نظر گرفته شده در پاسخ اعلیحضرت پادشاه به ۱۹ پیشنهاد پارلمان^۲ مخالفت کنند. آنها قدرت بنیانگذار را به عنوان قدرت انقلابی، به عنوان قدرت متقابل دموکراتیک بیان شده بر ضد موناشری مختلط، توسط دموکراسی ناب و غیر مختلط «مدل جدید ارتش»^۳ تعریف می‌کنند. و اگر در عین حال موناشری مختلط را به عنوان طرح کلی روابط قدرت متقابل، و همچون زمینه‌یی که در آن دیالکتیک بین شکل کشور و شکل حکومت و روابط اجتماعی از نظر قانونی دینامیک می‌شوند، به کار می‌گیرند، نقطه مرکزی همواره قدرت بنیانگذار می‌ماند. پس در این زمینه است که شکست روی می‌دهد: وقتی مشروطه خواهی به طورنهایی به عنوان دشمن دموکراسی شناسایی می‌گردد، وقتی دیالکتیک آنتاگونیسم می‌شود، تنها قدرت دموکراتیک می‌توانست یک اصل برای ساختن تشکیلات باشد. وقتی در مرحله دوم روند انقلابی، در جریان ترمیدور انگیزی در فاصله خلأ قدرت و انقلاب پرشکوه ماشین گوئیک شروع به کار در خدمت قدرت^۴ مالی جدید می‌کند، کافی نیست که نارساییهای هارینگتون را - چنان که مفسران می‌کنند - یا محدودیتهای

¹ - C. Hill, «A Bourgeois Revolution ?», cité, p. 109-139

² - Cf. supra, n. 2, p. 142.

³ - C. Weston, «English Constitutional Theory and the House of Lords », op. cit., 9 - 86 .

⁴ - C. Hill (éd.), Saggi sulla rivoluzione inglese del 1640, Milan, 1957.

یک مفهوم قدرت را که بعد کسانی آن را به معنای باستانی آزادی «ویرتو»^۱ نسبت می‌دهند - مطرح کرد: بهتر است تصدیق کرد که مشروطه خواهی با مفهوم «فساد»ی که از آن بیرون می‌آید تعریف می‌شود. طرح هارینگتون با تشکیلات به عنوان عامل «فساد» برخورد می‌کند. تشکیلات مختلط «فساد»ند. هارینگتون در این سطح، آلترناتیوهای ماکیاولی آزادی، «بخت آورد» «ویرتو» و فساد را قرار می‌دهد. در تشکیلات مختلط، آزادی همواره جدا از قدرت است و سرنوشت هارینگتون نشان می‌دهد که دموکراسی در نهایت نمی‌تواند از قانون سالاری جدا نباشد. در پشت اعتقاد بیهوده هارینگتون به امکان استفاده از زمینه تشکیلات مختلط به عنوان محل بیان قدرت متقابل، نباید خود شکست را دید، بلکه این آگاهی قرار دارد که طرح دموکراتیک فقط می‌تواند در بیرون از این محدودیت نهادی قابل تایید باشد. برای قدرت بنیانگذار و برای دموکراسی، تشکیلات مانع مطلق شمرده می‌شود، اگر از نظرگاه تاکتیکی هارینگتون توانسته است با ظرافت تمام قدرت بنیانگذار را در شبکه قلابهای یک نسج تشکیلاتی بازتر شده توسط انقلاب قرار دهد، با این همه بعد از شکست پی برد که تایید مطلق، و حتمی و جدای دموکراسی می‌تواند به بازسازی «ویرتو» و شکوه احتیاط قدیمی منتهی شود، و چنین است از نظر ما، میراث تاریخی هارینگتون.

علائم کار آمد بودن تاریخیش، به انتقال یافتن ایدئولوژی دموکراتیک به آن سوی اقیانوس اطلس محدود نمی‌شود، آنها به عنوان تضادهای نهفته و غیر قابل تصور، در دو طرف اقیانوس اطلس حضور دارند. این حضور تهدید آمیز، شاید آن قدر روشن نباشد که وقتی به بررسی گذار تئوری پولیبی به تئوریهای قرارداد می‌پردازیم به تئوریهایی که با بالا بردن و بر کشیدن «رقابت»، رضایت دواطلبانه «تبدیل امر واقع به حق، هدف اصلیشان به ویژه حذف هر عنصر آنتاگونیستی از اندیشه سیاسی است»^۲.

در این لحظه گرهی در تاریخ اندیشه سیاسی، لاک علامت به کار افتادن برقراری دوباره نظم است «او نماینده بزرگ باز سازی است - هم چنان که اسپینوزا، نماینده آنتاگونیسم - رد قرارداد، و، بنابراین، از سر گرفتن موضوع دموکراسی به مثابه بیشماران در حال حرکت است»^۳. قرار دادگرایی در این جا طرح تاسیس دولت مدرنش را اختراع می‌کند - و تضاد بین لاک و هابز در قیاس با آن چه دو را در مقابل اندیشه دموکراتیک هارینگتون و اسپینوزا قرار می‌دهد، قابل صرف نظر کردن است. در واقع برای دو نفر اخیر، تنها دموکراسی یک حکومت مطلق است، چون آزادی همگان را در یک جا جمع می‌کند. در حالی که قرارداد گرایی یقین دارد که اجتماعی کردن انسان و تبدیلیش به شهروند قابل درک نیستند از ورای مکانیسمی که بسته بودن و موانع را گرد می‌آورد. «Pactum Societatis»، محدود است یا دست کم تجدید سازمان یافته از طریق «Pactum Societationis» نزد لاک،

^۱ - J. G. A. Pocock, Historical Introduction, p. 145; trad. franç., p. 208.

^۲ - L. Stone, «The Results of the English Revolution in the XVIIth Century », in Three British Revolutions, op. cit., p. 23-108, dénonce clairement ces orientations, tout en exaltant la puissance du déplacement vers l'Amérique des thèmes révolutionnaires.

^۳ - Cf. les textes réunis dans le recueil Il contratto sociale nelle filosofia politica moderna, sous la direction de G. Duso, Bologne, 1987, Je me permets en outre de renvoyer une fois encore à L'anomalie sauvage, op. cit., et plus particulièrement aux pas-sages qui mettent en évidence la contradiction entre l'idée de contrat et le substrat métaphysico-ontologique de la philosophie de Spinoza.

قدرت بنیانگذار به یک قدرت به جا مانده برای مقاومت قابل تقلیل است - مجموعه مکانیسمهای تشکیلاتی، بنابراین، یک سامانه تولید تفرقه‌ها و محدودیتها می‌شود که ماموریت دارد برابری حقوق و نابرابری اموال را در کنار هم حفظ کند و بنابراین جدا ماندن طولانی «ویرتو» از روند تحکیم بخت‌آورد را عملی سازد.¹

با مصالحه سیاسی، جنتری و بورژوازی صنعتی مالی که بین باز سازی ۱۶۶۱ و انقلاب شکوهمند منعقد شد، ائتلاف دموکراتیک، که هارینگتون برایش جهت زحمت زیادی کشیده بود، دچار آسیب شد - و همراه آن امکان یک گفتار بنیادی. در تشکیلات قدیمی که حالا باز سازی شده، ابعاد جدید تصاحب سرمایه داری شروع به زندگی کردند - و حکومت گوتیک بدین ترتیب الگوی جدیدی یافت، اما درباره روحیه دموکراتیک و مطلق بودن «ویرتو»ی جمهوریخواهانه، آنها از صحنه خارج شدند، هارینگتون انساندوستی جمهوریخواهانه رنسانس ایتالیا را به انگلستان وارد کرد، ولی یک بار دیگر دشمن به پیروزی رسید، هم چنان که در ایتالیا: فساد، بخت آورد، انباشت کاپیتالیستی با «ویرتو» درافتادند و کنارش گذاشتند. اما «ویرتو»، قدرت بنیانگذار، فراخوان بزرگ دموکراسی بنیادی، هم چنان زنده مانده است به عنوان اصل و به عنوان امید؛ آنها در اذهان پخش شدند، به تمدن‌های نوینی دست یافتند، تجربه بحران را از سر گذراندند و سلاحهای جدیدی به دست آوردند. این چیزی است که ماکیاولیسم هارینگتون در ترمهای غیر قابل تقلیل بیان می‌کند و برای نخستین بار ماتریالیسم را در خدمت آزادی بشماران قرار می‌دهد. و این ویرتو بعد از شکست سیاسیش به زندگی ادامه می‌دهد - به عنوان قدرت بنیانگذار، به عنوان موتور بنیادی، به عنوان فرضیه یک ماشین برای آزادی، در تاریخ دوران مدرن، زیرزمینی، همواره آماده برای ظهور به محض آن که شورش دموکراتیک دوباره نمایان شود.

¹ - Cf. l'Introduction de P. Laslett à son édition de J. Locke, *Two Treatises of Government*, seconde édition Cambridge UP, 1967. Cf. également, pour un autre point de vue, M. J. C. Vile, *Constitutionalism and the Separation of Powers*, Oxford UP, 1967.

فصل چهارم

رهایی سیاسی در قانون اساسی آمریکا

قدرت بنیانگذار و «مرز» آزادی

آزادی و فضای آن: مرز - یک مفهوم جدید دموکراسی: فضای بیشماران - تئوری قدرت بنیانگذار در سالهای انقلاب: جان آدامز - دموکراسی و نمایندگی «بود و نبود باوری» - انقلاب دموکراتیک آمریکا - کمیسیا و میلیشیا؛ قدرت بنیانگذار انقلابی - پین و جفرسون - بیانیه استقلال و بیانیه حقوق - اختراع بنیانگذاری - روابط جدید آمریکا: مکتب پیش‌روی و مکتب استثنائگرایی - کارل مارکس درباره روابط جدید آمریکایی - اصل بنیانگذاری و «طبیعت دوم» آزادی

تصویری بر گفتار ۲۲ مارس ۱۷۷۵ ادموند بورک برای شناساندن طرح مصالحه با مستعمرات، سایه انداخته است^۱ - تصویر آمریکائیان درگیر شده در ورای آپالاش توسط ارتشا و طمع ورزی حکومت انگلیس و نیز عشق خودشان به آزادی: و در آن جا، در دشتهای گسترده و عظیم، به «تاتارها» مبدل می‌شوند - اما «تاتارهای انگلیسی با هجوم به مرزهای بی دفاع ما با سوارکاران مغرور و غیر قابل مقاومت»^۲ عظمت فضاها، عشق رام نشدنی آزادی؛ مردمی را که در ۱۷۵۶ یک کار تحقیقی در باره ظرافت تمام و کامل منتشر کرده بود،^۳ به جا می‌آوریم. اما این مرد یک سیاستمدار کاملاً واقعگرا هم هست: ما باید برحسب طبیعت و شرایط هدف و نه به تبع تصورات خود و یا ایده‌های انتزاعی حق بر آمریکا حکومت کنیم؛ در شرایط کنونی به دنبال تئوریهای ناب و کلی حکومت رفتن به نظر من چندان تفاوتی با سرگرمی ندارد.^۴

آیا می‌خواهیم بندرهایشان را از کار بیندازیم، مالیاتها به آنها تحمیل کنیم بی آن که راضی باشند، می‌خواهیم از داد و ستد محرومشان کنیم، آیا می‌کوشیم بردگان را علیه ویرجینیا برانگیزیم؟ این به معنای آن است که از «این شش منبع عمده محرومشان کنیم: اصلیتشان، شکل [مردمی] حکومت، مذهب در ایالات شمالی، عادات و

¹ - Edmund Burke, Speech on moving the Resolutions for Conciliation with the Colonies, 22 mars 1775, in The Works of the right honourable Edmund Burke, vol. II, Oxford,

² - ibid., p. 195.

³ - E. Burke, Recherche philosophique sur l'origine de nos idées du sublime et du han, trad. franç., Paris, Vrin, 1990.

⁴ - E. Burke, Speech., op. cit., p. 176.

رسوم در ایالات جنوبی، آموزش و دوری جسمانی در مرکز حکومت [امپراتوری]، همهٔ اینها یک افزایش غرور آمیز روحیه آزادی طلبی را تسهیل کرده‌اند... که در نتیجهٔ افزایش ثروت بیشتر هم شده است.^۱ «برای اثبات این که آمریکائیان هیچ حقی برای آزادی ندارند، ما هر روز می‌کوشیم با فرمولها و حرفهایی در بیفتیم که حامی و نگهدارنده تمامی روحیه آزادیخواهانه‌مان هستند». ما «حساساتی را که باعث شدند اجدادمان از خون خود بگذرند»^۲ مورد حمله و تمسخر قرار می‌دهیم. شورش حضور دارد، با پیش زمینه‌یی از گستردگی عظیم فضاهای آمریکا: آیا تشکیلات انگلیسی قادر خواهند بود با این فضاها و مقابله با چنین طبیعتی به موفقیت برسند؟ بورک از همان ابتدا درک کرد که شورش آمریکا مستعد گسترش یافتن است، و جوابش مثبت است: «و بدون آن که بررسی کنیم آیا این موضوع عبارت از یک حق است یا یک اظهار لطف، نظر من این است که بپذیریم که مردم مستعمرات ما از قانون اساسی ما بهره‌مند شوند».^۳ تشکیلات انگلیسی، بنابراین، به عقیدهٔ بورک با فضاهای آمریکایی سازگارند.

می‌دانیم که حکومت اعلیحضرت این پیشنهاد را نخواهد پذیرفت. اما مسأله‌یی که بورک مطرح کرده هم چنان اساسی است: قانون اساسی و فضاهایش، در ذهن و در تاریخ انقلاب آمریکا، قدرت بنیانگذار است و فضایش. مسأله عبارت است از گسستن قاطع از طرح کلی پولیبی در مورد توالی زمانها و تاریخ بنیانگذارها: دیگر مسأله کنترل زمان مطرح نیست، گسترش در فضا است که افق قدرت بنیانگذار و دورنمای قانون اساسی شده است. نبردها و آلترناتیوهای سیاسی، سازماندهی فضا را به عنوان هدف ویژه می‌گیرند. چنین است، در واقع جوهر «پایان سیاست کلاسیک» که تاریخ نگاران همزمان آن قدر رویش پافشاری کرده‌اند.^۴

خود ایدهٔ مردم است که از طریق به ثبت رساندن مفهوم عظمت فضا، دچار یک تعبیر اساسی شده است: چون اگر مردم از یک طرف به عنوان موجودات تمایز نیافته تلقی می‌شوند، از طرف دیگر به عنوان مجموعه‌یی از فعالیت‌های فردی، جمعی و سیاسی به آنها نگاه می‌شود که در سرزمینی در حال گسترش پراکنده شده‌اند که می‌تواند تا بی‌نهایت ادامه داشته باشد. و تا وقتی که مردم به عنوان موجودات غیر متمایز معرفی می‌شوند، از دیدگاه سیاسی کلاسیک و سنت پولیبی، که رابطهٔ واحدی بین لایه بندی‌های طبقاتی و شکل حکومت قائل بود، تجاوز شده است؛ حال اگر به آنها به عنوان فعالیت پراکنده در تمام سرزمین، و بنابراین، به عنوان امکان بی پایان تمایز یافتن در بیان قدرت نگاه شود، از مرز پیشداوری کلاسیک، که مردم را در نهایت ماده‌یی قابل دستکاری تا ابد تلقی می‌کند، فراتر رفته‌ایم. روابط پولیس، مفهوم مشارکت مستقیم و فعال در زندگی سیاسی، تمام اینها دود می‌شوند و به هوا می‌روند: شهروند سیاسی همانی است که فضاهای وسیع را در می‌نوردد و تصاحب می‌کند؛ همانی که آنها را سازمان می‌دهد و به سوی یک واحد فدرال می‌برد، و از طریق فعالیت تصاحب، که هرکس در واقع می‌تواند در آن شرکت کند، به تشکیل ملت می‌پردازد.

¹ - Ibid., p. 190-191.

² - Ibid., p. 193.

³ - Ibid., p203.

⁴ - G. S. Wood, La création de la république américaine, 1969, trad. franç., Paris, Berlin, 1991, p. 695-706 et passim; J. G. A. Pocock, The Machiavellian Moment, op. v. p 523 sq. Cf. les travaux essentiels de B. Baylin, The Ideological Origins of the American Revolution, Cambridge, Mass., 1967, et The Origins of American Politics. New York, 1970.

بورک حق داشت برای یادآوری آزادی در مستعمرات از تاتارها حرف بزند: این آزادی تنها توسط ویژگی فضای آمریکا قابل توضیح است. وقتی از ترسیم تاریخ بنیانگذاری درباره آزادی در آمریکا سخن می‌گوییم، باید مواظب حرفمان باشیم. چون اگر این بُعد وحشی آزادی آمریکا و منتهای ظرافتی را که مشخصه آن است فراموش کنیم، در سیستم بسته، فرمالیستی و بدبینانه از نظر گرایشی توکویل، یا از آن بدتر، آرمانگرایی بی‌نمک هانا آرت، می‌افتیم - که در بحبوحه جنگ سرد فراموش می‌کند که با پایان یافتن فضاها و وحشی، گسترشی که او در صدد دست یافتن به آن است، به طور ملموس با توسعه طلبی و امپریالیسم همراهی می‌شود.¹

اما چه بر سر این فضا - این واقعیت تازه، این مفهوم گسترش‌یابی، این اراده رام نشدنی آمد؟ این جا باز هم بورک است که راهنمایمان می‌شود: فضا جای یک نیروی در حال گسترش است. بورک آن را بصورت منفی بیان می‌کند: «احتیاط به نظر من، بسیار بر قدرت ترجیح دارد، من قدرت را به عنوان ابزاری نه گستاخانه، بلکه نا کافی برای نگهداشتن یک ملت چنین پرشمار، چنین فعال، چنین مجبور به تکثیر خود و چنین پر تحرک»² می‌بینم - در ورای چند نکته بدیهی که بورک آنها را بر می‌شمارد، ایراد اصلی به کاربرد قدرت این است که «هدف را کوچک می‌کند»: چون به تمرکز به هدفی استثنایی و متناسب با قدرت سوژه‌یی که باید سرکوبش کرد، راه می‌برد - به طبع و خوی و مشخصات مستعمرات آمریکا، به این عشق تاتارگونه به آزادی، این «مشخصه مسلط که انگش را در همه جا می‌بینیم و شاخص همه مجموعه‌اند»³.

آن چه را بورک به طور منفی بیان می‌کند، شورشگران آمریکایی به صورت مثبت بیان می‌کنند. فضا، بیان آزادی است، اما یک آزادی بسیار ملموس - آزادی هارینگتونی مبتنی بر مالکیت، به تصاحب، بر گسترش یابندگی استعماری.

«قدرت همواره به دنبال مالکیت است... بالانس قدرت در یک جامعه، همیشه همراه بالانس مالکیت زمین است»⁴. فضا بنیانگذار قدرت است، چون به عنوان تصاحب، به عنوان گسترش یابندگی درک می‌شود: به عنوان «مرز» آزادی، به عنوان محلی که در آن قدرت شهروندان قدرت حکومت می‌شود، به عنوان فعالیتی مثبت که به همه شهروندان به عنوان محل قدرت پیشنهاد می‌شود.⁵ فضا سرنوشت آزادی آمریکاست و درعین حال بازگشتنش

¹ - Nous reviendrons plus loin sur les interprétations de la révolution américaine proposées par Tocqueville et par H. Arendt.

² - E. Burke, Speech., op. cit., p. 183-184.

³ - Ibid, p. 185.

⁴ - Cf. M. Kammen, «The Meaning of Colonization in American Revolutionary Thought», Journal of the History of Ideas, 31, p. 337-358; People of Paradox, An Enquiry concerning the Origins of American Civilisation, New York, 1980; et surtout A Machine that would go of itself. The Constitution in American Culture, New York, 1987, dont nous avons particulièrement tenu compte dans le présent ouvrage.

⁵ - É. Marienstras, Nous, le peuple. Les origines du nationalisme américain, Paris, 1988, p. 142-146, 203-207. D'É.

Marienstras, cf. également Les mythes fondateurs de la nation américaine. Essai sur le discours idéologique aux Etats-Unis à l'époque de l'Indépendance, 1763-1800, Paris, 1976, Sur le développement de la pensée et des pratiques radicales au cours de la révolution américaine, cf. A. F. Young (éd.), Dissent : Explorations in the History of American Revolution, Chicago, 1968; P. Maier, From Resistance to Revolution. Colonial radicals and the development of american opposition to Britain, New York, 1972; J. Shy, A People Numerous and Armed. Reflexions on the Military struggle for

به اصل خود: کنعان جدید، Wilderness، «نخستین» طبیعت که رویش، می‌توان «طبیعت دوم» را حک کرد، آزادی آمریکا را.¹

فضا محل توده‌های آمریکائیان است که خودشان هم از طریق آزادی تضمین شده توسط مالکیت، توسط تصاحب و حق جدید، نوسازی می‌شوند، نمی‌توان تغییری عمیق تر از آن را در مفهوم قدرت تصور کرد. کار برد آن در مورد توده انسانهایی که در پهنه‌ی غول‌آسا پراکنده شده‌اند، کاملاً تجریدی می‌شود؛ اما در عین حال کاملاً مشخص و ملموس هم می‌شود، چون مبتنی است بر این توده، بر منافع فردی، بر جا گرفتن ویژه‌شان روی تمامی پهنه سرزمین - در شرایط تصاحب واقعه‌ی که می‌بایست به حق مالکیت مبدل شود. فضا، افق بوجود آورنده آزادی آمریکاست، آزادی بالکان.

از لحظه دقیقی که آرمانشهر هارینگتونی به واقعیت مبدل می‌شود، این تبدیل به روی تصویری کاملاً نوسازی شده از قدرت صورت می‌گیرد. سوژه‌های سیاسی از آن پس توده‌هایی مرکب از تصاحب کنندگان آزادند. مسأله عبارت از سازماندهی روابط با افراد خلع مالکیت شده نیست، بلکه بین خود تصاحب کنندگان است. در چنین افقی بعد ماکیاولی سیاست با قوت زیاد مورد تاکید قرار می‌گیرد: سیاست به طور مستقیم به هستی‌شناسی فضایی تصاحب ربط پیدا می‌کند؛ اما در عین حال انکار هم می‌شود، چون عنصر سیاسی همه مشخصاتی را که طی روند به وجود آمدنش در او درج شده بود، از دست می‌دهد: فوریت، تضاد منافع، بحران، چون فضا هم چنین محل جا به جا شدن دعوایها هم هست.

جمهوری گسترش یابنده، بنابراین، عاملی است که قادر است دعوایها را به سوی مرز براند. مرزی که همواره برای تصاحب باز است. مرز آزادی در این صورت دقیقاً مترادف باز بودن دائمی است. در این جاست که رویا و درام آمریکا، تاریخ به وجود آمدنش، به هم گره می‌خورند: پیرامون ایده مرز، امروز مرز آزادی، فردا، مرز آزادی، امروز فضای باز، مانعی که باید از میان برش داشت، و فردا بسته شدن، حد نهایی. جامعه سیاسی آمریکا از این آلترناتیو به وجود می‌آید - آلترناتیو که از ابتدا شکل تمام شده‌ی ندارد، و شاید حتی در آغاز منطقی قابل فرموله شدن نباشد... اما بعد؟ چطور تاتار می‌تواند شهروند شود؟ چگونه فضا می‌تواند بسته شود بی آن که آزادی از بین برود؟ اینها اولین معضلاتی نبودند که انقلابیون و نیز بنیانگذاران آمریکا با آنها مواجه شده بودند. قدرت بنیانگذار آمریکا، همچون «مینرو» سر ژوپیتتر، کاملاً شکل گرفته از این بنیاد فضایی، از این مفهوم جدیدزاده شد. مسأله شدن این مفهوم مطرح نیست، بلکه تفسیر، جهت گیری و سازمانیابیش مطرح است. این حساسیت جدید روشنفکری و سیاسی آدمی مثل جان آدامز را، که به کلی با این مقوله بیگانه است، به نحوی عمیق تحت تاثیر قرار می‌دهد؛ کسی که به قول وود²، کاملاً در «تله روشنفکران گیر کرده بود - او دست کم در اندیشه‌هایی درباره

American Independence, Londres-New York, 1976; J. M. Murrin, «A Roof without Walls. The Dilemma of National Identity», in Beyond Confederation, Chapel Hill, 1987.

¹ - R. Nash, Wilderness and the American Mind, 3 éd., Yale-New York, 1982. C. E Marienstras, Nous, le peuple. op. cit., p. 345-350, longue bibliographie à l'appui.

² - G. S. Wood, op. cit., p. 651.

حکومت در سال ۱۷۷۶^۱ عمیق‌ترین اثرش در مبارزهٔ سیاسی برای استقلال، به این تأثیرات رد می‌کند. هدف مباحثات، قدرت بیشماران نیست، بلکه کیفیت آن است. «ویرتو» نیست، امکان فساد آن است در «دفاع از قانون اساسی سال ۱۷۸۷ آمریکا»^۲، بدینی ریشه دار آدامز، منشأ طبقاتیش را روشن می‌کند، با دفاع شدیدی که از امیتاز اشرافیت علیه دموکراسی نوزاد کرد و در آخر به استدلال موافق بنیانگذاری «مختلط»، به وام گرفته شده از سنت پولیبی و انگلیسی پیوست^۳ - فعلاً در «اندیشه‌ها» او کارکرد دیگری ندارد جز هشدار دادن علیه طرح خیال پرستانهٔ دیکتاتوری پارلمانی (مثلاً پارلمان تک مجلسی که آن وقت در پنسیلوانیا برقرار بود) و نیز وارد کردن مجدد تمایزهای اجتماعی در سیاست.

«مجلس باید تصویر مینیاتوری دقیقی از نمایندگی مردم به طور کلی باشد. باید مثل آن فکر کند، احساس کند، استدلال کند و عمل کند»، نمایندگی روندی است که از پایین شروع می‌شود. از انتخاب مستقیم به انتخاب غیر مستقیم کشیده می‌شود تا سرانجام به یک قدرت اجرایی منتهی شود که خود باید مکانیسم‌های پیچیدهٔ کنترل را از سر بگذارند. این تنها وسیلهٔ دفاع از اقلیتهاست، تنها وسیلهٔ تغذیهٔ این «ویرتو»یی است که می‌بایست اساس حکومت باشد. از این دیدگاه، پاره‌یی اقدامات اجتماعی همانقدر اهمیت پیدا می‌کنند که تضمین‌های قانون اساسی: خدمت وظیفه برای ما، آموزش عمومی برای فقیران، قوانین جلوگیری کننده از هزینه‌های تجملی، و غیره، آدامز می‌کوشد تا این طرح اساسی را در قانون اساسی ماساچوستز به اجرا در آورد: نه این که برای بار دیگر اصل حاکمیت مردمی را محدود کند، بلکه از طریق سازماندهی یک سیستم پیچیده نمایندگی منافع اجتماعی و کنترل سیاسی.^۴

آیا منتقدان آدامز حق دارند با همان ترمها با «اندیشه‌ها...» و «دفاع از تشکیل آمریکا...» برخورد کنند؟ آیا می‌توان تمام تفکرات آدامز - از جمله تفکرات دورهٔ انقلاب را به یک دفاع تلخ «نوستالژیک اشرافیت» تقلیل داد به نحوی که پیش‌گیریها و کنترل‌های «اندیشه‌ها...» و پشتیبانی صریح «دفاع» از الگوی «بنیانگذاری مختلط»، انواعی از آن شمرده شوند؟^۵ یک بررسی دقیق، تردید در این باره را مجاز می‌شمرد.

از دیدگاه جستجوی تضمین علیه فراکسیونها و علیه فساد ارادهٔ مردمی، فلسفهٔ سیاسی «اندیشه‌ها» خیلی نزدیک‌تر به دهمین مقالهٔ «فدرالیست» است که تمامی سنت بریتانیا - و با تأکید بر این که جامعهٔ سیاسی منبع منحصر به فرد حاکمیت است، خیلی بیشتر از آن که تصور می‌شود به بلاکستون نزدیک است. و از طرف دیگر نزد آدامز کوچکترین اثری از مفهوم «نمایندگی مجازی» - که او می‌خواست معرف اراده و منافع ملت در پارلمان باشد،

1 - In The Works of John Adams, édité par Charles F. Adams, Boston, 1853, vol. IV, p. 193-200.

2 - Ibid., vol. IV, V et VI Le titre complet de l'ouvrage est: A Defence of the Constitutions of Government of the United States of America, Against the Attack of M. Turgot, In His Letter to Dr Price, Dated 22. March. 1778, in Three Volumes. CE. J. R. Howe Jr., The Changing Political Thought of J. Adams, Princeton, 1966.

3 - John Adams, op. cit., p. 651-679; R. Buel, Securing the Revolution, 1789-1815, Ithaca, 1972; D. Howard, La pensée politique de la Révolution américaine, Paris, 1986, p. 166-172.

4 - Massachusetts, Colony to Commonwealth, Documents of the Formation of Its Constitution, 1775-1780, éd. par R. J. Taylor, New York, 1961.

5 - Cf. G. S. Wood, op. cit. ; R. J. Howe Jr., op. cit.; D. Howard, op. cit.

وجود ندارد. بورک می‌نویسد «پارلمان کنگره‌یی از سفیرانی نیست که معرف منافع متفاوت و متضاد باشند... آن جا مجلس شور و تصمیم‌گیری «یک ملت واحد» است که منفعتش «یکی» بیشتر نیست: منفعت همگان.»^۱ اصناف و امپراتوری، در این مفهوم نمایندگی ارگانیک، دشمن خونی واقعی شورشگران آمریکا قرار داشتند^۲ مفهوم عمیقاً در ارتباط اساسی با تعریف دولت مدرن، با شکل‌گیری و با دانش آن تعریف روسوئیستی از حاکمیت و نمایندگی، در واقع اختلاف چندانی با تعریف بورک^۳ ندارد، تغییر بزرگی در این زمینه هم، چنان که خواهیم دید، بین همیلتون و هگل^۴ پیش نخواهد آمد. آدامز، به عکس، به موافقان حساسیت جدید سیاسی می‌پیوندد، حساسیتی که از ورای فضایی کردن مفهوم قدرت، آن را به دینامیک یک پیشرفت همواره نا تمام تجربیات بنیانگذاری نسبت می‌دهد. تشکیل بدنه سیاسی این آزادی محصول یک قدرت بنیانگذار متحرک و نا محدود است. به عنوان متفکر بدبین است که آدامز به این گرایش می‌پیوندد و نگارش در «اندیشه‌ها..» شاید یک بیان مقدماتی آن باشد که در آن مرز بیشتر حالت یک حد را دارد تا مانعی که باید از آن عبور کرد. اما حتی با این امتیازی که به منفی بودن می‌دهد، آدامز کمتر نزدیک به بورک است تا به نظریه‌پردازان جدید آمریکایی (که خودش هم به نوعی اسیر آنهاست). و حتی به «افراطی‌ترین» شان که، مثل توماس یونگ، نمایندهٔ ورمونت، عقیده دارند که اگر «مردم بنیانگذار» قادرند به مجالس قانونگذاری «یک نمایندگی قدرت عالی» واگذار کنند، به شرط آن است که خود مردم در هر شرایطی بتوانند منظور یک «قدرت عالی بنیانگذار» قدرت واقعی حکومت و تشکیل دینامیک مردم^۵ را بیان کنند.

ما اینک در وسط روند بنیانگذاری قرار داریم، روندی انقلابی و دموکراتیک که در آن چهرهٔ آزادی، به شکل مرز است «انقلاب مردمی فقط دو ماه زندگی کرد... نه بعد از بیانیه استقلال، بلکه قبل از آن.. استقلال، پایان اپیزود دموکراتیک انقلاب است.»^۶

این دوران سازی سفت و سخت، بی‌تردید با واقعیت همخوان است. البته به شرط آن که فراموش نشود که پیروزی ایدئولوژی ناسیونالیستی و به دست گرفتن زمام روند انقلابی به وسیلهٔ نخبگان سیاسی هیچ نوع فرسایش اندیشه دموکراتیک را ایجاد نمی‌کند. دموکراسی رادیکال که در ۱۷۷۵-۷۶ اجرا شد، دیگر نمی‌تواند کنار گذاشته شود. جنبش دموکراتیک هر چند شکست خورد یک روند کلی و عمومی را به «نخبگان دیگر» تحمیل می‌کند. پس از بررسی‌های فراوان در مورد رابطهٔ بین نهادهای خود انگیخته و حکومت، مردم مسلح و «ارتش قاره‌یی» ما به ایدهٔ بسیار دقیقی از ابهام‌های این دینامیک رسیده‌ایم.^۷ دینامیکی که، به شکل خارق‌العاده، همان دینامیک قدرت

¹ - Sur les origines de l'idée de représentation virtuelle », et pour les citations de Burke, cf. J. R. Pole, Political Representation in England and the Origins of the American Republic, Berkeley, 1971.

² - Sur la discussion américaine, cf. É. Marienstras, op. cit., p. 163 sq. ; D. Howard, op. cit., p. 76 sq.

³ - G. Sartori, Democrazia e definizioni, op. cit.

⁴ - L. Hinchman, Hegel's Critique of the Enlightenment, Florida, 1987, p. 258-263.

⁵ - W. P. Adams, The First American Constitution, Chapel Hill, 1980, p. 65 et passim.

⁶ - E. Marienstras, op. cit., p. 240.

⁷ - Cf. supra, n. 4, p. 194. Sur la fonction des mobs/comitia, le travail de P. Maier est particulièrement important.

بنیانگذار به طور کلی است. هم چنان که گفتیم¹، ممکن است که اصطلاح قدرت بنیانگذار، اختراع انقلابیان آمریکا باشد؛ آن چه مورد تردید نیست، این است که ما برای نخستین بار در تاریخ به یک روند همانقدر متراکم در زمان که پیچیده و توده‌یی، چنین قدرتمند و سریع، همان قدر کارآمد که ناتمام است، برمی‌خوریم.

گذار از مقاومت به انقلاب، از انجمن‌گرایی به تشکیل هیأت‌های سیاسی از میلیشیا به ارتش، از کمیساریا تا نمایندگی کلی تمامی قاره - همه اینها درهم می‌آمیزند، آن هم در جوئی سیاسی که در آن تجویزهای ایدئولوژیک و رانشهای مادی به سرعت به نتایجی غیر قابل بازگشت منتهی می‌گردند که به نحوی اجتناب‌ناپذیر به اقدامات قاطع نوسازانه راه می‌برند. روح بنیانگذاری، قبل از هر چیز قاطعیت دارد. انقلاب دموکراتیک چه انگیزه مذهبی داشته باشد، چه انگیزه اجتماعی، موتور قدرت بنیانگذار است، مسائل، چه سیاسی، چه اجتماعی، مذهبی، حقوقی در حین یک نوسازی کامل، درهم می‌آمیزند. همه چیز در معرض سوال است، همه چیز از طریق موجی برخاسته از اعماق، تکان می‌خورند. «روپ»ها یا «انجمن‌ها»، در این جا نقشی بازی می‌کنند که نقش «کمیساریا»های ماکیاوول و هارینگتون بود، یعنی نقش افشاگر-همین نقش را کلوبها طی انقلاب فرانسه، توده‌ها و مجالس شورایی (سویت)، در انقلاب روسیه، بازی می‌کردند. در این گسست قاطعی با سلسله مراتب موجود قدرت و نظم اجتماعی قدیم صورت می‌گیرد و در عین حال شکل‌گیری روندهای انقلابی به عنوان روندهای تشکیل یک سوپرژکتیویته جدید انجام می‌شود. چنین است جوانی سیاست، چنین است درونمایه‌اش.

به عنوان مثال شورش مسلحانه را در نظر بگیریم، «خلق سلاح به دست» تنها نشان دهنده سازماندهی نظامی نیست، بلکه هم چنین نشانگر یک نظام نوین قانونی هم هست. به خدمت گرفتن میلیشیا در مستعمرات، اقدام «قدرت بنیانگذار» شمرده می‌شود. به نحوی غیر منتظره و غیر قابل پیش بینی، روند اعتراض و مقاومت به لحظه نوآوری مبدل می‌شود. من تردید دارم که به دنبال باگات، از امکان یک تئوری روندهای مثبت در این جا حرف بزنم که به تبدیل «دیفرانسیل اجتماعی» اعتراضی به برتری یافتن آن منجر می‌شود - من بیشتر احساس می‌کنم که نوآوری از قاطعیت تصمیم بیرون می‌جهد، از سلاح، یا به بیان دقیق‌تر، از این واقعیت سرچشمه می‌گیرد که بیان منافع به روی آلترناتیو جنگ باز است. قاطعیت رد و انکار و نزدیکی نیستی، این چیزی است که قدرت بنیانگذار شکل می‌دهد. به هر جهت این چیزی است که قاطعیت مثبت بودن که انقلاب آن را اجرا می‌کند، بما نشان می‌دهد: فقط به یک شکل ساده دولت منتهی نمی‌شود، بلکه به تشکیل یک ملت می‌انجامد. یک فضای نو به جهان، و قبل از همه به جهانیان داده شده است. بازگشت به اصول (اصول یک تحمیل درست و یک نمایندگی درست) که روح اعتراض بود، حالا به مثابه قدرت آفرینشگر یک اصل جدید ظاهر می‌شود. تجریدی که واقعیت می‌شود، در این جا آنقدر طبیعت را تصاحب کرده‌ایم که حالا به طبیعت دوممان مبدل شده است.

پس از پافشاری بر قاطعیت دموکراسی و بر نوآوری هستی‌شناختی، حال باید از یک مشخصه سوم قدرت بنیانگذار آمریکا سخن بگوییم: تاثیرش بر قوه خیال، در این جا یک سامانه بسیار عمیق بیان خود را پیدا می‌کند. سازماندهی مبارزه انقلابی، تنها در منافع ریشه ندارد، تنها به بیان یک ملت انتزاعی و مستحکم کردنش با دادن

¹ - Cf. supra, n. 1, p. 34.

شکل‌های جدید بسنده نمی‌کند - بلکه یک تغییر انسان را هم در بر می‌گیرد. که همان تغییر دنیای درونی او، قوه خیالش و اراده قدرت‌ش است. «ویرتو» از این پس می‌تواند یک مرز پایان ناپذیر، مرز آزادی به معنای استعداد انسان نوین را به خود پیشنهاد کند. آن چه قدرت بنیانگذاری می‌تواند به شهروندان جدیدش عرضه کند، حرکت تدریجی قدرت به پیش است، حرکت تدریجی یک آفرینش شکل‌هاست. اقدام بنیانگذاری مطلقاً قاطع است: خاطره را از کار می‌اندازد، سازمانی‌های جدید و نظام‌های نو به وجود می‌آورد، اسطوره‌های عمل کننده می‌سازد. قدرت بنیانگذار بر ما چون فاکت‌های هستی شناختی ظاهر می‌شود.

پین و جفرسون، در آن زمان، بهتر از همه این مفهوم قدرت بنیانگذار و این تصویر مرز آزادی را بیان کرده‌اند. در سال ۱۷۷۶ انتشار common sense از توماس پین همچون انفجار یک بمب اثر کرد.^۱ «زمان ما را پیدا کرده است»: علیه دوران فساد، امید جدید آمریکا؛ آمریکا «سرزمین موعود» است، و هدفش، هدف بشریت. جامعه می‌تواند تنظیم کننده خودش باشد وقتی اسیر قواعد خارجی در مورد اصول خودش نباشد. این حالت طبیعی است که باید ساخته شود و به صورت جمهوری شکل گیرد، در آن دموکراسی بنیادی تنها مشکل ممکن قرار داد بین شهروندان است. این کتاب که سرشار از ارجاع به کتاب مقدس است و شیوه نگارشی کاملاً سطحی و استدلالی بدیهی دارد، امروزه عملاً قابل خواندن نیست؛ اما این امر نباید مانع از درک جاذبه‌اش در زمان خودش شویم که در آن، لیبرالیسم مشخصات یک انقلاب قاطع را دارا بود. هم چنین خواندن تشکیل پنسیلوانیا^۲ که از بین الهام گرفته بود، امروزه به نظر ما می‌رسد که به یک مشارکت مردمی گسترده اکتفا کرده، نباید باعث فراموش کردن ماهیت انقلابی نحوه بوجود آمدن و روح آن شویم - شکل‌گیری مستقیماً در پیوند با مبارزه طبقاتی علیه اولیگارشی محلی، روح قاطیعت به ثبت رسیده در بیانیه حقوق و در تعریف معیارهای نمائندگی (گردش، یکساله بودن اعتبار نمایندگی، کنترل مردمی مداوم، اصل کنترل شکل‌گیری).

من در این جا می‌خواهم بر کیفیت و بر شدت واقعه بنیانگذاری بیان شده توسط پین، بر این تصویر ریشه‌گیری دموکراتیک و اجتماعی روند شکل‌گیری دولت جدید، پافشاری کنم. این نخستین مرحله روند بنیانگذاری، به همین اندازه توماس جفرسون را هم شامل می‌شود. در خلاصه‌یی از چشم انداز حقوق بریتانیایی‌های آمریکا^۳ که در ۱۷۷۴ منتشر شد، هدف مشاجره قلمی انتقاد از اصل «نمائندگی مجازی» بود - که به فرض کوچکترین اعتباری هم داشته باشد، به گفته جفرسون - با لحنی که بلاکستون هم منکرش نمی‌بود - فقط می‌تواند ناشی از حاکمیت پادشاه باشد نه حاکمیت پارلمان: وحدت امپراتوری از طریق سلطنت حفظ می‌شود، نه از طریق پارلمان. کشورهای آمریکایی هیچ ارتباطی با «نمائندگی مجازی» شهرهای دیگر انگلیس، اصناف و «شهرک‌های گندیده» ندارند. خود مختاری آمریکا تقلیل پذیر نیست. بدیع بودن این نخستین موضعگیری جفرسون ناشی از آن است که استدلال حقوقی از پیش حاوی یک طرح کلی از واقعه بنیانگذاری است. در پشت مدرنیته و ظرافت استدلال حقوقی، تاکید

¹ - T. Paine, Le sens commun / Common Sense, éd. bilingue, introd. et trad. de B. Vincent, Paris, Aubier, 1983.

² - D. Howard, op cit, p. 176-186; E. Foner, T. Paine and Revolutionary Ame- e Oxford, 1976, propose une toute autre lecture de la constitution de Pennsylvanie.

³ - In The Papers of Thomas Jefferson, éd. par J. P. Boyd, vol. I, p. 121-134.

انقلابی خود را نشان می‌دهد: حق پیش از بنیانگذاری می‌آید، خود مختاری مردم پیش از صوری کردنش شکل می‌گیرد. «تاتار» است که آزادی را با تکیه بر تجربیات حقوقی خودش بنیان می‌گذارد.

می‌دانیم که جفرسون چه خواهد کرد. وقتی ببیند که نگارش «بیانیه استقلال»^۱ به او واگذار می‌شود: تمامی مشروعیت حکومت به نحوی دقیق و توده‌یی به حاکمیت مردمی، رضایت دموکراتیک مستقیم به عنوان بیان حقوق پیش از بنیانگذاری تلقی خواهد شد. همچون بیان دائمی قدرت بنیانگذار. این رابطه بین هدف سیاسی متن - بیانیه استقلال^۲ و شکل بنیانگذاری آن - بیانیه حقوق دموکراتیک - که این حادثه را استثنایی تلقی می‌کند و به متن این شکوهمندی اجتناب ناپذیر را می‌دهد، هیچگاه قطع نخواهد شد: رابطه یک سنتز قاطع از اعتراض، مقاومت، نوآوری تشکیلاتی و پروژه‌یی شدن سیاسی، متن از نظر شکلی به چهار بخش تقسیم شده است. ۱- تعریف حقوقی اساسی؛ ۲- افشای بی عدالتی های سلطنت نسبت به مستعمرات؛ ۳- استدلال سخن پردازانه برای اثبات حسن نیت مردم آمریکا؛ ۴- بیانیه رسمی استقلال، اما این تقسیم بندی صوری هنگام خواندن مقاومت نمی‌کند، چون هر قسمت به عنوان توجیه، مضامینی را در بر می‌گیرد که در قسمتهای دیگر آمده‌اند: بدین ترتیب ما در مقابل یک استدلال دایره وار قرار می‌گیریم که اراده بنیانگذاری اولیه در عین حال اولین و آخرین موید آن است.

بیانیه حقوقی کوتاه است: «ما حقایق زیر را به عنوان حقایق بدیهی تلقی می‌کنیم: همه انسانها برابر آفریده شده‌اند: آفریننده پاره‌یی حقوقی غیرقابل واگذاری در نهاد آنها قرار داده است؛ در میان این حقوق، حق زندگی، آزادی و جستجوی خوشبختی وجود دارد. حکومتها در میان انسانها برای تضمین این حقوق برقرار شده‌اند و قدرت عادلانه‌شان از رضایت حکومت شوندگان ناشی می‌شود. هر بار که شکلی از حکومت از بین برنده این هدف می‌شود، مردم حق دارند آن را تغییر دهند یا براندازند و حکومت جدیدی سرکار بیاورند که بر اصول مبتنی باشد و به شکلی سازمان یابد که به بهترین وجه ضامن امنیت و خوشبختی مردم باشد» بدین ترتیب اصولی که به دنبال هم می‌آیند، عبارتند از: ۱- حق زندگی؛ ۲- حق آزادی؛ ۳- حق جستجوی خوشبختی؛ ۴- حق یک حکومت دموکراتیک، ناشی از ابراز رضایت مردم؛ ۵- حق مقاومت انقلاب؛ ۶- حق بیان قدرت بنیانگذار.^۳

بخش دوم بیانیه استقلال فهرستی از ۲۷ بیعدالتی پادشاه در مردم آمریکا را در بر می‌گیرد. و هراتهام جنبه تازه‌یی از اصول اساسی قبلاً نام برده شده را نمایان می‌کنند: از راه تلاش برای انگیزش آن در ترمهای حقوقی، یک بُعد ملموس و تاریخی از تعریف انتزاعی حق اساسی به غنای آن افزوده می‌شود. بدین ترتیب است که حق زندگی با احکام زیر دنبال می‌شود: نباید در « معرض تمام خطرهای تهاجم از خارج و تشنج از درون» قرار گیرد؛

¹ - J.M. Head, A Time to Rend An Essay on the Decision for American Independence. Madison, 1968.

² - C.L Becker, La déclaration d'indépendance (1922), trad. franç., Paris, 1967; L Danning, The Jeffersonian Persuasion, Ithaca, 1977; W. Garry, Inventing America: Jefferson's Declaration of Independence, Garden City, 1978; J. Appleby, Capitalism and a New Social Order: the Republican Vision of the 1790s, New York, 1984.

³ - La meilleure source est encore une fois C. L. Becker. Ce n'est pas par hasard qu'outre un prodigieux interprète de la Déclaration d'indépendance, Becker est également l'inspirateur d'une école « progressiste » dans le champ des études consacrées à la révolution et à la Constitution américaines.

به عکس، باید با قوانین تضمین شود که هدفشان زیاد کردن جمعیت، تسهیل کسب تابعیت، و تشویق کولونیزاسیون و نیز توزیع جدید و منظم زمینها باشد؛ نباید به واسطه حضور نیروهای نظامی دائمی و نیروهای دریایی جنگی که در سرزمین آمریکا مستقر شده‌اند و از طریق قوانین استثنایی مورد حمایت قرار دارند، در معرض خطر قرار گیرد؛ و به طریق اولی نباید در معرض دزدی و غارت، آتش سوزیهای جنایتکارانه و قتل عامها، و جنگهای بیرحمانه بومیان بر اثر تحریک پادشاه قرار گیرد.

اما در باره حق آزادی، خصوصیات مشخص از این قرارند: حق ملت‌ها برای تاسیس یک دادگستری مستقل از اراده انحصاری حاکمیت، عمل کننده از طریق هیاتهای آزاد داوری در سرزمین ملی؛ حق مردم در کنترل ادارات رسمی، پرهیز از بوروکراسی و کاغذ بازی، هدر دادن ثروت عمومی؛ تبعیت قدرت نظامی از قدرت سیاسی: همه اینها را پادشاه فراموش کرده است یا درست‌تر، علیه این حقوق اساسی عمل کرده است. در مورد حق جستجوی خوشبختی هم از همین نوع احکام وجود دارد. در ترمهای مثبت، این حق عبارت است از تجارت کردن در میان جمعیت کشور، در اراده مقامات رسمی در حمایت از سیاستهای اجتماعی نجات بخش و لازم برای خیر همگانی، که از اغلب اهمیت فوری دارند. در این مورد پادشاه تنها کاری که کرده این بوده که بین خرابکاری دائمی و سرکوب بیرحمانه نوسان کرده است.

حق داشتن یک حکومت دموکراتیک، ناشی از ابراز رضایت مردم، به نوبه خود از طریق احکام مختلف مورد تجاوز قرار گرفته است: «حق نماینده داشتن در قانونگذاری، حقی فوق‌العاده ارزنده برای مردم، فقط برای مستبدان وحشتناک است»، حق طبیعی که در نبود تشکیلات مردمی، می‌تواند و باید، عمل کند و مستقیماً عمل کند؛ حق اطاعت انحصاری از یک قانونگذاری داخلی تعریف شده توسط قوانین اساسی و قوانینی که شهروندان خودشان گذاشته‌اند؛ حق رد کردن مالیاتهایی که مورد رضایت نبوده‌اند؛ حق از سر گرفتن اساس شکلها و قدرتهای حکومتی؛ حق قانونگذاری در استقلال کامل، حق مقاومت و انقلاب، هنگامی که ظلم و خشونت مانع اعمال این حقوق اند و به ویژه هنگامی که به طور اخص حق زندگی در معرض تهدید است، شکل وظیفه و ضرورت پیدا می‌کند.

این حق انقلاب، یک حق منفی است هدفش نابودی دشمن است و حفظ پایه های طبیعی بقا؛ اما در عین حال یک حق مثبت است، چون راه را بر قدرت بنیانگذار می‌گشاید. «احتیاط، در واقع، این درس را یاد می‌دهد که حکومتهایی که مدت‌های طولانی برقرار بوده‌اند، نباید به دلایل سبک و گذرا عوض شوند، و تجربیات تمام دورانها در واقع نشان داده است که انسانها آمادگی بیشتری دارند که نا ملایقات قابل تحمل را بپذیرند تا خودشان برای احقاق حق اشکالی را براندازند که طی سالها به آنها عادت کرده‌اند. اما وقتی مدت‌های طولانی تجاوز و غصب حق را تحمل کرد که هدف و احدی را دنبال می‌کند و می‌خواهد او را به اطاعت از استبداد مطلق وا دارد، حق دارد، بلکه وظیفه دارد که چنین حکومت و قدرتی را، جهت حفظ و حراست جدید از امنیت آینده‌اش نفی کند.

سومین بخش از بیانیه استقلال، حسن نیت آمریکاییان را ارائه می‌کند - حسن نیتی که ارجاع فراوان به عدالت انگلیسی، سنت دیرینه دوستی با میهن اولیه، تلاشهای فروتنانه برای باز گرداندن پادشاه و پارلمان به بازبینی سیاست خود، همه به آن شهادت می‌دهند. اما جوابی به این حسن نیت داده نشد جز به صورت خشم انگیزیهایی مداوم و خطرناک. «بنابراین ما باید به ضرورتی پی ببریم که جدا شدن ما را ایجاب می‌کند. و به آنها همانطور نگاه

کنیم که بقیه بشریت، به عنوان دشمن در جنگها، و دوست در زمان صلح. می‌توانستیم با آنها یک ملت بزرگ و آزاد تشکیل دهیم، اما به نظر می‌رسد که آنها شایسته این بزرگی، آزادی نیستند، پس به کاری دست بزیم که آنان به انجامش تمایل داشتند، راه خوشبختی و افتخار به روی ما باز است، ما بدون آنها این راه را خواهیم رفت و از ضرورتی تبعیت خواهیم کرد که جدایی ابدی ما را می‌خواهد» مفهوم قدرت بنیانگذار، در این جا مفهوم یک ضرورت است؛ در آن به عنوان دلایل توجیه کننده، مضامین حقوق اساسی، و توصیف یک قوه خیال جدید متمرکز به فکر ساختن از سر گرفته شده‌اند. قدرت بنیانگذار راهی است که باید طی کرد. در بخش آخر بیانیه استقلال این راهپیمایی شروع شده است، حقوق اساسی به شکلی مستقل از ورای یک تعهد قراردادی بین کشورهای خواهان استقلال معتبر در زمان جنگ و هم در زمان صلح، شروع به محقق شدن کرده است. بیانیه استقلال به مثابه اقدام قدرت بنیانگذار جلوه می‌کند.

حال باز گردیم به تعریف قدرت بنیانگذار. این قدرت در بیانیه استقلال به صورت منفی به عنوان مرز سرزمینی مشروعیت بریتانیایی، و به صورت مثبت به عنوان مرز جدید آزادی آمریکا آمده است. فضایی انباشته از فعالیت دموکراتیک قاطعی که در خلال اوراقش و از طریق قوه خیال روی پایه جنبش از قدرت بنیانگذار می‌وزد که بیش از هر نوع تشکیلاتی به وجود آمده است. در این جا تمام تراکم یک جنبش گسست و نوآوری جمع شده است و نه تغییرات ساده در تداوم تاریخ حقوقی، سیاسی ایدئولوژیک دولت‌ها. «جدایی ابدی» فضای بکلی جدیدی را تعریف می‌کند، فضایی که فعالیت دموکراتیک مردم شروع به پر کردن آن با زندگی جدید آزادی و خوشبختی کرده است. در این بیانیه، جفرسون یک عنصر اساسی از تاریخ مفهوم قدرت بنیانگذار را بیان می‌کند. این عنصر خود را به مثابه توانایی ساختن یک فضای کاملاً تازه نشان می‌دهد که توسط عنصر سیاسی دوباره تعریف و از طریق یک عمل بنیانگذاری رهایی سیاسی تصرف شده است و خود را در ترمهای جهانشمول نشان می‌دهد. در این جا تمام طراوت روند به راه افتاده بین کنگره اول ۱۷۷۴ و کنگره دوم قاره‌یی ۱۷۷۵ احساس می‌شود - از ورای انجمنهای مجری تحریم، تجربیات پراکنده حکومت بر خود، تسلیح مردم، آزمایشهای جدید مدیریت از پایین (مدیریت اداری، حقوقی، و اقتصادی دولت‌ها) و تصاحب دوباره قدرت توسط مردم سلاح به دست.

چه رابطه‌یی همه اینها می‌توانند با ایدئولوژیهای رنگ پریده لاک در مورد آزادی، یا با تئوریهای پر ظرافت‌تر اما همانقدر انتزاعی اسکاتلندی «sens commun» داشته باشد؟ سرود خوانان «لیبرالسیم ابدی»^۱ را هم با فرضیه‌ها و احتمالاتشان کنار می‌گذاریم. آن چه در آن زمان شکل می‌گرفت یک دولت و یک ملت بود، یک فضا یک جامعه سیاسی^۲؛ وضعی به لحاظ تئوریک غیرمنتظره و غیر قابل پیش‌بینی؛ ماکیاول سیاست را آن قدر کنده بود که به نقطه‌یی رسید که، در حاشیه نیستی، به اصل واقعیت تشکیل دهنده‌اش رسید؛ هارینگتون به این واقعیت خلاق در رابطه با قدرت متقابل؛ یک محتوای مادی داده بود؛ جفرسون در این جا بعد فضایی را به اقدام بنیانگذاری اضافه کرد و به ما نشان داد که سیاست در تمام ابعادش یک قاطعیت آفرینشگر است.

¹ - S. Lynd, *Intellectual Origins of American Radicalism*, Harvard-Cambridge, 1980, qui n'en éclaire pas moins les divers aspects du « lockisme » au cours de la révolution américaine.

² - É. Marienstras, op. cit., p. 294 sq.

قدرت بنیانگذار آمریکا قاطعیت مطلق قدرتی را که ماکیاوول به عنوان گسستن زمان چرخشی درک کرده بود، به فضای بی‌انتها باز تاباند. جامعه سیاسی است که رهایی بخش افراد است، و از آنها شهروندانی می‌سازد که فضای لایتناهی را تصاحب می‌کنند. مضمون هارینگتونی آزادی را می‌توان به این ترتیب جذب کرده و در ترمهای مثبت گسترش داد؛ از لحظه رها شدن از سلطنت بریتانیا، از زمانی که فضای آمریکایی ساخته شد، آزادی دیگر هیچ دلیلی ندارد که لحظه‌یی از جدایی باشد - جزء لاینفکی است که از رهایی سیاسی، از ظهور شهروندان، و آزادی جستجوی خوشبختی در تمامی گستره فضاهای ملت، تجربه دموکراتیک با بیانیه استقلال ماهیت فراگیر قدرت بنیانگذار را کشف کرد و در این راهپیمایی به سوی مرز، همواره در آن سوی مرز، دموکراسی برنامه‌اش را مستحکم می‌کند.

با نگارش بیانیه استقلال، جفرسون شاید از آن چه به دنبال برنامه سیاسی می‌آمد، پرده برداشت: یک پوپولیسم دموکراتیک و نه عوام‌فریبانه، همانقدر به شدت آغشته به تئوری حاکمیت مردمی که احترام‌گذار قانون اساسی لیبرال و آریستوکراتیک ۱۷۸۷، با این یقین که طرح رهایی سیاسی و مسئله آزادی اجتماعی خواهند توانست تعادل خود را از خلال بُعد فضا پیدا کنند.

پاره‌یی از نویسندگان معاصر این را «سازش جفرسونی»^۱ خوانده‌اند. البته این یک سازش است! در واقع مسئله عبارت است از ساختن یک طرح: طرح «روابط آمریکایی جدید» که مارکس از آن سخن خواهد گفت. این یک فرضیه عملیاتی است؛ روی مرز تاتار آزادی آمریکایی، می‌توان یک اجتماعیت^۲ (socialité) جدید و غنی ساخت. این یک فرضیه واقعی است و نشانه نو بودن قدرت بنیانگذار آمریکا: چیزی که از انقلاب سیاسی عبور می‌کند و حاشیه‌های سرزمین ملی را مبدل به جایی می‌کند که در آن قدرت و آزادیهای اجتماعی می‌توانند گسترش یابند - جانشین، بی شک، اما چه کار آمد! برای مفهوم سنتی انقلاب اجتماعی. آیا این هم یک توهم است؟ توهمی که پیامدهای ویرانگر دارد؟ به این مطلب باز خواهیم گشت و خواهیم کوشید جوابی برایش پیدا کنیم.^۳ در این جا فقط می‌خواهیم یادآوری کنیم که در پایان قرن هیجدهم و طی بخش بزرگی از قرن نوزدهم تضادهای بالقوه طرح جفرسونی هنوز خیلی دور از انفجاری شدن هستند. تا پایان سالهای ۱۹۶۰، یک مشاجره قلمی طولانی تاریخ نگاران انقلاب آمریکا را به «مکتب پیشروها و مکتب استثنای باوران آمریکا» تقسیم می‌کرد: البته بدون محتوا، چون هر دو توجیه گرایانه بودند و قضاوت.

خود را جمهور و انقلاب حاضر، یا به بیان درست تر، در مورد انتظار یا انکارشان نسبت به یک انقلاب جدید را به گذشته تسری میدادند.^۴ و گرایش.. به سوی نویسندگان پیشرو، که نیاز به جستجو در انقلاب ۱۷۸۰-۱۷۷۰

¹ - S. Bowles et H. Gintis, La démocratie postlibérale. Essai critique sur le libéralisme et le marxisme, trad. franç., Paris, 1988.

² - F. J. Turner, La frontière dans l'histoire américaine (1920), trad. franç., Paris, 1953, H. N. Smith, Terres vierges, trad. franç., Paris, 1967; W. H. MacNeill, The Great Frontier, Freedom and Hierarchy in Modern Times, Princeton, 1983.

³ - Cf. infra, chapitre IV, 3.

⁴ - Pour l'école progressiste, cf., bien entendu, l'ouvrage fondateur de C. Beard, An Economic Interpretation of the Constitution, New York, 1913 (parmi ses nombreuses rééditions, nous utilisons celle de 1960). L'attaque la plus sévère contre cet ouvrage fut portée par F. McDonald, We, the People: The Economic Origins of the Constitution, Chicago-Londres, 1958, dont les critiques factuelles sont animées par l'esprit antiradical et contre-révolutionnaire

را برای تعمیق مباحثه دموکراتیک بیست سال اول این قرن را احساس می‌کردند، بسیار مشکل می‌توان به دیدگاهی از انقلاب آمریکا پیوست که در آن تضاد مهمتر از تفاهم و توسعه مبارزه طبقاتی قاطع‌تر از حادثه استقلال است.

در ارودگاه دیگر، طی دوران جنگ سرد، محافظه کاران به عنوان پرچم، تولویل را علم می‌کنند: «ایالات متحده آزاد به دنیا آمده‌اند»: برای آنان «انقلاب سیاسی» کفایت می‌کرد تا مردان نیرومندی را به اوج خوشبختی برساند که کاملاً مصمم بودند همراه با آزادی، مالکیت را هم بدست آورند، و کاملاً مصمم بودند شکمبه‌شان را پر کنند و منافعشان را تامین کنند. در این جا هم صاف وساده درایدئولوژی غوطه وریم. در واقع انقلاب اجتماعی جزئی از انقلاب آمریکاست در حدی که کناره آن را تشکیل می‌دهد. جزئی است از انقلاب سیاسی، چون مفاهیم خلق حاکم و قدرت بنیانگذار در فضای قاره‌یی اندیشیده شده‌اند. و مفهوم مالکیت جهش عمیقی را از سر گذرانده است، به دور از سنت رویه قضایی انگلیسی، مالکیت در ترم تصاحب تعریف می‌شود. محصول سیستم کار به شمار می‌رود. هم چنانکه الیز مارینتراس^۱ نشان داده است، و ما هم بر آن تاکید کرده‌ایم، اتفاقی نیست که طی سالهای ۱۷۷۰ تا ۱۷۸۰ آدامز و جفرسون با یک صدا حرف می‌زنند به تشریح طولانی این مضمون می‌پردازند: این نشانه آن است که همه مفاهیم توسط فضای آمریکا تغییر کرده‌اند تا جایی که «مالکیت» به عنوان فعالیت تقلیل «جستجوی خوشبختی» شمرده می‌شود. انقلاب آمریکا را غالباً محصول دوران روشنگری و انقلاب اروپا به عنوان افق بنیانگذار هر نوآوری اجتماعی و سیاسی^۲ دانسته‌اند: ویژگی آمریکا باید به ما شناسانده باشد که این ادعا، که در پایان قرن هیجدهم در اروپا رواج داشت و بویژه توسط تورگو گسترش یافته بود، خیلی بیشتر به افسانه شبیه است تا به واقعیت. انقلاب آمریکا نشان دهنده چیزی نیست، نتیجه چیزی هم نیست؛ فقط چیز دیگری است.

به راستی چیزی دیگری. این را کارل مارکس^۳ با قدرتی که مشخصه اوست یادآوری می‌کند، مارکس هنگام مطالعه نوشته‌های یک اقتصاددان آمریکایی به نام کاری، به ما می‌گوید که او «تنها اقتصاددان آمریکای شمالی است که واقعاً اصالت دارد. او اهل کشوری است که در آن جامعه بورژوازی بر اساس فئودالیتیه رشد نکرده، بلکه از خودش شروع کرده است؛ و در آن جا، نه به عنوان نتیجه و باز مانده یک جنبش سکولار، بلکه به مثابه نقطه شروع حرکت یک جنبش جدید ظاهر شده است. در آن جا دولت، متفاوت از تمامی فرماسیونهای قبلی، از همان آغاز تابع جامعه بورژوازی و تولیدش بوده، و هرگز نتوانسته است ادعا کند که خودش یک هدف است، و بالاخره در آن جا، خود جامعه بورژوازی، با افزودن نیروهای مولد دنیای کهن به سرزمین عظیم طبیعی یک دنیای جدید، در ابعادی ناشناخته تا آن زمان، رشد کرده، و همراه با آزادی حرکتی بی سابقه، به کلی از کار قبلی تصرف

caractéristique de la culture de la «guerre Imide w, Ce climat affecte également la vision de la révolution américaine proposée par 1. Arendt dans On Revolution. Pour une « mise au point » historique et factuelle, dirigée contre McDonald du point de vue de la tradition progressiste, cf. S. Lynd, Class Conflicts, Slavery and the United States Constitution, New York, 1967. Nous reviendrons plus loin sur certains aspects non encore étudiés de l'« exceptionnalisme américain et de la « nouvelle synthèse américaine » .

¹ - E Marienstras, o , p. 202-206.

² - R Koselleck, Le règne de la critique, op cit

³ - K. Mars, Manuscrit de 1837-185k Grundrisse (Bastiat, "Harmonies économiques« (trad franc, Paris, Ed. Sociales, 1980, t. I. p. 3-14 .

سرزمین و تسلط بر نیروهای طبیعی عبور کرده و سرانجام به جایی رسیده که عناصر مخالف جامعه بورژوازی، خودشان را چون لحظات زود گذر احساس می‌کنند.¹

کاری همه اینها را می‌داند: بنابراین او روابط تولید آمریکا را - که به نظرش کاملاً آزاد، «عادی و ابدی» است در مقابل روابط تولید انگلیسی محدود، منحرف و مجعول در گذشته قرار می‌دهد «روابط آمریکایی در مقابل روابط انگلیسی؛ انتقاد او از تئوری انگلیسی مالکیت ارضی، دستمزد مردم، تضادهای طبقاتی و... به همین تقلیل می‌یابد. در انگلستان، جامعه بورژوازی به نحوی وجود دارد که خالص نیست، به مفهومی ربطی ندارد و تناسبی هم با آن ندارد. چگونه مفاهیم اقتصاددانان انگلیسی از جامعه بورژوازی می‌تواند بیان صاف و شفاف و اصیل واقعیتی باشد که نمی‌شناسند؟» فضا، فضای بزرگ آمریکایی اساس همه چیز است. «جهانروایی کاری جهانروایی یانگی است. برایش فرانسه و چین در یک فاصله قرار دارند. او مردی است که هم در کنار اقیانوس آرام و هم در ساحل اقیانوس اطلس زندگی می‌کند»²

چنین‌اند روابط آمریکایی، چنین است نوآوری بزرگی که در تاریخ بشریت به ثبت رسانده‌اند. رهایی سیاسی روابط اجتماعی را در بردارد و آزادی را در چارچوب این روابط گسترش می‌دهد، آن جا که آزادی همواره مرزی را دارد که باید از آن بگذرد، فضایی را که باید طی کرد.

ادموند بورک، بنابراین، حق داشت رفقای پارلمانت‌ش را سرزنش کند. اما جفرسون بهتر از هر کس می‌داند چطور قدرت بنیانگذار آمریکا را با تصویر قدرتمند یک قدرت در حال گسترش بیامیزد. بدین ترتیب بعد بنیانگذار قدرت بنیانگذاری را که ماکیاوول با مصادره قاطع زمان توسط اراده برقرار کرده بود و هارینگتون آن را در مادیت قدرت متقابل تثبیت کرد - که هر دو برقرار کننده قدرت بنیانگذار به عنوان اقدامی که از نظر هستی شناختی بنیانگذار است، باز می‌یابیم: اما در آمریکا این قدرت به فضایی هم که باید آن را طی کند گسترش می‌یابد، قدرت بنیانگذار از آن پس می‌بایست یک «طبیعت دوم» به معنای اخص کلمه شود - یک ملت، یعنی ملت آمریکا که بین دو اقیانوس گسترش یافته، یک سرزمین بسیار وسیع که باید آن را شناخت. قدرت بنیانگذار آمریکا، آزادی را مرز - مرز خودش قرار می‌دهد. و مرز تاریخی دولتهای آمریکا را به عنوان مانعی می‌داند که باید از آن عبور کرد تا به شهروندان هرچه بیشتر آزادی داده شود.

قدرت بنیانگذار آمریکا حقی را بنیان می‌نهد که پیش از هرگونه تشکیلاتی است؛ شکل است شکل دهنده، تولید کننده روابط اجتماعی دینامیک که به همین عنوان شناخته می‌شوند و حتی طلب نمی‌کنند که چنانکه پین می‌خواهد، جفرسون هم گاه القا می‌کند، تشکیلات شوند. می‌خواهند یک کارآمدی، اما کارآمدی جهانگیر، روی فضایی داشته باشند که در آن حکومت کردن بر خود تضاد ایجاد نکند، بلکه مبنی رضایت باشد و یک نظم جدید دینامیک و باز، آرمانشهر خیالی مذهبی است، دیدگاهی پیامبرانه از یک کلیسای قدیسین، یا نگرانی تصاحب کردن، خشونت مرتکب شده توسط انسانهایی که میکوشند خود را از شر سرکوب و تیره روزی نجات دهند؟ همه اینها، نه همه اینها، وقتی به بررسی عوامل گوناگون روندی می‌پردازیم که در آن انگیزه‌های مذهبی، و ایدئولوژیک، مبارزه

¹ - Ibid.P.4.

² - Ibid., p. 8.

طبقاتی و منافع در هم آمیخته‌اند، همه اینهاست؛ اما نه همه اینها، وقتی به بررسی دینامیک روندی می‌پردازیم که در آن این ترکیب متناقض کانون مرکزی مبارزه‌ی برای استقلال می‌شود که بارزترین بیان شناخته شده تا کنون از قدرت بنیانگذار است. قدرت بنیانگذار جامعه جدیدی از انسانهای آزاد.

II – «هومو پولیتیکوس» و ماشین جمهوریخواهی

انقلاب تا تشکیلات: مصون از خطر - «فدرالیست» و دانش سیاسی تشکیلات - «فرم قدرت بنیانگذار - اثر فدرالیست» هژمونی عنصر سیاسی و دموکراسی - بنیانگذاری به مثابه دستگاه بازسازی عنصر اجتماعی - ترکیب دوباره حاکمیت - تجرید قدرت - در ورای «تشکیلات مختلط» - قفس‌های دموکراسی - قدرت رسمی علیه قدرت - فضای همگانی و رهایی سیاسی: بازهم در باره هانا آرنه «در باره هابرماس - بعد تحکمی مکانیسم بنیانگذاری - «نبوغ» سیستم - جمهوری علیه دموکراسی - علیه بیانیه حقوق - خاموش شدن قدرت بنیانگذار از ورای پراتیک «قدرتهای آشکار».

هوموپولیتیکوس شکل گرفته توسط انقلاب آمریکا، بدیهی است که اساس تشکیل آمریکاست - اما در چارچوب یک تعادل قوا و یک سامانه نهادی عمیقاً تغییر یافته، اگر «هوموپولیتیکوس» انقلاب عنصر اجتماعی را به عنوان فضای باز و آزادی مرز در عنصر سیاسی ادغام می‌کند، هوموپولیتیکوس تشکیلات از آن پس تابع ماشین نهادینه‌ی می‌شود که مرزهای دقیقی برای آزادی می‌گذارد: گسترش یابندگی آن را حفظ و تضمین می‌کند، ولی این کار را از طریق یک ماشین قضایی انجام می‌دهد که خود یک مرز غیر قابل عبور می‌شود. چگونه از انقلاب دموکراتیک و از بیانیه استقلال به وضعی می‌رسیم که در آن اندیشه و عمل سیاسی روی تشکیلات متمرکز می‌شوند؟ چطور به این انعطاف نسبی اصالت و توانایی قدرت بنیانگذار آمریکا می‌توان رسید؟ چرا و چگونه فضای آزادی بازسازی می‌شود، چرا و چگونه ماشین آن شکل می‌گیرد؟

با آن مشاجرات قلمی که در یک فاصله کوتاه دهساله، از ورای مواد اختلاف بین دولت‌های متحده شده، و از خلال اولین نگارش یک طرح بنیانگذاری توسط کنفدراسیون (اساساً در ترمهای سیاست سرزمینی و حقوق شهروندی¹ آشنا هستیم. در سالهای بلافاصله قبل از نگارش بنیانگذاری، رقابت‌های طولانی بین دولت‌ها، مشکلات هماهنگ کردن سیاست‌های تجاری، و بویژه شورش‌های اجتماعی هستند که فراتر رفتن از «بندها»ی کنفدراسیون را تحمیل می‌کنند. بی‌آن که خواسته باشیم اهمیت شورش شما در ماساچوست را بزرگ کنیم - که مدیسون در

¹ - E.S. Corwin, The Progress of Constitutional Theory between the Declaration of Independence and the Meeting of Philadelphia Convention, American Historical Review, 30, 1925, p. 511-536; M. Jensen, The Articles of Confederation, Madison, 1963; J. T. Nain, Political Parties before the Constitution, New York, 1974; J. N. Rakove, The Beginnings of National Politics, New York, 1979. Cf. également A. Kaspi, Révolution ou guerre d'indépendance ? La naissance des Etats-Unis, Paris, 1972.

بارهاش مدت ها فکر می‌کرد، آن هم با لحن دراماتیکی که در مقالهٔ دهم فدرالیست^۱ آمده - روشن است که لحظه‌های بحران از آن پس فراوانند: فکر یک «ناتوانی کنفدراسیون موجود در حفظ اتحاد» در میان رهبران توسعه می‌یابد.

اما در این جا عنصر جدید و پیش‌بینی ناپذیری ظاهر می‌شود: یک بدبینی عمیق حاصل از مشاهدهٔ ریزش درونی، که ممکن است احساس جدید آزادی ناشی از انقلاب را به دنبال بیاورد. بدبینی تحکیم شده با ترس rebus sic stantibus، همه اینها به استبداد بینجامد: به عنوان پیامد ریزش یا به عنوان پاسخ به ریزش، مقاله ۶ فدرالیست از بابت پافشاری روی این فکر که کشمکش بین دولت‌ها اجتناب ناپذیر است تا زمانی که یک مرجع عالی، بیرون از جاه‌طلبیهای محلی، بتواند آن را پشت سر بگذارد؛ ولی می‌توان در مورد مقالهٔ ۲۱ هم همین را گفت که مبتنی است بر این فکر که فوریت دارد این اصل را اضافه کرد که فدراسیون مجاز است علیه تلاشهای اکثریتهای محلی برای سوء استفاده از این وضع مداخله کند. می‌بایست وسایل قانونی بنیانگذاری وجود داشته باشد که بتواند «فراکسیونهای خوش بخت» را که قصد دارند «استبداد را بر ویرانه‌های نظم و قانون بنا کنند» از آسیب رسانی باز دارد. «وضعیت توفان زایی را که ماساچوست اینک به زحمت از شرش خلاص شود نشان می‌دهد که خطرهایی از این نوع فقط خیالی نیستند. چه کسی می‌تواند بگوید که نتیجهٔ اغتشاشهای اخیر، اگر ناراضیان سزار یا کرمول را در راس خود داشتند. به کجا می‌رسید؟ که می‌تواند پیش بینی کند که نتیجهٔ استبداد حاکم بر ماساچوست، بر آزادیهای نیوهامپشایر یا ردآیلند یا کانکتیکات یا نیویورک می‌توانست داشته باشد چه می‌بود؟

بدبینی از جنس همان روح بنیانگذار است و از تضاد بین «ثبات و انرژی لازم برای حکومت» و «رعایت تقدس احترام برای آزادی و شکل آمریکایی» سر چشمه می‌گیرد. چگونه می‌توان آنها را سازش داد؟^۲ تضاد «ذات فرشتهٔ نگهبان آزادی جمهوریخواهانه» است که «به نظر می‌رسد اعتقاد دارد نه تنها هر قدرت از مردم ناشی می‌شود، بلکه کسانی هم که برای اعمال آن در نظر گرفته شده‌اند، برای مدت کوتاه ماموریتشان هم در اختیار مردم قرار دارند؛ و حتی در این مدت کوتاه اعمال آن نه به دست افرادی معدود بلکه بد دست تودهٔ پر شمار است. و از سوی دیگر ثبات ایجاب می‌کند که دستانی که قدرت به آنها سپرده شده است، آن را طی مدت ی طولانی حفظ خواهند کرد». «یک وظیفهٔ همانقدر سنگین باید ترسیم یک خط جدا کنندهٔ واقعی بین حکومت مرکزی و حکومت‌های ایالات باشد»: چطور می‌توان این خواسته‌های متضاد را آشتی داد؟ فدرالیست در این مورد شکی ندارد: نمی‌توان تضادها را پشت سر گذاشت، به عکس باید آنها را به کار انداخت هیچ چیز ما را برای حل این مسائل آماده نکرده است، رویهٔ قضایی ما همانقدر ناقص است که جامعه شناسیمان. اما آن چه حقیقت دارد این است که فرزاندگی و نوع آزادی دقیقاً عبارت است از مبدل کردن این تضادهای حل نشدنی به تمرین تشکیلاتی. «آیا باید تعجب کرد از این که در میان همهٔ این مشکلات، کنوانسیون مجبور شده است گاه از این ساختار مصنوعی و از این تقارن منظمی که یک دیدگاه تجریدی می‌تواند سوژه‌ی را که در دفتر کار یا در تصورش این ساختار ذهنی را می‌سازد

^۱ - Cf. également les n° 6-8 et 21. Nous citons Le Fédéraliste d'après l'édition de G. Jéze: Le Fédéraliste, nouv. éd., Paris, Economica, 1988. Cf. également l'édition italienne de G. Ambrosimi, Pise, 1955, pour la bibliographie et pour les notes concernant l'attribution des articles à tel ou tel auteur.

^۲ - Le Fédéraliste, n° 37.

به تئوری پرداز ماهری مبدل کند؟ آن چه واقعاً شگفت انگیز است این است که همه این مشکلات پشت سر گذاشته شده، آن هم با اتفاق آرایبی که سابقه نداشته و امید چندانی هم به فرا رسیدنش موجود نبوده است. برای هر آدم اهل ایمانی، ممکن نیست به این وضع فکر کرد و انگشتی از دین و سنت قادر مطلق را ندید که چنین فراوان و چنین آشکارا در لحظات بحرانی انقلاب به کمکمان شتافته است» بدین دوباره خوشبین شد، تنها با تغییر دادن دیدگاهش، با برکشیدن امکان تنظیم از سوی قدرت بنیانگذار. روشن است که اگر بدبینی نگران دموکراسی است، خوش بینی نگران تشکیلات جمهوری است - یا دقیق تر، در قفس گذاشتن روح دموکراتیک و اهلی کردن قدرت بنیانگذار است. هوموپولیتیکوس انقلاب باید از ماشین سیاسی بنیانگذاری تبعیت کند؛ به جای زندگی کردن در فضای آزاد مرز، فرد مجبور است مرز تشکیلاتی را بپذیرد.

کمبرودهای سیستم سیاسی آمریکا، نوشته جیمز مدیسون،^۱ در این زمینه متن فوق العاده مهمی است - به ویژه از آن رو که به خلاف آلکساندر همیلتون، مقاله نویس بزرگ دیگر فدرالیست، مدیسون سلطنت طلب نیست: یک جمهور یخواه واقعی است که بعدها کاملاً به جفرسونیسم پیوست. مدیسون در این کتاب، به ویژگی ستایی، بویژه تشکیلات گرایبی صنفی حمله می کند. یک جامعه شناسی کثرت و قدرت منافع، به علم سیاسی منتهی می شود، که به هیچ وجه به آن باز نمی گردد دانش سیاسی فقط می تواند بر اساس وساطت منافع اجتماعی برقرار شود و خود مختار است، چون - کنش سیاسی خود مختار است. بنیانگذاری بنابراین باید محور مرکزی وساطت سیاسی، محور مرکزی تعادل و سازش، محور مرکزی تصفیه و کنترل منافع اجتماعی شود. از یک جمهوری می توان همه چیز را پذیرفت، جز مطلق کردن یک نفع خصوصی. واضح است که بر این مبنا، «مونارشی مختلط» کاملاً بیرون از میدان است، تشکیلات به هیچ شرط قبلی تکیه ندارد: نه منافی که همیشه از پیش داده شده اند، نه حتی لایه های اجتماعی در پیوند مشخص، ملموس با این یا آن چهره نمایندگی. سازش و وساطت بین سوژه های موجود از پیش صورت نمی گیرد، بلکه بین سوژه هایی صورت می گیرد که طی جنبش بنیانگذاری ساخته شده اند.^۲ پارادایم های دانش سیاسی در این جا کاملاً تغییر کرده اند، به طور خاص ما با یک رفرم حیرت انگیز مفهوم قدرت بنیانگذار رو به روییم که توسط ماشین تشکیلاتی کاملاً هضم و جذب شده است / خودش ماشین تشکیلاتی می شود. قدرت بنیانگذار به یک تغییر واقعی پارادایم تن می دهد. با این همه بیهوده است که در صدد برآییم این تغییر را در «بلند مدت» ایدئولوژی آتلانتیک قرار دهیم: نسبت به سنت انگلیسی و منافع فلورانس، هم چنان که دیدیم، مفاهیم دموکراسی و آزادی به شکلی کلاً تازه ظاهر می شوند، و در مرحله دموکراتیک انقلاب آمریکا، قدرت بنیانگذار یک هویت خاص دارد.^۳

پیش از هر چیز، اهمیت دارد که تغییر را در «کوتاه مدت» قرار داد - پی برد که به چه دلیل درحالی که در مرحله دموکراتیک قدرت ماکیاولی و در هارینگتونی که با روابط جدید آمریکایی همخوانی داشت، قدرت

¹ - The Writings of J. Madison, éd. par G. Hunt, vol. III, New York, 1913.

² - LG. Banning. The Quarrel with Federalism. A Study in the Origins and Character of Republican Thought, Diss, Washington, 1972; M. White, The Philosophy of American Revolution, Oxford, 1978; G. Wills, Explaining America: The Federalist, Garden City, 1981.

³ - Cf. en particulier les travaux déjà cités de Baylin, Wood et Pocock.

بنیانگذار در اینجا ماهیتش عوض میشود و آزادی را تغییر می‌دهد: از معنایی مثبت، یعنی مشارکت فعال در حکومت، به معنایی منفی یعنی یک عمل یا برخورداری از امتیاز خاص تحت حمایت قانون.^۱ بگذارید توضیح بدهم: نه در مرحلهٔ دموکراتیک، نه در مرحلهٔ تشکیلاتی، مفهوم مردم در آمریکا هرگز به معنای «ارادهٔ همگانی»^۲ نبوده است. آن کشف اساسی که جوهر تئوریک و پراتیک قدرت بنیانگذار آمریکا را تشکیل می‌داد، به عکس «اراده همه» بود: اندیشه یک نمایندگی کثیر و یک نسج گسترده از اراده‌های خصوصی که گسترش یابندگیش هرگز محدودیتی ندارد مگر با مرز، در چنین دورنمایی فدرالیسم یک عنصر دینامیک با شدت زیاد شمرده می‌شود و چهرهٔ فضاییش بر یک چهره کارکردی منطبق می‌شود، بر یک فرضیه آزموده شده برای نخستین بار، از شبکه‌یی از قدرتهای افقی و دینامیک، که از خلال اعمالشان قدرت بنیانگذار دائماً باز می‌ماند. در زمان کوتاه ده سالهٔ اتحاد کنفدرال، درست همین اندیشهٔ قدرت بنیانگذار است که مورد انتقاد قرار می‌گیرد، و تشکیلات از این درهم ریختگی پدید می‌آید. «گذار از جمهورخواهی به لیبرالیسم». گذر از ورای آتلانتیک نیست،^۳ بلکه گذار کوتاه کنفدرالیون است.^۴ این فکر کاملاً زنده می‌ماند که روح جمهوری تشکیلات نیست بلکه مرز است - ذهن جفرسونی در تمام خلوص و قدرتش مدت‌ها ادامه می‌یابد، اما در مقابله با تشکیلات و رشته پرتضاد اصول تشکیلاتی، خودش هم متناقض می‌شود: به زودی خواهیم دید.^۵

پس به تغییرات اصل بنیانگذاریمان برگردیم. این تغییرات با خواندن مباحثاتی که در فدرالیست^۶ آمده است، بدیهی به نظر می‌رسند. پافشاری بر اهمیت پراتیک فدرالیست بیهوده است، کافی است، نکته‌یی را که جفرسون از همان ۱۷۹۰ گفت یادآوری کنیم: «درمورد اقتصاد سیاسی، بهترین کتاب به عقیده من همان «ثروت ملت‌ها»، نوشتهٔ آدام اسمیت است. در مورد علم تشکیلات، «روح القوانین» اثر مونتسکیو مورد استقبال عمومی است. البته بسیاری از حقایق سیاسی در آن است، ولی همانقدر هم الحاد، به نحوی که خواننده باید پیوسته بهوش باشد... کتاب کوچک لاک در نوع خود کامل است، و اگر از تئوری به پراتیک برویم، هیچ اثری مثل فدرالیست نیست.»^۷ اولین انقلاب در انقلاب، مقالات ۹ و ۱۰ آمده که به ترتیب توسط همیلتون و مدیسون نوشته شده‌اند: موضوع عبارت است از یک تعریف دوبارهٔ سیاست. اتحاد به ما هم چون «مخالفت معرفی می‌شود چون مانعی در راه جدایی‌های درونی و علیه شورش - اما اتحاد چیست»^۸ سیاستی که آن را استحکام می‌بخشد چیست؟ - پاسخ از

^۱ - Sur la polémique suscitée par les positions de Pocock, cf. son Introduction à l'édition italienne de The Machiavellian Moment, op. cit. Voir également J. H. Hexter, The Political Universe of J. G. A. Pocock, in The Historians, Cambridge, Mass., 1979.

^۲ - «Ni les fédéralistes, ni leurs adversaires, ne firent jamais de Rousseau et de sa pensée un instrument d'analyse w: J. G. A. Pocock, op. cit., vol. II, p. 860. Cf. également P. M. Sperlin, Rousseau in America, 1760-1809, Alabama, 1969.

^۳ - Je renvoie ici au critiques, déjà mentionnées, adressées à Pocock par c. Vasoli.

^۴ - Pour l'essentiel, les thèses de C. A. Beard, An Economic Interpretation of the Constitution op cit. sont donc toujours valables. Ce que confirme surtout le travail de J. T. Nain (cf. supra, n. 1).

^۵ - cf. infra, chapitre IV. 3.

^۶ - Sur le Fédéraliste, outre les textes cités supra, n. 2, p. 211, et n. 1, p. 214; of également G. Mace, Locke, Hobbes and the Federalist Papers, Carbondale. III.

^۷ - The Writings of Thomas Jefferson, op. cit., vol. VIII, p. 31-32.

^۸ - Le Fédéraliste, n° 9, op. cit., p. 58.

حاصل یک مشاهده ناشی می‌شود: « بدین ترتیب ما مجبور به پذیرش این امر هستیم که نمی‌توان از علل تفرقه‌پیشگیری کرد و چاره‌یی جز این نیست که در جستجوی تصحیح اثراتش باشیم... دفاع از خیر عمومی و حقوق فردی علیه خطر چنین تفرقه‌یی و درعین حال حفظ روح و پراتیک حکومت مردمی، روح جستجوی ما باید در اصل چنین باشد»^۱.

عنصر سیاسی و جامعه‌سیاسی، بنابراین شرط پیشگیری از آثار جناح‌بندی و تفرقه است و محلی را به وجود می‌آورد که در آن علل جناح‌بندیها، به عبارت دیگر منافع و ایدئولوژیها در یک منطق نه گسست بلکه مشارکت ثبت می‌شوند. « تنظیم این کثرت منافع متضاد نخستین هدف قانونگذاری مدرن است؛ روح حزب و جناح امروز در محاسبه عملیات عادی و ضروری حکومت وارد می‌شوند»^۲ همه چیز سیاسی است، و الا جامعه‌یی وجود نخواهد داشت، و عنصر سیاسی و جامعه‌سیاسی، بنابراین، ماشینی هستند که به تنظیم و تنظیم مجدد منافع می‌پردازد - ماشینی که در منازعات مداخله می‌کند، نمایندگی می‌کند، قضاوت می‌کند و جهت می‌دهد.

پس دموکراسی دیگر کافی نیست. البته توجیه‌کننده اصل بنیانگذاری است، اما باید به نوبه خود تابع سازمانیایی قدرت شود، پس نمایندگی هم ضرورت دارد ولی تبعیت از ماشین قدرت هم همین قدر ضرورت دارد. دموکراسی آمریکایی متفاوت از دموکراسی «پیش پا افتاده»یی است که این توهم برآن سلطه دارد که نمایندگی مستقیم، گردش، کنترل مردمی، قدرت بنیانگذاری همواره فعال اصولی نیستند که به بروز فاجعه منتهی شوند، همانها که رویاهای همه جناحها را تشکیل می‌دهند. دموکراسی آمریکایی در این‌جا دموکراسی جمهوریخواهانه می‌شود: «یک جمهوری»، منظوم حکومتی است که در آن ایده نمایندگی وجود دارد، دیدگاه دیگری را به میان می‌آورد و وعده رفومی را می‌دهد که در جستجویش هستیم. به بررسی شرایطی بپردازیم که باعث می‌شوند جمهوری متفاوت از یک دموکراسی ناب باشد؛ بدین ترتیب به ماهیت درمان پیشنهاد شده و کارآمد بودنش بر اثر ایجاد وحدت پی خواهیم برد.

دموکراسی و جمهوری در دو نکته تفاوت دارند: ۱/ نمایندگی حکومت در جمهوری به عده معدودی از شهروندان انتخاب شده توسط مردم؛ ۲/ بیشترین تعداد از شهروندان و وسیع‌ترین گستره کشوری که جمهوری می‌تواند در آن برقرار شود»^۳. اما برای آن که یک جمهوری وجود داشته باشد و برای پرهیز از خطر دیکتاتوری - ولو دیکتاتوری دموکراتیک یا دیکتاتوری اکثریت، باید تضمین‌های دیگری پیش‌بینی کرد.

بازی دموکراتیک حکومت، بدین ترتیب، باید در محلهای متعددی از حکومت توزیع شود، ماشین تشکیل‌دهنده جامعه سیاسی باید عملکردش را از ورای تقسیم قدرتها تضمین کند. «دانش سیاسی و بسیاری دیگر پیشرفتهای بزرگی کرده‌اند. امروز با کارآمدی اصول مختلفی که در قدیم ناشناخته یا کم‌شناخته بودند، کاملاً آشنا شده‌ایم. توزیع منظم قدرتها در بخشهای جداگانه، وارد کردن وزنه متقابل یا ترمزهای قانونگذارانه، برقرار کردن دادگاههای متشکل از قضات ثابت، نمایندگی مردم در قوه قانونگذاری توسط وکلای منتخب: تمامی این نهادها یا

¹ - Ibid., n° 10, p. 71.

² - Ibid., p. 70.

³ - Ibid, p. 73.

جدیدند یا تکامل اساسی خود را در دوران مدرن به دست آورده‌اند، چنین‌اند و مسایل، و سایل قدرتمندی که توسطشان می‌توان مزایای حکومت جمهوری را محفوظ داشت، یا از نارسائیهایشان پرهیز یا جلوگیری کرد»^۱ آن چه در این برخورد اولیه با تشکیلات آمریکایی به ویژه جلب توجه می‌کند، «ترجمه» قدرت بنیانگذار است که در این جا محقق شده است. برای نخستین بار آن را نه بنیانگذار تشکیلات، بلکه چون جوهر تغذیه کننده موتورش تلقی می‌کنند، قدرت بنیانگذار دیگر یک صفت مردم نیست - این مردم آزاد. توانایی که در فضاها بزرگ آمریکایی قادرند از ورای تصاحب، آزادی خود را دوباره اختراع کنند، مردمی که بورک توانسته بود توصیفشان کند؛ قدرت بنیانگذار حالا یک شیوه جامعه سیاسی شده است: آن است که از ورای نمایندگی، از خلال تقسیم قدرتها، از ورای همه اختلالات ماشین تشکیلاتی مردم را بار بیاورد. «انسان سیاسی» از طریق شکل گرفتنش تعریف می‌شود، بدون بنیانگذاری، دیگر قدرت بنیانگذاری وجود ندارد.^۲

اما این تمام مسأله نیست. پس از عمل کردن به عنوان صافی، و انتخاب منافع مردمی، ماشین روی خودش تا می‌شود و به مثابه یک ارگانسیم ظاهر می‌گردد، کافی است تکه‌هایی از فدرالیست را که قبلاً نقل شده‌اند بگیریم تا ببینیم که توزیع قدرت و سیستم کنترل فقط نمود یک دستگاه تضمین کننده نیستند، بلکه هم چنین دینامیک یک همکاری، یک «کنسرت قدرتها» را تشکیل می‌دهند که از خلال و به نام مجموعه پیچیده عملیات تشکیلاتی سازمان یافته‌اند. ارگانسمی که زندگی خاص خود را دارد: توانا کردن حکومت به «گشایش مدار» اقدامات خود بر حسب مقتضیات زمان،^۳ به روند خطی کنسرت قدرتها در این جا پدیده زیر زمینی تایید و رشد «قدرتهای ضمنی» به هم افزوده می‌شود که ساخته و پرداخته فعالیت حکومت‌اند.

همیلتون، بعداً، در شماره ۳۱ فدرالیست تایید خواهد کرد که «یک حکومت باید همه قدرتها را در بر بگیرد تا بتواند به تمام وظایفی که به او سپرده شده است و تمام اقداماتی که مسئولیتش را دارد به طور کامل عمل کند بی آن که تحت تاثیر عامل دیگری جز خیر همگانی و احساسات مردم قرار گیرد.»^۴ بدین ترتیب قدرت بنیانگذار، شیوهی از قدرت سازمان یافته می‌شود، و به مثابه توانایی تشکیل حکومت جامعه سیاسی تعریف می‌گردد. نه تنها قدرت بنیانگذار توسط تشکیلات تعریف می‌شود، بلکه به یک عنصر صوری حکومت تقلیل می‌یابد، واقعیت بنیانگذار اولیه به بیابانه استقلال محدود می‌گردد و میراث پدری می‌شود، و قدرتش جز به صورت قدرت حکومت نمایندگی نمی‌شود. بدون بنیانگذاری، بیرون از بنیانگذاری، بیرون از ماشین تشکیلاتی و ارگانسیم حکومتی، بنابراین قدرت بنیانگذاری وجود ندارد.

اما بیرون از تشکیلات چه وجود دارد؟ آیا جز جناح‌بندی و بی منطقی چیزی وجود ندارد؟ سخن پردازی فدرالیست فاقد ظرافت و احمقانه می‌شد اگر به همین اکتفا می‌کرد. در «ترجمه» قدرت بنیانگذار مردم به ماشین

¹ - bid, n 9, p. 59-60.

² - La distinction entre république, conçue comme démocratie représentative, comme démocratie indirecte, et démocratie, conçue comme démocratie et pouvoir directs du peuple, est exposée en termes radicaux dans Le Fédéraliste, d'abord par Hamilton (n° 1 et 9), puis par Madison (n° 10 et 37); elle est enfin reprise par Hamilton dans le n 70. Toujours sur cette distinction, cf. également Madison, n 14.

³ - Le Fédéraliste, n° 9, op. cit., p. 60.

⁴ - Ibid., n° 31, p. 242.

تشکیلاتی، ما شاهد تلاش برای بهره برداری از ترکیب دوباره آن چه تئوری و پراتیک بنیانگذاری تاکنون کنار زده یا مسکوت گذاشته‌اند، هستیم: فضای آمریکایی قابلیت گسترش آزادی و دموکراسی، درونمایه فدرالیست میدان رویارویی بین اصل حکومت جمهوری خواهانه و قدرت بنیانگذاری است که خارج از تشکیلات به زندگی ادامه می‌دهد. مدیسون به این امر کاملاً آگاه است. او به گردآوری دلایلی پرداخته است که علیه این رویارویی‌اند: «در یک جمهوری تعداد شهروندان بیشتر و گستره زمین‌ها وسیع‌تر است تا در یک حکومت دموکراتیک؛ و بخصوص این شرایط است که طرح‌های فرقه‌ها و جناح‌ها را در جمهوری کم خطرتر می‌کند تا در دموکراسی».¹

«بدین ترتیب گستره و ساختار عاقلانه اتحادیه علیه ناراحتی‌هایی که معمولاً یک حکومت جمهوری را در بر می‌گیرند، یک درمان جمهوریخواهانه ارائه می‌دهد. بنابراین هر چه نام جمهوری بیشتر رضایت خاطر و غرور بما القا می‌کند، ما با غیرت بیشتری حافظ روح و نگهداری عنوان فدرالیست باشیم».² اما مدیسون خیلی خوب می‌داند که فدرالیسم آن چه را که از پنجره بنای جمهوری بیرون انداخته شده و از چرخهای ماشین تشکیلاتی حذف گردیده است، از در وارد خواهد کرد: آزادی و کنش سیاسی تمام کسانی که در کشورها و در مرز قدرت بنیانگذار آمریکا را چون جوی که آزادی آنها را در بر گرفته است، احساس می‌کنند.

یک وساطت، بنابراین، ضروری است. مدیسون هنگامی که حکومت جمهوری را در مقاله‌ی که در شماره ۳۹ فدرالیست نوشته، خواسته‌هایش را بسیار دقیق کرده است: «پس عناصر مشخص کننده یک حکومت جمهوری کدامند؟... اگر ما برای یافتن معیاری به اصولی رجوع کنیم که بر حسب آنها انواع متفاوت حکومت معین شده‌اند، یک جمهوری یا دست کم چیزی که بتوان به این نام خواند را حکومتی تعریف می‌کنیم که تمام قدرتهایش را به طور مستقیم یا غیر مستقیم، از توده بزرگ ملت می‌گیرد و توسط کسانی اداره می‌شود که مناصب خود را به طور موقت برای یک مدت محدود، یا تا هنگامی که آن را خوب انجام می‌دهند، به عهده می‌گیرند، برای این شکل از حکومت، آن چه اهمیت اساسی دارد این است که از توده بزرگ جامعه سرچشمه بگیرد، نه تنها از یک بخش کم اهمیت‌تر از آن یا از یک طبقه صاحب امتیاز»³ بسیار خوب، اما در مقابل تشکیلاتی که به ما پیشنهاد شده است، چگونه می‌توان این بُعد دموکراتیک حکومت جمهوری را تضمین کرد؟ چطور می‌توان آن را تضمین کرد، وقتی تابع ماشین تشکیلاتی جامعه سیاسی شد، وقتی که از قدرت بنیانگذار به این ترتیب خلع مالکیت شد، وقتی حکومت یک ارگانسیم شد؟

فدرالیسم است که نقش وزنه متقابل را بازی می‌کند. تشکیلات جمهوری باید از فدرالیسم تبعیت کند، باید با فدرالیسم یک مصالحه سراسری برقرار کند؛ سازش تشکیلات ملی و فدرالیسم، سازش جمهوریخواهی با دموکراسی است - جایی که در آن روی فضاها وسیع‌تر، قدرت بنیانگذار در چهره دموکراسی ظاهر شده بود، «بدین ترتیب، تشکیلات پیشنهاد شده، به طور اکید، نه یک تشکیلات ملی است، نه یک تشکیلات فدرال، ترکیبی است از هر دو «پایه و اساس، فدرال است و نه ملی، در سر چشمه‌هایی که قدرتهای عادی حکومت از آنهاست، بخشی

¹ - Ibid., n° 10, p. 75.

² - Ibid., p. 76.

³ - Ibid., n° 39, p. 311-312.

ملی و بخشی فدرال است؛ در اعمال قدرتش ملی است و نه فدرال. در گستره همین قدرتها فدرال است، نه ملی؛ سرانجام در شیوه سازمانیافته برای وارد کردن اصلاحات، نه کاملاً فدرال است و نه کاملاً ملی»^۱

از دیدگاه تاریخی، در برابر این تأکیدهای مدیسون فقط می‌توان از قدرتی که با بهره‌گیری از تمام ابهامات و دوپهلویی‌های متن تشکیلات دموکراسی را کاهش می‌دهد و آن را هم تابع یک حکومت قدرتمند می‌کند که هنجارش تکثیر خود است، قدردانی کرد؛ اما از نظر تئوریک تنها می‌توان به افشای این گام جدید به پیش در خلع مالکیت از قدرت بنیانگذار توده‌ها، بیان شده در ترمهای کاملاً منطقی طی اظهار نظرهای تشکیلاتی و رد آن پرداخت. قدرت بنیانگذار دموکراتیک و انقلابی، مردم را به عنوان توده افراد، به عنوان بی‌شمارانی می‌شناسد که در فضای جدید عمل می‌کنند، یا به بیان دقیق‌تر، آن را به طور عملی اختراع کرده و نام خاص یک واقعیت جدید را به آن داده بودند؛ این مردم به این ترتیب از نقشه حذف شده‌اند و به عنوان جامعه سیاسی دوباره اختراع شده‌اند به عنوان عنصری از یک ماهیت ثانوی از پیش طراحی شده و تولید گردیده توسط حکومت جمهوری. «دانش سیاسی» مدیسون و همیلتون یک دانش سیاسی «ماهیت ثانوی» است و حذف هستی شناختن قدرت بنیانگذار و سیاست مردمی.

چند نتیجه اساسی از آن ناشی می‌شوند. و پیش از هر چیز برای سازماندهی قدرت نظامی، در مقاله‌های ۲۳ تا ۲۹ فدرالیست، همیلتون به استدلال بیرحمانه‌ی دست می‌زند علیه کسانی که حق داشتن یک ارتش رسمی و دائمی را برای فدراسیون انکار می‌کردند. با مسأله در مقاله‌های ۸، ۱۶ و ۲۲ برخورد شده بود، منتها هنوز به شیوه سخن پردازانه: standing army به عنوان یک موضوع برای مباحثات دو طرف در نظر گرفته شده بود و در آن راه‌های پیشنهاد شده توسط فدرالیست به عنوان بدیهیات عرضه می‌شدند، اما وقتی به قلب دفاع رسیدند، دیگر جایی برای سخن پردازی وجود نداشت. علیه کسانی که حق واگذار کردن یک ارتش دائمی به فدراسیون را انکار می‌کنند مشاجره در ترمهای کارکردی عرضه می‌شود (ضرورت نیرویی برای دفاع خارجی، ولی بخصوص برای «دفاع درونی» اتحاد) و در ترمهای تضمینی (علیه سوءاستفاده‌هایی که ممکن است از ارتش فدرال بشود) حق داشتن میلیشیا به طور حاشیه‌ی و با شرایطی مورد شناسایی قرار می‌گیرد، اما فقط یک چیز اهمیت دارد: در مورد هر نوع کار برد زور، تصمیم‌گیری با قدرت مرکزی است.

بدین ترتیب است که آخرین ابهامها در مورد رابطه جمهوری - دموکراتیک حل می‌شوند ایالات متحده با حرکت از نقطه نفی تفویض نمایندگی در مورد نظامی شکل گرفته است - و با این همه، این سپر قدرت بنیانگذار، این عنصر اساسی دموکراسی آمریکایی، همه اینها از روی نقشه حذف شده‌اند، رد شرکت فعال شهروندان در امر تسلیح ملت، تایید یک قاعده نمایندگی: اسلحه صاف و ساده در انحصار دولت است، وارونه شدن موضع دموکراتیک در اینجا مطلق است. در این صورت به وراى تنها سازش جمهوری - فدرالیست می‌روند، طرح بنیانگذاری جامعه سیاسی را تغییر می‌دهند و یک جهت‌گیری تازه به آن تحمیل می‌کنند. حاکمیت را به نحوی کاملاً سنتی تعریف می‌کنند. با انحصار قدرت فیزیکی، جمهوریخواهی دوباره در مفهوم استبدادی دولت ثبت می‌شود و به این ترتیب

¹ - Ibid., p. 319.

آخرین توهامات دموکراتیک به پایان می‌رسند. دربارهٔ استدلالی که نگهداشتن میلیشیا را مجاز می‌شمارد. باید گفت که یک خیانت صاف و سادهٔ حقوقی است. میلیشیا، تعیین طرح ملت مسلح، طرحی خطرناک است و غیر قابل اجرا: اما دسته‌های آموزش دیده و تمرین کرده همیشه می‌توانند مفید باشند، و میلیشیا می‌تواند در هر حال یک پاد زهر برای هر نوع «ارتش رسمی» که ممکن است آزادی را تهدید کنند، باشد! تهدیدی که بی‌وقفه در فدرالیست یادآوری می‌شود و امکان می‌دهد که گام به گام، ولی همواره با اطمینان بیشتر، حاکمیت جدیدی را به وجود آورد. برای بازسازی سنتی‌ترین مفاهیم حاکمیت، فدرالیست یک استدلال تازه و معجزآسا را به کار می‌گیرد که دنباله‌اش در مقاله‌های ۲۰ تا ۳۶ دربارهٔ قدرت کلی گرفتن مالیات^۱ آمده است. «پول به حق به مثابه اصل حیاتی بدنهٔ سیاسی، به عنوان مرجعی اساسی که زندگی و حرکتش به آن بستگی دارد و امکان می‌دهد کارکردهای اساسی را به انجام رساند تلقی می‌شود».^۲ استدلال بدیهی است: تنها توانایی مستقل مالیات گرفتن به دولت مرکزی امکان می‌دهد بی‌هیچ ملاحظه قدرت خود و حقوق ویژه‌اش را اعمال کند.^۳ اما سخن پردازی بکار رفته با معنی‌تر از این است؛ در این آمریکای مستقل بیش از اندازه دموکراسی وجود دارد. اگر آن را هم اکنون، در لحظهٔ «ترانسلاتیو» قدرت بنیانگذار خنثی نکنیم، دیگر هرگز نمی‌توان آن را انجام داد. «از آنجا که در جمهوریها قدرت همیشه از طرف مردم است، و از آنجا که دلایل بسیار وجود دارد که ما را به این اعتقاد می‌رساند که حکومت‌های کشورها در مجموع بیشتر روی مردم نفوذ دارند، نتیجهٔ طبیعی آن است که جنگ‌ها [درمورد مالیات] به زیان اتحادیه تمام خواهند شد و اعضای اتحادیه بیشتر امکان خواهند داشت روی حکومت فدرال اثر بگذارند تا حکومت فدرال روی اعضا».^۴ و اتفاقی نیست که به ویژه در این جا شاهد مباحثات مفصلی هستیم دربارهٔ ماهیت و سازمانیابی این «قدرتهای ضمنی» (که پیش‌تر از چهره‌شان حرف زدیم) هستند که امکان می‌دهند تعریفی همواره وسیع‌تر از قدرت مرکزی (به مفهوم ارگانیک، و کارکردهای لازم) داشته باشیم.

برای تکمیل همهٔ اینها، در این جاست^۵ که تغییر تشکیلات «مختلط» به ارث رسیده از پولیب و سنت آتلانتیک به تشکیلات مدرن به طور کامل عملی می‌شود - تقسیم حاکمیت از این پس دیگر در رابطه با اصناف و طبقات تشکیل دهندهٔ جامعه نیست، بلکه در رابطه با روند صوری ساختار ویژهٔ خود و سازمانیابی قرار دارد و گمان نمی‌کنم از حدود تحقیقاتم تجاوز کرده باشم اگر یادآوری کنم که بخش مالیاتی و مالی تشکیلات همزمان با این لحظه مدرن سازی بوده است - «پول» است که در این جا تضمین کننده کارکردهایی است که توسط قدرت بنیانگذار مرحلهٔ اول انقلاب به «مرز» واگذار شد: کارکردهایی جهت‌گیری و سازماندهی. همیلتون در این جا سردوشی‌هایش را به عنوان بنیانگذار آینده بانک آمریکا^۶ دریافت می‌کند.

1 - Ibid., n° 30-36, p. 232-286.

2 - Ibid., n° 30, p. 233.

3 - CE également, pour l'impôt direct, les n° 12 et 21, etc.

4 - Le Fédéraliste, n 31, p. 245-246.

5 - Ibid., n° 32 sq.

6 - On lira ici l'ouvrage essentiel de G. Stourzh, A. Hamilton and the Idea of Republican Government, Stanford, 1970. Cf. également A. Furtwängler, The Authorius. A Reording of the Federalist, Ithaca, 1984.

اما مهمتر از همه، دقت ساختار شناختی بود که بین گردش پول و صلاحیتهای اداری، و هم بین صلاحیتهای ضمنی، و صلاحیتهای رقابت کننده برقرار شد. تشکیلات در گردش پول به آسمان ارتقا یافت. ارگانیکسی که الهام بخش همیلتون شد، ارگانیکسم «تجربید قدرتمند» پول و گردش و نوسانات آن بود. از این دیدگاه، همیلتون فرزند خلف اروپاست نه اندیشه روشنگران، بلکه انگلستانی که در پایان «انقلاب شکوهمند»ش، قدرت را حول سرمایه مالی سازمان داد.

تلاشهای فدرالیست، این بسته بودن سیستم مفهوم سازی «بنیانگذاری مختلط را، که در تصنعی بودن تجربیدی فرمالیسم جدید تشکیلاتی جذب شده است، عمق بیشتری می بخشد، برتری سیاسی»^۱ صلاحیتهای رقابت کننده ضرورتهای موازی^۲، رابطه بین مالیات گیری و نمایندگی^۳ این سه مضمون علل یک سنتز «دیالکتیکی واقعی را تشکیل می دهند که در آن تایید (مرکزی بودن مالیات بندی)، نفی (کثرت مراکز تصمیم گیری و اجرایی) و سنتز (تمرکز مجموعه مکانیسمها همراه با مشروعیت مردمی: یک کهنه دیالکتیک هگلی برای موفقیت در تبدیل قدرت بنیانگذار به یک نیروی معنوی، قدرتی کاملاً جذب شده توسط تشکیلات، یک اصل تحرک بخش اساسی و مستقل، دیدگاه تمرکز بخشیدن و مکانیسم خود تنظیم کنندگی تشکیلاتی در مقاله های فدرالیست حتی در زمینه تحلیل های حقوقی در تفاوتها بین صلاحیتهای دولت و صلاحیتهای فدراسیون^۴، عمل می کنند، در آنها خطوط اصلی تئوریهای دو نظام تشکیلاتی ارائه گردیده و تاکید شده است که در صورت بروز اختلاف، اولویت به فدراسیون داده می شود. بنابراین، از این پس موتور تشکیلاتی به کار می افتد و حتی می توان گفت بیش از اندازه تحرک به خرج می دهد. تشکیل بنیانگذاری به طور کامل از مردم به تشکیلات منتقل شده، و این شکارکار طی ۵۱ مقاله ای که در بخش اول مقاله های فدرالیست آمده اند، انجام گرفته است.

بنابراین دیگر کاری نمانده مگر پاسخگویی به ایرادها با تاکید بر موتور بنیانگذاری برخی ایراد می گیرند که شکل گیری اتحاد تفکیک سه قوه را از بین می برد یا دست کم تعادلشان را تهدید می کند؟ مقاله نویسان می گویند که این درست نیست. تفکیک قوا در بنیانگذاری آمده سهل و ساده همان تفکیک قوایی است که مونتسکیو گفته و بی آن که یک تفکیک مطلق باشد، این دکترین آنها را، به عکس، یک «هماهنگی قوه ها» تلقی می کند.^۵ «در آخرین مقاله به اثبات رسیده است که اصل بنیادی سیاسی، که در جا بررسی شده، خواستار یک تفکیک مطلق قوای قانونگذاری، اجرایی و قضایی نیست، حالا من می گویم ثابت کنم که اگر بین این سه بخش یک رابطه و وحدتی که به هریک از آنها اختیار کنترل تشکیلاتی دو بخش دیگر را می دهد درجه تفکیکی را که اصل طلب می کند، برای یک حکومت آزاد اساسی تلقی نکند، هرگز در عمل به طور کار آمد حفظ نخواهد شد»^۶

1 - Le Fédéraliste, n° 33.

2 - Ibid., n° 34.

3 - Ibid., n° 35-36.

4 - Ibid., n° 41-46.

5 - Ibid, n 47. Sur l'influence de Montesquieu, cf., outre G. Wills, op. cit., l'ouvrage fondamental de W. B. Gwynn, The Meaning of the Separation of Powers. An Analysis of the Doctrine from its Origins to the Adoption of the US Constitution, New York, 1965.

6 - Le Fédéraliste, n° 48.

بدین ترتیب تعادل سه قوه از طریق کنترل متقابل بدست خواهد آمدگویی که همه‌شان علیه یک هدف تشکیلاتی توطئه کرده‌اند. با این همه ممکن است بین آنها اختلافهایی به وجود آید. چطور می‌توان آنها را حل کرد؟ بدیهی است که هنجارهای نوشته شده تشکیلات نمی‌توانند برای حل اختلاف به تنهایی کافی باشند. در آن صورت مراجعه دائمی به مردم چه می‌شود؟ این جا هم مثل جای دیگر از همین زمینه، فدرالیست با مخلوط کردن ملاحظات روانشناختی با ملاحظات حقوقی، مراجعه به مردم را به منزله یک انحراف کلاسیک دموکراسی و چون یک ویروس دموکراتیک در بدن جمهوری تلقی می‌کند. در این جا یک انکار نیرومند دموکراسی، یک رد مصرانه، یک رد مکرر و برجسته شده طبق میل وجود دارد. و در انطباق و هماهنگی کامل با مقررات خود تشکیلات. «در این صورت چه وسیله‌ی برایمان حفظ این تفکیک لازم بین سه قوه در بخشهای مختلف تشکیلات برقرار شده باقی می‌ماند؟ تنها جوابی که می‌توان داد این است که از آن جا که تمامی راه‌های خارجی ناتوانی خود را نشان داده‌اند، عیب را باید با اصلاح ساختار درونی حکومت از بین برد، به نحوی که بخشهای مختلف تشکیل دهنده‌اش بتوانند با ایجاد روابط متقابل در خدمت هریک از آنها در جای مشروعش قرار گیرند»^۱

مکانیسم درونی، سیستم «checks and balance»، سیستم کنترل متقابل خودبسندها، این هنجار صوری و دینامیک مبتنی بر قوانین تشکیل دهنده ذلت بشری: «خود حکومت چیست مگر بزرگترین انتقاد از ماهیت انسان؟ اگر انسانها فرشته می‌بودند، دیگر نیازی به حکومت نمی‌بود؛ اگر فرشتگان بر انسانها حکومت می‌کردند، هیچ کنترل خارجی یا درونی بر حکومت لازم نمی‌بود، وقتی حکومتی برای اعمال بر انسانها از طریق انسانها ایجاد می‌شود مشکل بزرگ این است: اول باید وضعی برای حکومت به وجود آورد که بتواند بر حکومت شوندگان کنترل داشته باشد، بعد باید «وادارش کرد تا خودش را کنترل کند»^۲

تمام تشکیلات باید در پرتو این نور خوانده شود و به این کار بپردازد، از آن جا که در یک نظام جمهوری نیرومندترین ارگانها، ارگانهای قانونگذاری هستند، باید آنها را به دو شاخه تقسیم کرد تا هر یک دیگری را کنترل کند. «در جمهوری ترکیبی آمریکا، قدرت تفویض شده از طرف مردم اول بین دو حکومت متفاوت تقسیم می‌شود؛ و بعد قسمت هر طرف بین بخشهای فرعی و متفاوت هر کدام توزیع می‌گردد. از آن جا یک امنیت دوگانه برای حقوق مردم ناشی می‌شود. حکومتهای مختلف یکدیگر را کنترل می‌کنند و در عین حال هر حکومت خودش را هم کنترل می‌کند»^۳. در مورد دفاع از اقلیتها، چگونه می‌توان آن را تضمین کرد؟ دو راه حل ممکن وجود دارد. اولی عبارت است از قرار دادن جامعه در مجموع در برابر حکومت با در نظر گرفتن جامعه به منزله قدرت متقابل، اما این راه همانقدر آسیب‌پذیر است که خطرناک، این راه که مناسب یک موناشری مشروطه است، مناسب جمهوری آمریکا نیست. راه دوم همان راهی است که ایالات متحده پذیرفته‌اند و راه کثرت‌گرایی است؛ «در عین حال که هر اتوریتیه در این حکومت ناشی از جامعه و وابسته به آن است، خود جامعه به تعدادی چنان زیاد از حزب، منافع، و طبقات شهروند تقسیم خواهد شد که حقوق افراد یا اقلیتها بسیار کمتر در معرض خطر ائتلافهای منافع اکثریت

¹ - Ibid., n° 51, p. 428.

² - Ibid., p. 430.

³ - Ibid., p. 432.

قرار خواهد گرفت. در یک رژیم آزاد، حقوق شهروندی باید از همان حمایت برخوردار باشند که حقوق مذهبی برخوردارند. وسیله، در یکی تعداد زیاد منافع است و در دیگری کثرت فرقه‌ها، درجهٔ حمایت در هر دو مورد به تعداد منافع و فرقه‌ها بستگی خواهد داشت؛ و می‌توان حدس زد که به وسعت کشور و به تعداد ساکنان تحت یک حکومت هم بستگی خواهد داشت»¹.

چرخهٔ استدلالها، روی یک پارادوکس بسته می‌شود؛ هوموپولیتیکوس، که توسط تشکیلات ساخته شده، از این پس مرجع جامعه شناختی تشکیلات تلقی می‌شود - مرجعی چنان مستحکم که دیگر وجود هیچ واقعیت دیگری غیر از خودش (یا به عبارت دقیق تر، غیر از چهرهٔ ترسیم شده توسط تشکیلات) را تحمل نخواهد کرد. چرخه کامل شده است. اگر در انگلستان تشکیلات ناشی از «انقلاب شکوهمند» در پایان هفدهم شروع به تغییر دادن تشکیلات مختلط براساس طبقات اجتماعی به تشکیلات کارکردهای مختلف کرد، این جا، یک قرن بعد، نبوغ آمریکایی معجزهٔ تازه‌یی آفرید: پس از کنار گذاشتن سوژه‌هایی که بنیانگذاران اولیه‌اش بودند از جامعه، محصولات سهل و سادهٔ تشکیلات، یعنی افراد حقوقی را به جامعه پس داد. طی این روند تغییر، فقط یک چیز فراموش شده بود: توانایی خلاق سوژه‌ها، گروه‌ها و طبقات، قدرت جای خود را به قدرت حکومتی داده، و در تشکیلات دیگر چیزی باقی نمانده بود.

اما تشکیلات موجود زنده‌یی است و بالاتر از همه، قدرت بنیانگذاری خلقها: هرگز فرمالیسم یا، اگر ترجیح می‌دهید، نبوغ جمهوریخواهی، نخواهد توانست بر دموکراسی تسلط پیدا کند! تضادهای اثر بنیانگذارانهٔ «دانش سیاسی» و تضادهای خود بنیانگذاری، باز در آخرین مقاله‌های فدرالیست هم ظاهر می‌شوند. تضادهای ایستا بلکه پویا، که از پوزیتویسم افراطی قانون طلبان فرسنگ‌ها جلوتر رفته و فضاهای جدیدی برای دموکراسی گشوده‌اند. اما پیش از برگشتن به این تضادها، از خود بیرسیم چرا این تشکیلات آمریکایی، این «ماشینی که خودکار است» این همه معاصران ما را مجذوب کرده‌اند - و بخصوص بعد کلی و صوری چهرهٔ تبار شناختی آن؛ چون به ما گفته‌اند² که در این جاست که «فضای دموکراسی شکل می‌گیرد. این جاست که عنصر سیاسی، و در مورد خاص عنصر سیاسی دموکراتیک عناوین اشرافیت خود را پیدا می‌کند و از هرگونه ماله کشی روی عنصر اجتماعی خلاص می‌شود. ماشین تشکیلاتی آمریکایی به عنوان ماشینی تولید کننده سیاسی به عنوان بعد تشکیل دهندهٔ هوموپولیتیکوس با دادن گسترش روز افزون به آن ارزیابی می‌شود. عنصر سیاسی بنیانگذار بنابراین، یک نوع استعلایی از عقلانیت، یک فضای باز می‌شود که در آن آزادی جمعی را می‌توان شکل داد. این عنصر ما را از هر نوع تابعیت از عنصر اجتماعی و از همه شورمندیهایی که مانع مهار کردن آن می‌شوند آزاد می‌کند.

چنین است راه واقعگرایی: عنصر اجتماعی نمی‌تواند بیان شود مگر در فضای سیاسی «ایدهٔ مرکزی انقلاب» آمریکایی «برقراری آزادی، یعنی برقراری یک هیات سیاسی است که تضمین کنندهٔ فضایی باشد که در آن آزادی

¹ - Ibid., p. 433.

² - Hannah Arendt, On Revolution, trad. franç., Essai sur la révolution, op cit., p. 25-81. L'influence de Hannah Arendt sur nos contemporains est avant tout perceptible dans la littérature des «droits de l'homme qui a fait fureur dans la période néo-libérale, tout particulièrement en France.

امکان ظهور دارد.¹ در خارج از این فضای سیاسی، جامعه فقط به مقوله خشونت و آنارشی صدایش در می‌آید: نتایج آن هم روشن است. بدعت بزرگ انقلاب آمریکا و ویژگی تشکیلاتش، دقیقاً از همین عبور آگاهانه از عنصر اجتماعی ناشی می‌شود - یک آگاهی آن چنان قوی می‌شود که موفق می‌شود یک استعداد بنیانگذاری واقعی‌تر از عنصر اجتماعی، یک ماشین پرورش دهنده کادرهای سیاسی جامعه به وجود آورد. از ورای عنصر سیاسی جامعه به آزادی باز می‌گردد، به یک آزادی سازمان یافته. قدرت تصاویر ارائه شده توسط هانا آرنت، ناشی از پا فشاری او روی تفاوت انقلاب (و تشکیلات) آمریکا با انقلابهای دیگر است: از یک طرف آزادی در عمل مثل بنیانگذاری، منطق و شکیبایی به عنوان فضایل بنیانگذارانه، و میل به عنوان افق؛ از طرف دیگر پیروزی روندهای تعریف نشده مثل ترحم، کینه توزی، رهایی و ترور - فضای بلورین حقیقت برای انقلاب آمریکا، درام تناثری پراتیک برای انقلابهای دیگر، در یک کلام، و به نحوی عامیانه‌تر، هانا آرنت بما می‌گوید که مشخصه اساسی تشکیلات آمریکا همین پیوند قدرت بنیانگذار و قدرت نهادینه شده است در یک عمل مشترک رها شدن از عنصر سیاسی.

همچنان که هابرماس² به خوبی نشان داده است، این فرضیه، ترمارکسی «رهایی عنصر سیاسی» بورژوازی را، که بین «مسأله یهود» و «ایدئولوژی آلمانی» - ولی با وارونه کردن معنا - نوشت، به طور کامل از سر گرفته است. نزد هانا آرنت هم جوهر بودن عنصر سیاسی و بورژوازی و دورنمای یک عبور خطی از دعوای اجتماعی - و یک عبور در ترمهای آزادی - بُعدی اجتناب ناپذیر از نظر هستی شناختی، و افقی لازم از نظر معرفت شناختی را تشکیل می‌دهند. او اسطوره‌زدایی مارکسی از گذار عنصر اجتماعی به عنصر سیاسی را می‌پذیرد منتها برای وارونه کردنش و برای معرفی آن به عنوان تایید آزادی، آن جا که مارکس اسطوره‌زدایی می‌کند تا یک سیاست انقلابی بنا کند، هانا آرنت یک پراتیک بدون سوژه می‌سازد، کمال مطلوب این چنین پراتیکی را بنا می‌کند، در این برهان تراشی متافیزیکی از تشکیلات آمریکایی، می‌توان تاثیر مضاعف سنت کانتی دولت قانونی و حمله‌های نیچه به دموکراسی را باز شناخت. و ما می‌توانیم به ویژه تلاش معجزه آسایی را مشاهده کنیم برای جا انداختن این توهم که لیبرالیسم می‌تواند بخشنده معنی و تمامیت باشد، می‌تواند درعین حال بنیانگذار و تعریف کننده مزرهای انسانی باشد. اما این توهم بهای سنگینی طلب می‌کند؛ در سنت اندیشه سیاسی غربی واقعگرایی دیگری هم وجود دارد، همان که دموکراسی را به اصل بنیانگذاری و آزادی شرایط اجتماعی ربط می‌دهد. این رئالیسم، تقلیل تشکیلات به ماشینهای تولید کننده واقعیت اجتماعی را نفی می‌کند، می‌خواهد تبادل بین سوژه‌های اجتماعی و موسسات قانونی، بین اندیشه سیاسی و مانورهای حقوقی را حفظ کند.

اگر این زمینه باز و این ناممکن بودن تقلیل قدرت بنیانگذار به قدرت نهادی شده پذیرفته نشود، از طرف دیگر هم امکان توضیح بناهای حقوقی دوران مدرن و معاصر وجود نخواهد داشت. موضع هانا آرنت، وقتی می‌کوشد از این حکم واقعی عبور کند، آیا مغالطه آمیز نیست؟ نظر هابرماس³ هم همین است. اصرارش در مورد اصالت و ویژگی تشکیلات آمریکایی باعث نمی‌شوند او خصلت اساساً ایدئولوژیک آن را نفی کند. انقلاب آمریکا هم در این

¹ - H. Arendt, op. cit., p. 181.

² - Dans les essais cités supra, n. 1, p. 25.

³ - Cf. surtout « Die Geschichte von dem zwei Revolutionen », cité.

جا ریشه‌های خود را در روند درک فلسفی انقلاب بورژوازی - که یک حق طبیعی، خود انگیخته و «خوش بین، را با ترمهای حق مثبت بیان می‌کند - باز می‌یابد. این است ویژگی و حدودش، این است آن چه قبلاً در «انقلاب ۱۸۰۰» با دموکراسی اجتماعی جفرسون تایید شده بود: گشایش انقلابی که به همین زودی شروع به برکشیدن دیالکتیک ذهن دموکراتیک توده‌ها و نقش فعال دولت - هرچند با هدف گشایش آزادانه بازار - پرداخته است.

این ابهامها که راه حلهای متعددی را ممکن جلوه می‌دهند، در بخش دوم مقاله‌های فدرالیست آمده‌اند، به بیان دیگر هرچه از ایدئولوژی دورتر شویم، تحلیل بیشتر به موسسات ویژه نزدیک می‌شود و خود بسندگی یک تشکیلات متمرکز بر خود بیشتر مورد تهدید بی ثباتی قرار می‌گیرد. (بدیهی است که مشکلات باید بر مسأله نمایندگی دو مجلس نمایندگان)^۱ متمرکز باشد. در واقع در این جاست که ماشین تشکیلاتی، برای اینکه کارکرد منظمی داشته باشد، باید به مثابه ماشین جامعه شناختی انتخاب یک نمایندگی متناسب با تشکیلات را هدف قرار دهد. از این امر یک ردیف مشکلاتی سرچشمه می‌گیرند که بر اثر ظهور دینامیک دموکراتیکی ظاهر می‌شوند که به خطر توقف کامل تشکیلات حساسیتی ندارند. چگونه می‌توان در مقابل قدرت نمایندگان مقاومت کرد؟ چگونه می‌توان در مقابل سازمانیابی بیش از پیش پیچیده افکار عمومی بیش از پیش طلبکار (البته به حق) مقاومت کرد؟ چگونه می‌توان خواسته‌های اتحادیه را با خواسته‌های (کاملاً واقعی) انتخاب کنندگانی که مخالف آن هستند سازش داد؟ البته مکانیسمهایی برای بازبینی باید تعبیه کرد که بین آرای مردم و مالیات گرفتن رابطه ایجاد کند؛ تئوری نمایندگی را با محدودیتهای ملموسی در مورد بردگان و به سود مالکانشان تکمیل کرد، تاکید می‌کنند که نمایندگی، متعلق به تمام ملت است و تعداد نمایندگان را در حدی ثابت نگه میدارند که با افزایش جمعیت مردم کشور رابطه‌ی نداشته باشد. اما همه اینها، هر اهمیتی که داشته باشند، عناصر تجربی‌اند: تضمین باید از بالا بیاید و در جای مطمئنی قرار داده شود.

و باز دوباره به شدت بر برتری تشکیلات بر توانایی سیاسی قدرت نمایندگان تاکید می‌کنند. «تمایز مهم و کاملاً پذیرفته شده در آمریکا، بین یک تشکیلات برقرار شده توسط مردم که حکومت نتواند در آن تغییری دهد و قانونی که توسط خود حکومت گذاشته است و می‌تواند تغییرش دهد، ظاهراً خوب فهمیده نشده و در کشورهای دیگر هم خوب اجرا نشده است»^۲ «در جایی که تشکیلاتی برتر از حکومت وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد، نمی‌توانسته‌اند کوشش کنند تا یک تضمین قانونی آن چنان که در ایالات متحده پیش‌بینی شده است به وجود آورند»^۳

اما این ارتقای مداوم سطح تضمینها هیچ مسأله‌ی را حل نمی‌کند - تضاد باقی می‌ماند، به صورتی تجربی داده شده و به صورت تجربی لاینحل مانده است. چطور می‌توان آن را پشت سر گذاشت؟ و سیل سخن پردازی راه می‌افتد: «اگر سوال شود چه چیز مانع می‌شود که مجلس نمایندگان استثناهایی قانونی به سود اعضایش یا یک طبقه خاص جامعه قائل شوند، من پاسخ می‌دهم: نبوغ کل سیستم، ماهیت قوانین عاقلانه تشکیلاتی، در بالاتر

¹ - Le Fédéraliste, n° 52-61.

² - Ibid., n° 53, p. 444.

³ - Ibid., p. 445.

از همه، روح مراقب و خستگی ناپذیری که مردم آمریکا دارند، این روحی که نگهدار آزادی است و به نوبه خود از آن بهره می‌گیرد.¹ باز هم «نبوغ سیستم»، باز هم رمانتیسیم همیلتون! در واقع هیچ چیز برای نبوغ سیستم آن قدر کدر و غیر شفاف نیست که نمایندگی آزاد. در موقعیت آمریکایی، همواره می‌توان در جستجوی راهی برای ایجاد شرایط نوسازی بی وقفه طبقه سیاسی جمهوریخواه بود، اما وقتی مسأله در این سطح ظاهر می‌شود، دیگر توهم آن ماشین تشکیلاتی که گویا می‌تواند به طور مستقیم به مثابه ماشین انتخاب جامعه شناختی عمل کند، به کلی به پایان رسیده است. زمان روند جامعه شناختی با زمان روند ماشین تشکیلاتی تفاوت دارد. روح بنیانگذاری و میل دموکراسی همواره مترصدند، روح سیاسی آمریکا انتقامش را در زمینه فضای تشکیلاتی می‌گیرد.

این واقعیت، در مقالات فدرالیست در مورد سنا، یعنی نمایندگی دولت‌ها،² کاملاً چشمگیر است. این مقالات یک برهان تراشی معجزآسا به نفع تمرکز کارکردها در دولت فدرال است، در حالی که مضمون آنها می‌بایست گسترده‌ترین امکان برای تمرکز زدایی اتحادیه باشد. در این راستا، یک فضای تشکیلاتی خاص سنا تعریف می‌شود که می‌بایست نقش ویژه‌ی هم در تضمین تشکیلاتی به عهده بگیرد. حکومت فدراسیون دولتها کنترل سیاست خارجی Impeachment در مورد رئیس جمهور و ارگانهای دیگر قدرت، کنترل بوروکراسی - چنین است نقش والایی که سنا به عهده دارد. تضاد بین سامانه تشکیلاتی و نقشهای نمایندگی در این جا به اوج می‌رسد. سنا آمریکا، نماینده دولتها، عهده‌دار بالاترین نقشهای اتحادیه است - کارکردهای تقریباً اجرایی که به علت آن که نماینده تنوع دولتها هم هست، اهمیت بیشتری پیدا میکند، یک عملیات غول آسای تغییر در این جا در حال تدارک است و قاطعیت «فضای» حاکمیت به برجستگی یک کارکرد نمایندگی منتهی می‌شود: سنا می‌شود نماینده «یک آگاهی ملی واقعی». ما حالا این استدلال را خوب می‌شناسیم: مسأله عبارت است از تضمین امنیت در مقابل فرقه‌ها و جناحها و شورشها، و تضمین ثبات قراردادها و شرکتها. سنا امانت دار یک نظام جمهوریخواه است که با متحد کردن اشرافیتهای دولتهای خاص، در صدد است حکم پشت سر گذاشتن قطعی تضادهایی را صادر کند که نمایندگی کارکرده را در مقابل نیروهای دموکراتیک توده‌ها قرار داده است. اما شاید این طلبکاری بیش از اندازه بود: در فاصله نیم قرن، بحران جنگ جدایی طلبانه. غیر قابل تحمل بودن شکل افراطی اتخاذ شده توسط روند تمرکزگرایی را نمایان کرد. در مقالات فدرالیست در باره سنا، غرشهای ناشی از ترس و خشم شنیده میشود - روح بنیانگذاری، توده‌های آزاد در حال زندگی با ریتم فضای جدید آمریکایی: دشمن همین است. سنا آمریکا می‌خواهد ماشین ایجاد ثبات مطلق سیستم باشد، ترمیدور تشکیلاتی انقلاب آمریکا. در مقابل قدرت بنیانگذار همچون یک تهدید دائمی، شبی که باید برانداخت جلوه می‌کند. با سنا، مرز آزادی برای همیشه باطل شده است، اوج طنز: این مأموریت از قضا به ارگان «قضایی» پیش بینی شده در تشکیلات سپره شده است.

اما درست در این سر طیف است که تضادها و گسست‌ها کاملاً نمایان می‌شوند. وقتی «قراردادها» و فدرالیست به بررسی مسأله قدرت اجرایی، بعد قدرت قضایی می‌رسند. انگار که روند مشروعیت بخشی مجبورشان کرده باشد که به دنبال یک واقعیت زنده بدونند، به دنبال همان بنای تشکیلاتی که در آن غوطه ورنند، و این بنا به ویژه از نظر

¹ - Ibid., n° 57, p. 477.

² - Ibid., n° 62-66.

بی‌منطقی و تضادهای راز آمیزی‌ها و پس زدن‌ها بسیار عینی است - خیلی دور از اعلامیه‌های اولیه، خیلی دور از کاریست منطقی «روح علمی»

مسأله «قدرت اجرایی»^۱ را بگیریم. در این جا کدام اموال سیاسی را باید حفظ و تقویت کرد؟ ترجیح بند باز همان است: ثبات، کار آمدی، تشخیص فرصت، استقلال در برابر فرقه‌ها، توانایی‌های برنامه ریزی... به نظر می‌رسد که یک شعار در همه جا تکرار میشود: باید انقلاب را تمام کرد، ما نیاز به یک سلطان داریم. اما ایرادها بی‌شمارند. «این فکری است که بدون مدافع نمانده، فکری که به موجب آن یک قوه اجرایی پرتحرک با نبوغ حکومت جمهوری ناسازگار است. دوستان روشن‌بین این شکل از حکومت باید حداقل مایل باشند که این فکر فاقد هر اساسی باشد، چون نمی‌توانند درستی آن را بپذیرند، بی آن که در عین حال اصول خاص خودشان را زیر پا نگذارند»^۲ و با این همه «تحرک در قوه اجرایی یکی از مشخصات اصلی در تعریف یک حکومت خوب است. این امر اساسی است برای امنیت جامعه در مقابل هجوم خارجی؛ هم چنین اساسی است برای اجرای اکید قانون، برای حمایت از مالکیت در مقابل کوشش‌های غیرقانونی، که گاه جریان عادی عدالت را دچار وقفه می‌کنند؛ و سرانجام تحرک قوه اجرایی است که آزادی را در برابر اقدامات و تهاجمات جاه طلبی، فرقه‌گرایی و آنارشی حفظ می‌کنند»^۳

در برخورد با چهره پادشاه و رئیس جمهور، به طریق اولی تمامی خطرات یاد شده در مورد شکل‌گیری و تشکیل ارگانهای نمایندگی را باز می‌یابیم. اما اگر اصولی که تشکیل یک حکومت دموکراتیک را هدایت می‌کنند، پذیرش عیوب و نقایص متعدد دیگری را هم در ارگانهای قانونگذاری تحمیل می‌کنند که بعد باید اصلاحشان کرد، چرا باید به همان مشکلات در مورد قوه اجرایی بازگشت؟ کاملاً بی‌پهلو و زیان بخش است. قوه اجرایی فقط می‌تواند واحد باشد. هر آلترناتیو دیگری ناکارآمد خواهد بود و در روح خود تشکیلات، که در بازی پیچیده قدرتها، جمهوری خواستار یک لحظه تمرکز و تضمین مطلق، یک لحظه تصمیم‌گیری و کارآمدی مطلق است، اختلال ایجاد خواهد کرد. سرانجام این هم پادشاه برهنه: همین حالا وقت گفتن آن است نه هیچ وقت دیگر. با پیمودن نو پایین تا بالای تمام تشکیلات، در این جاست که تمرکز اثر خود را به کمال می‌رساند، از خلال سنتز قوه اجرایی، یک منطق منگنه‌وار آخرین سوراخ سبزه‌های باز مانده برای دموکراسی را می‌بندد. یک تأیید صاف و ساده قدرت تمام راهها را می‌بندد و هیچ فضایی را برای آینده دموکراسی و قدرتهای مردمی باز نمی‌گذارد. در این جا یک نوع روحیه ژاکوبینی در خدمت یک نوع ترمیدور نهادی قرار می‌گیرد. فدرالیست همه اینها را به زبان روشن‌نگران بیان و توجیه می‌کند: نتیجه‌گیری‌هایی که به منطق ابزارگونه تعلق دارند با یک سخن‌پردازی حیرت‌انگیز، مرکب از مثالهایی برگرفته از دوران باستان و تمرینهایی برای تعریف فضیلت و فساد در هم می‌آمیزند.

همیلتون در این جا کاملاً سرحال است، همیلتونی که به زودی روی انقلاب فرانسه آتش خواهد گشود.^۴ قدرتهای اجرایی به تفصیل تحلیل می‌شوند و ایرادهای احتمالی کاری جز مستحکم کردن آنها نمی‌کند: حق و تو،

¹ - Ibid., n° 67-77.

² - Ibid., n° 70, p. 582.

³ - Ibid., p. 582-583.

⁴ - Cf. l'ouvrage de Buel, op. cit.

فرماندهی نیروهای نظامی و دریایی، حق عفو، توانایی انعقاد پیمان، حق انتصاب در توافق با سنا، توان مداخله در کنگره و غیره. در این جا حرف زدن از قدرت سلطنتی به منزله استفاده از یک تمثیل نیست: دادن یک تعریف دقیق از فونکسیون ریاست جمهوری است. و همه اینها غرقه در یک توفان دموکراتیک و همه اینها به نام اعلامیه‌های بزرگ جمهوری خواهانه! به شهروندانی که می‌خواستند بدانند چرا کنوانسیون به بیانیه حقوق رأی نداده، همیلتون جواب داده است که چنین بیانیه‌هایی به مفهوم قرارداد بین پادشاه و مردم «قابل اجرا در تشکیلاتی نیستند که به قصد براساس قدرت مردم به وجود آمده‌اند و اجرایشان به نمایندگان و خدمتگزاران بلافصل واگذار شده است»^۱ و با سوء نیتی شایسته یک وکیل اضافه می‌کند؛ «من از این هم دورتر می‌روم و تأکید می‌کنم که یک بیانیه حقوق با معنا و دامنه‌یی که می‌خواهند به آن بدهند، نه تنها در تشکیلات پیشنهاد شده بیهوده است، بلکه حتی خطرناک است، زیرا شامل استثناهایی در مورد قدرت‌ها می‌شود که در تشکیلات پذیرفته نشده‌اند؛ و از همین رو بهانه‌هایی به دست می‌دهد که خواهان چیزی بیشتر از آن چه مقرر شده است بشوند. در واقع چرا باید به عمد از چیزهایی که توان انجامشان را نداریم دفاع کرد؟ مثلاً می‌گویند که آزادی مطبوعات هیچ محدود نخواهد شد، اگر قدرتی نباشد که بتواند محدودیت را تحمیل کند؟ من ادعا نمی‌کنم که این مقررات می‌تواند قدرت تنظیم آن را ایجاد کند، ولی روشن است که به کسانی که مصمم به سوء استفاده هستند یک بهانه ظاهراً قابل قبول می‌دهد تا خواستار بدست آوردن این قدرت شوند. می‌توانند با ظاهری حق به جانب بگویند که تشکیلات نباید در معرض این تردید پوچ قرار داده شود که می‌خواسته تجاوز مرجع نامعلومی را از پیش سد کند و نیز اقدامی برای دفاع از آزادی مطبوعات به روشنی مبتنی بر این گمان است که خواسته‌اند به حکومت ملی قدرت تجویز چنین اختیاری را بدهند. این مثال نمونه‌یی از بهانه‌های بسیاری است که تسامح یک تعصب نمایان به سود بیانیه حقوق، به کیسه «قدرت‌های ضمنی می‌ریزد»^۲. با برگرداندن، بنا براین، می‌توان گفت که بهتر می‌بود از قدرت‌های ضمنی حرفی زده نمی‌شد، چون ماشین تشکیلاتی، به ویژه صلاحیتهای پذیرفته شده به قدرت اجرایی عملاً در برگیرنده امکان چنین بیانی است: ناگفته‌ها ضمنی‌اند. از سخن پردازی تا ضمنی، هوموپولیتیکوس آمریکایی بدین ترتیب از سنگ آسیای جمهوری رد می‌شود.

اما هنوز هوموپولیتیکوس چیزی دارد که از او گرفته نشده است چیزی از استعداد بنیانگذاریش، نه به عنوان نتیجه، بلکه دقیقاً به عنوان فعالیت و به عنوان قدرت همواره باز ارائه شونده، نه به عنوان مبارزه گذشته مثل استقلال طلبی و انقلاب صورت یافته بلکه به عنوان امکان همیشه حاضر و همواره به روز، این آخرین تضادی است که فدرالیست، باید حلش کند. این آخرین نیرویی است که باید بیرونش کشید. جنگ فدرالیست با قدرت بنیانگذار و با انقلاب دموکراتیک، همواره جنگی انضمام طلبانه است: تا آنشلوس آخر می‌کوشد ابزارهای قانونی متناسبی پیدا کند. مقالات اختصاص یافته به قوه قضائیه از این بابت نمونه وارند.^۳

¹ - Ibid., n° 84, p. 715.

² - Ibid., p. 716-717.

³ - Ibid., n° 78-83.

قوة قضائیه چیست؟ پیش از هر چیز مفصل متحرک آینده نهادی است. همان است که کنسرت قدرتها را با مداخله در صورت لزوم در دعوایی که ممکن است پیش آیند و با متعادل کردن مداوم و سیستماتیک قدرتها به نام هنجارهای اساسی تشکیلاتی، به عهده دارد. تضمین عمومی عمیق و قدرتمندی که به قوة قضائیه و استقلال قضات داده شده از همین روست. «استقلال کامل روند اجرای عدالت در یک تشکیلات غیرقابل انعطاف اهمیتی اساسی دارد»^۱ - زیرا قوة قضائیه خودش ضعیفترین قدرت است، در حالی که نقطه تعادل در بالانس تشکیلاتی هم هست. قوة قضائیه به علاوه حافظ تشکیلات است. «هیچ اقدام قانونگذارانه مخالف تشکیلات اعتبار ندارد»^۲ «تفسیر قوانین وظیفه خاص و ویژه دادرسی هاست. یک تشکیلات در واقع باید از طرف قضات به منزله قانون اساسی تلقی شود و تلقی می‌شود. از این رو با آنهاست که جهت و معنای آن، و نیز معنای هر قانون ویژه ناشی از هیئت قانونگذاری را تعیین کنند. اگر تضاد مطلق بین قانون اساسی و یک قانون عادی پیش آید، آن که خصلت اجباری و ارزش بیشتری دارد، طبعاً باید مرجح شمرده شود، یا به بیان دیگر، تشکیلات باید بر قانون ترجیح داشته باشد، نیت مردم بر نیت عاملان آن. این نتیجه‌گیری به هیچ‌وجه به معنای برتری قوة قضائیه بر قوة قانونگذاری نیست، فقط معرف آن است که قدرت ملت برتر از هر دوست «وقتی اراده قانونگذاران که در قوانین منعکس می‌شود در تضاد با اراده مردم بیان شده در تشکیلات قرار می‌گیرد، از این آخری است که قضات باید تبعیت کنند. تصمیم آنها باید بر اساس قوانین اساسی گرفته شود نه بر اساس قوانین که اساسی نیستند»^۳

قوه قضایی، سرانجام، دارای ظرفیت جهت دهی سیاسی است: تضمین کننده حقوق فردی و مانعی علیه رفتارهای فرقه‌گرایانه احتمالی، در جهت دادن حکومتها، «بیش از آن که تصور می‌کنند تأثیر دارد»^۴ این توانایی جهت‌دهی سیاسی به علاوه، ناشی از ثبات داشتن مقامهای رسمی قضایی، تلاش طولانی و پر زحمت لازم برای ساختن و انباشتن یک دانش واقعی رویه قضایی است. اما به ویژه مبتنی است بر صلاحیتهای قوة قضائیه در زمینه کنترل قضایی قوانین مرتبط با اجرای هنجارهای تشکیلاتی، و در صورت بروز دعوا بین دو دولت یا در گیرنده روابط بین افراد و دولت.^۵ پس در اساس همین است: در تشکیلات آمریکایی، قوة قضائیه در ترمهای دینامیک، ابهامها و دو پهلوئیهای ماشین تشکیلاتی، و تشکیلات غیر قابل انعطافی را که به عنوان سیستم تضمین‌ها، کار می‌کنند، رفع می‌کند. از آن جا که عنصر دینامیکی در تحقق بخشیدن به تشکیلات است، قوة قضائیه یک قدرت بنیادگذاری و نوسازی است. بی‌وقفه یک نوع قدرت بنیانگذار را که «نیروی سیاسی» کلی تشکیلات ظاهر می‌کند، به خود نسبت می‌دهد. در این جهت قوة قضائیه مسأله «قدرتهای ضمنی» حکومت فدرال^۶ را که تشکیلات در دو شکل متفاوت بما شناسانده بود، به نفع خود حل می‌کند: از یک طرف به عنوان یک انحراف تهدید کننده، به عنوان

1 - Ibid., n° 88, p. 647.

2 - Ibid., p. 648.

3 - Ibid., P. 648. 649.

4 - Ibid., p. 652 4.

5 - Ibid., n° 80.

6 - Avant les arrêts « Mac Culloch versur Maryland » (1819), et « Gibbons versus Ogden » (1824), qui affirment et développent la théorie des « pouvoirs implicites attribués au gouvernement fédéral. Cf. A. Levi, La teoria hamiltoniana degli "implied powers" della Costituzione », Rendiconti dell'Accademia dei Lincei, 8", VI, 11-12, Rome, 1951, p. 492 sq.

طغیانی که پوزیتیویسم قضایی باید آن را سد کند؛ از سوی دیگر به عنوان کلید لازم برای رشد تشکیلات، به مثابه روند متناسب کردن وسیله‌ها و هدفها، سیستم هنجارها و ضرورت‌های آینده تاریخی. قوه قضائیه که به حساب خودش کار می‌کند، زحمت برجسته کردن قدرت بنیانگذاری را به خود می‌دهد، که نمی‌بایست در تور تشکیلات انعطاف ناپذیر اسیر شوند.

اما موضوع عبارت است از یک افسانه و یک فریب. ماشین در واقع آخرین محلی را به اشغال خود در می‌آورد که هوموپولیتیکوس می‌توانست نوآوری را در آن به طور مستقیم بروز دهد. چنین اند میوه‌های رهایی سیاسی: عنصر سیاسی بیان شده توسط جنبش انقلابی تمامی بُعد اجتماعی و جهانی بودنش را از دست داده است. متمرکز کردن افراطی تشکیلات به یک تمامیت استثنایی بدل خواهد شد که در آن جایی برای قدرت بنیانگذار باقی نخواهد ماند.

III بحران حادثه و وارونه شدن گرایش

تضاد پارادایمها - میراث تئوریک ماجرای آمریکایی قدرت بنیانگذار - توکویل و حادثه به مثابه بحران - تحلیل تشکیلات آمریکا - یک لیبرالیسم نومیدانه - یک نقطه سرحدی *J. C. Calhoun* - اصل بنیانگذاری به عنوان اصل مطلق - قدرت بنیانگذار و انقلاب دائمی - سه پاسخ به تعریف قدرت بنیانگذار به عنوان بحران - همیلتون و وارونگی دیالکتیکی اصل - از مرز تا امپریالیسم - پلورالیسم مدیسون - نو بودن قطعی قدرت بنیانگذار آمریکا.

آخرین مقاله فدرالیست به قلم همیلتون،¹ حاوی یک ارجاع مهم به هیوم است که در واقع ادای احترام به حقیقت ناشی از تجربه است. اما تجربه‌یی که بی هیچ تردید حاوی اعتقاد به رابطه بین منطقی و واقعی بود. فلسفه اسکاتلندی در این جا با چهره‌یی رمانتیک ظاهر می‌شود به عنوان نشانه خبر دهنده از یک انقلاب ایدئالیستی، که تجربه ما از ورای نقش استعلایی عقلانیت سازمان می‌دهد. پافشاری روی این ارجاع بی اهمیت نیست، چون شاخص خوبی برای دلایلی است که همیلتون را وادار به دور شدن از مواضع مدیسون می‌کند. خود مدیسون هم به فلسفه اسکاتلندی ارجاع می‌دهد، اما بیشتر با ترمهای متعلق به حق طبیعی تا هیومی، ترمهایی بیشتر اخلاقی تا ایدئالیستی؛ و اگر هر دو یک تخیل قدرتمند بنیانگذاری را انتخاب می‌کنند، مدیسون در عین حال ارجاع به بُعد مسأله ساز سوژه اخلاقی² را حفظ می‌کند. تفاوت بی اهمیت نیست: زیرا به ما نشان می‌دهد که زیر نهشتن قدرت

¹ - Le Fédéraliste, n 85.

² - Cf surtout D. Adair, Fame and the Founding Fathers, Norton, 1974; G. Wills, Explaining America, New York, 1981; ainsi, bien entendu, que les positions déjà longuement évoquées de Baylin et de Wood. Adair et Wills insistent sur l'influence de la philosophie écossaise, contre les positions de ceux qui n'accordent d'importance qu'à la tradition atlantique du «Country Party». Sur l'ensemble de cette polémique, cf. le travail utile de H. J. Storing, What the Anti-Federalist were for, Chicago-Londres, 1981. Sur la pensée écossaise et sur son influence, cf. les textes classiques réunis dans Wealth and Virtue. The Shaping of Political Economy in the Scottish Enlightenment, éd. par I. Hont et M. Ignatieff, Cambridge, 1983.

بنیانگذار در حادثه بنیانگذاری، از همان آغاز ابهام مهمی را در خود دارد که حاوی بحران است. اگر چه بیش بینی می توان کرد که یک حکومت مبتنی بر قانون به معنای ساختارمند کردن میدان عمل سوژه هاست، اگر چه می توان توافق داشت که در این حالت دیگر عنصری مخالف قدرت شمرده نمی شود، اما یکی از اولین پیامدهایش، بازماندن در پاسخگویی به این سؤال است! مسأله محتوای دو قطب، قطب تشکیلاتی و قطب سوژکتیف، در این جا شکاف از همان آغاز است.

با این همه، ماجرای دور شدن تدریجی تئوریک و پراتیک دو نویسنده مقاله فدرالیست مورد توجه ما نیست^۱، بلکه بیشتر تضاد پاراداریم‌ها، دینامیک یک جدایی و یک مخالفت است که شروع به نمایان شدن کرده است. می توان به طور کلی گفت که در مقابل تشکیلات، از همان آغاز بیانیه حقوق قرار گرفته است. مسأله در واقع به دو سر افراطی قطب بندی کشانده می شود: باید تصمیم گرفت که روح جمهوری آیا تشکیلات است یا مرز، آلترناتیوی بیشتر مادی تا فلسفی. ده سال آخر قرن با یک آگاهی یابی تدریجی به این آلترناتیو همراه بوده است یک آگاهی یابی تدریجی به این آلترناتیو همراه بوده است. مباحثات در باره انقلاب فرانسه، امر روشن کردن و عمق بخشیدن به موضعگیریها را به عهده داشته است.^۲

مسأله عبارت از تصمیم گیری در این باره است که آیا دموکراسی توسط سوژه بنیانگذاری هدایت می شود که درصدد است آزادی خودش را در قلب جامعه، در قلب حرکتی رو به سوی حدود ممکنات به دست بیاورد با این که فضیلتش اسیر بازی منافع، مشروعیت نمادین و حلقه تجارت شده است. هوموپولیتیکوس با هومومرکاتور.^۳ می دانیم که گرایش اول با انتخاب جفرسون در ۱۸۰۰ تایید شد، می دانیم که این مضمون طی سی سال بعدی اهمیتی بیش از پیش پیدا کرد - تا انتخاب جکسون، که در آن پیروزی، پارادایم گسترش یابی مضامین تازه یی مطرح خواهند کرد و مسائل جدیدی را تحمیل خواهد کرد.^۴ اما نمی خواهیم این ماجرا را دوباره یادآوری کنیم: ما در این جا باید مفهوم قدرت بنیانگذار را بگیریم و در کانون تحلیلیمان قرار دهیم تا بکشیم قدرت معجزآسایش را درک کنیم در عین حال افسانه پردازیهایی را که در این خصوص در تجربه بنیانگذاری آمریکا صورت گرفته اند، بشناسیم.

قدرت معجزآسای اصل بنیانگذاری آمریکا همان قدرتی است که در گسترش در فضا و در توده های مردم نمایان شد، قدرت یک جنبش نامحدود و اجتناب ناپذیر. بنیانگذاری کهنه قرون وسطایی در این جا جارو شده است، تنوعش در ذهن ارتجاع به هر شکلی که می خواهد، باشد.^۵ اگر بنیانگذاری در این سنت تئوری یک حکومت محدود است، اصل بنیانگذاری در این جا نامحدود است؛ اگر مفهوم قانونی بودن محو شود، در صورت اول، هر ایده

¹ - Outre les travaux déjà cités concernant la pensée de Hamilton et de Madison, Cf également R. C. Hofstadter, The Idea of a Party System, Berkeley-Los Angeles, 1966; W. Chambers, Political Parties in a new Nation, New York, 1963.

² - B. Buel, Securing the Revolution Ideology in American Politics, 1789-1815. Ithaca, 1972.

³ - Pour reprendre l'alternative exprimée aussi bien par Pocock que par Hannah Arendt.

⁴ - Outre les ouvrages abondamment cités de Turner et d'Élise Marienstras, of. F. Gilbert, To the Farewell Address : Ideas of American Foreign Policy, 2 éd., Princeton, 1970; L. C. Gardner, A Different Frontier, Chicago, 1966.

⁵ - Outre N. Matteucci, op cit., qui en est un exemple caricatural, of. la tradition médiévo-constitutionnaliste représentée par les œuvres des C. H. MacIlwain, E. S. Corwin, B. Flechter Right, C. J. Friedrich, F. A. Hayek et G. Sartori.

از واقعیت هنجاری اولیه به توجیه نظام حقوقی می‌پردازد، اصل بنیانگذاری در این جا از طریق توانایی گسترش یابندگی، از طریق توانایی تعیین نظامهای همواره جدید مادیت پیدا می‌کند؛ و اگر در این سنت و نزد ولی نامه نویسان، بنیانگذاری تاسیس یک دولت سیاسی در مقابل دولت اجتماعی است. قدرت بنیانگذار در این جا از اجتماعیت گسترش یابنده، محل واحد بنیانگذاری سیاسی می‌سازد.

قدرت بنیانگذار آمریکا یک هستی‌شناسی قدرت بنیانگذاری توده‌ها - توده‌ها و در فضا - می‌سازد؛ نه مدرنیته بلکه روزمرگی آن را تضمین می‌کند. اما از طرف دیگر در آمریکا در معرض تلاش خارق‌العاده‌یی برای محدود کردنش و نیز یک افسانه پردازی بزرگ قرار دارد. این گرایش بویژه از طریق فدرالیست تظاهر پیدا می‌کند. اما مقاله‌هایش نه تنها مسأله‌یی را حل نمی‌کنند بلکه آن را به دو انتهای افراطی می‌رسانند. براساس این شدت‌یابی قدرت بنیانگذار است که «استثنا بودن آمریکا» نمونه برتر می‌شود. منظور یکدیگر را خوب بفهمیم: سه الگویی که در ایجاد تشکیلات آمریکا نقش داشته‌اند (الگوی همیلتون، جفرسون و الگوی حد واسط مدیسون) از ورای تفاوت‌هایشان شبکه‌یی را به وجود می‌آورند که در آن قدرت بنیانگذار خود را با توانایی همواره تازه‌یی نمایان می‌کند که نمی‌گذارد در دام بیفتد. محدودیتهای تجویز شده توسط همیلتون بر مشارکت سیاسی، تکثیر کننده جمهوریخواهانه حاصل از قوهٔ تخیل جفرسون، و پلورالیسم مدیسون در کشش متقابل با یکدیگرند و در هر حال تعیین کنندهٔ اوضاع و احوالی گشاده به روی سازش تشکیلاتی.¹ برای بیان به زبانی دیگر، می‌توان گفت که «بنیانگذاری مادی» برای مدتی طولانی از «بنیانگذاری صوری» بیشتر خواهد بود و اصل بنیانگذاری، عامل آزادی و برابری، به طور منظم موفق خواهد شد مادیت پیدا کند و پوستهٔ سخت و سفت تشکیلاتی را در هم بشکند؛ گرایش پین و جفرسون به قانون طبیعی نمی‌تواند مثبت بودن مفهوم را در تنگنای بدبینانه و پوزیتیویستی سیستم تشکیلاتی حفظ کند. تضمین‌های حقوقی و حدود اقتصادی آزادی و برابری همواره در معرض فشارها قرار خواهند داشت و این دنیامیسم موتور فرماسیونی خواهد شد نه برای یک تشکیلات سیاسی متمرکز بر خود و محقق نشده، بلکه جامعه‌یی در حال گسترش و اصلاح مداوم.² چنین است میراث تئوریک ماجرای آمریکایی قدرت اصل بنیانگذاری قابل باز یافتن نیست و از همان آغاز بازی یک بحران، هماهنگی حادثه بنیانگذاری را تعیین می‌کند: این بحران است که به پارادایم واقعی آمریکا مبدل می‌شود «کامل‌ترین نمونهٔ دولت مدرن آمریکای شمالی است» این نوشته مارکس در «مسأله یهود» است. و ما می‌توانیم اضافه کنیم: چون تلاشهای بزرگی که برای رسیدن به رهایی سیاسی جامعه بورژوازی صورت گرفته تضادهای آن را تشدید کرده اند و حادثه را به عنوان بحران به ما بر می‌گرداند.

در تاریخ قانون خواهی و تئوریهای سیاسی دموکراسی، این بحران همواره توسط بزرگان - و نه ولی نامه نویسان - به عنوان عنصر اساسی حادثهٔ بنیانگذاری آمریکا احساس شده است. و قبل از مارکس توسط توکویل. «تمامی کتابی که خواهید خواند تحت احساس یک نوع ترور مذهبی در روح نویسنده بر اثر مشاهدهٔ این انقلاب مقاومت

¹ - S. Bowles et H. Gintis, La démocratie postlibérale.. op. cit., ont longuement illustré les alternatives du modèle constitutionnel américain concernant la question de la participation.

² - J. Habermas, « Naturrecht und Revolution », cité, et E. Topisch, Sozialphilosophie zwischen Idéologie und Wissenschaft, op. cit, sont à coup sûr les auteurs qui ont le mieux approché ce concept.

ناپذیر، که طی قرون متمادی از موانع بسیاری گذشته و امروز هم در حال پیشرفت در میان ویرانیهایی که به بار آورده است می‌باشد، نوشته شده است: «انقلاب برابری یا، دقیق تر، انقلاب دموکراسی، شصت سال آخر تاریخ اروپا تحت تاثیر این امر، این روند برگشت ناپذیر^۱ طی شده است. برگشت ناپذیر و بنابراین، مقاومت ناپذیر: امانت هستی شناختی تاریخی سرشار از مبارزات، که هر چند گهگاه حاصل تصادف و اتفاق، ولی همواره تعیین کننده سرنوشت جامعه بوده است. تحلیل بنیانگذاری صوری، بنابراین، باید ماجرای بنیانگذاری مادی را هم طی کند. «حاصلش این نتیجه بوده که انقلاب دموکراتیک در مواد و مصالح جامعه انجام گرفته است بی آن که در قوانین، در افکار، در عادات و رسوم، تغییری که لازمه به ثمر رساندن چنین انقلابی است، صورت گرفته باشد. به این ترتیب ما دموکراسی را داریم منهای آنچه می بایست عیوبش را جبران کند و مزایای طبیعتش را نمایان تر سازد. و هم اکنون با مشاهده رفتارهایی که به دنبال آورده، از محاسنی که می‌تواند بار آورد بی‌خبریم» توکویل کمی بعد به این مسأله برمی‌گردد: «دولت اجتماعی به طور معمول محصول یک واقعیت است، گاهی هم قوانین، و در اکثر موارد هر دو علت با هم؛ اما وقتی به وجود آمد، می‌توان آن را علت اولیه اغلب قوانین، عادات و رسوم و افکاری تلقی کرد که رفتار ملت‌ها را تنظیم می‌کنند؛ آن چه را که تولید نمی‌کند، تغییر می‌دهد^۲» مطالعه دولت اجتماعی در دوران دموکراسی چه به ما تلقین می‌کند؟ باطل شدن هر نوع حدی برای آزادی را القا می‌کند، تمام قدرتهای متقابل سنتی را که تا آن زمان مخالف جنبش توده‌ها بودند. پیش روی به سوی برابری، آزادیهای قدیمی را از بین می‌برد - آیا خود آزادی را هم از بین می‌برد، استبداد را برمی‌گرداند؟ از آن جاست که آمریکا مسأله شده است: «کشوری در جهان است که در آن انقلاب بزرگ اجتماعی مورد اشاره ظاهراً به تمام محدودیتهای طبیعتش رسیده است؛ به نحوی ساده و آسان در آن عمل کرده است، یا شاید بهتر باشد گفته شود این کشور نتایج انقلاب دموکراتیک را که در میان ما عمل می‌کند دارد بی آن که خود انقلاب را داشته باشد» از آن جا آمریکا یک گرایش است: «اعتراف می‌کنم که در آمریکا من بیش از آمریکا دیده‌ام؛ در آن جا دنبال تصویری می‌گشتم از خود دموکراسی، گرایشهایش، خصلتش، پیشداوریهایش، شورمندیهایش؛ می‌خواستم آنها را بشناسم؛ حتی حداقل برای آن که بدانیم چه امیدی به آن یا چه ترسی از آن باید داشته باشیم^۳»

با تکیه به این دیدگاه قدرتمند پیش بینی کننده است که توکویل اصیل‌ترین و شاخص‌ترین تحلیل خود را از دموکراسی بیان می‌کند «بنیانگذاری آمریکا بنیانگذاری بحرانی است که شاهد تغییر آزادی به برابری، و برابری به وارونه کردن گرایش و قطع جنبش آزادی است. نبوغ توکویل وابسته به تواناییش در رفتن به عمق مسأله و متمرکز شدن بر جنبه اساسی دارد: او با تلقی آزادی در ترمهای جفرسونی، در بحران حادثه وارونگی گرایش را دید. در توکویل هیچ فتیشیسم ناشی از سرسپردگی به تشکیلات وجود ندارد، به عکس، احساس یک تراژدی وجود دارد که حادثه دموکراتیک به عنوان یک ماجرا و یک سرنوشت همانقدر اجتناب ناپذیر، در خود حمل می‌کند. توکویل

¹ - A de Tocqueville, De la démocratie en Amérique, I, Introduction, Paris, Gallimard, e Folio, 1986, t. I, p. 42.

² - Ibid., première partie, chap. II, p. 94.

³ - Ibid., Introduction, p. 50-51.

به یقین نزدیک‌تر به نیچه و به بورگه‌هارت است تا به مذهب قانون باوری - و امروز چنین وانمود می‌کنند که آن را نمی‌بینند یا دست کم نمی‌خواهند ببینند! واقعیت بررسی یک جامعه دموکراتیک غیرانقلابی به هیچ وجه خوش‌بینی لیبرال توکویل را تشدید نمی‌کند بلکه، به عکس، بدبینی تاریخی و جامعه‌شناختیش را عمیق‌تر می‌کند. نزد او انقلاب فساد اصل دموکراتیک نیست، به عکس، شتاب بخشیدن به سرنوشت آن است؛ جامعه دموکراتیک تنها آسیب‌پذیر، بی حرکت و همسان خواه نیست، حتی از این بابت استعداد زیادی برای استبداد دارد.^۱

کافی است به «خاطرات»^۲ توکویل اشاره کنیم که در آن، پس از تحلیل کردن این «جامعه بی تعصب»، این جهان کسالت بار و بی محتوا که فرانسه لویی فیلیپ است، در مقابل شورش مسلحانه کارگران پاریس در سال ۱۸۴۸ واکنش نشان می‌دهد، انکار که نتیجه ضروری آن بوده - و با حیرت نتایج مادی امری را مشاهده می‌کند که خودش دردمندانه پیش بینی کرده بود: توسعه سرریز کننده اقدام انقلابی، خشم‌آلود بودن دموکراتیک راهپیمایی به سوی برابری.^۳ بنابراین بحران حادثه که در خود اصل درج شده، دموکراسی غیر انقلابی آمریکایی را همانقدر در برمی‌گیرد که جوامع دموکراتیک انقلابی را: البته الگوی اولیه آن نیست ولی وضع به عکس، بیشتر چنین حالتی دارد.

استدلال توکویل را پیگیری کنیم. این طور آغاز می‌شود: «مزیت بزرگ آمریکاییها در این است که به دموکراسی رسیده اند، بی آن که از انقلاب دموکراتیک رنج ببرند، و برابر باشند به جای این بعداً برابر شوند»^۴. این بعد اولیه البته بدون پیامد نیست: «در جوامع دموکراتیک هوسرانی عمومی به شکلی میانه روانه و آرام در آمده است که همه باید خود را با آن سازگار کنند. در این جا گریز از قاعده عمومی از طریق عیب‌های همانقدر مشکل است که از طریق مزایایش... بدین ترتیب ممکن است در جهان یک نوع ماتریالیسم شرافتمندانه به وجود آید که روح را به فساد نکشاند بلکه آن را نرم کند و به جایی برسد که تمامی فنرهایش را بی صدا باز کند»^۵. این وضع و این آرامش، با این همه «نگران» اند. آرامش را تشکیلات حفظ می‌کند، اما وسایلی را که برای خیر عمومی به کار می‌گیرد، در جامعه درست یک عطش سیری ناپذیر برای برابری به وجود آورد که در جهت عکس هدف مورد نظر است.

وقتی توکویل از بنیانگذاری آمریکا و شیوه کارکردنش حرف می‌زند، تحلیل‌هایش تازگی و طراوتی در حد تحلیل‌های «پدران بنیانگذاری» دارد. تشکیلات به وجود آمده توسط «روابط جدید آمریکا»، توسط دموکراسی گسترش یافته خود جوش از طریق مرز حاکمیت مردمی فراگیر، ماشین قدرتمند تضمین‌ها متشکل از قدرتهای متقابل مستقر در نهادهای قضایی و در سیستم فدرال، یک قدرت متقابل کارآمد دیگر: مطبوعات، پدیده جدید و کاملاً اساسی، جو آزادی تضمین شده توسط بخش فوری اخبار و اقدامات احتمالی برای اعتراض. اما بیشتر از این:

¹ - Contrairement à ce que soutient Furet dans son article «Tocqueville. De la démocratie en Amérique», in F. Furet, O. Duhamel, E. Piser, Dictionnaire des œuvres politiques, Paris, PUF, 1986.

² - A de Tocqueville, Souvenirs, Paris, 1964.

³ - Ibid., deuxième partie, et plus particulièrement les pages consacrées à la révolution de juin 1848.

⁴ - De la démocratie en Amérique, II, deuxième partie, chap. 3, op. cit., t. II, p. 147.

⁵ - Ibid., deuxième partie, chap. XI, op. cit., p. 186 - 187.

تمرکز زدایی اداری، پراکندگی ژوریهایی مردمی، نفوذ مذاهب، پخش آموزش، شعور مردم، اخلاق پروتستانی - همه اینها یک تکیه‌گاه قدرتمند واقعی را برای دموکراسی به وجود می‌آورند. تحلیل توکویل، به ویژه در جلد دوم دموکراسی در آمریکا تمامی روابط اجتماعی را دربر می‌گیرد، و با لحنی شایسته مدرن‌ترین Wissenssoziologie تصویری خارق‌العاده از ابعاد فرهنگی دموکراسی عرضه می‌کند. در میان موضوعهای مورد بررسی: فکر پیشرفت؛ آمریکایی، بیشتر تکنیسین است تا دانشمند؛ روح و شالوده‌های اخلاقی تولید صنعتی؛ تکنیک و جامعه: هنرناهای تاریخی؛ ادبیات در بوتۀ آزمایش دموکراسی؛ زبان و توانایی زبانی در رژیمهای دموکراتیک و نیز آن جا که قدرت مطلق اکثریت دموکراتیک و تسلط بر افکار عمومی می‌تواند همه چیز را با خود ببرد و به یک جباریت جمعی بدل شود، یک سیستم قدرت متقابل مستقر در جامعه و استحکام یافته در جامعه، شبکه‌یی از تضمین‌ها را بوجود می‌آورند که مرز غیر قابل عبوری است.¹

این تمرین دموکراسی معجزآسا، با این همه، زهر خطرناکی ترشح می‌کند. هر چه برابری بیشتر تثبیت شود، بی تفاوتی سیاسی عمومی‌تر می‌گردد. هر چه تحرک ثروتها بیشتر شود، فضیلتها ضعیف‌تر می‌شوند. هر چه پول بیشتر عامل اساسی در هویت افراد، و لایه بندی اجتماعی شود، دموکراسی بیشتر شکاف بر می‌دارد. در چنین موقعیتی است که بحران حل نشده عمل بنیانگذاری دموکراسی آمریکا (و دیگر دموکراسیهای مدرن) بارز می‌شود. در برابر قدرتهای جدیدی که در جامعه به وجود می‌آیند، شناسایی قدرتهای متقابل جدید سیاسی مشکل‌تر می‌شود. فکر «ساده»، یک قدرت متقابل واحد مرکزی، به این ترتیب به یک گرایش مقاومت ناپذیر بدل می‌شود. در تمامی ملت‌ها «مفهوم قدرت بنیابینی آیین هیاتهای اجتماعی، بین قانون و شهروند» تاریک‌تر و کم رنگ‌تر می‌شود. فکر ذاتی بعضی افراد با سرعت از ذهن پاک می‌شود؛ ایده حق مطلق و به یک معنا واحد جامعه جای آن را می‌گیرد. این افکار ریشه پیدا می‌کنند و رشد می‌یابند، به تدریج که شرایط یکسان‌تر و انسانها به هم شبیه‌تر می‌شوند؛ برابری آنها را به وجود می‌آورد و آنها به نوبه خود پیشرفت برابری را تسریع می‌کنند.²

در همه جا « وحدت، همه جایی بودن، قادر مطلق بودن قدرت اجتماعی» در حال پیروزی است. همه جا «تصویر یک قدرت واحد، ساده، تقدیر باورانه و خلاق» ظاهر می‌شود. «قدرتهای بینابینی از بین می‌روند». و این تباهی زدگی معنویت است: «عشق آرامش عمومی تنها شور و هیجانی است که این ملت‌ها حفظ می‌کنند، و به تدریج که همه چیز دیگر پژمرده و نابود می‌شوند، شورمندی به جا مانده در آنها تواناتر و فعال‌تر می‌شود...» این‌ها پیش‌گوییهای نیچه مانند توکویل‌اند³، نه آنارشی، بلکه معلق‌گرایی دموکراتیک، نه گسترش اجتناب‌ناپذیر شورمندیها، بلکه همگون سازی انفعالی همه افراد. یک قدرت عظیم نیابتی، یک قدرت پدرسالارانه «مطلق، تفضیلی، منظم، پیش‌بینی کننده و آرام در برابر انسانهای برابر، شبیه بهم و ناتوان قرار می‌گیرد». «نوعی اسارت تنظیم شده، شیرین و مسالمت آمیز» یک «نوع مصالحه بین استبداد اداری و حاکمیت مردمی»: تصویر انزجارآور یک

¹ - Cf. surtout vol. II, première partie, chap. 2-9.

² - De la démocratie en Amérique. II, quatrième partie, chap. 2, p. 399.

³ - Ibid, chap. 2-8.

اسارت انزجار آور، تابعیت، نرم شدگی، آزادی وارد شده در یک جو سیاسی، در جو اداری خراب می‌شود¹ و بحران حادثه دموکراتیک در این جا یک وارونگی گرایش را به دنبال می‌آورد.

آیا امکان متوقف کردن این روند وجود دارد؟ آیا امکان دارد بتوان «یک زندگی سیاسی فعال را در بدنه اجتماعی کاملاً متعادل» حفظ کرد؟ چگونه می‌توان تشکیلات آمریکا را از یک بحران اجتناب ناپذیر نجات داد و همراه آن تمامی تشکیلات دموکراتیک دیگر را؟ چطور می‌توان به طور نهایی یک سازش بین آزادی و برابری، بین قدرت بنیانگذار و قدرت نهادی شده که، اگر باز بماند الزاماً به فاجعه خواهد انجامید را برقرار کرد؟ پارادوکس توکویل این است که با شروع از مقدمات جفرسونی، می‌خواهد یک راه حل همیلتونی برای مسأله دموکراسی پیدا کند. راه حلی در جهت یک «آریستوکراسی جدید» قادر به متوقف کردن رشد ویرانگر فردگرایی، آزادی و برابری، یک آریستوکراسی که با تثبیت خود در قلب دینامیک اجتماعی و تشکیلاتی، خواهد توانست نقش متحد کننده و واسطه‌گری را بازی کند. موج بزرگ انجمن‌گرایی اجتماعی می‌تواند یک راه حل باشد: اما با توسعه خارق‌العاده صنعتی که جریان دارد، با پیدا شدن نابرابریهای جدید و طبقات جدید، آیا می‌توان به تداوم و کارآمدی آن امید بست؟ احتمالاً نه. پس باید در پی یافتن یک آریستوکراسی جدید بود و آن را در سطح سیاسی تثبیت کرد: «معین کردن حدود گسترده ولی قابل رویت و ثابت برای قدرت اجتماعی با دادن به بهره‌مندان خاص از بعضی حقوق و تضمین بهره‌مندی بی‌گفتگوی آنها از این حقوق با حفظ اندکی استقلال، نیرو، باقیمانده اصالت به فرد...»² لیبرالیسم ناامیدانه، غیر موثر و اندکی کاریکاتوری است که در نتیجه‌گیری «دموکراسی در آمریکا» جلب نظر می‌کند. این در واقع احساس یک شکست و یک بحران حادثه است. این تصدیق بحران با پیوند خوردن به یک توصیف خوش‌بینانه و باز در دموکراسی آمریکا همان چیزی است که گفتار توکویل معنا می‌دهد - بسیار دوریم از توجیه تراشیهایی بی‌نمک آزادیخواهی یا تلاشهای توهم آمیزش برای ساختن یک شاهکار بنیانگذاری پیروزمند از کتابش.

ما در ترمینولوژی خودمان می‌توانیم چنین نتیجه بگیریم: توکویل روح بنیانگذاری آمریکا و تشکیلات آمریکایی را غیر قابل اندازه‌گیری و غیر قابل درک می‌داند، او به این بحران رنگی بدبینانه می‌دهد و با تعمیم دادنش از آن پس زمینه زندگی نهادهای سیاسی معاصر را می‌سازد، توکویل در یک حرکت بُعد عصر نوین مفهوم قدرت بنیانگذار، نشان داده شده توسط انقلاب آمریکا، و بحران تشکیلات اتحادیه را که ماشین ترکیب کننده، در پی سازش دادن دموکراسی با لیبرالیسم و با دولتش تلقی می‌شود را درک می‌کند. اما یک واقعیت هنوز هست: این قدرت بنیانگذار مقاومت ناپذیر، در عین حال عامل مقاومت ناپذیر عدم تعادل، نگرانی و گسست تاریخی هم هست. اما در مورد راه‌حلهای غمگین کننده‌یی که پیشنهاد می‌کند، یقیناً به جایی نخواهد رسید. اگر آمریکاییها آزاد به دنیا آمده‌اند، اگر قدرت بنیانگذار در این جا به شکلی کاملاً ناب عمل کرد، یک جایگزین رژیم گذشته یک ایدئال انتزاعی کم و بیش متعادل نیست که می‌تواند به شکل‌های پیاپی نهادهای آینده معنا و متانت ببخشد، یک نکته دیگر یادآوری توکویل - هم ارزشمند و هم هولناک - است که در ادامه حوادث، مورد تحقیق در واقعیت تاریخی قرار خواهد

¹ - Ibid.

² - Ibid., chap. 7, p. 448.

گرفت: « به علاوه بین عادات و رسوم نظامی و عادات و رسوم دموکراتیک رابطه‌ی پنهانی وجود دارد که جنگ نشانش می‌دهد».^۱ در واقع قبل از هر چیز در جنگ است که بحران قانون خواهی نمایان می‌شود. و زمان زیادی هم نمی‌خواهد: وقتی بحران آشکار می‌شود، تشکیلات آمریکا هنوز به پنجاه سالگی نرسیده است.

یک شخصیت خارق‌العاده برای تئوریزه کردن این بحران ظهور کرد: جان کارول کالهن^۲ درست نمی‌دانیم که آیا اندیشه‌ی او « نوعی تمسخر روشنفکرانه » دعاخوانی مذهبی است، آن طور که هوفستادلر دموکرات می‌گوید،^۳ یا آن طور که جنوزه،^۴ متخصص تاریخ ایالات جنوبی ادعا می‌کند. کالهن، به عکس، « مارکس طبقه‌اربابی » بود. آن چه یقین است، این است که به هر حال، کالهن که روی تشکیلات داخل مطالعه می‌کرد، یک تفسیر اقتصادی و سیاسی از آن تهیه کرده که او را به تصدیق « حق تفسیر دولتها به منظور حفاظت منافع خصوصی آنها » هدایت کرده است. رابطه‌ی اتحادیه - دولتها به طور قاطع در معرض سوال قرار گرفته‌اند، هم چنان که رابطه‌ی قدرت بنیانگذار با قدرتهای نهادی شده. انگیزه‌ی کالهن مسائل بی راه حلی بوده که رویهم انباشته می‌شوند و زندگی آمریکا را مغشوش می‌کنند. او نقش مفسر دولتهای جنوبی را به عهده دارد. ابتدا در مباحثات مربوط به تعرفه‌های گمرکی وارد می‌شود، که با برتری یافتن دولتهای صنعتی شمال و سیاست پروتکسیونیسیم آنها می‌انجامد، و از این طریق به مسائل برده‌داری و مرز هم می‌پردازد.

اصل اخلاقی او این است که آنچه برای یک طرف غیر عادلانه است. برای همه غیر عادلانه است. تفسیر او از تشکیلات از آن جا سرچشمه می‌گیرد. تشکیلات در ذات یا منفعت یا یک (اراده) عمومی نیست، بلکه حاصل مجموعه منافع آنتاگونیستی است؛ «این تشکیلات به طور مشخص دولتها را در یک مجموعه گرد نمی‌آورد مگر در حد منافع مشترکشان و خصلت متفاوت بودن و استقلال را برای آن چه منافع دیگر آنهاست، حفظ می‌کند، بدین ترتیب یک خط جدایی با منتهای ظرافت بین آنها می‌کشد»^۵

یک عمل وقتی ضد قانونی تلقی می‌شود که در حدی که خطی را در آغاز در جهت سازش منافع آنتاگونیستی ترسیم شده بود نقض کند. یک سیستم خود حمایتی از منافع مستقل بدین ترتیب برقرار می‌شود. حق تفسیر اختصاص یافته به دولتهای خاص بدین ترتیب، از همان آغاز به منزله « حق مقاومت » تلقی می‌شوند. با این حق مقاومتی به عنوان چاره تشکیلاتی برای تجاوزهایی که به حق پذیرفته شده در اصل صورت می‌گیرند، به عنوان مکانیسم اصلاح درونی و نه به عنوان آلترناتیو سیستم. آنتاگونیسم اقتصادی باید در چارچوب مشاجرات ضد و

^۱ - Ibid. .troisième partie, chap, 24, p. 380.

^۲ - J.C. Calhoun, A Disquisition on Government and A Discourse on the Constitution and the Government of the United States, in Works of John C. Calhoun, New York. 1968, vol 1 Ces textes ont été rédigés par Calhoun entre 1845 et 1850. Sur Calhoun, cf. l'importante Introduction, à laquelle nous nous référerons souvent, de M. Surdi, à son édition italienne de Calhoun, Disquisizione Sul governo e Discorso Sul governo e la Costituzione degli Stati Uniti, Rome, 1986, p. 147. Cf. également la biographie en trois volumes de C. M. Wiltse : John Caldwell Calhoun, New York, 1968.

^۳ - R Hofstadter, Bâisseurs d'une tradition, trad. franç., Paris, Economica, 1989. 4. E. D. Genovese, The World the Slaveholders made, New York, 1971. p. 182.

^۴ - E. D. Genovese, The World the Slaveholders made, New York, 1971. p. 182.

^۵ - J. C. Calhoun, cité par Surdi, op. cit., p. 7.

نقیض قانونی مطرح شوند (چطور همیلتون را به یاد نیاوریم؟). هر دولت حق دارد از قدرت «ابطال» استفاده کند (قدرت لغو کردن تصمیمات فدرال که جفرسون قبل از ۱۸۰۰ از تصویب مجالس ویرجینیا و کنتاکی گذرانده بود) و استفاده از این حق نباید با حق جدا شدن اشتباه شود. خود حمایتی نباید دولتی را که از آن استفاده می‌کند، خارج از فدراسیون قرار دهد.

هر چند جدا شدن در آخرین مرحله پیش‌بینی شده، ولی همین مرحله هم ادامه حق قانونی حمایت از خود است. اما از طرف دیگر حق اکثریت به تشکیل حکومت به طور یکسان در همه جا با حفظ تعادل قانونی منطبق نیست. در واقع دو نوع اکثریت وجود دارد: اول اکثریت مطلق یا اکثریت عددی؛ دوم «اکثریت مشارکتی». یا اکثریت قانونی است: «در این جا اکثریت نسبت به تعداد کل محاسبه نمی‌شود، بلکه نسبت به تمام طبقات و تمام جمعتهایی که آن را تشکیل می‌دهند، با کسب رضایت مستقل هر یک از منافع، به طوری که اکثریت با مشارکت همگان تشکیل شود»^۱

تفاوت بین قدرتهای بنیانگذار و قدرتهای قانونگذار در این است که اولی اکثریتهای مشارکتی طلب می‌کند و دومی اکثریتهای مطلق، بدین ترتیب، سیستم فدرال به طور عمده مبتنی است «برحفظ برتری تشکیلات بر اکثریت قانونگذار» بر اولویت داشتن پیمان تشکیلات اولیه بر مجموعه منافع صاحب اکثریت.

بعد چه می‌شود، هنگامی که به علل گوناگون (سیاست تعرفه‌یی، سیاست مرزی، مشاجرات قلمی درباره برده‌داری) لطمه‌یی اساسی به تعادل قوایی وارد می‌شود که پیمان تشکیلاتی مبتنی بر آن است؟ از میان بردن تعادل قوای تشکیلاتی اولیه، توجیه کننده جدایی طلبی به عنوان شکل نهایی حمایت از خود است. برای پرهیز از این امکان افراطی، کار دیگری جز سازش نمی‌توان کرد. در واقع اگر تشکیلات چیزی نیست جز مجموعه‌ئی از سازشها (هر چند تنظیم شده براساس اولویت)، به محض رسیدن به یک وضع نامتعادل قطعی، راه حل جز از طریق مذاکرات دوباره همه جانبه درباره تمامی ساختار مورد توافق، به دست نمی‌آید. در غیر این صورت تضاد ایجاد می‌شود، یا در بهترین حالت، پیدا کردن فرمولی که ظهور تضاد را به تعویق بیندازد.

شک نیست که چهره قدرت بنیانگذاری که در این جا ظهور می‌کند، از تجربه انقلاب آمریکایی نظام دموکراتیک جدید، چند امتیاز اساسی و کاملاً قاطع بدست می‌آورد. و از سوی دیگر به عنوان رد قطعی ابزار قراردادی ظاهر می‌شود: رضایت دادن یک قرارداد نیست، یک بنیانگذاری قاطعانه است. پس برای ما کار دیگری جز تایید این گفته مارکس باقی نمی‌ماند: گاهی سرزدن به مکتب مرتجعان سودمند است!

فدرالیستها، اما، ایراد می‌گیرند: «دقیق بودنش در چیست، وقتی مثل مستر می‌گوئیم که دولت به زور و تقدیر الهی متوسل می‌شود، تا بعد یک سری اسباب بازی تشکیلاتی درست کند که می‌توانست خود سیه‌یس را از تعجب انگشت بدهان کند؟ از چه بابت «منطقی» است نبود کردن اندیشه‌های لاک درباره حالت طبیعی، تا بعد تئوری

¹ - Ibid., p.13.

حقوق اقلیت‌هایی بسازید که در واقع ما را سهل و ساده به لاک بر می‌گرداند^۱، این ارجاع‌های تاریخی قابل شک‌اند. و به‌رحال مسائل بسیار پیچیده‌ترند.

در هم آمیختگی یک تشکیلات هدایت شده توسط یک عقلانیت بی‌نقص و یک حق طبیعی قراردادی که پدران تشکیلات در آن غوطه‌ورند (یک پدرکشی واقعی!) که نزد کالهن مشاهده می‌شود - این درهم آمیختگی فقط در برگیرنده تضادها نیست: بلکه قادر به ایجاد یک مکانیسم تشکیلاتی اختصاصی هم هست. در این جا یک مکانیسم تشکیلاتی که محورهایش عبارتند از برتری قدرتهای تشکیل‌دهنده (عمل بنیانگذارانه) بر قدرتهای قانون‌گذاری و تمایز سلسله مراتبی اکثریت مشارکتی و اکثریت مطلق.

وقتی از ورای قدرت بنیانگذار ما به سازماندهی یک وضع حاکمیت می‌پردازیم، قدرت بنیانگذار را انکار نمی‌کنیم - این حرف کالهن «مرتجع» است - نمی‌توان آن را به نفع قدرت نهادی شده کنار گذاشت. بنیانگذاری یک قرارداد است: اما قرارداد بین منافع تشکیل دهندگان همواره یک سازش بین مواضعی است که ممکن است دشمن هم شوند. در ذات سازش بنیانگذارانه است که تضادها را گرد هم بیاورد نه این که حذفشان کند. در نتیجه و برای اکتفا به مثالی که برای همگان به سادگی پذیرفتنی است، بدیهی است که تشکیلات را نمی‌توان با مراجعه ساده به اکثریت عددی تغییر داد - برای تغییر دادنش اکثریتی لازم است که قادر باشد تمامیت قدرت بنیانگذار را بازسازی کند و بنابراین اکثریتی بیش از اکثریت صاحب صلاحیت لازم دارد، یعنی اتفاق آراء، اگر چنین اکثریتی موجود نباشد، قدرت ابطال قرارداد در همه موارد به روز کردن آن است - چون قدرت بنیانگذار، غیر قابل واگذاری، در این صورت به عنوان قدرت منفی ظاهر می‌شود، به عنوان قدرت محدود کردن قرارداد، به عنوان قدرت مقاومت. از ورای منحل کردن قرارداد، به نحوی پارادوکسال تمامیت قدرت بنیانگذار است که به این ترتیب تعریف می‌شود، و همراه آن مجموعه عناصر بوجود آورنده‌اش، از حق مقاومت تا بیان حقوق اساسی و تا اعمال قدرت متقابل: یک قدرت منفی در این جا قدرتش را نشان می‌دهد.

«عملکرد عادی قدرت بنیانگذار هم چنان حفظ قرارداد به وسیله حق وتو باقی می‌ماند که به نوبه خود حد افراطی continuum تشکیلاتی واسطگی، ابطال است. بدین ترتیب است که خلاف آمد ظاهری یک قدرت منفی که نقشی اساساً حفظ‌کننده بازی می‌کند توضیح داده می‌شود: نقش تشکیلاتی حاکمیت پیشبرد وحدت نیست، بلکه حفظ تعادل گوناگونی است. ارجاع به کارکرد حفاظت‌کننده قدرت بنیانگذار، به ما این امکان را هم می‌دهد که گروه معرفی شده توسط پیکر بندی «درونی» حاکمیت را باز کنیم.^۲»

اما در چنین شرایطی چگونه یک توافق می‌تواند ممکن باشد؟ چرا در برخورد به اولین مانع از هم نمی‌پاشد؟ به این دلیل سهل و ساده که به جای واکنش نشان دادن از طریق اتوماتیسم‌ها منافع تشکیل اکثریت‌هایی براساس محاسبه گرایشهای اقتصادی را به صورت یک سیستم وزنه و وزنه متقابل براساس گردآوریهای کم و بیش با ثبات عقلانی می‌دانند.

¹ - L. Hartz, Histoire de la pensée libérale aux États-Unis, trad. franç. Paris, Economica, 1990, p. 141

² - M. Surdi, op. cit., p. 33.

چه «مرتجع» غریبی، واقعا، کالهن، به خلاف تمام سنت‌های ارتجاعی، این فکر را قبول ندارد که توافقه‌ها براساس یک همبستگی ارگانیک اولیه به وجود می‌آیند. نزد او هیچ‌گونه رمانتیسم وجود ندارد. هیچ چیز که باعث به خاطر آوردن بورک باشد. تشکیلات، به عکس، به وجود نمی‌آید و توسعه پیدا نمی‌کند، مگر در تضاد همواره باز گشوده بین منافع تشکیل دهندگان و ضرورت بدنه اجتماعی به نگهداری از خود. آیا از مفهوم «تدریجی بودن» شکل‌گیری پیش بینی شده در منشور پنسیلوانیا به منظور نهادی کردن دائمی قدرت بنیانگذار خیلی دوریم؟ حتما نه. همین طور از فیلسوفان دوران روشنگری هم دور نیستیم که متعهد به وفادار ماندن به تصمیمات تشکیلاتی نسل قبل از خودش نیستند.

اما از این هم بیشتر است. کالهن مرتجع با یک عنصر اساسی کاملاً تعیین کننده در قرارداد پرستی. که معادل است با حذف هر استعداد انقلابی از تئوریهای قرارداد، در تضاد است: استعلای تبعیت اجباری، تبعیت اجباری به عنوان نتیجه ضروری تجمع. او وحدت غایت‌مندی شده قراردادها را می‌گسلد و از این طرف قرارداد پرستی را به سبک عقلانیت قاطعانه، کنار می‌زند. او دیدگاه قاطع تصاحب - به معنای هارینگتونی کلمه را - باز می‌گرداند، در جایی که تشکیلات در ترمهای حقوقی مطرح می‌کرده و بنابراین در ترمهای بورژوازی هوموپولیتیکوس و هومومرکاتور تقلیل می‌یافت.

براین اساس «منفعت برای اینکه شکیبایی تشکیلاتی داشته باشد، باید دارای حق منفی برتر، یعنی حق وتو - که عنصر اساسی حفظ قرارداد است - باشد. از دیدگاه سیستم، بنابراین حق منفی است که به منفعت مشروعیت می‌دهد و نه برعکس؛ درست همان طور که تشکیلات طرفهای درگیر قرارداد را با اندازه‌گیری مخالفتشان شناسایی می‌کند. بنابراین، معرفی «جامعه شناختی» منافع و ائتلاف‌هایشان، اعم از طبقات یا دولت‌ها، وجود ندارد: هویت آنها از کنشهای متقابل و توأم با دعواها، در دست داشتن قدرت منفی، «قدرت جلوگیری یا ابطال اقدام دولت - اصطلاح به کار رفته اهمیتی ندارد: وتو، واسطه‌گری، باطل سازی، کنترل یا تعادل قوا - قدرتشان که در واقعیت تشکیلات را برقرار می‌کند»^۱.

«فضای سیاسی همیلتونی یا مدیسونی، به این ترتیب کنار گذاشته می‌شوند - منتها براساس عناصر تشکیل دهنده روند بنیانگذاری آمریکا، با پذیرش فرض دائمی بودن یک توانایی سیاسی بنیانگذار و دائماً نوسازی شده از خلال یک مکانیسم ادغام پرکشاکش» «روند عقلانی کردن [قدرت] در مکانیسم سازش نهادی شده قرار دارد»^۲ و این ادعا به حد افراط کشانده شده است. در این جهت که «پیشگویی یک جنگ تنها معیار عقلانی نه تنها برای ساختن، بلکه هم چنین برای حفظ نظام تشکیلاتی در زمانی است که این نظام خود در گشایش قانون جهانروا و علت نزدیکش قرار دارد»^۳.

نظم و حق فقط می‌توانند برکشاکش مبتنی باشند، بر رقابت دائمی منافع متضاد. آنها در حال ساخته شدن دائمی هستند در روندی که به واسطه داشتن قدرت منفی سوژه‌های رقیب مجاز شناخته شده است: بدین ترتیب

¹ - Ibid., p. 34.

² - Ibid., p. 37.

³ - Ibid., p. 40.

نظم، وقتی هرگونه امکان خشونت متقابل و توقف روند از بین رفت، به سمت تعادلهای همواره جدید گسترش پیدا می‌کند. قراردادی بدون شمشیر وجود ندارد. قدرت منفی به قدرت مثبت امکان می‌دهد تحقق پیدا کند. قدرت منفی شرط امکان تشکیلات به مثابه روند شکل‌گیری است.

ترک مخاصمه و سازش، بدین ترتیب، روند بنیانگذاری را

ممکن می‌سازند. اگر قرار است طرحهای کلی از توافق وجود داشته باشند، هیچ گاه صوری نیستند - اگر به صورت صوری، خطی و خودزا ظاهر شوند فریبکارانه و غیر واقعی‌اند. جدایی اساس نظم است. هر طرح کلی سازش مادی است، و قدرت بنیانگذار قابل گسترش به تمام تشکیلات است، چون تشکیلات چیزی نیست جز مجموعه اقدامات موثر بیان شده توسط قدرتهای بنیانگذار و گردآوری شده در یک اقدام مصالحه جویانه. تعادل قوا شکلی نیست که قدرت دولتی در کشاکشهای اجتماعی بیان می‌کند، بلکه حاصل دعوای اجتماعی است. ترک مخاصمه فقط یک لحظه از فیزیولوژی بنیانگذاری است، به عکس، بیان مداوم قدرتهای بنیانگذار یک بیان ارگانیک است.¹ آنارش و جنگ داخلی را فقط به این نحو می‌توان خاتمه داد، واگر دموکراسی می‌تواند پادزهر باشد، فقط در هنگامی است که با چنین چهره‌ای ظاهر می‌شود.

قدرت بنیانگذار در شکل اولیه‌اش در اینجا در حال بازگشت است. اما، ایراد می‌گیرند که به نظام برده‌داری خدمت می‌کند. این ایراد مسخره و عوام‌فریبانه است. آیا تشکیلات آمریکا در تمامیتش مبتنی بر برده‌داری نبود؟ آیا نمی‌خواست آن را پنهان کند یا صورت مسأله را پاک کند؟² و تنها یک تجربه بنیانگذاری در ترمهای قدرت متقابل، تنها یک تجربه و یک مبارزه که بطور پارادوکسال از کالهن الهام گرفته‌اند به مردم افریقا - آمریکایی به درستی امکان خواهد داد اگر نه آزادی صوری، بلکه توانایی اقتصادی و سیاسی نشستن در ردیف مردم فدراسیون را به دست بیاورد. قدرت بنیانگذار بنابراین، دوباره در شکل اولیه‌اش ظاهر می‌شود - اما به بهای گسستن اتحاد ریسک و بهای ماجرا مسأله را حذف نمی‌کند - مسأله قدرت بنیانگذاری که اراده مثبتش ناشی از یک جوهر منفی است: آزادی؛ قدرت بنیانگذاری که نمی‌تواند ریشه داشتنش در حق مقاومت و انقلاب باشد.

از این دیدگاه قدرت بنیانگذار یک بار دیگر چهره قدرت انقلاب مداوم را پیدا می‌کند. روند نهادینه شدن را رد نمی‌کند، غیر قابل انعطاف بودنش را رد می‌کند؛ در عوض هر چه را که می‌تواند مانع شود تا تمامیت نهادی شده را در معرض سوال قرار دهد، بعنوان دشمن تلقی می‌کند. در این جاست که می‌توان قدرت بنیانگذار را در مفهومش درک کرد. به عنوان قدرت غیر قابل مقاومت، غیر قابل مهار شدن. لیبرالیزم با آتش بازی می‌کند. وقتی مشروعیت قدرت بنیانگذار را می‌پذیرد و درعین حال می‌خواهد به شکلی کم و بیش دینامیک آن را در سیستم قانونی به بند بکشد. چنانچه چنین رفتاری بکند، تشکیلات قدرت بنیانگذار را طرد خواهد کرد. ولو این که دوباره پیشنهادش کند منتها به صورت کاملاً استحال شده، مثل پراتیک «قدرتهای ضمنی» و به عنوان فعالیت حوزه قضایی. اما این

¹ - Ibid., p. 35.

² - Outre Les mythes fondateurs de la nation américaine d'E. Marienstras, Cf: S. Lynd, Calass confict Slavery and the US Constitution, Indianapolis, 1967, et W. M. wiecek, the Sources of Antislavery Constitutionalism in America, 1760-1848, newyork, 1977.

تکرار بی مزه و این کاهش تنش، تغییرمهمی ایجاد نمی‌کند: در برابر تشکیلات، قدرت بنیانگذار دوباره ظاهر می‌شود، منتها به صورت قدرتی خصمانه و در حال آرایش جنگی.

چطور میتوان به این چالش پاسخ داد؟ ما سه پاسخ همیلتون، جفرسون و مدیسون را داریم. پیش‌تر، از مکانیزم مثبت به رغم درهم آمیختگی آنها، صحبت کرده بودیم. دیدیم که این درهم آمیختگی معنای دولت همیلتون، تکثیرکنندگی جفرسونی و پلورالیسم مدیسونی به آن جا می‌رسند که از انحراف بحرانی بین اصل بنیانگذاری و سیستم تشکیلاتی یک «اثر باز» پیدا می‌شود که در آن بحران حادثه می‌تواند به صورت دینامیک کارکردی مجموعه^۱ ظاهر شود. حالا باید نشان دهیم که چنین موضعی، هریک به تنهایی و هرسه در یک مجموعه، هم چنین می‌توانند نتایج منفی، وارونه شدن واقعی گرایشها، ایجاد کنند. اگر توکویل سرنوشت فاجعه بار دموکراسی را می‌بیند که سیستم اجتماعی - سیاسی آمریکا را فرا می‌گیرد، اگر کالهون در جنگ تنها راه حل را برای احیای قدرت بنیانگذار می‌بیند - نتایجی که همراه با بحران قدرت بنیانگذار و استحاله سیاسی انحرافیش به دست آورده‌ایم، کمتر از نتایجی نیستند که می‌توانیم از تحلیل اندیشه پدران بنیانگذار بدست بیاوریم. هریک از این گرایشها در جهت مطلق کردن مواضع افراطی است که بعنوان لحظات انحرافی مقاومت از هر نوع ظهور قدرت بنیانگذار بارز می‌شوند. از مدت‌ها پیش حدس زده می‌شد که در میان نظریه پردازان دولت، همیلتون به خانواده دیالکتیک تعلق دارد - اما فقط اخیراً، به دنبال یک قرائت عمیق از آثار هگل و یک قرائت همه جانبه از آثار همیلتون بود که خصلت هگلی برخی از مواضع همیلتون روشن شد: و بویژه اعتقادش به این که دولت ماشینی است برای ساختن جامعه مدنی، جایی برای عبور منظم از امپراتوری سیاسی، بنایی که توسط آن جامعه مدنی به عنوان مجموعه‌ی در نظر گرفته می‌شود از قراردادهای، روحیات، خانواده، مذهب و اخلاق - همه اینها تحت سلطه قانون.^۲ این شکل - دولت معرف کمال جامعه مدنی و توسعه تاریخی است. دیالکتیک در این جا به مثابه بهترین کلید قرائت قانون خواهی لیبرال، شمرده می‌شود - که به توجیه تراشی و ستایشگری دولت منتهی می‌شود، و این تصادفی نیست. فکر آزادی در دولت درج می‌شود. و هر نوع طرح برای رهایی را کنار می‌زند. این که نقطه اوج هویت دولت و جامعه مدنی نه در مکانیسم تکثیر دولت، بلکه از ورای رابطه دولت و جامعه مدنی در مکانیسم تکثیر منظم دو مرجع قرار داشته باشد، هگلیانیزم را از بین نمی‌برد. بلکه آن را در بلوغ یافته‌ترین و ضعیف‌ترین شکلش به ما باز میگرداند.^۳ در حالی که حقوق آزادی در دولت ادغام شده است. آزادی و قدرت بنیانگذار به همین مناسبت از زندگی سیاسی حذف می‌شود. از آن جا چهره متمرکز بر خود شکل دولت خودمختار و مستقل ناشی می‌شود - هم چنان که شاهد باز گشت پیکربندی اروپایی این دولت آمریکاییم، که با این همه در فضای گسترده قاره جدید با بیانیه حقوق هومو پولیتیکوس بوجود آمده بود! دموکراسی جفرسونی سرنوشتی پیدا می‌کند که انحراف کمتری ندارد. در این مفهوم

¹ - Cf. une fois encore M. Kammen, A Machine that would go of itself, op. cit.

² - L. Hinchman, op. cit., p. 258-263.

³ - Le plus simple est ici de renvoyer à l'analyse hégélienne du Reformbill de 1831, in G. W. F. Hegel, Ecrits politiques, Paris, Champ libre, 1971. C'est ici en effet que la Philosophie du droit est confrontée au modèle constitutionnel anglais et à sa réforme démocratique, et prouve sa capacité à absorber l'un et l'autre.

گسترش یابنده آزادی که تماماً درارتباط با مرز است، درآغاز طنینی از قاره‌یی که باید فتح کرد، شنیده می‌شد، تاریخچه جفرسونیسم درآغاز تاریخچه آزادی تعداد بسیار زیادی از زنان و مردان است. ماجرای ناشنیده یک تصاحب قهرمانانه فضاست. با این همه، دراین جا هم با کشف محدود بودن این فضا، که بی انتها تصور می‌شد، تضادها هم آشکار شدند. این باور هم به این مناسبت بود که تصاحب درترمه‌های آزادی مطرح شد و نه آزادسازی، جنبش اصل بنیانگذاری سرانجام از نفس می‌افتد، تصاحب مبدل به مالکیت می‌شود و روحیه تصرف به امپریالیسم. ما در این جا برای تیره روزی بومیان اشک نمی‌ریزیم، بومیانی که تمدن و استقلال طبیعتشان قربانی آزادی شد. ما دراین امر یک سمیتوم دگر سالاری (هترونومی) فراگیرتر هدفها را می‌بینیم. سمپتیوم یک انقلاب متوقف شده درمفهوم خود، یک رود آزاد سازی مبدل شده به روند «ویرانگری»، یک اصل آزادی مبدل شده به روند سرکوبی. ماکس وبر این روندهای «هترونومی هدفها» را به خوبی توصیف کرده است و جامعه شناسی توضیحی او به عنوان یکی از نقاط قوت هر نوع انتقاد از فلسفه تاریخ شناخته می‌شود.¹ دراین جا ما شاهد یک نمونه درخشان از وارونه شدن هدفهایی هستیم که سرنوشت مفاهیم تاریخی را در بر می‌گیرند. قدرت بنیانگذار انکار نمی‌شود، بلکه توسط رشدی که درحکم انکار واقعی زایش آن است به کلی مسخ می‌شود. پیکر بندی امپریال تشکیلاتی آمریکایی ازیک واژگونی قاطع پارادیم‌هایی ناشی می‌شود که به طور نا خود آگاه در بطن تکرار تجریدی اصل آزادی و فردگرایی تصاحب طلب به وجود آمد. واژگونی پارادیمها، معنای تشکیلات آمریکایی را به کلی اشغال و برای همیشه از اصول جهانروا و انقلابیش جداکردند، یعنی از قدرت بنیانگاری که به وجودش آورده بود.

سومین نوع متغیر تشکیلاتی، نوع پلورالیستی مدیسون است. که نتایجی بهتر نداشته است. دراین جا قدرت بنیانگذار به یک چهره ساده از جامعه تقلیل می‌یابد: این حالت فقط درصورتی مسأله سیاسی می‌شود که بعنوان مسائل ادغام دربطن ملت و درعین حال مسائل تحرک اجتماعی ربط پیدا کند. این پلورالیسم، مثل یک خط سرخ، تاریخ تشکیل فضای آمریکا به دولت قاره‌یی راه پیدا می‌پیماید. و به وجود آورنده ویژه‌ترین و غریب‌ترین چهره‌هایش می‌شود.² اما نتیجه چیست؟ این پلورالیسم درحوزه جامعه محصور است البته جامعه‌یی به صورت چندگانه و با دوام، به صورت کثرت و فعالیت، اما به همان نسبت جدا از سیاست و زیر فشار یک کار تبعیض آمیز. وحدت ظاهری تشکیلاتی، بدین ترتیب به دو بخش تقسیم می‌شود: یکی پلورالیسم اجتماعی، ازطرف دیگر وحدت و استقلال سیاسی، مداومتش و استقلالش درتمرکز برخود، سکون تبعیض زایش و تکرار مکانیسم‌های ادغام کننده‌اش. به این ترتیب جامعه آمریکا نمی‌تواند از طریق ادغام و تحرک اجتماعی خود را تکثیر کند مگر درحد تولید نکردن تبعیضهای جدید و سلسله مراتب جدید - کنار گذاشتن موقت، موثر و دردناک، و درنهایت کنار گذاشتن سهل و ساده نژاد پرستانه.

سه متغیر حادثه بنیانگذاری، بدین ترتیب، معرف همانقدر نتایج منفی است، و درعین حال سه چهره یک وارونگی گرایشهای گشوده شده توسط انقلاب آمریکا و بطورضمنی قرار گرفته درمعنای اولیه قدرت بنیانگذار بیان

¹ - Pour une mise au point bibliographique sur cette thématique dans l'œuvre de Max Weber, cf. mon article « Studi su Max Weber », Anuario bibliografico di filosofia del diritto, Milan, 1967, p. 427-459.

² - O. Zunz, « Genèse du pluralisme américain », Annales ESC, 42, 1987, n° 2, p. 429-444.

شده‌اش؛ مفهومی که از طرف دیگر از بابت گسترش یابندگی در فضا، از روی الگوی ماکیاولی قدرت بنیانگذار ترسیم شده بود، و به عنوان اصل بنیانگذار، شامل برابری هم می‌شد. با روند نهادی شدن تشکیلاتی اصل بنیانگذاری آمریکا شکست می‌خورد و محکوم به پس رفتن می‌شود. فضایش خرد می‌شود، جهان روانیش را از دست می‌دهد، و در کثرت گرابی سوژه، سرنوشتی تلخ را برای خود می‌بیند: تنها ماندن و فردیت به معنای اخص کلمه. آمریکای تشکیلاتی دیگر یک ایدئال نیست: به نماد طرحی که از این پس محدود، نا تمام و تحقق ناپذیر گردیده مبدل شده است. تشکیلات ماشینی است که برای پرهیز از جنگ داخلی و تضمین تکثیرش، به نوبت کیش دولت، امپریالیسم، یا تفرقه و استثمار اجتماعی را، به عنوان آلترناتیوهای همانقدر خشن و بیرحم و کاملاً قابل جانسپین شدن یکدیگر، انتخاب می‌کند.

با این همه قدرت بنیانگذار تجربه شده در انقلاب و بیانیه حقوق قاطع‌ترین چیزی است که تاریخ مدرن شناخته است. ما هرگز نمی‌توانیم آن را فراموش کنیم، فکر قدرت بنیانگذار به چنان شدتی رسید که تا آن زمان فقط یهودیان هلندی می‌توانستند تصویری از آن داشته باشند، مردمی که بزرگترین اثر را در متافیزیک سیاسی دنیای مدرن به جا گذاشته‌اند. شدت یک آزادی ناشی از تصاحب، گسترش یابنده در بی‌شماران، توان بالقوه منتهی شدن به برابری.¹

افراد ویژه بودن خود را حفظ یا زیادتر می‌کردند، بخصوص از آن رو که به جمع می‌پیوستند خوش بینی اخلاقی در ارتباط با مثبت بودن عنصر اجتماعی بود، به ویژه از آن رو در جامعه، جامعه سیاسی می‌شد. یک سرنوشت مشترک درشادی بیان آزادی ساخته می‌شد، و تصاحب شکل توسعه یافتن جامعه بود. این بُعد اسپینوزایی آزادی آمریکا یک اصل بنیانگذار جهان روا و یک بیان فلسفی بازدارنده است: بیان یک آزادی بنیانگذار مقاومت ناپذیر. در بنیانگذاری اصل بنیانگذاری آمریکا نه لاک هست نه هیوم، که بعداً تحت عنوان انواع مختلف متغیرهای تشکیلات و تفسیرهای کم و بیش سرکوبگرانه آن ظاهر شد. نخ نباتی که آن را بوجود می‌آورد همان است که متافیزیک اسپینوزا را شکل می‌دهد - نخ که، مثل اصلاحات رنسانس، از ورای جنبشهای فرقه‌های پروتستانی شکل پیدا می‌کند و تمام ماجرای شکوهمند مبارزه برای آزادی همه اقلیتهایی که در بحران فاجعه آسای رنسانس به وجود آمدند را پشت سر می‌گذارد.

مرز آزادی، امکان یک قدرت جمعی، حس تصاحب به عنوان بیان ویژگی، چهره کار زنده - چنین‌اند محتواهای مقاومت ناپذیر قدرت بنیانگذار آمریکا. کژ راهی، خیانت، توقف تشکیلاتی، تفسیرهای منحرف کننده با همه اینها آن را حذف نمی‌کند، به عکس به حرکتش می‌اندازد. در ایالات متحده گسست قاطع روح بنیانگذاری و تشکیلات، که بعداً تحت سلطه بی حرکتی خودش قرار می‌گیرد، مهر یک واقعیت اولیه را بر خود دارد: حفظ برده‌داری، و به طور کلی تر، مسأله «آفریقایی‌آمریکائیها»² این شکاف رنگها، شکاف مفهوم هم هست: گسست جهانروایی مفاهیم آزادی و برابری هم هست. اتفاقی نیست که هر بحران بزرگ تشکیلات در آمریکا به وسیله از سرگیری روح

¹ - Je me permets de renvoyer une fois encore à mon Anomalie sauvage, pour insister sur la prodigieuse nouveauté du paradigme introduit par Spinoza dans l'histoire du concept de démocratie.

² - Cf. supra, n. 1, p. 251.

بنیانگذاری از سوی مردم آفریقایی - آمریکایی مشخص می‌شود - از جنگ جدایی طلبانه تا سالهای ۷۰. با عبور و خرد کردن تشکیلات و ماشین سیاسی، اصل بنیانگذاری، بدین ترتیب، دوباره ظاهر می‌شود و صورت ننگ و رسوایی آزادی را پیدا می‌کند، درحالی که تنها راه حل پایان دادن به بحرانش هم هست. بعد از گذار از تاریخ طولانی و این انحرافهای بزرگ، بعد از تغذیه کردن و نوسازی میل خود، قدرت بنیانگذار آمریکا هم چنان زنده است و انقلاب بعدی حتما در راه متوقف نمی‌شود.

فصل پنجم

انقلاب و شکل گیری کار

المعمائی « روسویی » و زمان « سانکولوت ها »

زمانبندی توده‌ها - قدرت بنیانگذار زمانبندی جدید - از عنصر سیاسی تا عنصر اجتماعی - روسوئیسم توده‌ها - از زمان سیاسی تا زمان کار - برابری چیست؟ روسو: اساس و تقسیم قدرت - روسو: اراده همگانی و نمایندگی، فردباوری پارادوکسال روسو - راه حل عملی معمائی روسویی - بیانیه حقوق بشر به عنوان تولید سوژه بنیانگذار - برابری و تفاوت‌هایش - مالکیت علیه برابری - حاکمیت و تفاوت‌هایش - قدرت بنیانگذار به عنوان تجربه انقلابی - سوژه بنیانگذار و تفاوت‌هایش - شکست ژاکوبینیسم.

در انقلاب فرانسه به عنوان حادثه، چیزی وجود دارد که حتی ارتجاعی‌ترین، پسرترین و تداوم‌باورترین تفسیرها کنارش نمی‌گذارند: زمانمندی آن، موکب زمانی آن، ریتم زمانی آن، «جهش» یا موتاسیون آن، که واقعی باشد یا خیالی، یک بُعد اساسی حرکت آن را تشکیل می‌دهد. زمانمندی انقلاب فرانسه پاک شدنی نیست: فقط تسلسل حوادث است، و برای طرفداران یا رقیبانش، افق زمانی است که آن را تعریف می‌کند. «گفتار» زمان باعث اشتغال فکری هواداران و دشمنانش شده است: زمان بنیانگذاری علیه رژیم کهنه یا «نظام جدید». «شروع کردن» یا «پایان دادن» انقلاب، یا هر دو، یکی در دیگری و با این همه، هر دو در زمان. بیست سال تاریخ اجتماعی و فرهنگی که صرف بررسی «بلند مدت» قرن شانزدهم (یا زمان به یاد نیوردنی تداوم نهادهای ملی فرانسه) شد کافی نبود تا «کوتاه مدت» حوادث انقلابی، درهم تنیدگی و تسلسل دراماتیک آنها، شدت قاطعانه این نیروی نوآور را از ذهن پاک کند.¹

مفهوم ماکیاولی قدرت بنیانگذار، بدین ترتیب، در بُعد زمانی که برایش اهمیت اساسی دارد، دوباره ظاهر می‌شود، و درست در کشوری که ماکیاول در آن همواره یک بیگانه، یک دشمن یا یک بهانه صرفاً عقیدتی² شمرده می‌شد: آن را که در این جا دوباره به ما ارائه می‌دهند یک تئوری بنیانگذار مطلق است، یا دقیق‌تر، یک تغییر زمان قاطع تشکیلات. بعد از انقلاب، توکویل نوشت «از آن جا که گذشته دیگر روشنگر آینده نیست، ذهن در تاریکی راه می‌برد»³. بهت زدگی واقعی و مایوسانه - ولی در این تاریکی انقلابیها روشنی خرد و خلاقیت عمل را دیده‌اند. انقلابی لابد از این فقدان خاطره خوشوقت هم بوده است، «ارثیه ما حاصل هیچ وصیتنامه‌یی نیست»⁴ - اما درست از همین انکار گذشته است که چالش زمانمندی جدید زاییده می‌شود. این زمان ماکیاولی «جهش»، واقعه و

¹ - O. Bétourné et A. Hartig, *Penser l'histoire de la Révolution française*, Paris, 1989, p. 83 sq.

² - C. supra, passim. Sur la réception de Machiavel dans la pensée française de la Renaissance et du XVII siècle, of. surtout mon *Descartes politico*, op cit, p. 164-165, et les références qui y sont faites aux travaux de Procacci, Garin, Busson, Lenoble, Meinecke, von Albertini et al, Pour une mise à jour bibliographique, qui ne modifie pas notre jugement, cf. l'édition du *Discours contre Machiavel* d'Innocent Gentillet par A. d'Andrea et P. D. Stewart, Florence, 1974, ainsi que les articles de divers spécialistes, tels K. T. Butler, H. Ingman et L. A. McKenzie, publiés dans le *Journal of Warburg and Courtauld Institute*, dans la *Bibliothèque d'humanisme et de Renaissance*, et dans le *Journal of the History of Ideas*.

³ - A. de Tocqueville, *De la démocratie en Amérique*, II, quatrième partie, chap. 8, op cit.. p. 452. [Citation en français dans le texte, N.d. T.]

⁴ - R. Char, cité par H. Arendt dans *On Revolution*.

بنیانگذاری را می‌توان به انواع گوناگون تفسیر کرد - ولی به هر حال هموست که مشخصه شروع شکل تازه قدرت بنیانگذار است.

این امر بخصوص از آن رو واقعیت دارد که ظهور دوبارهٔ زمان ماکیاولی توسط یک عنصر اساسی تغییر کرده است: انقلاب، زمان توده‌هاست، زمان بیشماران، زمان توده‌های انقلابی پاریسی، بسیج توده‌های «سانکولوت»^۱ است. روحیات جمعی یا مشخصات طبیعی رفتار گله‌وار نیست که توضیح دهندهٔ رفتار انقلابی است - این، زمان روند انقلاب است، نسجی که در آن نیازها و آرمانها، منافع و گفتارها، اراده قدرت طلب دینامیک سیاسی درهم آمیخته‌اند،^۲ زمان انقلاب، زمان مردم پاریس است، تیره روزی تخیلش، زمان «سانکولوت‌ها»^۳ است. در این واقعیت زمانی تاریخ به پایان می‌رسد و دو باره شروع می‌شود، وسوسه‌مندی زمان شورمندیها و خرد ورزیها را زیر سلطه می‌گیرد، فضاها را پر می‌کند و دینامیکها به وجود می‌آورد. زمان انقلاب یک مطلق است - مطلق ماکیاولی یک اراده قدرت طلب که دراصلش ساخته می‌شود.

بعد از ماکیاول، مفهوم قدرت بنیانگذار در فضا توسعه یافت - به عنوان قدرت متقابل تئوری هارینگتونی و در پراتیک دنیای جدید آمریکا. با انقلاب فرانسه سرزمین زمانی را تصرف می‌کند - سرزمینی که پیش‌تر به عنوان فضای همگانی ساخته شده بود و بعد سر زمین زمانی توده‌ها شد. قدرت بنیانگذار مطلق بودن اصولی خود را به صورت شعار تکرار می‌کند و بیانگر قدرتی می‌شود که در زمانی به تدریج توسعه می‌یابد. اما این زمانبندی قبلاً فضایی بود. این حمله به قدرت نهادی شده، شورش در تولید را هم در بر می‌گیرد، شورش علیه تصمیمات قاطع بردگی کار. توده‌ها فقط می‌توانند وحدت چنین طرحی را بیان کنند. امروزه افشای زیر نهشتن مارکسیستی انقلاب فرانسه در یک الگوی کلی انقلاب،^۴ مبتدل شده است. اما این از تراکم فضایی بودن ویژهٔ انقلاب، جنبش توده‌ها و توانایی واکنش سیاسی و اجتماعی آنها، چیزی کم نمی‌کند. زمانمندی اجتناب ناپذیری که، هر چند غایتی ندارد، زنجیره‌یی مقاومت ناپذیر، زنجیرهٔ مقاومت و تهاجم سیاسی و اجتماعی را به وجود می‌آورد که هدفش رسیدن به یک دموکراسی بیش از پیش عمیق است. یک زمان و یک فضا که به صورت پرتگاهی برای دموکراسی جلوه می‌کند، اما پرتگاه دموکراسی همان تعریف قدرت بنیانگذار است. از این رو که قدرت بنیانگذار یک جوهر مادی است که مستقر می‌شود و بی تمایز در تمامی ابعاد سیاسی و اجتماعی خود را از نو می‌سازد - دست کم وقتی رسیدن به بلوغش ظاهر می‌شود.

¹ - A. Soboul, Précis d'histoire de la Révolution française, Paris, 1962. Sur Soboul et sur le mouvement des masses au cours de la Révolution, cf. les remarques toujours judicieuse d'O. Bétourné et A. Hartig, op. cit. Cf. également A. Soboul, «Classes populaires et rousseauisme sous la Révolution », Annales historiques de la Revolution française, numéro spécial, n 5, 1963. Nous nous appuyons beaucoup sur cet article dans la suite de notre travail.

² - G. Lefebvre, Foules révolutionnaires, in Etudes sur la Révolution française, Paris, 1963.

³ - On voit s'accorder sur ce point des auteurs aussi différents que D. Guérin, La hutte de classes sous la Première République. 1793-1797 (1946), nouv. éd., Paris, 1969, et B. Bacsko, Comment sortir de la Terre. Thermidor et la Révolution, Paris, 1989, et plus particulièrement p. 314 sq. De D. Guérin, cf. également La Révolution française et nous, Bruxelles, 1969.

⁴ - A la suite de F. Furet, Penser la Révolution française, Paris, 1978. 259.

هرکس می‌تواند ببیند، اول ضد انقلابیها، بعد میانه‌روها، و سرانجام اقلیت‌های افراط‌گرا و خیال پرستان: از تصرف باستیل تا روزهای ژرمنال [ماه هفتم تقویم جمهوری]، دره‌های تنوع توده‌های انقلابی، زمانمندی در جهت تحقق کامل و مطلق در عنصر سیاسی، اجتماعی روند دموکراسی است. توده‌ها دموکراسی را مطلق، سیاسی و اجتماعی و قدرت بنیانگذار را به مثابه روند مطلق در عنصر سیاسی و اجتماعی تلقی می‌کنند. پرش کیفی از سیاسی به اجتماعی و از اجتماعی به سیاسی یک تعمیق آگاهی ضروری است که توده‌های فعال در آن زمان از طریق یک عمل قاطع به قدرت بنیانگذار تحمیل کردند. با اعمال قدرت بنیانگذار و با بنا کردن دموکراسی، توده‌ها شروع به پایان دادن به تمامی تجربیات انتقادی خود از جامعه کردند. آنها، با این تولید سیاسی، برنامه آزادی - سیاسی و اجتماعی - را تحقق بخشیدند. وقتی قدرت بنیانگذار دوباره در فرانسه ظاهر می‌شود، حامل زمانمندی ویژه‌ای است که تمامی ابعاد اجتماعی اصل بنیانگذاری را که در مدرنیته خود به تایید رسانده، آغشته کرده است.

از دیدگاه بورژوازی، اصل بدین ترتیب دچار زوال شده است. پس، دوران، وحشیهای جدید فرا رسیده است؛ باچکو^۱ می‌گوید: وقتی ماله‌دوپان «به تنهایی» به این خصلت بی سابقه پی برد، شیپور هشدار را برای دولت‌ها و بخصوص سیاستمداران به صدا در آورد تا به این ابراز تردید درباره تمدن، به این جنبش، که ضمن رواج یافتن؛ «دیگر»^۲ بودن خود را هم تبلیغ می‌کند، خاتمه دهند. در ۱۷۹۰ ماله‌دوپان تنها کسی است که این چالش را درک کرده است - چند سال بعد، در آغاز ترمیدور، طی روزهای ۱۲ ژرمنال و اول پره ریال سال III، تمامی کنوانسیون با ترمهای تروریستها و خرابکاران^۳ به این چالش پاسخ می‌دهند. نان می‌خواهیم و «قانون اساسی ۱۷۹۳ را» این خواست شورشگران است: نقد اجتماعی و قانون اساسی دموکراتیک به طور نهایی به هم می‌پیوندند.

کینه می‌نویسد: «ملت بیشتر از هر زمان دیگر انقلاب هولناک به نظر می‌رسید، دوستانش را می‌ترساند... این بیرحمانه‌ترین لحظات انقلاب بود» میشله از یک «سرمستی ترسناک، یک تشنگی حیرت انگیز خون» حرف می‌زند، و با تایید از کارنو نقل می‌کند: «این تنها روزی است که ملت بیرحم به نظر نمی‌رسید».^۴ قضاوت همواره دو پهلو درباره ملت پاریس، خودش پرش کیفی را انجام می‌دهد - ناظران بورژوا، و تاریخ نگاران شروع به بیان نفرت طبقاتی خود کرده‌اند.

انقلاب فرانسه که تا آن زمان بیان قاطع قدرت بنیانگذار بود، حالا انقلابی متفاوت شده است. هرچه زمانمندیش «نظام جدید ترمیدوری بیشتر گیر می‌افتد، بیشتر می‌خواهد غل و زنجیرهایش را باز کند و به عنوان جنبش آزادی اجتماعی، جنبش پرولتری شناخته شود. مشکل می‌توان انقلاب فرانسه را از دیدگاه مبارزه طبقاتی تفسیر کرد،

¹ - B. Baczko, op. cit, p. 265.

² - M. Mallet du Pan, *Considérations sur la nature de la Révolution française et sur les causes qui en prolongent la durée*, Londres, 1793. Cf. N. Matteucci, Mallet du Pan, Bologne, 1964.

³ - Le livre fondamental reste ici E. Tarlé, *Germinal et Prairial*, Moscou, 1959. Cf., plus récemment, G. Rudé, *La foule dans la Révolution française*, Paris, 1989.

⁴ - Textes cités par B. Baczko, op. cit. p. 325.

ولی یقین است که با گسترش خود، انقلاب فرانسه سوژه‌های سیاسی جدیدی را برای مبارزه طبقاتی شکل می‌دهد: بورژوازی و پرولتاریا^۱ مبارزه طبقاتی آغازش نیست، نتیجه آن است.

این تواناییهای بالقوه کجا پنهان شده بودند؟ آیا با رشد قدرت بنیانگذار ظاهر و تحکیم نمی‌شوند؟ همه چیز حاکی از همین امر است. انقلاب فرانسه راهی است که طی آن از ورای یک زمانمندی خاص، شورش علیه رژیم کهنه، اندک اندک شروع به نشان دادن و بعد افشای کامل مبارزه پرولتر؛ علیه کار می‌کند. جهانروایی اصل بنیانگذاری مادیت انتقادی پیدا میکند - جهانروایی ملموس کار یا علیه کار، زمان پس زمینه این ملموس شدن است.

مشکل نیست که در تربیت نمایندگیهای ایدئولوژیک، این تغییر یا، دقیق‌تر، این انتقال قاطعیت اصل بنیانگذاری به سطح اجتماعی را درک کرد: کافی است بفهمیم که توده‌ها از روسوئیسیم سیاسی چه استفاده‌یی می‌کنند. انتشار اندیشه روسو، مزیت آثار او، شکل‌های کلی و ظریف این انتشار، به طور مفصل و فراوان مورد مطالعه قرار گرفته‌اند.^۲ اما آن چه منظور ما در این جاست نحوه‌یی است که طی انقلاب، «روسوئیسیم مبهم و آغاز کار را به دقیق‌تر شدن کشاند و ایدئولوژی قدرت بنیانگذار و حاکمیت مردمی را که در مفهوم اراده همگانی» وجود داشت، به پراتیکی سرنگونی طلب رساند که به ریشه‌گیری خواست یک تشکیلات دموکراتیک در نقد اجتماعی راه می‌برد.^۳ این همان مفهوم «اراده همگانی» است، همان که اساس قدرت بنیانگذار به عنوان حکومت دموکراتیک است و توسط توده‌های مردم هم به عهده گرفته و هم به بحران دچار می‌شود. در حالی که برای بورژوازی «اراده همگانی» اساس تجریدی حاکمیت است و در ترمهای نوعی مردم را سوژه قدرت می‌شناسد، برای «سانکولوت‌ها» حاکمیت به طور مستقیم در مردم و در واقعیت تاریخی مشخصش، به عنوان پراتیک و نه به عنوان اصل، وجود دارد. طی سال دوم انقلاب، تغییر شکل اصل تجریدی به واقعیت ملموس، عملاً به پایان رسیده است: حاکمیت غیر قابل شمول مرور زمان، غیر قابل واگذاری و غیر قابل جدایی شده است.

بیابنه حقوق بشر و شهروندان ۱۷۹۳ حق شورش را به عنوان نتیجه نهایی غیر قابل جدایی بودن حاکمیت می‌شناسد - این یک حق عمومی سوپرکتیف است؛ و توده‌ها، هم چنان که افراد، آن را طبق نص می‌پذیرند. کشاکشها در مورد تفسیرها درون مباحثات سیاسی می‌گذرد و زندگی جنبش را در می‌نوردد. تمامی طبقه سیاسی

¹ - Telle est la conclusion insistante de Bétourné et Hartig, op. cit., au terme d'une analyse des difficultés rencontrées par les interprètes de la Révolution.

² - D. Mornet, Les origines intellectuelles de la Révolution française. 1715-1787, 4 éd., Paris, 1947, passim. On trouvera des remarques utiles dans Rousseau et la philosophie politique. Annales de Philosophie politique, n 5, Paris, 1965, et plus particulièrement dans les articles de H. Barth et de L. Fetscher. Et nous parlerons dans un instant de la contribution essentielle d'A. Soboul. Cf. en outre F. Furet - D. Richet, La Révolution française, vol. I, Paris, 1965, p. 295 sq.; B. Bacsko, «Lumières et utopie», Annales ESC, 26, 1971, p. 355-386, et a Le contrat social des français. Sieyès et Rousseau », in The French Revolution and the Creation of the Modern Political Culture, Oxford, 1987, vol. I, p. 493-513. Sur la pensée politique de Rousseau en général, cf. l'ouvrage toujours utile de J. Shklar, Men and Citizens. A Study of Rousseau's Social Theory, Cambridge, 1969.

³ - A. Soboul, « L'audience des Lumières sous la Révolution. J.-J. Rousseau et les classes populaires w, in Utopie et Institutions au XVIII siècle, Paris-La Haye, 1963, p. 289-303.

- در این جا ژبروندن ها و مونتانیارها می توانند در یک ردیف قرار گیرند - تایید میکنند که اگر حاکمیت متعلق به مردم است. بنابراین وظیفه دارد از آن جا که حاکمیت یکی است و قابل تقسیم نیست، باید یک موجود صرفاً متافیزیکی، یعنی بیان اراده همگانی، باشد». به عکس برای «سانکولوتها، حاکم اصلاً جنبه متافیزیکی ندارد، از گوشت و خون ساخته شده است: مردم اند که حق خود را در گردهماییهای شعبه‌یی اعمال میکنند»^۱ عنوان و اعمال حاکمیت: این جدا کردن کهنه اسکولاستیک توسط سیاسیها دوباره مورد استفاده قرار گرفت؛ طبقات مردمی آن را انکار می کردند. اما این انکار و این طلب اعمال مستقیم حاکمیت بیان چه چیز بود، جز مطلق بودن قدرت بنیانگذار؟ چه می خواستند جز در ارتباط قرار دادن قدرت بنیانگذار با وجود زمانمند و تداوم جنبشهای مردمی با توانایی بیان سیاسی خودشان؟ ابهام روسو برطرف شد. حاکمیت مردمی موکداً در درونمایه، در پراتیک اعمال حاکمیت درج شد - نه در بیان ساده یک قدرت متقابل، بلکه در پرتو افشانی جهانش. به قول بورژواها و سیاسی کاران، گسست نمی توانست «بیرحمانه تر»^۲ از این باشد.

اما این گسست هنوز مستلزم آن نیست که درونمایه کار پیروز شده باشد: نه در مورد این که سازماندهی می بایست به عنوان کلید جامعه سیاسی باشد، نه، به عکس، این که جامعه سیاسی باید برای تغییر دادن آنتاگونیسم سازماندهی اجتماعی کار، می بایست مداخله کند. پس چه چیزی است که این تعمیق انتقاد را ایجاب می کند؟ و اینک پاسخ سوال: آن چه که این گسست را در زمینه کار عملی می کند رشد خود قدرت بنیانگذار توده‌ها در حدی است که تقلیل یافتن به قدرت نهادی شده را نفی می کند؛ به عکس می خواهد به عنوان قدرت بنیانگذار و اعمال این قدرت خود را حفظ کند. زمانمندی قدرت بنیانگذار در این جا اهمیت اساسی خود را بارز می کند. به عنوان اعمال قدرت اندک اندک طرح رقیب با کشف و با آن مقابله میکند: تولید یک رمز نویسی انتزاعی برای پشت سر گذاشتن یک نظام تشکیلاتی ناتوان از پشتیبانی از رشد بورژوازی، بر انداختن نظم قدیم و تثبیت نظم اجتماعی کار از طریق یک تشکیلات.

قدرت بنیانگذار توده‌ها به عنوان مانعی در راه خودش با زمان بورژوازی، سازماندهی کار روزانه را در مقابل خود دارد. در این جاست که قابلیت تولید قدرت، نظام اقتصادی و قدرت اجتماعیش ظاهر می شود: برای اینها و برای آنها، برای بورژوازی و برای پرولتاریا - چون طی انقلاب این آگاهی به زمانمندی در آنها مشترک است به ویژه از آن رو که کشاکش هم در طول زمان رشد می کند و آگاهیهای طبقاتی سازش ناپذیر شکل می گیرند.^۳ بنابراین، زمان است که توده‌های پاریس آن را به عنوان مرز رویارویی خود می بینند. زمان محدود است. زمان باید زمان تکرار روزانه کار باشد. این وقفه زمان است که در مقابل، آگاهی توده‌ها را بیشتر می کند: آنها را از سیاست

¹ - Ibid., p. 294.

² - B. Baczo, Comment sortir de la Terreur, op cit, p. 158 sq.

³ - Sur le rapport entre conceptions et pratiques du temps, et construction de la conscience antagoniste, je me permets de renvoyer à mon *Macchina tempo*, Milan, 1982, chap. 13: « La costituzione del tempo. Prolegomeni », p. 253 sq. Cf. également, d'un tout autre point de vue, S. Breuer, *Oltre Foucault: verso Una teoria della società disciplinare*, Rivista italiana di Sociologia, XXVIII, n° 4, 1987, p. 259 sq.

به جامعه، از نقد قدرت به نقد کار می‌کشاند. توده‌ها در پاسخ به این وقفهٔ زمان از طریق سرعت دادن‌های ناگهانی و معجز‌آسایی که هر بار به پشت سر گذاشتن مانع می‌انجامد و مرز را به جلوتر می‌برد پاسخ می‌دهند. گسست زمان همواره فضای اجتماعی بیشتری را در بر می‌گیرد و می‌پوشاند - این را می‌گسلد و آن را می‌خواهد وارونه کند. این شتاب گرفتن‌های جنبش انقلابی توده‌ها در زمان، ناشی از ارادهٔ گسستن زمان اجتماعی - زمان کار - است.

بعد اجتماعی قدرت بنیانگذار توده‌ها طی انقلاب فرانسه، و نقد کار که، از طریق این رونده، به عنوان عنصری اساسی در تاریخ معاصر شناخته می‌شود، از زمانمندی تجربه شدهٔ از (*l'Enlebnis*)¹، و از ذوق اعمال مستقیم قدرت بنیانگذار سرچشمه می‌گیرد. در محتویات انقلاب‌های بورژوازی و نه از قاطعیت یافتن‌هایش، که «خودسازی» پرولتاریا آن را کشف و محقق می‌کند، وجود ندارد، بلکه از ورای اعمال مشخص و پراتیک و مداوم قدرت بنیانگذار محقق می‌شود. گرسنگی، درد و رنج، میل، جنبشها و مبارزه‌ها کشف نقد کار¹ را سازمان می‌دهند. از خلال شتابگیری زمان انقلابی، فکر یک زمان - قدرت یا یک زمان «دیگر» ساخته می‌شود. زمان - قدرت: و این کشف یک فضای سیاسی تعریف شده از طریق در دست داشتن عنوان و با اعمال قدرت حاکم. زمان دیگر: و این کشف یک فضای اجتماعی، پیموده شده و نظم یافته توسط قدرت است که پیکر بندیش منطبق بر خواسته‌های آزادیخواهانه است. زمان سانکولوتها، مفهوم فضای سیاسی را واژگون می‌کند، چون آن را نه به عنوان فضای نمایش، بلکه محل اعمال توده‌یی قدرت - نه یک فضای محدود و شکل گرفته، بلکه به عنوان فضای مداوم قدرت بنیانگذار. در این تداوم قدرت بنیانگذار، و نه به نام آن، فضای اجتماعی / فضای سیاسی کاملاً منطبق است. نوآوری انقلاب فرانسه در تئوری قدرت بنیانگذار، همان تصاحب عملی دوبارهٔ زمانمندی آن است - همان زمانمندی که هر نوع عدم تداوم و/یا جدا کردن سیاست را حذف می‌کند تا قدرت بنیانگذار را به زمین جامعه و سازمان‌یابیش برگرداند و آن را اصل نقد کار قرار دهد.²

در این جاست که روسو را باز می‌یابیم. نقد کار در آغاز، در واقع به شکل یک برابری طلبی ظاهر می‌شود. اما برابری روسویی چیست؟ قبل از هر چیز تایید یک برابری سیاسی است، برابری اجتماعی به عنوان چیزی که مورد آرزوست عنوان می‌شود: یعنی به نوعی از پیش حدس زده شده. بدین ترتیب برابری اجتماعی بی‌محتوا می‌شود، به صورت یک ایدئال ساده درمی‌آید و به هر صورت خارج از زمان قرار می‌گیرد. بورژوازی به روسو وفادار است، وقتی می‌خواهد - و می‌تواند - در او بنیان بنای حقوقیش را پیدا کند. از طریق چه پارادوکس غریبی می‌توان مفهوم

¹ - Cf. les observations judicieuses de B. Bongiovanni, « Fra storia e storiografia: Marx e la rivoluzione inglese », cité, p. 93 sq.

² - Limitant le renouvellement révolutionnaire du temps aux paramètres d'une transformation objective - en l'occurrence celle de la monnaie -, les interprétations classiques du matérialisme historique (façon Sohn-Rethel, Borkeu, etc.) sont selon nous manifestement insuffisantes. Le temps révélé par le mouvement révolutionnaire n'est pas celui d'une forme de modernisation, mais celui d'une forme d'insubordination et de révolte. Ce n'est donc pas un hasard si les critiques les plus pénétrantes du matérialisme historique, comme celles de Pocock ou d'Elster, avec leurs tentatives de neutraliser son potentiel subversif, s'inspirent alors des interprétations classiques.

روسویی برابری را درعین حال به عنصری از جنبش توده‌یی مبدل ساخت. که مشخصه اساسیش این است که از خواست یک برابری صوری به طلب برابری اجتماعی عبور کند؟ چطور زمانمندی قدرت بنیانگذار می‌تواند در حرکت خود این تغییر جوهری هدفهای انقلابی را جذب کند؟

اگر اندیشه روسو را به همین عنوان بررسی کنیم، پارادوکس مزبور ممکن است به یک معمای نظری تبدیل شود. اما نباید نگران بود. جنبش انقلابی توده‌یی در واقع با صبر و حوصله تمام مفاهیم روسویی را می‌شکافد، دریافت آنها رابه نوآوری تفسیر شناختی و کار بردش را به طریح تازه مبدل خواهد کرد. این تلاش در اطراف سه مفهوم صورت می‌گیرد: مفهوم قدرت بنیانگذار، مفهوم باز نمایی، و مفهوم تقسیم قدرتها، که نزد روسو مبهم است. از خلال این مفهوم آخری است که ما قرائت توده‌یی آثار روسو را شروع می‌کنیم.

قسمتی در کتاب III «قرارداد اجتماعی»^۱ روسو قوه قانونگذاری، قوه اجرایی را مشخص می‌کند، یک تمایز ترمینولوژیک صرف انجام می‌دهد که از مونتسکیو و لاک به او رسیده است. روسو می‌گوید: قوه اول باز نمود اراده است و دومی باز نمود زور. در واقع برای روسو فقط حاکمیت و حکومت وجود دارند.^۲ قدرت حاکم چیزی بسیار بالاتر از تفاوت دو قوه است، حاکمیت همان اعمال قدرت قانونگذاری است، ولی به این دلیل که در تمامیت حاکمیت، در بُعد اراده همگانی مستتر است. اگر بخواهیم از آغاز از قدرت حاکم به طور عام صحبت کنیم، می‌توانیم از تعریفی که روسو کرده است استفاده کنیم: «در کشور نیروی مشترکی وجود دارد که حافظ آن است، یک اراده عمومی که این نیرو را هدایت می‌کند و کار برد یکی در دیگری است که حاکمیت را تشکیل می‌دهد.» حاکمیت به یک معنا اعمال زور است برای تحمیل یک اراده، این «بنیان اجرایی» قانونگذاری است؛ اما قدرت بنیانگذار، در نظر اول چیزی نیست جز یک قدرت حاکم انحصاری، اگر آن را از دیدگاه تداوم زمانی ببینیم حال می‌توانیم این تحلیل از وحدت دو قوه را عمیق‌تر کنیم: این وحدت مثبت یا منفی است. وقتی قانونگذاری مسلط است، منفی است وقتی قانونگذاری توسط اجرایی سرکوب می‌شود. وضع منفی به ویژه از آن رو اولویت می‌یابد که می‌تواند، گسستن پیمان اجتماعی را به دنبال بیاورد.^۳ بنابراین باید مانع تسلط قوه اجرایی بر قانونگذاری شد، ضعف دومی نسبت به اولی ناشی از آن است که قوه اجرایی زور و تداوم اعمال قدرت را در اختیار دارد. قوه قانونگذاری به عکس، زور را مستقیماً در اختیار ندارد و تنها می‌تواند گهگاه خواستش را به کرسی بنشانند. بنابراین لازم است، برتری قوه قانونگذاری را از طریق مجموعه‌یی متناسب از ابزارهای قانونی حفظ کرد - یعنی به بیان دیگر، از طریق اعمال مداوم، یا دقیق‌تر، از طریق اعمال مداوم قدرت بنیانگذار. روسو حق مردم را برای تغییر قوه قانونگذاری و حتی تشکیلش را تایید می‌کند. زیرا «برای بدنه اجتماعی هیچ نوع قانون اساسی اجباری، حتی قرارداد اجتماعی نمی‌تواند وجود داشته باشد»^۴ به هر صورت او اضافه می‌کند که «یک ملت همواره اختیار تغییر قانون، حتی بهترینشان را دارد»^۵. دوقوه در قانونگذاری

¹ - Nous suivons l'édition de B. de Jouvenel : J.J. Rousseau, Du contrat social, Paris, 1978.

² - R. Derathé, « Les rapports de l'exécutif et du législatif chez Rousseau, in Rousseau et la philosophie politique, op. cit., p. 153-169. Sur ce thème, cf. également l'article « Economie politique publié par Rousseau dans l'Encyclopédie.

³ - Contrat social, III, 10.

⁴ - Contrat social, I, 7.

⁵ - Contrat social, II, 12.

جمع شده‌اند و قانونگذاری همواره قدرت بنیانگذار است. سرانجام تداوم قدرت بنیانگذار از طریق تصاحب دوباره بازنمایی تضمین می‌شود: «از لحظه‌یی که ملت به عنوان بدنه حاکم بطور قانونی جمع می‌شود، هر نوع قانونگذاری حکومت قطع می‌شود؛ قوه اجرایی معلق می‌گردد. و شخص آخرین شهروند همانقدر مقدس و تجاوز ناپذیر تلقی می‌شود که شخص اول مهم‌ترین اتوریته دولتی. چون درجایی که نمایندگی شده حضور دارد. نمایندگی بی معناست»^۱.

می‌بینیم که توده‌های انقلابی چه کاربرد فعالی از این بدنه ایدئولوژیک می‌توانند بکنند. اما معماها به این مناسبت حل نمی‌شوند. به رغم ضد و نقیض گوییهای روسو، محورهم، آنها در واقع همان «اراده همگانی» است. و در حدی که این مفهوم می‌توانست امکان دهد که قدرت بنیانگذاری که از آن حرف زدیم، باز سازی شود، آن را نفی می‌کرد. اراده همگانی در واقع یک مفهوم قدیمی است که خارج از هر نوع فکر زمانمندی و حتی در مخالفت با زمانمندی ساخته شده بود. انتزاعی بودنش اجتناب ناپذیر بود. قدرت بنیانگذار، تا وقتی هدایت اراده همگانی را به عهده داشت، زندانی یک جوهر غیر زمانمند بود. از آن جاست که پارادوکس روسو پیدا می‌شود. پارادوکس یک اندیشه تغذیه کننده یک مفهوم بلافاصله و رادیکال قدرت بنیانگذار، اما فقط در حدی که در عین حال تایید کننده یک قدرت حاکم انتزاعی هم هست. این پارادوکس وقتی غیر قابل تحمل می‌شود که زمانمندی قدرت بنیانگذار کلید گشایش روندی می‌شود که مفاهیم آزادی و برابری از سیاسی به اجتماعی انتقال می‌یابد. یک بار دیگر مسأله را مطرح کنیم: چگونه یک سیاست توده‌یی که هدفش استقرار برابر واقعی، هم از نظر سیاسی و هم اجتماعی است، می‌تواند اندیشه‌یی انتزاعی و تعمیم دهنده را تصاحب کند و به نحوی چنین قاطع، یک ذات متافیزیکی را (چون واقعاً اراده همگانی است) تغییر دهد؟

این پارادوکس، البته مربوط به خود روسو است، اما در مورد رابطه فلسفه روشنگران با انقلاب، با زمانمندی قدرت بنیانگذار هم همین وضع وجود دارد. دیدرو قبلاً در مقاله «حق طبیعی» در آنسیکلوپدی آن را کاملاً نشان داده بود: «اراده‌های خصوصی مشکوکند، ممکن است خوب باشند یا شیطانی، اما اراده همگانی همواره خوب است: نه اشتباه کرده است و نه هرگز اشتباه می‌کند» اراده همگانی یک «عمل صرف فهمیدن است که در سکوت شورمندیها درباره آن چه انسان می‌تواند از هم نوعش بخواهد و آن چه هم نوعش از او انتظار دارد، استدلال می‌کند»^۲ عمل صرف فهمیدن: چنین است اراده همگانی که از ورای یک تداوم بی شکاف، محتوای حاکمیت مدرن را تشکیل می‌دهد، یعنی یک وساطت غیر مستقیم و استعلایی، برگرفته شده از قطعیت‌های خصوصی زندگی. از پیروان حق طبیعی رنسانس تا فیلسوفان ضد رفرم، بعد از ژاکوبن‌ها تا کانت ژیروندن و تا شکل‌گیری حقوق تشکیلاتی عمومی معاصر، این تغییر حالت متافیزیکی عمل بنیانگذاری توده‌ها، ویژگی‌های جمعی که بعد استعلایی و صوری و انتزاعی شدند، پارادایم آسیب ناپذیری را تشکیل می‌دهد.^۳

¹ - Contrat social, III, 14.

² - Encyclopédie, art. «Droit naturel».

³ - I. Fetscher, in Annales de philosophie politique, cité, p. 62-63.

این جنبه دیگر حل معمای روسویی است که تمایل بورژوازی آن را تشکیل می‌دهد. راه حلی غالباً مستبدانه، هم‌چنان که هوش انعطاف پذیر و فریبنده بنژامن کنستان بعداً خواهد گفت: «خلافکاران مستبد می‌توانند از اصول روسو مزیت زیادی کسب کنند. من کسی را می‌شناسم که مثل خود روسو حدس می‌زد که اتورتیه بی‌مرز در تمامیت جامعه قرار دارد. حدس می‌زد که به نماینده این جامعه، مردی که او را شخصیت نوعی، یا تجمع انفرادی تعریف می‌کرد منتقل شده است»^۱

اما برگردیم به مسأله خودمان، یعنی رابطه پارادوکس روسوئیسم و توده‌ها، معماً باز هم بزرگتر می‌شود اگر یک جنبه دیگر از اندیشه و تاثیر روسو را به یاد بیاوریم - اصرار ما قبل رمانتیکی او در مورد خود انگیختگی آگاهی، ما نمونه‌هایی از این خود انگیختگی را در «نول الوئیز» می‌بینیم، هربار که پرسوناژها موفق می‌شوند از پیشداوریها و اشتباهها بگریزند؛ در «امیل» البته، در این توجیه نامه آگاهی که پایان (به هر دو معنای کلمه) «تبلیغ علنی ایمان خود توسط نایب کشیش اهل ساووا» را تشکیل می‌داد؛ «اما هم چنین در «قرار داد اجتماعی» هم کاربرد آن را پیدا می‌کنیم، نه تنها در دکترین سلطان که «فقط به این خاطر که همواره آن چه باید باشد، بوده است و خواهد بود (I. 7) بلکه هم چنین در تئوری اراده همگانی، که «همواره درست» است و «برای جمع تفاوتها» (III، ۳) خواهد ماند و ژولی روح آن را در توصیف ورتوی واقعی خلاصه می‌کند: «همواره خودتان باشید». (نوول الوئیز. IV. 12)»^۲

خوب، بعد چه می‌شود؟ این طور می‌شود که دیالکتیک «اراده همگانی» که قبلاً پیچیده بود، با نمایندگی مستقیم متحد می‌شود و یک پدیدار شناسی خود انگیختگی را به وجود می‌آورند که سراسر فردگراست. و بدین ترتیب است که در مبارزه برای تفسیر روسو، روایت استعلایی اراده همگانی به پیروزی می‌رسد: فرد، پیش فرض منطقی تشکیل اراده همگانی «صوری» می‌شود - و بنابراین می‌تواند خود را در ترمهای هنجار قضایی اساس و پایه آن معرفی کند.

خود انگیختگی آگاهی حساسیت ما قبل رمانتیک آگاهی فردی است. جوهرش در فردگرایی جا دارد. بیان فرد نمی‌تواند از فرد فراتر رود مگر از ورای یک پرش (و این یک پرش مرگبار است) در اراده همگانی و در تجرید مطلقش. این خود یک، پارادوکس جدید است. این ثبت ما قبل رمانتیکی حساسیت و شورمندی در سامانه تئوریک به نظر می‌رسد که به منزله اثبات توانایی روسو در درک ریتم و غلظت زمانی تاریخیت و سیاست است. با این همه - این هیجان زدگی روی فرد بسته می‌شود و تحلیل می‌رود. اراده همگانی، ابزاری می‌شود برای انتقال اراده‌های انفرادی بیش از پیش جدا از هم. زمانمندی آگاهی‌های فردی - وجود انگیختگی‌شان از این پس در جهت عکس زمانمندی بوجود آورنده توده‌های انقلابی قرار دارند. عنصر سیاسی نزد روسو به مثابه خود بیگانگی ساخته شده است. درست همان طور که نزد هابز، اما همه اینها از خلال بازی پر ابهام تضادهای حل نشدنی، به هر صورت

¹ - B. Constant, *Réflexions sur les constitutions, la distribution des pouvoirs et les garanties*, 1818, Appendice, cité par H. Barth, « Volonté générale et volonté particulière », in *Rousseau et la philosophie politique*, op. cit., p. 38.

² - B. Rousset, « La philosophie de Rousseau et la question de la directivité », *Cahier des Archives de philosophie*, Paris, 1980, p. 152-153.

برابری اجتماعی که به نظر می‌رسید از طریق برابری سیاسی عمل کننده در شکل‌گیری اراده همگانی پیش فرض باشد، در این جا از بین می‌رود: بازیگران نهایی افراد باقی می‌مانند.

پس آیا باید تلاش برای استفاده از روسو را برای یک اقدام انقلابی توده‌یی یک درهم ریختگی، یک سردرگمی بسیار بزرگ دانست؟ شاید. در هر حال یک معمای تئوریک در آن است و یک معما نمی‌تواند راه حلی داشته باشد مگر از طریق پراتیک، این همان چیزی است که بوجود می‌آید.

روسو توسط توده‌ها به کار گرفته شد چون مفهوم قدرت بنیانگذار، جدا از تئوریش عملاً امکان می‌داد، یا دقیق‌تر، وادار به مخالفت با هر خط تشکیلاتی می‌کرد که از نابرابری اجتماعی یک عامل اساسی در سازماندهی کشور می‌ساخت. واز آن جا که اصل جدایی قوه‌ها در سنت قرون وسطی باز نمود اصل تفکیک قوا بود، روسو الهام بخش مخالفت با مونتسکیو شد که مظلون به داشتن «گرایشی از نوع فئودال،^۱ بود». تفکیک قوا، نا برابری اجتماعی است، جامعه رژیم سابق است که با وحدت اجتماعی و سیاسی قدرت بنیانگذار انقلابی مخالف^۲ بود. از خلال یک تصمیم‌گیری عملی ناشی از مبارزه و مشاجره قلمی، روسو مسئول گذار تئوریک برابری سیاسی به برابری اجتماعی شناخته شد در حالی که چنین نبود - هم چنان که مونتسکیو مسئول گذار تئوریک و تشکیلاتی نا برابری اجتماعی به نا برابری سیاسی، واردکننده تئوری قرون وسطایی تقسیم طبقات دو قاره از خلال تفکیک قوا شناخته شد و هم چنان ماند.^۳ مونتسکیو می‌نویسد «باید به مقتضای امور، قدرت، قدرت را متوقف کند».

اما کدام قدرت؟ و «چه مقتضای اموری». پوزیتیویسم تاریخی مونتسکیو آن قدر عمیق بود که می‌توانست به او اجازه دهد که تقسیمات اجتماعی را تقسیمات طبیعی فرض کند و قدرت‌های بیان شده توسط آنها را یک مجموعه ارگانیک بداند، تا حدی نظیر افسانه منه نیوس آگریپا. [کنسول روم پیش از میلاد مسیح]. اگر اندیشه تشکیلات بورژوازی با چنین موضعی هماهنگ شد (بیانیه ۱۷۸۹، بند XVI) «به جامعه‌یی که در آن تضمین حقوق تامین نشود و تفکیک قوا معین نشود. اساساً تشکیلاتی ندارد».^۴ اندیشه تشکیلات دموکراتیک آن را قاطعانه رد می‌کند. این یکی از علل توجیه رسمی روسو طی انقلاب فرانسه است. علتی که در بطن آن گذار از برابری سیاسی به برابری اجتماعی به طور کامل و به صورت ضمنی مستتر است. روسوئیسم، بنابراین، یک شکل از لغت نامه‌یی و یک تصویر حمایت‌گرانه را تشکیل می‌دهد که در آنها امکان پیش بردن طرح ویژه خودش را پیدا می‌کند. در این صورت وفاداری

¹ - L. Althusser, Montesquieu, la politique et l'histoire, Paris, 1959, p. 11-27.

² - G. Eisenmann, «L'Esprit des lois et la séparation des pouvoirs, in Mélanges Carré de Malberg, Paris, 1933, p. 10 sq., et «La pensée constitutionnelle de Montesquieu, in Recueil Sirey. Bicentenaire de l'Esprit des lois. Paris, 1952, p. 133-160.

³ - Il est évident que si le principe de la séparation des pouvoirs est chez Montesquieu un « principe purement négatif », il ne l'est pas dans l'histoire constitutionnelle révolutionnaire, contrairement à ce que soutient M. Troper, La séparation des pouvoirs et l'histoire constitutionnelle française, Paris, 1980.

⁴ - Pour les textes des Déclarations, cf. Les déclarations des droits de l'homme de 1789, éd. par C. Fauré, Paris, 1988. Sur la question examinée ici, une des références essentielles demeure R. Redslob, Die Staatstheorie der französischen Nationalversammlung von 1789, Leipzig, 1912, p. 110 sq.

اهمیت چندانی ندارد: مهم، یافتن محرکهایی برای مشاجره قلمی و به دست آوردن پیشرفتهایی اساسی از این طریق است.

آیا دربارهٔ قضاوت بنژامن کنستان از روسو و دربارهٔ توان بالقوهٔ استبداد طلبانهٔ اندیشه‌اش حرفی نداریم که بزنیم؟ یقیناً نه، در حدی که با شناخت لیبرالیسم کنستان،^۱ می‌دانیم که درعین حال حرف او حاوی یک تصمیم عملی هم بوده است - و قضاوتش دربارهٔ روسو در تطابق با قضاوتی است که دربارهٔ جنبش آزادانهٔ توده‌های انقلابی دارد.

کنستان می‌فهمد و مخالف آن است که اندیشهٔ روسو، که فصل‌گرایی قاطعانه توده‌ها از آن عبور می‌کند، توسط توانائیشان نه تنها در نابود کردن استبداد سیاسی بلکه هم چنین استبداد اجتماعی، از طریق ضرورتی که تایید و تحکیم می‌شود و طی گذار از نقد سیاسی به نقد جامعه، از نقد کار به چشم انداز رهایی می‌رسد. فصلی بودن جنبش سیاسی در این ترمها مطرح می‌شوند: برابری سیاسی علیه نابرابری اجتماعی، نابرابری اجتماعی علیه نابرابری سیاسی. او واسطهٔ عملی این دینامیک می‌شود که از نقد سیاسی به نقد جامعه، و از نقد جامعه به نقد کار راه می‌برد.

با نیرویی برابر و در جهت مخالف، بورژوازی به مناسبت این گذار انقلابی، به ضرورت تمرکز تلاشهایش روی کدگذاری کار، جدا کردن از طریق ایجاد وحشت نقد کار و خالی کردن محتوای سازماندهی کار از هرنوع الزام دموکراتیک. به مناسبت این گذار، ولی از دیدگاهی بکلی مخالف، او فقط به عنوان نظریه پرداز ارادهٔ همگانی ارزیابی می‌شود. از یک انتزاع مبدل شده به بدنهٔ حاکم، یک تقلیل بی‌شماران به واحد: واحد قدرت اعمال شده علیه و روی کثرت قدرتها. از کانت یا هگل، ارجاع به روسو، استفاده‌یی که ایدئالیسم آلمانی از آن کرده است،^۲ نشان‌دهندهٔ آگاهی رشد یافتهٔ از ضرورت منع توده‌ها از کاربرد آن - و به عکس، در اولویت قرار دادن محتوای ایدئولوژیک «ارادهٔ همگانی» مجرد بودن آن و همه دستکاریهای بالقوه نهفته در آن حکایت می‌کند. کاریکاتور، مسخ انزجار انگیز؟ این را نمی‌توان گفت: ما بار دیگر با ابهام و ناروشنی روسو روبروئیم، با عدم امکان حل تئوریک معمایش، و بنابراین در عمل با تصمیم به تفسیر اندیشهٔ او به طرز جانبدارانه و یک سویه. ارادهٔ همگانی بدین ترتیب ارادهٔ ملت می‌شود - این البته دموکراسی نیست، ولی ملت یا جمهوری است که پارادایم نظام جدید می‌شوند. و قدرت بنیانگذار؛ فصلی بودن تراکم نا پذیرش و پیشروی جسورانه‌اش به سوی تمامیت یک آزادی اجتماعی و سیاسی، همهٔ اینها هدف یک پس راندن (رفولمان) می‌شوند - یا، دقیق‌تر، محصول قدرت نهادی شده.

درفرانسه، هم چنان که در آمریکا، بیانیهٔ حقوق، یک مقطع اساسی از انقلاب است. اما انقلاب فرانسه این مزیت را داشت که نه یک، بلکه چند بیانیه به ما ارائه کرد، هم چنان که مجموعه طرحهایی که نه تنها با بیانیه ۱۷۸۹

¹ - P. Bastid, & Constant et sa doctrine, 2 vol., Paris, 1966; P. Pasquino, «Siegès, Constant et il "governo dei moderni", Contributi alla storia del concetto di rappresentanza Filosofia politica, 1, 1, 1987, p. 77-98.

² - J. Ritter, Hegel et la Révolution française, trad. franç., Paris, 1970. Dans Stato e diritto nel giovane Hegel, Padoue, 1958, j'ai longuement analysé le rapport du rousseauisme et de la pensée allemande au cours de la genèse de la philosophie de l'idéalisme absolu.

به پایان نمی‌رسند بلکه کش می‌آیند و احساس حضور مبارزه بسیار سخت طبقاتی را که تا بیانیه ۱۷۹۳ و ۱۷۹۵- بیانیه ژاکوبن‌ها و بیانیه ترمیدور- به ما القا می‌کنند: سفره‌های آب زیرزمینی که از چشمه‌های مختلف سر درمی‌آورند^۱ بسیار مهم خواهد بود که شباهت‌ها، هویت‌ها و تفاوت‌ها بین این بیانیه‌ها را مشخص کنیم تا بفهمیم چطور با گذشت زمان قاطعیت دموکراتیک قدرت بنیانگذار عمیق‌تر می‌شود و با شدتی بیش از پیش با قدرت رقیب - قدرت بورژوازی با شکل کم و بیش لیبرال - رو در رو می‌شود، و چگونه هردو آنها برای تایید یا نقد برابری نقش محوری پیدا می‌کنند.

ما برای شروع تحلیل‌مان از این سه بیانیه قبل از هر چیز اهمیت دارد که شباهت‌های دستگاهشان را نشان دهیم، اول شباهت شکلی است «این جهت که نمایندگان بیانیه ۱۷۸۹، یا مردم دردوتای دیگر، همه خواستار برقرار کردن قاعده‌هایی کلی به عنوان چهارچوب اولیه زندگی اجتماعی و قانونیت بخشیدن به آن هستند. ارزش این قواعد از نظر شکلی چقدر است؟ از یک دیدگاه منطقی^۲ و هم چنین تاریخی^۳ و تشکیلاتی^۴. بحث ادامه دارد ولی در این جا مورد توجه ما نیست. بنظر ما کافی است به استناد اساسی، به بُعد بنیانگذارانه توجه کرد. پیشنهاد‌های ارائه شده در این سه بیانیه، کمتر بیانگر یک طرح کلی تشکیلاتی است تا حاوی یک اراده حفاظت کننده برای قدرت بنیانگذار. و این امر در مورد بیانیه ۱۷۸۹ که در آن سوژه بنیانگذار به گسترش تارو پودش با ادا و اطوار «*belle à me*» می‌پردازد همان قدر صادق است که در مورد بیانیه ۱۷۹۳ که در آن در رابطه آنتاگونیستی با دشمن تعریف شده است و بیانیه ۱۷۹۵ که در آن بر روابط ذاتی حقوق و وظایف شهروندان تکیه شده است.

مسئله اساسی سه بیانیه، بنابراین، مسئله تولید سوژه بنیانگذار است. بُعد بنیانگذار در جنبه «شکلی» تحت عمل ویژگی بخشی و ملموس شدنی بودن قرار دارد. در اینجا، برای نخستین بار، آن چه که ادعا کرده بودیم، محقق می‌شود: معما، یا به عبارت دیگر وضع پیچیده روسوگرایی. در خود روند تولیدش، سوژه بنیانگذار و توانایی تشکیل با مخالفت پایدار پیروان حق طبیعی رو به روست که توسط یک اراده همگانی ادعایی قطعیت یافته است. به راحتی می‌توان دید که یک محتوای بورژوایی، در این جا به شکل بنیانگذار تحمیل شده است. در هر بیانیه اصول آزادی، امنیت و مالکیت با ترمهای همگون تأیید شده‌اند، اما از طرف دیگر در هر بیانیه قدرت بنیانگذار در فرمالیسم جدید اراده همگانی منتقل شده - با از دست دادن قاطعیت توده‌نیش و ارائه شده به عنوان بنیاد ناب حقوق فردی

۱۷۸۹، بند II: «هدف هر انجمن سیاسی حفظ حقوق طبیعی و غیر قابل واگذاری بشر است» این حقوق عبارتند از آزادی، مالکیت، امنیت و مقاومت در برابر سرکوبی ۱۷۹۳، بند II: «این حقوق عبارتند از برابری، آزادی،

1 - C. Fauré, op. cit., « Présentation », p. 35.

2 - cf. surtout Théorie der actes de langage, éthique et droit, sous la direction de P. Alselmek, Paris, 1986.

3 - Pour la bibliographie essentielle, de G. Jellinek a E. Boutmy, en passant par Carré de Malberg, cf., outre les textes cités supra, chap. I, G. Bacot, Carre de Malberg et l'origine de la distinction entre souveraineté du peuple et souveraineté nationale, Paris, 1985.

4 - Sur la problématique juridique, cf., plus généralement, A. Negri, La forma Stato, chap. I: e Il lavoro nella costituzione», Milan, 1977. 273

امنیت و مالکیت» ۱۷۹۵، «حقوق، بند: حقوق بشر در جامعه عبارتند از آزادی، برابری، امنیت و مالکیت». این از بابت فرمول بندی حقوق اساسی. در مورد قاطعیت بخشیدن به آن از طریق اراده همگانی، باز به شباهت عمیق سه بیانیه می‌رسیم. بیانیه ۱۷۸۹، بند VI: قانون بیان اراده همگانی است. همه شهروندان حق دارند شخصاً یا از طریق نمایندگانشان در تشکیل آن همکاری کنند. این قانون باید برای همه یکسان باشد، یا برای حمایت یا برای مجازات، تمام شهروندان که از نظر قانون برابرند، هم چنین می‌توانند به تمامی شایستگیها، مراتب و مشاغل عمومی، به تبع استعدادشان و بی هیچ تفاوت دیگر جز شرافت و استعدادشان دست پیدا کنند» ۱۷۹۳، بند IV: «قانون بیان آزادانه و رسمی اراده همگانی است؛ و برای همه یکسان است، چه حفاظت کننده باشد و چه مجازات کننده؛ و تنها می‌تواند حامی چیزی باشد که درست و برای جامعه مفید است و نمی‌تواند از آنچه برایش مضر است حمایت کند» ۱۷۹۵ «حقوق»، بند VI: «قانون اراده همگانی است که توسط اکثریت یا شهروندان یا نمایندگانشان بیان می‌شود»

ولی به هیچ‌وجه نمی‌توان به ذکر این تعریفهای مغشوش بسنده کرد. از این تشابه‌ها و شاید به لطف درهم ریختگیشان بتوان تفاوتهایی را دید که بین سه بیانیه وجود دارند - تفاوتهایی که بلافاصله ما را به مشخصات اساسی قدرت بنیانگذار طی انقلاب فرانسه می‌رسانند. این تفاوتها در دو زمینه‌اند: زمینه برابری و زمینه صلاحیت سوژه، و هر دو با ارجاع به تعریف قدرت بنیانگذار. اولین گروه تفاوتها مربوط است به مفصل بندی حق آزادی و حق جامعه، یعنی محتوی اراده همگانی، و مستقیماً مربوط می‌شود به برابری و پارادوکس برابری سیاسی که ممکن است با برابری اجتماعی همراه باشد یا همراه نباشد. در این زمینه بیانیه‌ها قبل از هر چیز از تعریف برابری حرف می‌زنند. اگر در ۱۷۸۹ این مفهوم هنوز مسأله‌زا نشده بود، به طوری که بند I با ساده لوحی روسوئیستی اعلام می‌کند «انسانها آزاد به دنیا می‌آیند و می‌مانند و از حقوق برابر برخوردارند. امتیازهای اجتماعی نمی‌توانند جز مفید بودن مشترک، براساس دیگری بنا شوند. تاکید نوعی بیانیه ۱۷۹۳ (بند III): «تمام انسانها ذاتاً و در برابر قانون برابرند.» بایک ردیف هنجارهای عملیاتی دنبال می‌شود. بند V: «همه شهروندان به طور برابر به مشاغل عمومی دسترسی دارند. ملت‌های آزاد علت دیگری برای ترجیح نماینده شدن خود در انتخابات جز شرافتمندی و استعداد خود ندارند» بند XVIII: هر فرد می‌تواند وقت و خدماتش را به کار بگیرد؛ اما نمی‌تواند به فروش برساند یا خود را بفروشد؛ شخصیت او یک مالکیت واگذار شدنی نیست. قانون نوکری را به رسمیت نمی‌شناسد فقط یک تعهد برای خدمت و شناسایی بین کسی که کار می‌کند و آن که استخدامش کرده است، وجود دارد». بند XXI: «کمکهای عمومی یک دین مقدس است. جامعه بدهکار تامین زندگی تیره روزان است یا از طریق دادن کار به آنها، یا تامین وسیله ادامه زندگی به کسانی که قادر به کار کردن نیستند» بند XXII: «تضمین اجتماعی عبارت است از فعالیت همگان برای تامین برخورداری هر کس از لذات و حفاظت از حقوق او. این تضمین مبتنی است بر حاکمیت ملی.» بند XXIX - هر شهروند یک حق برابر در مشارکت در شکل گرفتن قانون و نصب و کلا و عاملان خودش را دارد.» بند XXI: «مشاغل عمومی اساساً موقتی هستند؛ آنها را نمی‌توان به مثابه امتیازها یا پاداشها تلقی کرد، بلکه عنوان وظیفه دارند» این هنجارهای عملیاتی از ابهامهای روسوئیستی فاصله می‌گیرند و در جهت تعیین مشخص برابری اجتماعی‌اند.

فضای سیاسی فضای اجتماعی می‌شود، قدرت بنیانگذار فضای اجتماعی را به مثابه زمین ویژه عملیات خودش تلقی می‌کند. مفهوم سیاست در زمینه اجتماعی کاملاً وارونه شده است. بیانیه ۱۷۹۳، بند XXXIV: سرکوب علیه بدنه اجتماعی وقتی وجود دارد که یکی از اعضایش سرکوب شود. «سرکوب علیه هر عضو وقتی وجود دارد که بدنه اجتماعی سرکوب شود». برابری یک مفهوم تجریدی نیست، بلکه زمینی است که باید پیموده شود. مفهوم استعلایی اراده همگانی واژگون شده و قدرت بنیانگذار به عنوان قدرت اجتماعی مطرح می‌شود. حق جامعه، حق آزادی را کامل و اصلاح می‌کند. اگر یک نفر سرکوب شود، اگر درد داشته باشد، آزادی نیست. برابری ۱۷۹۳ را بعضی‌ها پیروزی ترحم شمرده‌اند^۱ - مسئولیت نفرت از بیشماران را که خود را «مبتدل» نمی‌دانند، برای قدرت بنیانگذاری بگذاریم که خود را بورژوازی نمی‌داند، و برای یک آزادی که حد و مرز نمی‌خواهد، در واقع آن چه مانع می‌شود که این مفهوم را در مقوله «مبتدل» ارزیابی کنیم، سرنوشت تاریخی آن است: برای قرنهایی که فرا خواهند رسید، تعریف زمینه جامعه را بیرون از آزادی و برابری نمی‌توان قرار داد. قدرت بنیانگذار در زمینه اجتماعی خود را تعریف می‌کند: یک واقعه بازگشت ناپذیر در این جا یک بار برای همیشه روی داده است، از این پس فقط می‌توان در مساعدترین احوال در مقابلش مقاومت کرد.

بیانیه ۱۷۹۵ می‌کوشد تا اثرات این طرح را محدود کند. اگر برابری تایید شود («برابری عبارت است از این که قانون برای همه یکسان است، چه حمایت کننده باشد، چه مجازات دهنده - برابری هیچ امتیازی از بابت تولد، هیچ وراثتی برای قدرت را به رسمیت نمی‌شناسد: حقوق، بند III) اگر امنیت تاکید می‌شود به عنوان نتیجه ناشی از مشارکت همگان برای تضمین حقوق هر فرد» (بند IV)، اگر خصلت غیر قابل واگذاری شخص، دوباره تایید می‌شود (بند XV) نظم برابری و امنیت، از طرف دیگر تابع معیار مالکیت شده است (بند V): «مالکیت حق برخورداری و اختیار داری اموال، درآمدها، حاصل کار و صنعت خود است» از ورای این واکنش چیزی به وقوع پیوسته است: نقطه ارجاع از زمینه تجریدی اراده همگانی به زمینه مشخص حق به نظم مالکیت انتقال یافته است. وقتی قدرت بنیانگذار در جامعه پیش می‌رود، ارتجاع مجبور است تبعیض اجتماعی را که پایه و اساسش راتشکیل می‌دهد، به نمایش بگذارد.

بدین ترتیب است که با یک ردیف استدلال جدید در باره حاکمیت رو به رو می‌شویم - استدلالهایی که در حکم مفصل بندیها برای حذف معمای اراده همگانی‌اند، مفهوم حاکمیت، از ورای اختلاطش با مفهوم ملت، در ۱۷۸۹ در تمامیت روسوئیش تعریف شده است: «اصل هر حاکمیت به طور اساسی در ملت قرار دارد». هیچ هیات، هیچ فرد نمی‌تواند اتوریتته‌یی را اعمال کند که از آن ناشی نشده باشد. (بند III) در ۱۷۹۳، گسست قطعی ولی محدود است. اصل تایید شده است: «حاکمیت در مردم قرار دارد؛ واحد و تقسیم ناپذیر است، مشمول مرور زمان نمی‌شود و قابل واگذاری نیست»: بند XXV: «هیچ بخشی از مردم نمی‌تواند قدرت تمامی مردم را اعمال کند»: بند (XXV)؛ ولی در عین حال بلافصل بودن اقدام بنیانگذاری اصل را محدود می‌کند («اما هر شعبه از تجمع حاکم باید حق بیان آزادانه خود را داشته باشد»: بند (XXV) و واکنش ۱۷۹۵ کاملاً قاطعانه است: «حاکمیت اساساً

¹ - H. Arendt dans On Revolution, op. cit.

در جهانروایی شهروندان قرار دارد» («حقوق» بند (XVI) : «هیچ فرد، هیچ تجمع نسبی شهروندان نمی‌تواند حاکمیت را از آن خود بداند» (بند XVIII) : «هیچ کس نمی‌تواند بدون وکالت قانونی هیچ اتوریت‌یی اعمال کند یا به شغلی عمومی اشتغال پیدا کند» (بند XIV)؛ «هر شهروند حق قانونی مشارکت فوری یا بعدی را در شکل گیری قانون، انتخاب نمایندگان مردم و کارمندان مشاغل عمومی دارد» (بند XX)؛ مشاغل عمومی نمی‌توانند به مالکیت کسانی در آیند که آنها را انجام می‌دهند» (بند XXI)

اما این واکنش یک بار دیگر به زمینه‌یی متفاوت از زمینه «اراده همگانی» کشانده شده است - زمینه بازسازی اجتماعی نا برابری، که مضامین قانون باوری انگلیسی، دورنمایه نمایندگی و قدرتهای متقابل اجتماعاً سازمان یافته و بنابراین تعریف شده را در بر دارد: «تضمین اجتماعی نمی‌تواند وجود داشته باشد اگر تقسیم قوا صورت نگرفته یا حدودش مشخص نشده و اگر مسئولیت کارمندان رسمی دولت تامین نشده باشد» (بند XXII). مردان ترمیدور، برای پاسخ دادن به افراد جدید به قدیمی‌ها پناه می‌برند، ولی به هر حال مجبورند از جدیدها هم عبور کنند. رابطه بین برابری و آزادی، بین حقوق سیاسی و حقوق اجتماعی، بین قدرت بنیانگذار و اراده همگانی، دوباره نا متعادل می‌شود - در جهتی مخالف تشکیلات ۱۷۹۳ ولی با قدرتی به همان اندازه انفجاری.

در این جا یک رابطه جدید بین برابری و آزادی ظاهر می‌شود که به مشارکت و کنترل اداری^۱ راه می‌برد. با این همه، تفاوتها و مفصل بندیها در این جا کمتر انفجاری و بوجود آورنده مخالفت‌های اساسی‌اند. اصل کنترل اداری و مسئولیت اداره کنندگان در واقع فقط به طور غیر مستقیم روی مسأله حاکمیت تاثیر می‌گذارد، در حالی که خود به طور مستقیم از هر تغییر مفهوم حاکمیت اثر پذیر می‌شود. اما نباید به این مسأله کم بها داد: پراتیک‌های اداری به شدت در برابر مفاهیم دور شوند، از یکدیگر حاکمیت، که اثرشان از نظر تئوریک محدودند، به محض اجرایی شدن اقدامات اداری اهمیت زیادی پیدا می‌کنند. بنابراین ما می‌توانیم این رشته تئوریک - پراتیک را دنبال کنیم و از آن نتایج مفیدی برای دنباله تحقیقات خود بگیریم. ولی چه فایده‌یی می‌تواند داشته باشد، وقتی گروهی دیگر از تفاوتها بین بیانیه‌های حقوق بشر، به ما امکان می‌دهد مستقیماً به قلب مسأله برسیم؟

گروه دوم از تفاوتها بین بیانیه‌ها مستقیماً به سوپرکتیویته قدرت بنیانگذار، به عنوان فعالیتی که در زمان توسعه می‌یابد، ارتباط دارد. اگر برابری زمان انتزاعی اراده همگانی است که به واقعیت ملموس سوژه‌های تاریخی، تقلیل یافته است، سوپرکتیویته قدرت بنیانگذار تجربه زندگی شده توسط آنهاست، زندگی زمان انقلاب، زندگی تغییر شکل یافتن، گذار از ایده به قابل لمس، و - در قابل لمس - از شورمندی به تخیل تولیدگرایانه. در این جا معمای روسویی عامدانه گسسته می‌شود - اگر نتوان دغدغه فکری را از نظر تئوریک حل کرد، بهتر است در عمل آن را از بین ببریم. بیراهه‌یی انحراف زا؟ به این مسأله خواهیم گشت - باید بررسی کنیم که آیا واقعاً همین است یا به عکس، مسأله عبارت است از یک تصمیم گیری اخلاقی قاطع. در این جا سوپرکتیویته زمانی دوباره ظاهر می‌شود - زمان حادثه، همان زمان ظاهر شدنش است. بیانیه ۱۷۸۹ با مسأله برخورد نمی‌کند، به همان شور و هیجانی اکتفا می‌کند که جنبش را می‌پیماید بی آن که مسأله را شناسایی کند یا، به طریق اولی، چاره‌یی برایش

¹ - Déclarations de 1789, art. XIII-XVII; de 1793, art. XX et XXIV; et de 1795, «Droits», art. X-XIV et XVI.

بیندیشد. تنها زمان «سانکولوتها» زمان فعال بودن قدرت بنیانگذار مسأله را طرح می‌کند و به آن پاسخ می‌هد، این چیزی است که در بیانیه ۱۷۹۳ روی می‌دهد: این مضمون در دستور روز قرار می‌گیرد. حق مقاومت به عنوان اصلی عملی ناشی از توسعه قدرت بنیانگذار، ساخته می‌شود.

منطق روند شکل‌گیری به نحوی بدیهی روند زمانی، و ضرورت قدرتش را در بردارد. مشاهده اول: قانون باید از آزادی عمومی و فردی علیه اختناقی که حکومت به راه می‌اندازد، حمایت کند (بند IX)، نتیجه اول: «هر عمل علیه یک فرد خارج از موارد و خارج از شکل‌هایی که قانون معین می‌کند، مستبدانه و جبارانه است؛ شخصی که هدف این عمل قرار می‌گیرد حق دارد با کار برد زور آن را خنثی کند» (بند XI). «کسانی که خواهان یا آمران یا اجرا کنندگان اقدامات مستبدانه‌اند، محکومند و باید مجازات شوند». تا این جا ما هنوز در حوزه حقوقی نهادی شده‌ایم و قدرت بنیانگذار پنهان است. در بند XXVI است که تنش انفجاری می‌شود: قدرت بنیانگذار از خفا بیرون می‌آید و خود را سازمان می‌دهد و پذیرای مفصل بندی‌های سوپژکتیو می‌شود: «هرکس که حاکمیت را غصب کند باید در لحظه توسط انسانهای آزاد کشته شود (بند XXVII).

بر این اساس، سوپژکتیویته انقلابی توسعه پیدا می‌کند: «خلاف‌های نمایندگان مردم و عواملشان هرگز نباید مجازات نشده بمانند. هیچ کس حق ندارد ادعا کند که بیش از دیگر شهروندان غیر قابل دسترسی است (بند XXXI)، تا تعریف اصل: «مقاومت در برابر سرکوب، پیامد حقوق بشر دیگرند» (بند XXXIII)؛ «سرکوب علیه بدنه اجتماعی هنگامی است که فقط یکی از اعضایش سرکوب شود. وقتی هر عضو تحت سرکوب قرار گیرد، بدنه اجتماعی تحت سرکوب است» (بند XXXIV)؛ «وقتی حکومت به حقوق مردم تجاوز می‌کند، شورش برای مردم و برای هر بخش از مردم مقدس‌ترین حقوق و ضروری‌ترین وظایف است» (بند XXXV).

روشن است که اصل مقاومت و شورش فقط منفی نیست: آزادی در این جا یک جوهر تولید کننده شده است. به طور نهایی شکوفا گردیده و در برابری ریشه دوانده است. سوژه‌یی که شکل گرفته با مسأله زمان رو در روست: سوژه‌یی است فعال و قادر به حرکت در زمان. ظرفیت بنیانگذاریش یک ظرفیت مداوم است: «حق ارائه خواسته‌ها به اتوریته عمومی در هیچ حالتی نمی‌تواند ممنوع، معلق یا محدود شود» (بند XXXII)؛ یک ملت همواره حق دارد تشکیلاتش را مورد بازبینی، اصلاح و تغییر قرار دهد. یک نسل را نمی‌توان به قوانین نسل‌های آینده متعهد دانست» (بند XXXIII). فصلی بودن اساس اولیة سوپژکتیویته است. قدرت باید به فصلی بودن قطعی منتهی شود، فصلی بودن باز، بی وقته انقلابی، شرایط انقلابی، از نظر هستی‌شناختی انقلابی، به عنوان شرط بنیانگذاری. مفهوم مدرن قدرت بنیانگذار در این جا کاملاً باز می‌شود: بی بازگشت.

اما ممکن است ایراد بگیرند که این مطالبه تجدید قدرت بنیانگذار از نسل به نسل جندان تازگی ندارد. پیش از این هم، مثلاً در تشکیلات پنسیلوانیا وجود داشت^۱ و نزد نظریه پردازان دوران روشنگری، به ویژه نزد کندرسه هم وجود داشت.^۲ چطور می‌توان گفت که این قدر قاطع و پر معناست؟ به یک دلیل اساسی: چون به همین عنوان

¹ - Cf. supra, chap. IV.

² - C. Fauré, op. cit., p. 37-41 et 305 – 307.

آن را احساس می‌کردند. تشکیلات سال III از هر وسیله‌ی استفاده کرد که حتی خاطره ساده‌ی دموکراسی انقلابی، دموکراسی بنیانگذار را کنار بزند. بر روی این مخالفت، این انکار فصلی بودن است که مفهوم مدرن قانون اساسی شکل می‌گیرد. این مفهوم از پیش آماده شده برای بلعیدن قدرت بنیانگذار، حذف هر نوع اثر از فصلی بودن، تشکیلاتی که به دنبال تشکیلات ۱۷۹۳ به وجود آمدند. همه، نه بر اساس اصل فعالیت بنیانگذاری، بلکه براساس اصل ضد انقلاب ساخته شدند.

نخستین واکنشها در این زمینه واکنشی ترمیدوریهاست که بسیار بیرحمانه است. قدرت بنیانگذار، به عنوان حق دائمی توده‌ها در اقدامات بنیانگذارانه خود، برای آنها یک کابوس، یک هدف ایجاد وحشت است؛ کسانی که اقدامات مستبدانه را می‌طلبند، چاره ساز می‌دانند، امضا می‌کنند، اجرا می‌کنند یا وادار به اجرا می‌کنند، خلافاً کارند و باید مورد مجازات قرار گیرند» (بیانیه ۱۷۹۵ «حقوق»، بند IX) - به رغم هم هویتی این بند و چند تای دیگر با بیانیه ۱۷۹۳، ما در واقع در برابر یک وارونگی کامل گفتار قرار داریم: چون آن چه در این جا هدف بلاواسطه قرار گرفته، جنبش بنیانگذار، حق مقاومت است. بند XVII: حاکمیت اساساً در جهانروایی شهر وندان قرار دارد؛ بند XVIII: «هیچ فرد، هیچ اجتماع نسبی از شهروندان نمی‌تواند حاکمیت را در انحصار خود بداند»؛ بند XIX: «هیچ کس نمی‌تواند بدون وکالت قانونی اتوریتیهی داشته باشد یا یک شغل عمومی را به عهده بگیرد»؛ تمامی این بندها حاوی انکار حق مقاومت و دینامیک بنیانگذارانه به نحوی قاطعانه - و بی رحمانه‌ترند، تا وقتی که در آن، در بیانیه ۱۷۹۵، گفتار درباره قدرت بنیانگذار معکوس و به گفتاری در مورد «وظایف» شهر وندان مبدل می‌شود - تاکید مجدد و دل به‌همزن وظیفه اطاعت که تمامی تئوریهای قرارداد پرستانه برای توجیه اجبار سیاسی به آن استناد کرده‌اند. این وارونه شدن چندش آور است - به مرز پارادوکس می‌رسد؛ بدون هیچ نوع طنز اجبار سیاسی به مثابه یک احساس بیگانگی که باید با اعتقاد تمام پذیرفته شود مطالبه می‌شود. «وظایف هرکس در قبال جامعه عبارتند از دفاع از آن، خدمت به آن، زندگی کردن در اطاعت از قوانین و از کسانی که ارگانهای آن شمرده می‌شوند»؛ «هیچ کس شهروند خوبی حساب نمی‌شود اگر فرزند خوب، پدر خوب، برادر خوب، دوست خوب و همسر خوبی نباشد»؛ «هیچ کس انسان خوبی نیست اگر بطور صریح و مذهبی رعایت کننده قانون نباشد»؛ «کسی که آشکارا قوانین را زیر پا می‌گذارد به مثابه کسی است که با جامعه وارد جنگ شده است»؛ «کسی که بدون تجاوز آشکار به قوانین، از راه حيله‌گری یا زرنگی از آنها پرهیز می‌کند، به منافع همگان لطمه می‌زند؛ خود را شایسته حسن ظن و احترام آنها نشان نمی‌دهد» (بیانیه ۱۷۹۵، «وظایف» بند های III، IV، V، VI، VII).

معکوس شدن کامل و مطلق است. روی خلاقیت توده‌ها نیست که نظام سیاسی مطلوب تکیه دارد، بلکه روی اطاعت آنهاست. فضای سیاسی جای فضای اجتماعی را می‌گیرد. معمای روسویی از ورای تصویر سرد یک جهانروایی ناتوان حل می‌شود. ماتریس محافظه کاری اجتماعی شروع به سازماندهی آشکار ارتجاع سیاسی کرده است: «بر اساس حفظ مالکیت‌هاست که کشت زمین‌ها، همه تولیدات، همه وسایل کار و تمام نظام اجتماعی تکیه دارد (بند VIII). ارتجاع از قدرت بنیانگذار توده‌ها می‌خواهد که زمان ضد انقلاب را بپذیرد. و این کار را به سرعت انجام دهد: «هر شهروند خدمت خود به میهن و حفظ آزادی، برابری و مالکیت را، هر بار که قانون او را به حمایت از آنها فراخواند، به عهده دارد» (بند IX).

بنابراین زمان «سانکولوتها»ست که معمای روسوئیستها را حل می‌کند. البته این معما هم چنان یک معمای تئوریک باقی می‌ماند. اما «سانکولوتها» آن را در عمل حل می‌کنند. برای خودشان و برای همه دیگران. به بیان دیگر در زمان «سانکولوتها»ست که قدرت بنیانگذار بلوغ مثبت خود را به دست می‌آورد، و علیه «سانکولوتها»ست که ارتجاع طی انقلاب فرانسه، قرنهای آینده تعریف خاص خود و تعریف شاخص خود را به دست خواهد آورد. زمان «سانکولوتها» است که آلترناتیوهای قدرت، تنشهای آرمانگرایانه و اشکال سرکوبی را که در زمانهای بعد، کسانی علیه کسان دیگر به کار خواهد برد، معلوم می‌کند. با یک مشت گره کرده: از این پس قدرت بنیانگذار است که همه چیز را تعریف می‌کند، حتی برای دشمنانش، قدرت بنیانگذار اول می‌آید، حتی قبل از ارتجاع، و او را مجبور می‌کند که خودش را با آن قدرت، با خلاقیت توده‌ها، سازگار کند. نظام سابق، هر چند می‌کوشد خودش را باب روز کند، اما هم چنان یک رژیم قرون وسطایی خواهد ماند. چشم اندازهای مدرن قدرت توتالیتر، فقط از طریق این از دست رفتن نهایی اندیشه بورژوازی در مقابل اندیشه انقلابی، قدرت نهادی شده در مقابل قدرت بنیانگذار می‌تواند قابل توضیح باشد.

یک نکته آخر - در باره نقش ژاکوبنها در این لحظه حساسی که با ظهور قدرت بنیانگذار و دینامیکش طی انقلاب فرانسه پدیدار شد. نزد ژاکوبنها مسأله به هیچ وجه در حد شدتش احساس نشد. ژاکوبنها آن را یک مسأله حل شده تلقی می‌کنند - برای آنها، برابری در ادامه آزادی می‌آید، حقوق سیاسی درونمایه حقوق اجتماعی است. ژاکوبنها هیچ حساسیتی به این معما که دو واژه را واقعاً جدا از هم می‌پندارند، ندارند: در یک پرش مرگبار، عقل آنها را تحت درمان و یک وحدت خطی قرار می‌دهد. نزد روبسپیر و سن ژوست، قدرت بنیانگذار یک بیان مستقیم جامعه است که بدون تناقض در سیاست تجسم می‌یابد.¹ هیچ تعجبی ندارد که روبسپیر خصومت خود با «ماکیاولیسم»² را ابراز می‌کند. کسی که تایید می‌کند که اخلاق به خود کامل در سیاست شناخته می‌شود و سیاستی هم جز در نیک نهادی و قلب وجود ندارد! تعجبی ندارد چون آن چه در این جا در ترمهای اخلاق می‌گوید دقیقاً همانی است که در ترمهای منطقی ارائه می‌شد؛ تداوم عادی آزادی و برابری.

بنابراین باید حق را به تاریخ نگارانی داد که از خود می‌پرسند چرا «تولید سخن ماکزیمالیستی» نزد ژاکوبنها این قدر اساسی می‌شود و چرا قدرت بنیانگذار توسط آنها در ترمهای منفی به مثابه تقابل با دشمن بیان می‌شود - این رویداد پیش می‌آید چون زمان بنیانگذاری به سختی تقلیل پیدا می‌کند که «باز نمود اراده مردم»³ تلقی می‌شود؛ چون قدرت بنیانگذار توسط آنها نمی‌تواند به عنوان تولید، به عنوان مبارزه برای ساختن یک دنیای جدید تعریف شود، بلکه افشای ساده یک وحدت ارگانیک زیر ساختی است که توسط انقلاب به وجود آمده است. ژاکوبنها

¹ - G. Labica, Robespierre. Une politique de la philosophie, Paris, 1990, p. 35 sq. W s.: M. Abensour, article « Saint Just cit, p. 711-725,

² - M. Robespierre, Discours du 18 floréal, an II, in Textes choisis, Paris, 1974, vol. I, p. 160.

³ - F. Furet, Penser la Révolution, op, cit., p. 74-75. Sur l'ensemble du travail de Furet, cf. R. Chartier, «Une relecture politique de la Révolution française», Critique, n° 382, 1979, p. 261-272; mais cf., auparavant, les critiques de sa méthodologie in M. Vovelle, « L'élite ou le mensonge des mots», Annales ESC, 1974, p. 49-72.

و سن ژوست تنها کسانی بودند - در مقابل ژیروندنها و در مقابل جنبشهای توده‌یی در جبهه‌هایی «جداگانه» که به فصلی بودن زمان انقلابی توجهی نداشتند. آنها یقین دارند که مطالبات سیاسی و اجتماعی بیان شده طی انقلاب از یک نسج و از یک پارچه ساخته شده‌اند. آنها تشکیلات را در جنبهٔ صورتی که با کلماتی مثل «ارادهٔ همگانی، ملت، برابری، آزادی، برادری» بیان می‌شوند را جدی می‌گیرند. آنها در تجرید تشکیلاتی زندگی می‌کنند. خلوص و آزمایش گذرانی آنها، ایدئالیته‌های اخلاقی‌اند - ایده‌های رنگ پریده و مایوسانه هماهنگ با تصویری که دور شدنشان از زندگی توده‌ها ایجاد می‌کند.

تراژدی ژاکوبنها ناشی از آن است که نسجی را که رویش معمای روسویی منفجر شده است نمی‌بینند: برای ژاکوبنها فقط راه حل استعلایی معما وجود داشت و آنها این راه حل را خدایی تلقی می‌کردند. تولید گفتارهای ماکسیمالیستی، وقتی غوطه‌ور شدن ریشه‌یی در مبارزه وجود ندارد، به رسالتی مذهبی مبدل می‌شود. آنها وقتی با واقعیت رو به رو می‌گردند تحت تاثیر خشونت قرار می‌گیرند که آن را نمی‌فهمند و نمی‌توانند از آن بگریزند. برای ژاکوبنها یا دست کم رهبرانشان، قدرت بنیانگذار معرف یک فصلی بودن ذاتی نیست که در آن معماها خرد می‌شوند و راه حلها به سطوح دیگری انتقال پیدا می‌کنند: برای آنها فصلی بودن معرف افق برگزاری یک مراسم است، مراسم ترمیم فضیلت باستانی.

وقتی میشله به ما می‌گوید: روبسپیر دیگر برای ما فقط یک دیکتاتور نیست، بلکه یک پاپ شده است، یادش می‌رود که اضافه کند یک پاپ ایده‌ها، یک پاپ ارادهٔ عمومی - چیزی انتزاعی‌تر و زود شکن‌تر از پاپ رومی. فصلی بودن انقلاب فرانسه، هر قدر ممعایی هم که باشد، انتقامش را می‌گیرد: از آن رو که روحانیون ژاکوبین موجوداتی هستند بیگانه با فصلی بودن انقلاب و قدرت بنیانگذار تودهٔ پیشازان.

II - شکل‌گیری کار

سیه‌یس و شکل‌گیری کار - ۵۱ درصد هارینگتون - علیه تشکیلات انگلیسی - باز نمود کار - خنثی سازی قدرت بنیانگذار - حکومت معرف تقسیم کار و ایدهٔ ملت - باز هم در بارهٔ محدودیت قدرت بنیانگذار - انتقام تشکیلات انگلیسی - سیه‌یس: یک مفهوم بدون کار - یک شاهکار دیالکتیکی - مارکس و قرائت شکل‌گیری کار - برابری، رهایی سیاسی و پراتیک انقلابی - باز سازی سوژهٔ بنیانگذار - قدرت بنیانگذار به عنوان انقلاب دائمی - زمان تشکیلات و زمان توده‌ها - فصلی بودن و سوپژکتیویته بعد - قدرت بنیانگذار به عنوان آنتی‌تز دولت - یک سوژه مناسب برای قدرت بنیانگذار.

در برابر فصلی بودن زمان «سانکولوتها»، شکل‌گیری کار قرار می‌گیرد. آن جا که اولیها جستجو می‌کنند. سیه‌یس پیدا می‌کند.^۱ در حالی که برای اولیها قدرت بنیانگذار یک باز گشایی، یک جستجو و یک روند است، برای دوومی یک واقعیت تحقق یافته است، ظهور سوژه‌یی است که دنیای اجتماعی و سیاسی را به تصویر خود و شباهتش با خود تقلیل می‌دهد به معیار ویژه خود عمل می‌کند. «طبقه سوم» چیست؟ این سوالی است که سیه‌یس از خود می‌کند.^۲ او همه چیز است. معرف هیچ چیز نیست، می‌خواهد/ و می‌باید چیزی بشود. این «چیزی»، یک تمامیت است، از آن رو که «طبقه سوم» یک ملت کامل است، چون تمام کار اجتماعی رو به عهده می‌گیرد و انجام می‌دهد.

«طبقه سوم» در برگیرنده تمامی مشخصاتی است که در ترم اقتصادی تشکیل دهنده یک ملت است، تمامی فعالیت‌های تولیدی را در بر می‌گیرد، در خود آزاد و شکوفان است. اما «طبقه سوم» بیرون از رهبری سیاسی و تمامی اموری که معرف آنند، قرار دارد. در نتیجه...

پیش از بررسی این نتایج باید تاکید کنیم که سیه‌یس نخستین کسی بود که کار را به عنوان مضمون انحصاری مشاجرات در باره قدمت بنیانگذار وارد کرد. توصیف او از «طبقه سوم» یک توصیف اقتصادی است، و روی این محتوای اقتصادی است که مفاهیم دیگر انطباق حاصل می‌کنند: از مفهوم ملت گرفته تا مفهوم نمایندگی، از مفهوم قدرت بنیانگذار تا مفهوم قدرت نهادی شده.^۳ سیه‌یس جامعه را یک «مجموعه زحمتکش، واحد و متراکم» توصیف می‌کند که توسط بورژوازی سازمان داده شده و «تنها مانعش تضاد بین کار و مشاغل عمومی است، چون اشراف اشتغال انحصاری خود به مشاغل عمومی را غصب کرده‌اند».^۴ سیه‌یس جامعه کنونی را یک جامعه مدرن تجارتي می‌داند که در آن کارکردهای پیچیده، با وساطت‌ها و تداخل‌های فراوان رشد می‌یابند: این قدرت واسطه‌گری است که از طرف اشراف غصب شده است.^۵ ابراز انزجار از این غصب اقتصادی است که، بنابراین، رمز اساسی فهم و تعریف «طبقه سوم» و طرح اصلاح آن است.^۶

با این همه باید یادآور شد که اگر در جامعه توصیف شده، وساطت‌ها فراوانند، نمی‌توان همین تصویر را در مورد مجموعه «طبقه سوم» صادق دانست: این تصویر، به عکس، کاملاً فاقد زمان است، مسأله ایجاد تغییر نیست،

^۱ - E. Sieyès, *Qu'est-ce que le Tiers Etat ?*, éd. par R. Zapperi, Genève, 1970; *Ecrits politiques*, éd. par R. Zapperi, Paris, 1985. Sur Sieyès, outre les textes déjà cités de P. Pasquino, et sans jamais oublier le travail fondateur de P. Bastid, *Sieyès et sa pende*, Paris, 1939, nouv. éd., 1970, cf. R. Mozo, «L'Arte sociale e L'idea di società nel pensiero politico di Sieyès», *Rivista internazionale di filosofia del diritto*, 1968, n 54, 226-266; C. Clavreul, *L'influence de la théorie d'E. Sieyès sur les origines de la représentation en droit public*, Thèse, 1982; S. Breuer, «Nationalstaat und "pouvoir constituant" bei Sieyès und Carl Schmitt», *Archiv für Rechts- und Sozialphilosophie*, 1984, p. 495-517; J. D. Bredin, *Sieyès*, Paris, 1988. Nombreuses références à Sieyès dans R. Reichardt (éd.), *Handbuch politisch-sozialer Grundbegriffe in Frank Reich 1680-1820*. Munich, 1985 sq.

^۲ - *Qu'est-ce que le Tiers Etat ?*, op. cit., p. 118 sq.

^۳ - P. Pasquino, «Sieyès, Constant e il governo dei moderni», cité; C. Clavreul, art. «Sieyès», in *Dictionnaire des œuvres politiques*, op. cit., p. 747-757.

^۴ - R. Zapperi, *Introduction à Qu'est-ce que le Tiers Etat ?*, op. cit., p. 19. Pour compléter utilement cette introduction, cf., toujours de Zapperi, *Per la critica del concetto di rivoluzione borghese*, Bari, 1978.

^۵ - P. Pasquino, art. cité.

^۶ - J. D. Bredin, op. cit., p. 81 sq.

بلکه دسترسی پیدا کردن به نظم کاری است که هم اکنون وجود دارد و از پیش آماده شده؛ بنابراین درست است.^۱ اشرافیت آن را غصب کرده است، بی آن که در آن شریک باشد.

اندیشه یک بنیانگذاری کار، بدین ترتیب، ورود رسمی خود به تاریخ را اعلام کرد، اما این کار را در ترمهای ایستا، به شیوه مونتسکیو و در یک دورنمای حقوقی و نه جامعه شناختی انجام داد.^۲ این دیدگاه که از مشخصات سیه‌یس است، در دقیق‌ترین اظهار نظرهاش در این مورد طی انقلاب تاکید می‌شود. مفهوم کار نزد سیه‌یس همواره یک مفهوم محافظه‌کارانه است که توسط یک مفهوم مالکیت، که آن را در قبال قدرت انقلابی آسیب‌ناپذیر می‌سازد حمایت می‌شود. او از دست نخوردنی بودن «دیم» [مالیاتی که کلیسا از تولیدات کشاورزی می‌گرفت] و هم چنین معتقد به دست نخوردنی بودن مالکیت، حمایت از کاهش محدودیتهای زمین، توسعه مالکیت روستایی است. نزد سیه‌یس هیچ چیز حاکی از ارتباط مفهوم کار و تایید ارزش اضافی آن با مفاهیم طبقات و مبارزه طبقاتی وجود ندارد.^۳

این توضیح درباره مفهوم کار نزد سیه‌یس، اگر تهمت غیر منصفانه هم‌رنگی اندیشه او با اندیشه‌های لیبرال دوران باز آوردگی (و به طور عمده گیزو و مینیه) را ممکن می‌گرداند، نباید از عمق این ثبت کار در تاریخ غافل ماند: این همان کلید فهم دنیای سیاسی است، همان چیزی است که تار و پود قدرت بنیانگذار را تداعی می‌کند. «طبقه سوم» تا کنون چه بود؟ این سوال سیه‌یس از خود است. هیچ نبود. اگر چیزی که یک ملت را به وجود می‌آورد، یک قانون مشترک است که از مبدأ سازماندهی اجتماعی کار یک باز نمود مناسب را ارائه می‌کند، چنین چیزی در فرانسه وجود ندارد. دولتهای عمومی بر معیاری تکیه دارند که به نظام اجتماعی ربط ندارد و به اقلیتها، به نحوی نامتناسب - و فضاحت بار - بیش از اندازه بها می‌دهد. پس «طبقه سوم» چه می‌خواهد؟ می‌خواهد چیزی بشود، می‌خواهد که نمایندگانش نه نمایندگان خیالی بلکه نمایندگان واقعی باشند. می‌خواهد که نمایندگان «طبقه سوم» از نظر تعداد برابر با نمایندگان دو طبقه دیگر باشد، می‌خواهد که این نمایندگان نه بر حسب وابستگی صنفی، بلکه بر حسب تعداد نفراشان رای دهند. چنین است که فصلهای تبلیغاتی «طبقه سوم چیست؟» با درخواستی کاملاً مشروع، اما میانه‌روانه به پایان می‌رسد: که کمی قدرت به کسانی داده شود که از نظر اجتماعی همه چیزند، که نمایندگی به کار داده شود.

چه می‌توان گفت؟ بدیهی بودن در این جا کار آمدی دکارتی دارد. اما در عین حال از انتهای دیگر بعد محافظه‌کارانه طرح سیه‌یس هم مشاهده می‌شود. باید سیستم نمایندگی را عوض کرد تا نظم را دست نخورده حفظ کرد و بافت اقتصادی - اجتماعی ملت را کارآمد کرد. مضمون کار در مباحثات تشکیلاتی مدرن به عنوان مضمونی محافظه‌کارانه وارد می‌شود. مسأله سیه‌یس ساختن یک جامعه سیاسی مدرن است که به نحوی منصفانه ساختارهای - اقتصادی سیاسی کشور را باز نمائی کند، نه این که خرابشان کند. نیروی رادیکال قدرت بنیانگذار از ابتدا بعد قدرت اجتماعی ساز را از دست داده است.

¹ - P. Macherey, Une nouvelle problématique du droit: Sieyès», Futur antérieur, n 4, 1990, p. 29 sq.

² - R. Zapperi, « Introduction » citée, p. 10.

³ - Ibid., p. 38, 41, 43.

معمای روسوئیستی دچار کم رمقی است، از بیش چنین ارزیابی شده است: برای پیش‌گیری از وسوسه تبدیل برابری سیاسی به برابری اجتماعی و تشدید نا روشنی تئوریکش خالی شده است. فصلی بودن قدرت بنیانگذار، که می‌بایست پیش از هر چیز معمای روسویی را دچار بحران کند، حتی به فکر هم نرسیده است. «واضح است که عوام فریبی سیه‌پس، در مقابله با وضعی که خاص فرانسه هنگام رسیدن به مرز گستسگی بود، فقط می‌توانست تغدیه‌کننده گرایشهای نیرومند براندازانه بدون امکان هرگونه وساطت جدی سیاسی باشد»¹.

پس از توضیح این نکته، حال به بینیم در همین چارچوب تنگ، مفهوم قدرت بنیانگذار نزد سیه‌پس چگونه عمل می‌کرد؟ در فکرش نمایندگی چگونه سازمان می‌یافت؟ فصل IV «طبقه سوم چیست» («آن چه حکومت تلاش کرده، و آن چه صاحبان امتیاز به نفع طبقه سوم پیشنهاد کرده‌اند») از هفت پاراگراف تشکیل شده است: پنج پاراگراف اول به بررسی پیشنهادهایی پرداخته است که حکومت تا کنون برای آرام کردن اعتراضهای طبقه سوم ارائه کرده است. در مجموع پیشنهادهایی غیر قابل قبول اند - و غالباً سهل و ساده فریب و حيله‌گری و دام - چطور می‌توان تصور کرد که طبقه سوم در این دام خواهد افتاد؟ دو پاراگراف آخر حاوی پیشنهادهایی دندانگیرترند: «پیشنهاد شده از تشکیلات انگلیسی تقلید شود»². تقلید از تشکیلات انگلیسند یعنی برقرار کردن مجلس اعیان. اما برای چی؟ به چه درد خواهد خورد؟ معرفی ممتازترین بخش صاحبان امتیاز؟ اما اعیان و روحانیان بی آن که چیزی از امتیاز خود را از دست بدهند، مگر در مجلس عوام نماینده ندارند؟ تنها هدف این پیشنهاد، با وجود و به رغم همه چیز، تاکید مجدد تشکیلاتی است که بر بازنمانی نظامهای اجتماعی تکیه دارد. این، تنها دلیل ارجاع به تشکیلات انگلیسی است. اما بهر حال «فکر تشکیل یک مجلس عوام مرکب نظامهای مختلف، فکری نفرت‌انگیز است» اما نفرت‌انگیزتر از آن به پیروزی رساندن تشکیلات متکی به نظامهاست. «تفاوتهایی که ما به آنها اشاره کردیم (نسبت به یک تشکیلات واقعاً نمایندگی کننده) واقعیت دارند؛ هرگز یک ملت تقسیم شده به نظامها هیچ وجه اشتراکی با ملت یگانه و واحد ندارد»

فکر یک مجلس اعیان، ولو این که طرحی با هواداران بسیار باشد، غیر قابل قبول است. هرگز، هرگز نمی‌توان بین «تشکیلات نظامها» و تشکیلات نمایندگی شده، حد واسطی پیدا کرد. بنابراین فکر هر نوع تقلید را کنار بگذاریم: ما را به جایی نخواهد رساند، به ویژه از آن رو که اگر تشکیلات انگلیسی الگویی پذیرفتنی نیست، تنها به سبب دو مجلس داشتن نیست، ذاتاً چنین است. الگویی غیر قابل قبول است، چون - تمام پاراگراف VII صرف انتقاد آن شده است³ - مجلس اعیان بنای عظیمی است از خرافات «وحشیانه»: چون باز نمود ملی، تقسیم شده بین سه چهره پادشاه، مجلس اعیان، مجلس عوام، در هر سه عنصرش بد است. از چه رو باید قدرت قانونگذاری را بین سه چهره تقسیم کرد؟ تنها یک انتخابات آزاد و عمومی می‌تواند اساس قوه قانونگذاری ملی را به وجود آورد. پیچیدگی تشکیلات انگلیسی، به عوض «نشان دادن سادگی نظم» به عنوان «داربستی احتیاطی علیه بی‌نظمی»

¹ - Ibid., p. 63.

² - Qu'est-ce que le Tiers État ?, op. cit., p. 153-176.

³ - Ibid., p. 167-176.

⁴ - Ibid., p. 171-176.

جلوه‌گر می‌شود. و بالاخره تنها عناصری که تشکیلات انگلیسی را برای انگلیسی‌ها یک تشکیلات خوب جلوه می‌دهد، عناصری هستند که مستقیماً از جامعه گرفته شده‌اند، مثل قاعده بسیار قدیمی قضاوت همکاران یا مجموعه قراردادهایی که از تشکیل یک «ارتش زمینی خطرناک» برای آزادی جلوگیری می‌کند. تشکیلات انگلیسی یک محصول قدیمی است که در قرن هفدهم ریشه دارد. روشنگران را نمی‌شناسد، با علم آشنا نیست. «علم واقعی حالت جامعه خیلی قدیمی نیست. انسانها مدت‌های طولانی کلبه‌های روستایی کاه‌گلی می‌ساختند تا بعدها ساختن کاخها را یاد بگیرند. آن که فقط معماری اجتماعی را می‌بیند باید از این هم در پیشرفت آهسته‌تر باشد، چون این هنر هر چند مهم‌ترین هنر است، همانطور که می‌گویند، هرگز از طرف مستبدان و اشراف مورد تشویق قرار نگرفته است.»

پس علم را به کار ببریم. «آن چه می‌بایست می‌کردیم»¹ اگر در یک ملت آزاد اختلاف نظرهایی در مورد تشکیلات به وجود بیاید، به ملت است که باید رجوع کرد. نه به افراد نامدار و به قدرتهای کهن، به ملت. به چه شکل؟ از ورای «یک حکومت نیابتی»، از ورای یک «اراده مشترک نمایندگی شده». توضیح بدهیم: حتی اگر نمایندگان دارای تمامی قدرت نباشند، می‌توانند نماینده بخشی از آن باشند، و به عنوان انعکاس و سهمی از اراده مشترک بزرگ ملی، در این بخش از نظر کیفی کامل و نامحدود است. اما از نظر مقدار اراده عمومی را به صورت «ماموریتی» به عهده می‌گیرد، هر چند که قدرت ملی نیز به طور واقعی در آن منعکس است. نخستین محصول علم: وکالتنامه الزامی در این جا منحل می‌شود و تمایز کمیت و کیفیت نمایندگی در این جا به درد تشخیص نماینده از نمایندگی شده می‌خورد. وقتی این تعریف نمایندگی، که آن را بلافاصله مصون از هر تفسیر گسترش پذیر قدرت بنیانگذار و هر نوع امکان چهره سازی قدیمی یک سازمان نه متعلق به کار بلکه متعلق به دموکراسی می‌سازد، سیه‌س به مسأله تقسیم هنجارها می‌پردازد و آنها را به هنجارهای بنیانگذارانه یعنی اداره و سازمان دهنده ماشین تشکیلاتی و هنجارهای ناب قانونگذارانه و قاعده‌مند از هم جدا می‌کند.

دو قدرت متفاوت در بنیان این دو کار قرار دارند: یکی خارق‌العاده، یعنی «قدرت بنیانگذار»؛ دیگری عادی یا «قدرت نهادی شده». اختلاف آنها کیفی است: قدرت دوم در واقع طبق هنجارهای حق مثبت عمل می‌کند، در حالی که اولی، قدرت بنیانگذار، به موجب حق طبیعی عمل می‌کند. قدرت بنیانگذار باید نظام سیاسی جامعه را به وجود بیاورد آن را در ارتباط مناسب با ملت قرار دهد. قدرت بنیانگذار نماینده ملت است، باز نمود بلافصل آن است. محصول دوم علم: ملت مطلقاً اولویت دارد، درست مثل حق طبیعی، که ملت تنها بازیگر آن است. قدرت بنیانگذار، بدین ترتیب، قوانین اساسی را به وجود می‌آورد، که بدنه‌های قانونگذاری و اجرایی را که در تشکیلات پیش‌بینی شده‌اند، به فعالیت وا می‌دارد، و تشکیلات، بنابراین، وسیله، ماشین تولید کننده قوانین و حکومت است. اولویت ملت، طبعاً همه جانبه است، و مسخره است که ملت را در قید تشکیلات فرض کنیم. ملت تنها به موجب حق طبیعی به وجود می‌آید. حکومت، به عکس، فقط می‌تواند متعلق به حق مثبت باشد»

¹ - Ibid., chap. V, p. 177-191.

اراده ملی قانونی نیست، سرچشمه هر نوع قانونیت است. قدرت بنیانگذار بدین ترتیب «بدنه‌ی است از نمایندگان خارق‌العاده» که «بی شک نیاز ندارد ماموریت بعهدہ داشتن تمام اراده ملی را دارا باشد: تنها داشتن یک قدرت ویژه در موارد معدود کافی است، اما جانشین تمامی ملت در استقلال از همه اشکال تشکیلاتی است» سومین محصول علم: ترکیب محدودیت اصل نمایندگی و نا محدود بودن عمل خودش، در خدمت کار.

«آن چه باقی می‌ماند»^۱ طبقه سوم باید ابتکار کند، او یک نظام نیست، ملت است. می‌تواند خواستار یک قدرت ویژه جدید باشد... تا قبل از هر چیز مسأله بزرگ تشکیلات را حل کند. می‌تواند تمام امتیازهایی را که در مقابل نظم کار یک جامعه رها شده قرار گرفته‌اند، لغو کند. خواستار مجلسی است که بر اساس انتخابات عمومی، بدون هیچ امتیاز، یک مجلس از تمام ملت است.

این یک ماشین معجز‌آسای جنگی است که در این جا تشکیل شده است. کار آن را به طور آشکار علیه امتیازها و غصب دیده بودیم، حال باید شاهد کارکردش به همان آشکاری علیه تمامی نیروهای اجتماعی مخالف، یا مستعد مخالفت با نظام جدید کار باشیم. خلاصه شاهد باشیم که کارش فقط تئوریزه کردن انقلاب طبقه سوم نیست، بلکه سازماندهی یک ضد انقلاب پیشگیرانه علیه نظم جدید است.

برای این امر به مفهوم نمایندگی سیاسی برگردیم. این مفهوم، نزد سیه‌یس، اساساً در ارتباط با «تقسیم کار» است. در واقع تقسیم پیچیده و مفصل‌بندی شده کار است که جامعه مدرن را مشخص می‌کند - جامعه‌ی تجارتی بر اساس ساختاری متناسب - از جامعه قدیم: در این جامعه اخیر ساده بودن و بی واسطگی روابط اجتماعی می‌توانست دموکراسی را ممکن سازد. «وساطت هماهنگ شده» در واقع سنخ نمای حکومت نمایندگی‌گری^۲ است. واسطگی عنصر اساسی جوامع تجارتی پیچیده است و حکومت نمایندگی‌گر تنها شکل حکومت مشروع است. «قدرت بنیانگذار» خودش هم معتبر نیست مگر این که قدرتی نمایندگی‌گر باشد.

قدرت بنیانگذار و قدرت نهادی شده همواره قدرتهای نمایندگی‌گرند، قدرت وساطت در مقابل، مردمی که به عنوان مجموعه شهروندان فعال‌اند. نمایندگی‌گری تفاوت «Ré publique» با «id', ale_ré»^۳ را نشان می‌دهد. تصادفی نبود که در این جا شاهد آن بودیم که بسیار بیش از مفهوم «اراده همگانی»، ظهور نوعی بادکردگی روسوئیستی «اراده همگان» بودیم که از اسطوره زدایی آن در آینده نزدیک خبر می‌داد.^۴ اما اسطوره زدایی فقط تدافعی است، ولی به این درد می‌خورد که امکان می‌دهد عناصری از ناتورالیسم و ابزار محاسباتی را در مفصل بندی حاکمیت وارد کرد، و به ویژه وارد کردن معیارهای انتخابی انعطاف ناپذیری را در شکل‌گیری باز نمود - مالیاتی - فرهنگی... بدنه انتخاباتی در حال مبدل شدن به یک صنف باز مالکان و سازمانیابی به مثابه سیستم پیچیده‌ی از معیارهای مستحکم انتخابات سانسورگرانه است. سیه‌یس حتی توانست «Pactum subjectionis» را که روسو از سنت قراردادگرایان حذف کرده بود، دوباره به آن وارد کند. یک ترکیب پر پیچ و خم با اختلاط

^۱ - Ibid., chap. VI, p. 192-218.

^۲ - P. Pasquino, art. cité; C. Clavreul, art. et thèse cités.

^۳ - P. Pasquino, art. cité.

^۴ - R. Zapperi, « Introduction » citée, p. 44-81.

نماینده‌گی و حکومت، بدین ترتیب به تقدیس مجمعی از افراد نامدار و کنار زدن هر نوع مشارکت توده‌یی مردم دست می‌زد. آیا باید در این امر رشد واقع‌گرایانه اندیشه سیه‌یس و نوعی فاصله گرفتن آگاهانه از آرمان خیالی روسویی از اراده همگانی را دید، نه - همه این‌ها فقط معرف مرحله‌یی از عقلانیت ابزارگونه و یک لحظه نمونه وار از سازمانیابی بوژوازی به شکل ایدئولوژی سیاسی است؛ سیه‌یس در واقع موافق سپردن حاکمیت مطلق به مجمع افراد نامدار بود که از اراده همگانی روسو ناشی می‌شد. شعبده بازی غربیی که تمامی مفهوم مدرن نمایندگی مبتنی بر آن است، بدین ترتیب، امری انجام گرفته بود: حاکمیت دموکراتیک و اندیشه قدرت بنیانگذار، مشروعیت بخش به تمامی شکل‌هایی از حکومت است که محدود و تقسیم شده‌اند.¹

خوب، حالا مفهوم ملت چه می‌شود؟ اگر درست است که ملت هنوز، قبل از هر چیز به عنوان اصل ارجاع وجود دارد، با این همه، از ورای مکانیسم نمایندگی، مفهوم آن به طور نهایی تکرار شده است. از مقوله بدنه اجتماعی به مقوله سوژه حقوقی گذار صورت گرفته است. به بیان دیگر، بعد از تخلیه کردن مفهوم روسویی اراده عمومی از هر نوع امکان ریشه‌گیری دموکراتیک، بعد از انجام این عمل تقلیل دهنده از ورای یک مکانیسم باز نمایی کاملاً منطبق بر الگوی تقسیم کار، سیه‌یس به آخرین راه حلش متوسل می‌شود: او نمایندگی را به مطلق حقوقی، در محل انحصاری - شاید هم به منبع انحصاری - حاکمیت مبدل می‌کند. اگر دائمی بودن احتمالی، غالباً مشکل‌زای قدرت بنیانگذار از نظر اصولی است و از این پس به عنوان آستانه، هر نوع مطلق بودن را از قدرتهای نهادی شده سلب می‌کند. مفهوم حاکمیت ملی، با این همه، از دیدگاه مکانیسم‌های بنیانگذاری، در این جا وضع را کاملاً وارونه می‌کنند: در واقع اصل انتخابی، که (اصل کار و تقسیم آن) است، سراسر آن را می‌پیماید و آن را به وجود می‌آورد، هم اوست که آن را مشروعیت می‌بخشد. اصل انتخابی به عنوان تنها و یگانه تکیه گاه اعمال مشروعیت قدرت و به عنوان تنها و یگانه پراتیک قضایی برای قرائت جامعه² ارائه می‌شود. اصل تابع هنجارها و اولویتهای تقسیم اجتماعی کار. خارج از این شرایط فقط «دموکراسی خام» می‌تواند وجود داشته باشد. بدین ترتیب، قدرت بنیانگذار در این دورنما، نه تنها یک قدرت خارق‌العاده بلکه قدرتی می‌شود که حد و مرز می‌گذارد - حد و مرزی که قبل از هر چیز درباره خودش است. بیرون از این مرزها، قدرتی «بدون نیرو» است. در این بازی پیچیده، قرارداد ائتلاف به طور دینامیک از قاعده وابستگی تبعیت می‌کند. و به سادگی می‌توان فهمید که در بررسی این نتیجه‌گیریها از اندیشه سیه‌یس چگونه مفسران تایید می‌کنند که فکر قدرت بنیانگذار، که در ابتدا

¹ - Ibid.

² - P. Pasquino, *Il concetto di nazione e i fondamenti del diritto pubblico della révolution*: E. J. Sieyès, *texte dactylographie*. Sur ce thème, cf. la discussion menée supra, chap. I. Sur les thèmes ici évoqués, cf. plus généralement, outre l'ouvrage classique de K. Loewenstein, *Volk und Parlament*, Munich: U. Steiner, *Verfassunggebung und verfassunggebende Gewalt des Volkes*, Berlin, 1966; P. Hâberle, «Die verfassunggebende Gewalt des Volkes im Verfassung Staat», *Archiv für öffentliche Recht*, 112, 1987, p. 54-6 92.

روسوی بود، اندک اندک به مونتسکیو نزدیک می‌شود: «سیه‌یس فرهنگ اصطلاحات مونتسکیو را به فکر روسو گسترش داده است».^۱ باید اضافه کرد که ترمینولوژی بالاتر از ایدئولوژی قرار می‌گیرد.

بدین ترتیب تحول بعدی اندیشه سیه‌یس هم - که تماماً به برقرار کردن حد و مرزهای جدید و ایجاد موانع جدید برای بیان قدرت بنیانگذار بود - قابل فهم می‌شود.^۲ وقتی در تشکیل رهبری ترمیدوری اصل انتخابی طوری توسعه پیدا می‌کند که انگار «انتخاب شدگان، انتخاب کنندگان خود را انتخاب می‌کنند» سرانجام می‌توان گفت که دکتترین «طبقه سوم» شکوهمندیش را جشن گرفته است. با هماهنگی؛ با دقت. از این لحظه نفس نمایندگی نمی‌تواند جز بروی «اصل منطقی تقسیم کار، که در صورت کاربرد در سیاست، در نظر گرفتن سیاست را به عنوان یک فعالیت تخصصی واگذار شده به افراد روشنگر و دارای صلاحیت و در اختیار داشتن فرصت و ابزار لازم برای بعهده گرفتن آن»^۳ طلب می‌کند. در طرح سال III سیه‌یس، قدرت بنیانگذار به شکل کاریکاتوری از خودش باز می‌آید: آن را به عهده یک «ژوری بنیادگذاری»، موظف به مراقبت از تداوم نهادها می‌کند و در صورت لزوم، از تحمیل امپراتوری قانونیت علیه هر نوع تلاش برای تمدید معیارهای مشروعیت و اعمال قدرت حاکمیت گذاشته‌اند.^۴

در این صورت، تکلیف حملات علیه تشکیلات انگلیسی و اختلافی که به شدت بر آن تاکید می‌کردند چه می‌شود؟ سیه‌یس از همان سال ۱۷۸۹، مثل کسان دیگری از روشنگران،^۵ با تشکیلات انگلیسی مخالف بود و دیدیم که با چه شدت و حرارتی. ولی در واقع از سال III به بعد گفتار معکوسی میشود، و الهام ژان - لویی دولوام و «تشکیلات انگلستان» ش جوانی از سر می‌گیرند.^۶ فضای سیاسی از نو با ترمهای تشکیلاتی کلاسیک، اندیشیده می‌شوند، در ترمهای تفکیک و تعادل قوا، و خود مرکزی سیستم نمایندگی در چارچوب فرمالیسمی که برای باز ترکیب سیستمی ساختار تشکیلاتی عمل می‌کرد. برگزیدن انتخاب کنندگان بر مبنای سانسور و معیارهای فرهنگی آخرین پیامدهای این تغییر بزرگ بودند.

چرا چنین شد؟ از دیدگاه علل فاعلی، بی هیچ تردید حرکت توده‌ها و ویژگی مفرط درک آنها از قدرت بنیانگذار است که این گذار را ممکن ساخته و این انحراف مفهوم را به طبقه مسلط تحمیل کرده است. اما از دیدگاه صوری،

¹ - E Zweig, Die Lehre vom e pouvoir constituant Ein Beitrag nem Staatsrecht der französischen Revolution, Tübingen, 1909, p. 38.

² - Cf. les ouvrages cités de Bastid et Bredin, et surtout G. Lefebvre, Sieyès, in Etudes sur la Révolution française, op. cit

³ - B. Baczkó, op. cit., p. 342.

⁴ - Cf. Bastid, Bredin, Baczkó, op. cit.

⁵ - En 1789 est publiée à Londres et à Paris une brochure intitulée Examen du gouvernement d'Angleterre comparé aux Constitutions des États-Unis., attribuée à l'Américain W. Livingston, qui contient de longues et nombreuses notes de Condorcet, du Pont de Nemours, Gauvin-Gallois critiquant le point de vue philobritannique soutenu par les monarchistes.

⁶ - J-L. de Lolme, Constitution de l'Angleterre ou état du gouvernement anglais, Amsterdam, 1771 (et nombreuses éditions successives). Sur de Lolme, cf. l'article de P. L. Assoun, in Dictionnaire des œuvres politiques, op. cit., p. 472-477.

این گذار و این انحراف ممکن نمی‌شد چنان چه اندیشه تشکیلاتی که تا آن وقت مهیا شده بود این قدر از نزدیک با دید سیه‌یس از جامعه اقتصادی و سازماندهی کار تطابق نداشت.

اندیشه سیه‌یس، که هرگز با آتش انتقاد رو به رو نشد ولی همواره بطور ضمنی پیش می‌رفت این بود که فضای سیاسی، سازماندهی یک فضای اجتماعی است، و بنابراین، یک فصلی بودن معین و یک شیوه تولید خاص. قوه تخیل بنیانگذارانه، دینامیک اجتماعی را ثبت می‌کند، اندیشه سیه‌یس به طور دائمی از طرف این جا «لملموس یعنی تشکیلات و تصویر جامعه» پیموده می‌شود، انگار که اولی می‌بایست به این اکتفا کند که هنجارهای ضمنی و گرایشهای نهفته در دومی را آشکارا نشان دهد. از این دیدگاه، تشکیلات سیه‌یس روبنای مستقیم جامعه تجاری نخستین جهش سرمایه‌داری است که نظم کار را تنها پایگاه خود می‌کند. در این جا می‌توان گام بلندی را که سیه‌یس سبب شد تا اندیشه تشکیلاتی به پیش بردارد، ارزیابی کرد: چون او کار را مرکز مباحثه و بنای تشکیلاتی قرارداد. بنابراین تصادفی نیست که سیه‌یس رویارویی انقلاب و تشکیل کار را امری مرکزی احساس می‌کند. انقلاب هم در واقع مسأله کار را در مرکز گفتارهای جنبش خود قرار می‌دهد، چون از این پس پیوند عامل اجتماعی و سیاست مطرح است. برای همه: برای سیه‌یس و برای رقیبانش. و از آن جا که جامعه، هم چنان که اقتصاد، پیرامون مفهوم کار و واقعیت سازماندهیش، و ریتم تقسیمش از هم جدا می‌شوند، رویارویی در این نقطه صورت می‌گیرد: می‌بایست تصمیم گرفت در دنیای کار هژمونی با کیست.

تعیین کار به عنوان ارزش نظم دهنده تشکیلات، مبارزه را در جامعه درگیر می‌کند، این جا زمان کار و زمان انقلاب وارد رویارویی آنتاگونیستی می‌شوند. در حالی که زمان کار در تشکیلات معین است، انقلاب می‌کوشد آن را باز نگهدارد. وقتی کار به عنوان نسج خالص تشکیلات معرفی شد، ما می‌توانیم پاره‌یی از مشکلاتی را که هنگام بررسی زمان توده‌ها و ارجاع مشکل‌زای اراده عمومی در گیرشان بودیم، بهتر حل کنیم، محور قرار گرفتن کار در واقع متحد کننده دعوایی بودند که تشکیلات، فصلی بودن انقلاب و به طور آنتاگونیستی در حاشیه در گیرش بودند، اما هم‌زمان، مرکزیت کار قدرتهای متمایزی را که پیرامون کار تعریف می‌شدند، از هم جدا می‌کند

سیه‌یس یک نمایش واقعی دیالکتیکی را به ما ارائه کرد. در زمان، در کار، «جنبش خود آگاهی در ارتباط با یک خود آگاهی دیگر، به این ترتیب، به عنوان عمل کلی از خود آگاهی‌ها نشان داده می‌شد؛ اما عمل یکی، خودش معنای دوگانه دارد: همان قدر عمل یکی است که عمل دیگری؛ عمل دیگری هم در واقع همانقدر مستقل و گرفتار خود است، و در آن چیزی وجود ندارد که خودش نباشد»: این گذار به این شیوه و توسط مشاهده‌گر بزرگ دیالکتیک توصیف شده است. او اضافه می‌کند: «رفتار هر دو خود آگاهی بنابراین توسط مبارزه آنها برای مرگ و زندگی معین می‌شود»¹ مرکزی بودن کار است که سیه‌یس به عنوان نقطه جدایی دو دید متضاد پیشنهاد می‌کند. تشکیل کار به روی فصلی بودن «سانکولوتها»، به مثابه تجربه به افراط کشیده شده مرگ و زندگی باز می‌شود.

اگر در بخش اول این فصل دیدیم زمانمندی سانکولوتها معمای روسوئیستی را شکست در حالی که هنوز اسیر آن مانده بود، در این جا امکان صوری برای همین زمانمندی را در رویارویی مستقیم با تشکیل کار - که سیه‌یس

¹ - G. W. F. Hegel, Phénoménologie de l'Esprit, trad. Jean Hyppolite, Paris, Aubier, 1941, t. I, p. 156 et 159.

می‌خواست - کشف می‌کنیم. زمانمندی سانکولوتها، سرانجام، به عنوان طرح رهایی بخش، در حین عبور دوباره از همان مسیر قانون باوری سیه‌یس، معنای آن را وارونه می‌کند: امری که به واسطه مرکزی شدن کار و تحمیل آنتاگونیسمی که در این مرحله از رشد نمی‌توانست به بین طرح رهایی‌بخش و طرح تشکیلاتی کردن کار صورت گیرد، ممکن گردید.

خوب، این چیست غیر از به روز کردن مبتنی بر کار این رویارویی که ماکیاول در زمانمندی کشف کرده بود: زمان نهادی شده و زمان بنیانگذاری؟ چیست غیر از به روز کردن مفهوم اسپینوزایی قدرت - از این برقرار شده در کار - و در راستای کامل روند رهائیش؟ تاریخ پروتوهای انقلاب هیچ نیازی ندارد تا برای پی بردن به تاریخ یک قدرت رهایی‌بخش به تکرار مکرراتی نظیر «آینده درخشان» متوسل شود. کافی است تکیه را روی خودش بگذارد، روی گذشته باز یافته انقلابهای انسان دوستانه و ماجراهای قدرت بنیانگذار، روی غنا یافتن پیاپی که خود حاصل ترکیب آنهاست. شایستگی سیه‌یس در این است که تناقض اراده عمومی را به زمینه کار منتقل کرده است - از این دیدگاه، سیه‌یس یک «روسوی دوم» واقعی شمرده می‌شود. و اگر زمانمندی توده‌ها معمای روسویی را حل کرد، حالا می‌تواند این گسست مضامین آزاد سازی کار را به عهده بگیرد.

در این زمینه، ما با قرائت مارکس از انقلاب فرانسه رو به روییم - قرائتی که بی وقفه روی زمانمندی ماکیاولی و «سانکولوتی» تکیه می‌کند برای قرار دادن آنها رو در روی زمانمندی قدرت نهادی شده، زمانمندی شکل‌گیری کار. کارهای مارکس در مورد انقلاب فرانسه را «می‌توان به سه دسته بزرگ از نظر رویداد نگاری تقسیم کرد که مطابقت دارند با سه «شیوه» پیاپی بررسی همان مسأله و بکار گرفتن همان مصالح؛ منتها اینها از یک مدیریت کلی تبعیت می‌کنند که بر حسب تحول اندیشه او و شرایط تاریخی تغییر می‌کند. به دنبال مارکس فویرباخی که دولت بورژوایی مدرن را با الگوی خود بیگانگی مذهبی در ثبات ظاهری موناشری ژوئیه بررسی می‌کند، مارکس ماتریالیست ظاهر می‌شود که آن را محصول خالص تسلط اجتماعی منافع بورژوایی در سالهایی می‌بیند که به عکس، پدیده انقلابی دوباره شکوفان می‌شود. سرانجام مارکس «کاپیتال» است که درنگ و تاملش را درباره تاریخ انگلستان و رازهای کاپیتالیسم قطع می‌کند تا به تفسیر و باز تفسیر بی ثباتی شکل‌های دولت در فرانسه بورژوایی از ۱۷۸۹ تا ۱۸۷۱ بپردازد»^۱.

و فوره اضافه می‌کند که مارکس انقلاب ۱۷۸۹ را با انقلابهای بعدی قرن نوزدهم اشتباه نکرد، او اولی را حادثترین حادثه‌یی می‌دانست که تنها «بنیادها و ساختار دولت را واژگون کرد، در حالی که رژیمهای مختلف قرن نوزدهم تنها در شکل‌های سازماندهی قدرتها و تعادلهای سیاسی را تغییر دادند»^۲.

اما مارکس به ما چه می‌گوید و چرا به نظر ما می‌توان تفسیر او را کلیدی برای قرائت زمانمندی سانکولوتها شمرد؟ چه چیز مارکس و سیه‌یس را به طور قطعی متحد یا جدا می‌کند؟ به عکس آن چه پاره‌یی از منتقدانش

¹ - F. Furet, Marx et la Révolution française, Paris, 1986, p. 115.

² - Ibid., p. 117.

می‌گویند،^۱ تفسیر انقلاب فرانسه به شیوه مارکس - به عنوان حادثه و به عنوان ساختار - همگون است و در دوره‌های مختلفی که او دنبالشان کرده، تداوم دارند.

برای مارکس انقلاب فرانسه هر انقلابی نیست - حتی نه انقلابی که بتوان آن را بر اساس ماتریالیسم تاریخی توضیح داد (آن طور که انقلاب انگلستان را می‌توان).^۲ ارزش سرنمونی انقلاب فرانسه در آن است که درونمایه وساطت عنصر اجتماعی و عنصر سیاسی را پیش می‌آورد، مفهوم قدرت بنیانگذار را تثبیت می‌کند و معضل «جانبداری» (یعنی سوژه‌یی را که گذار از اجتماعی به سیاسی را زندگی و تجربه می‌کند) وارد می‌سازد. مارکس به علل انقلاب فرانسه توجه چندانی ندارد بلکه به مفصل بندی سوپژکتیوی توجه دارد که به این علل عینی، به آینده خلاق جنبشهای توده‌یی داده می‌شود، اگر یک پارادوکس سبک را نادیده بگیرید، بی تردید می‌توانم بگویم که دیدگاه مارکس را نمی‌توان در ترمهای فوره تاریخ‌دان پیدا کرد، بلکه در ترمهای فوکو، تبار شناس سوپژکتیویته قابل دست یافتن است.

در مسأله یهود و در خانواده مقدس (۱۸۴۴) مسأله از همان آغاز در ترمهای «فضای سیاسی»، یا «وضعیت عمومی» بوجود آمده توسط انقلاب فرانسه مطرح می‌شود: این فضای سیاسی - که فضای اجتماعی جنبشها و مبارزات نیز هست - در «رهایی سیاسی» قدرت هژمونی بورژوازی را جشن می‌گیرد و با دادن ظاهر «قدرت بنیانگذار» به آن، این کار را انجام می‌دهد. چرا و چطور این جا به جایی انجام می‌گیرد، و این ذات انکاری قدرت بنیانگذار که به دفاع رسمی از عدم تحرک اجتماعی بدل شده است؟ چگونه از شورش و از قرار دادن تمامی بنیادهای دولت در معرض سوال به باز سازی «وضعیت کنونی» و والایی قضایی آن می‌رسند؟ ما در این جا روی مسأله خود بیگانگی سیاسی و روی نقد حقوق جهانروای بشر - به عنوان اشکال رهایی سیاسی در رویارویی با رهایی اجتماعی و کمونیسم نخواهیم پرداخت: اینها مضامینی شناخته شده و نسبتاً بی‌اهمیت برای تحقیق ما هستند. به عکس ما روی روابط سوپژکتیو این روندها روی تقلیل عامدانه سیاسی به اجتماعی و به تحلیل فلسفی سیاسی به ماتریالیسم تاریخی خواهیم پرداخت.

وقتی مارکس از رهایی سیاسی حرف می‌زند، انگار که از یک پیشرفت عظیم سخن می‌گوید و آن را مورد نقد قرار می‌دهد؛ وساطت شهروندی تعیین شده از طریق این پیشرفت است: او این کار را به شکل ویژه‌یی انجام می‌دهد که از انقلاب فرانسه فرا گرفته است.^۳ مارکس در این جا به ساختن راه حل برای مسائل مرتبط با در هم آمیختن قدرت بنیانگذار با قدرت نهادی شده، جامعه و دولت نمی‌پردازد، او مقولاتی از ترکیب انقلابی ویژه و بنابراین امکان نقد پراتیک آنها را می‌سازد. می‌خواهم بگویم که مضمون «برابری» از ابتدا مضمون یک سوژه نقد نیست، اما میتواند بشود، اگر برابری به دور از ایدئولوژی، و بیرون از معمایی که آن را چون جوهرنگران کننده

¹ - La lecture de Furet est ambiguë: si l'on peut tout à fait accepter son projet de lire l'interprétation de Marx en fonctions de « manières » correspondant à des périodes successives, ces « manières » ne changent rien au caractère fondamentalement linéaire de l'interprétation de Marx.

² - F. Furet, op cit, p. 62-64, 74-78. Sur le rapport de Marx à la révolution anglaise, cf. supra, chap. III.

³ - Mars, La Sainte Famille (1844), chap. II et IV.

آنتاگونیستی برای هر دو قطب کار و حق می‌سازد رشد کند. مارکس راه حل معمای روسویی را به زمینه پراتیک انقلابی منتقل می‌کند، هم چنان که سیه‌یس آن را به زمینه پراتیک تشکیلاتی منتقل کرده بود.

«ایدئولوژی آلمانی» نقد به سوژه بر نمی‌گردد و نقد «رهایی سیاسی» بدین ترتیب واقعی می‌شود. در مسأله یهود و در خانواده مقدس، ما هنوز در نقد ساختار مانده بودیم، پیش از این تقطیع سوژکتیو، که از مارکس یک متفکر مدرنیته می‌سازد.^۱ در ایدئولوژی آلمانی^۲ تقسیم کار پیش فرض نقد است - تجرید قدرتمند دولت، «چهره تشکیلاتیش» براساس نقد تقسیم اجتماعی کار صورت گرفته‌اند. سیه‌یس کار دیگری می‌کرد؟ تنها دیدگاه تغییر کرده است. در واقع مارکس از ابتدا در دیدگاه قدرت بنیانگذار در یک جهانروایی زمانی قرار می‌گیرد که قدرت می‌شود - مفهوم قدرت بنیانگذار او در منطقه‌یی میان جامعه و دولت، بین جنبش و نهاد تثبیت می‌شود که نمی‌توان از آن فراتر رفت - چرا که این فرا روی شکل توهم و مانع «کل» جنبش واقعی را پیدا می‌کند.

قدرت بنیانگذار، بنابراین، چون کمونیسم ظاهر می‌شود: برای ما نه دولتی است که باید ساخته شود، نه ایده‌آلی که واقعیت باید بر اساس آن تنظیم شود. ما کمونیسم را به جنبشی واقعی می‌گوییم که وضع موجود را بهم می‌ریزد. شرایط این جنبش از پیش‌فرضهایی که هم اکنون وجود دارند، نتیجه می‌شوند. انقلاب فرانسه را نباید یک انقلاب کار دانست، بلکه باید آن را انقلاب «بورژوا»یی کار تلقی کرد که تقسیم کار را به عهده می‌گیرد و آن را به همین عنوان بر می‌کشد. چنین است جنبشی که کار بنیانگذارانه‌اش می‌سازد، جنبشی که هدفش متوقف کردن آزادی نیروهای اجتماعی استثمار شده در بردگی تقسیم کار است؛ با این توقف یک جنبش واقعی رو در روست: این مقاومت قدرتی است تغییر دهنده اساسی که تقسیم کار و تشکیلاتش را به وجود آورده است. این مقاومت، این جنبش، این قدرت، قدرت بنیانگذارند؛ قدرت اجتماعی، باز، دینامیک، مبتنی بر زمانمندی. یک سوژه به رسمیت شناخته شده هم برای به عهده گرفتن قدرت بنیانگذار وجود دارد: پرولتاریا.

او ابتدا خود را به مثابه «طبقه جهانگستر» معرفی می‌کند: «طبقه‌یی مرکب از اکثریت اعضای جامعه، که از آن، آگاهی به ضرورت یک انقلاب رادیکال ظهور می‌کند، آگاهی‌یی که آگاهی کمونیستی است، والبنه می‌تواند در طبقات دیگر هم به وجود آید، وقتی وضع این طبقه در آن دیده می‌شود».^۳ او خود را به عنوان مبارزه علیه بورژوازی معرفی می‌کند: «شرایطی که در آن می‌توان از نیروهای مولد مصمم استفاده کرد، شرایط تسلط یک طبقه معین از جامعه است؛ قدرت اجتماعی این طبقه ناشی از آن است که مالکیت دارد، بیان عملی: خود را به طور منظم در یک شکل ایده‌آلیستی در نوع دولت در هر دوران می‌بیند؛ از این روست که هر مبارزه انقلابی علیه طبقه‌یی است که تا آن زمان تسلط داشته است».^۴ پرولتاریا، سرانجام، خود را در زمانمندی رادیکال نشان می‌دهد: «در تمام انقلابهای قبلی، نحوه فعالیت ثابت باقی می‌ماند و مسأله فقط از نوع دیگری از توزیع این فعالیت بود، یک توزیع کار بین افراد دیگر؛ انقلاب کمونستی، به عکس، علیه شیوه فعالیت گذشته است، فعالیت گذشته است؛ کار

1 - Sur la césure critique et le passage de Marx à sa maturité je me permets de renvoyer à Marx au-delà de Max, trad. franc, Paris, Christian Bourgois 1979, INY 4. Paris, L'Harmattan, 1996.

2 - K. Marx - F. Engels, Idéologie allemande, trad. franç, Ps, Editions sociales nouv.éd.,1976.

3 - Ibid., p. 37.

4 - Ibid.

را حذف می‌کند و تسلط همه طبقات را با انحلال خود طبقات، از بین می‌برد. چون به دست طبقه‌ی صورت می‌گیرد که در جامعه به عنوان طبقه در نظر گرفته نمی‌شود، به این عنوان شناخته نمی‌شود و خود بیان انحلال همه طبقات، همه ملیتها و... در چارچوب جامعه کنونی است.^۱ و از همین رو خود را سوژه انقلابی می‌داند: «یک تغییر توده‌ی انسانها ضرورت پیدا می‌کند، هم برای ایجاد این خود آگاهی کمونیستی، و هم برای انجام درست این منظور؛ اما چنین تغییری نمی‌تواند صورت بگیرد مگر از طریق یک جنبش عملی توسط یک انقلاب، این انقلاب، بنابراین، فقط از آن رو ضرورت ندارد که تنها راه واژگون کردن طبقه مسلط است، بلکه هم چنین به این سبب که تنها یک انقلاب می‌تواند به طبقه‌ی که طبقه دیگر را واژگون می‌کند، امکان می‌دهد تمام کنیدیگی سیستم کهن را که بعد به او می‌چسبد، کنار بزند و آماده شود تا جامعه‌ی نو بر اساسی نوین ایجاد کند»^۲ هرگز نیروی بنیانگذار کمونیسم این گونه ابراز نشده بود: «کمونیسم از تمام جنبشهایی که قبلاً بوده‌اند این تمایز را دارد که حالا اساس تمامی روابط تولیدی و تبادل قبلی را دگرگون می‌کند و برای نخستین بار تمامی شرایط طبیعی قبلی، هم چنان که انسانهایی که پیش از ما تا کنون بوده‌اند را در نظر می‌گیرد، آنها را از خصوصیات طبیعیشان جدا می‌کند و به قدرت افراد متحد با هم وا می‌گذارد. از این رو سازمانیابیش اساساً اقتصادی در جهت ایجاد شرایط مادی این اتحاد است؛ و از شرایط موجود برای ایجادش حرکت می‌کند. وضعیتی را که کمونیسم به وجود می‌آورد، دقیقاً همان اساس واقعی است که به جز انسانها، ادامه وضع گذشته را ناممکن می‌کند، البته در حدی که وضع موجود نتیجه صاف و ساده روابط انسانها بین خودشان باشد»^۳.

مارکس از آن پس دیگر تعمق در سوژکتیویته تاریخی، یعنی زمانمند و متحول قدرت بنیانگذار و قاطعیت آن را ترک نمی‌کند. بینوایی فلسفی: «شرایط اقتصادی ابتدا توده کشور را به کارگر مبدل کرد، تسلط سرمایه برای این توده وضعیت مشترک و منافع مشترکی به وجود آورد. بدین ترتیب این توده هم اکنون طبقه‌ی در مقابل سرمایه است، اما هنوز نه برای خود. در مبارزه... این توده متحد می‌شود و به صورت طبقه‌ی برای خود در می‌آید. منفعی که از آن دفاع می‌کند، منافع طبقاتی می‌شوند. اما جنگ طبقه با طبقه یک جنگ سیاسی است. یک طبقه سرکوب شده، شرط حیاتی برای هر جامعه‌ی است که براساس تضاد طبقاتی برقرار شده باشد. آزاد شدن طبقه سرکوب شده، بنابراین، ایجاد یک جامعه جدید را ایجاب می‌کند. برای این که طبقه سرکوب شده بتواند آزاد شود، باید که نیروهای مولد بدست آمده و روابط اجتماعی موجود نتوانند در کنار هم به زندگی ادامه دهند. از تمامی ابزارهای تولید، بزرگترین نیروهای مولد همان طبقه انقلابی است. سازمان‌یابی عناصر انقلابی به عنوان طبقه، مستلزم وجود همه نیروهای مولدی است که می‌توانستند در بطن جامعه قدیم وجود داشته باشند. آیا معنایش این است که پس از سقوط جامعه قدیمی، یک تسلط طبقاتی تازه در قدرت جدید سیاسی به وجود خواهد آمد؟ نه، شرط آزادی طبقه زحمتکش، القای همه طبقات است. همان طور که شرط آزاد شدن «طبقه سوم» نظام بورژوازی، القای همه طبقات و همه نظامها بود. طبقه زحمتکش، طی دوران رشدش در مقابل جامعه مدنی باقی خواهد ماند،

¹ - Ibid.

² - Ibid.

³ - Ibid., p. 65-66. 66.

اتحادی که طبقات و تضادهایشان را کنار خواهد زد و دیگر قدرت سیاسی به معنای اخص وجود نخواهد داشت، چرا که قدرت سیاسی چکیده رسمی آنتاگونیسم در جامعه مدنی است. عجالتاً آنتاگونیسم بین پرولتاریا و بورژوازی جنگ طبقه با طبقه است که در منتهای شدت یابی به انقلاب کامل می‌رسد. به علاوه، آیا تعجب آور است که جامعه‌ی مبتنی بر تضاد طبقاتی به تضاد خشونت آمیز، به جنگ تن به تن پایانی برسد؟ نگوئید که جنبش اجتماعی جنبش سیاسی را کنار می‌گذارد. هیچ جنبشی سیاسی که در عین حال اجتماعی نباشد، وجود ندارد. «تنها در نظامی که حاوی طبقات و تضاد طبقاتی نباشد است که تحولات اجتماعی، دیگر انقلابهای سیاسی نخواهند بود»^۱.

در انقلاب و ضد انقلاب در آلمان، تشکیل سوپزکتیویته و تعریف روند «انقلاب مداوم به عنوان «قدرت بنیانگذار» برای نخستین بار به اوج بیانگری می‌رسند. یک ترکیب به وجود می‌آید بین تاکید بر جهانروایی پرولتاریا از یک طرف، و، درک تاریخی جنبش واقعی از طرف دیگر. شورشهای پرولتری پاریس در ژرمنیال سال III و ژوئن ۱۸۴۸، نمادهای یک انقلاب مداوم بنیانگذار یا یک قدرت بنیانگذار دائمی شده‌اند که تا روپود تاریخ قرن نوزدهم را تشکیل می‌دهند.

«جنبش کارگری هرگز مستقل نیست، هرگز خصلتی انحصاراً پرولتری ندارد پیش از آن که بخشهای مختلف بورژوازی و به ویژه پیشروترین بخش آن، صنعت‌گران بزرگ، قدرت سیاسی را بدست نیاورده و دولت را طبق نیازهایشان تشکیل نداده باشند. در آن وقت است که کشاکش بین صاحبان صنعت و کارگران کاملاً نزدیک می‌شود و دیگر نمی‌توان به تعویقش انداخت؛ در آن وقت است که طبقه کارگر دیگر به امیدهای واهی و وعده‌های هرگز محقق نشدنی تن نخواهند داد؛ و بالاخره، معضل بزرگ قرن نوزدهم، الغای پرولتاریا، به دستور روز آشکار در صریح‌ترین صورتش مبدل خواهد شد»^۲. «ما این سرنوشت همه انقلابهاست که این ائتلاف طبقاتی، که تا حدی شرط لازم برای هر انقلاب است، بلند مدت نباشد. پیروزی بر دشمن هنوز به پایان نرسیده است که پیروزمندان به اردوگاههای مخالف تقسیم می‌شوند و سلاحهایشان را علیه یکدیگر به کار می‌گیرند. این تحول سریع و خشونت آمیز تضاد طبقاتی است که در دستگانهای اجتماعی کهنه و پیچیده، از انقلاب یک عامل قدرتمند پیشرفت اجتماعی و سیاسی می‌سازد: این ظهور سریع احزاب جدیدی که به دنبال هم به قدرت می‌رسند است که طی این تکانهای شدید، یک ملت را در پنج سال همانقدر به پیش می‌برد که در شرایط عادی صد سال فرصت می‌خواست»^۳. نزد مارکس، شکل‌گیری کار - که از انقلاب فرانسه به بعد، و در شرایط قرن نوزدهم به عنصر اصلی تعریف دولت مدرن مبدل شد - بدین ترتیب به روی یک آلترناتیو بلا فصل و مداوم باز می‌ماند، آلترناتیوی که مشخصه‌اش نوسازی تجدید شونده قدرت بنیانگذار است. زمان، بُعد اساسی این قدرت بنیانگذار است. این زمانمندی در دو

¹ - K. Marx, *Misère de la philosophie* (1847), II, 5, Paris, Editions Sociales, 1961, p. 177 – 179.

² - F. Engels, *Révolution et contre-révolution en Allemagne* (série d'articles publiés en 1851-1852 sous la signature de Marx), in F. Engels, *La révolution démocratique bourgeoise en Allemagne*, trad. franç., Paris, Editions Sociales, 1951, p. 208-209.

³ - *Ibid*, p. 233 3.

جهت مطالبه می‌شود: گسترش یافتن در جهت مداومت روند انقلابی و بنیانگذاری؛ شدت یافتن در جهت روندی که از ورای شتابگیریها، لحظات بحرانی و تهاجمی، محتویات خود قدرت بنیانگذار را در جهت افقهای تغذیه کننده پراتیک - تئوریک، استحکام یافتن آگاهی جمعی و شرایط همواره جهانروای آزادیش به بلوغ می‌رساند.¹ زمان توده‌هاست که قدرت بنیانگذار را می‌سازد.

تحول جدید اندیشه مارکس در مورد قدرت بنیانگذار این گذار را تعمیق می‌کند و شکلی بیش از پیش ادغام شده از ترکیب زمانمندی و سوژکتیویته ایجاد می‌کند.

در «۱۸ برومرلویی بناپارت»، این رابطه به حداکثر تنش می‌رسد. «طی سالهای ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱، جامعه فرانسه با روشی سریعتر - چون انقلابی تر - دوباره به بررسیها و تجربه‌هایی رسید که، اگر حوادث به نحوی عادی، یعنی آکادمیک، روی می‌دادند، می‌توانست انقلاب را در پی داشته باشد به جای این که به دنبال آن بیاید، برای این که چیزی بشود غیر از یک لرزش سطحی. جامعه ظاهراً حالا به نقطه مبدأ برگشته است. در واقع همین حالاست که باید نقطه حرکتش را به سوی انقلاب پیدا کند، یعنی وضعیت، رابطه‌ها و شرایطی را که فقط آنها می‌توانند یک انقلاب اجتماعی جدی را به وجود بیاورند».^۲

زمانمندی و سوژکتیویته چنان در هم تنیده شده‌اند که اصل شکل‌گیری، به عنوان قدرتی در مقابل قدرت بنیانگذار، ظاهراً دیگر یک کار کرد اساساً بی زبان و بی زمان شده است «بورژوازی این ناتوانی را احساس می‌کند و در وحشت از وضعی می‌بیند که در آن خود بیگانه از قدرت بنیانگذار است: اگر بدین ترتیب درست است که کارگزاران سرمایه «جمهوری بورژوایی را کشف کردند که دیگر با نام «بوربن» یا «اورلئان» کاری نداشت بلکه فقط جمهوری «سرمایه» بود، که می‌توانستند به اشتراک در تسلط چنین دولتی تن در دهند»^۳ این هم واقعیت داشت که «غریزه‌شان به آنها می‌گفت که اگر جمهوری تسلط سیاسیشان را کاملتر می‌کند، در عین حال با رو یا رو قرار گرفتن طبقات سرکوب شده جامعه که مجبورشان می‌کند بدون واسطه، بدون کمک دربار، بدون آن که بتوانند منافع ملت را با ایجاد مبارزات کم اهمیت‌تر منحرف کنند با آنها وارد جنگ شوند، پایگاه اجتماعیشان را تضعیف می‌کند. این احساس ضعف است که آنها را در شرایط ناب تسلط طبقاتیشان به وحشت می‌اندازد و حسرت شکل‌های نا کاملتر و عقب افتاده‌تر دوران گذشته‌شان را که برای تسلطشان خطر کمتری داشت، می‌خورند»^۴ قدرت بنیانگذار در حال شکوفایی و حتی محتوای «پیش رو» آزادیها و نهادهای مشهور بورژوایی، تسلط سیاسی بورژوازی را مورد حمله قرار می‌دادند فقط از این رو و در حدی که سوژه بنیانگذار عملکرد ویژه خود را در گشودگی زمانمندی حفظ می‌کرد. رژیم پارلمانی، رژیم «قدرت نهادی شده» بدین ترتیب، به «امپراتوری نگرانیها» تا حد احساس ناتوانی و نیستی مبدل می‌شود: «از این رو، بنابراین، با زدن اتهام «سوسیالیستی» به آنچه سابقاً «لیبرال»ش می‌دانستند، بورژوازی اعتراف می‌کند که منافع خودش ایجاب می‌کند که از این پس از خطر

¹ - B. Bongiovanni, «Fra storia e storiografia », art. cité.

² - K. Marx, Le 18 Brumaire de Louis Bonaparte, Paris, Éditions Sociales, 1969.P.19.

³ - Ibid, p. 36.

⁴ - Ibid, p. 49.

Ibid., p. 67-68.

«خودحکومتی» بپرهیزد؛ که برای استقرار آرامش در کشور، باید قبل از هر چیز پارلمان بورژوازی خود را آرام کند؛ باید که برای ثابت نگاهداشتن قدرت اجتماعی، باید که قدرت سیاسی خودش را خرد کند؛ باید بپذیرد که بورژواها دیگر نمی‌توانند به استثمار طبقات دیگر ادامه دهند و با آرامش از مالکیت، خانواده، مذهب، نظم بهره‌مند شوند مگر به شرطی که طبقه خود را محکوم کنند و همان نیستی سیاسی را که به طبقات دیگر تحمیل کردند، به خود تحمیل کنند؛ و این که بورژوازی برای نجات دادن بورسش الزاماً باید تاج و تخت را کنار بگذارد و شمشیری که می‌خواستند حافظ آنها باشد، باید مثل شمشیر داموگلس، برفراز سرخودشان معلق بماند»^۱

فاجعه آزادی، در جایی که گسست رابطه بنیانگذاری بین حکومت و قدرت انجام گرفته است به مثابه سرنوشت جلوه می‌کند. فاجعه‌یی که در آن چیزی بیش از پیروزی ساده استبداد بناپارتیستی وجود داشته باشد: بحران خود شکل دولت قانونی. در چنین وضعیت اضطراری مداوم، که در آن می‌بایست با قدرت بنیانگذار انقلابی مقابله کرد و برایش در ترمهای تشکیلاتی مانع ایجاد کرد، « هر نفع مشترکی فوراً از جامعه که مخالفش بود گرفته شد و به عنوان منافع عالی، عمومی، به ابتکار اعضای جامعه به موضوعی کاملاً مستقل مبدل شد»^۲

در این تامل درباره تحول تفکر بنیانگذارانه مارکس، لازم است تاکید کرد که ادعای جدا کردن ملاحظات فلسفی و ساختاری از مسأله یهود و از نقد رهایی سیاسی غریب است و با آن چه ما درباره ماهیت عینی، دینامیک و آنتاگونیستی در این گزارش از روند تاریخی آوردیم تفاوت دارد: « شیوه» های مختلف رویکردهای مارکسی موید موضعگیریهای فلسفی اوست، نقد تاریخی آن را نشان می‌دهد - یا دقیق‌تر، ثابت می‌کند.^۳

در این تحلیلها از نوشته‌های مربوط به کمون پاریس، تحول خطی است. در این نوشته‌ها، قدرت بنیانگذار در تمام مشخصاتش ظاهر می‌شود: بعنوان قدرت گسستن، یا قدرت بنیانگذاری دوباره قاطع سازمانیابی اجتماعی؛ بعنوان گسترش یابنده، یعنی به مثابه جنبش مقاومت ناپذیری که به پیامدهای همزمان با گسست، پیامدهای زمان سپار یک قدرت شکل دهنده مداوم را هم می‌افزاید؛ بعنوان انقلاب دائمی و بنابراین روند آزادی و برابری. در مورد نکته اول: «طبقه کارگر نمی‌تواند ماشین دولت را به همین صورتی که وجود دارد، بپذیرد و آن را به سود خود به کار بیندازد»^۴ انگلس این نکته را با وفاداری تمام چنین تفسیر می‌کند: « کمون می‌بایست از همان ابتدا اذعان کند که طبقه کارگر وقتی قدرت را به دست گرفت نمی‌توانست با ماشین کهنه دولتی کشور را اداره کند. برای این که تسلط تازه به دست آورده‌اش را دوباره از دست ندهد، این طبقه کارگر می‌بایست از یک سو ماشین کهنه سرکوب را که تا آن زمان علیه خودش به کار می‌رفت، حذف کند. و از طرف دیگر تضمینهایی برای نمایندگان و کارمندان خودش، با اعلام همیشگی و غیر قابل عزل بودن آنها به دست آورد»^۵ اما در مورد دومین مشخصه قدرت بنیانگذار، توسعه یابنده بودنش، پافشاری مارکس دائمی است: « آنتی‌تر مستقیم امپراتوری کمون بود. فریاد

1 - Ibid., p. 67-68..

2 - Ibid, p. 125.

3 - Cf. supra, n. 3, p. 295.

4 - K. Marx, La guerre civile en France, trad. franç., Paris, Editions Sociales, nouv. éd., 1972, p. 38.

5 - F. Engels, Introduction à l'édition allemande de 1891 de La guerre civile en France, op. cit., p. 300.

«جمهوری اجتماعی» که انقلاب فوریه توسط پرولتاریا اعلام کرده بود بیانگر خواست مبهم جمهوری بی بود که می‌بایست نه تنها شکل سلطنتی تسلط طبقاتی را لغا کند، بلکه تسلط طبقاتی را هم براندازد. کمون شکل مثبت این جمهوری بود.^۱

براین اساس تیپولوژی مارکسیستی قدرت بنیانگذار فراگیر رشد می‌کند: «کمون پاریس البتّه باید الگویی برای تمام مراکز بزرگ صنعتی فرانسه باشد. رژیم کمون، پس از برقراری، در پاریس و در مرکز ثانوی حکومت تمرکز یافته سابق، می‌بایست در شهرستانها هم جای خود را به حکومت تولید کنندگان بدهند»^۲ بعد، وحدت ملی می‌بایست از ورای یک سیستم مجالس نمایندگی دوباره ترکیب شود: امّا «نمایندگان می‌بایست در هر زمان قابل عزل باشند و از طریق وکالتنامه الزامی در ارتباط با انتخاب کنندگان خود... وحدت ملت نباید از بین برود، بلکه به عکس، باید توسط تشکیلات کمونی سازماندهی شود. باید از طریق تخریب قدرت و دولت، که ادعا دارد تجسم این وحدت است امّا خود را مستقل از ملت و بالاتر از ملت می‌دانست درحالی که فقط یک زائده انگلی از آن بود، به واقعیت تبدیل شود». «چندگانگی تفسیرهایی که از کمون شده است و چندگانگی منافی که خود را متعلق به آن جلوه می‌دادند، نشان می‌دهند که این شکلی از سیاست بود که آمادگی کامل برای توسعه یافتن داشت، درحالی که تمامی شکل‌های حکومتی تا آن زمان بر سرکوب تاکید می‌کردند. راز واقعیش این است: کمون اساساً یک حکومت طبقه کارگر، نتیجه مبارزه طبقاتی طبقه تولید کنندگان علیه طبقه تصاحب کنندگان و شکل سیاسی سرانجام به دست آمده‌یی بود که امکان می‌داد رهایی اقتصادی کار را محقق کرد. بدون این شرط آخر تشکیلات کمونی یک امر ناممکن و یک فریب می‌بود. تسلط سیاسی تولید کنندگان با تداوم بردگی اجتماعی آنها نمی‌تواند همزیستی داشته باشد. بنابراین کمون می‌بایست اهرمی در اختیار داشته باشد تا بتواند پایه‌های اقتصادی وجود طبقات و بنابراین تسلط طبقاتی را حذف کند. وقتی کار آزاد شد، هر انسان یک کارگر می‌شود و کار تولیدی دیگر صفت یک طبقه نخواهد ماند»^۳ دینامیک قدرت بنیانگذار، سرانجام، طبعاً ناتمام است؛ «طبقه کارگر از کمون انتظار معجزه نداشت. این طبقه خیال اندیشه‌های ساخته و پرداخته‌یی نداشت که از طریق بخشنامه به مردم بقبولاند... وظیفه محقق کردن ایده آل هم ندارد، فقط می‌خواهد عناصری از جامعه نوین را آزاد کند که در بطن خود جامعه کهنه بورژوازی که در حال سقوط است عمل می‌کنند». «بزرگترین اقدام کمون وجود و عمل خودش بود. اقدامات ویژه‌اش فقط می‌توانستند شاخص گرایش حکومتی از مردم و برای مردم باشند»^۴ انقلاب دائمی است، تشکیلات یک روند است، آزادی کار یک روند است. این روند دائمی که با این قاطعیت مواضع مارکس را از مواضع آنارشیست‌ها و همه شورشیان دیگر جدا می‌کند نزد او اساس هستی شناختی مفهوم قدرت بنیانگذار است. مارکس طی مشاجره با بکونین اعلام می‌کند «جنبش سیاسی» طبقه کارگر هدف نهاییش طبعاً بدست آوردن «قدرت سیاسی» است؛ برای این کار طبعاً یک «سازماندهی اولیه طبقه کارگر» برای رسیدن به درجه‌یی از رشد، که از خود مبارزات

¹ - Ibid., p. 41.

² - Ibid, p. 42-43.

³ - Ibid., p. 43-45.

⁴ - Ibid., p. 46 et 50.

اقتصادی به وجود می‌آید لازم است؛ اما از طرف دیگر، هر جنبشی که طبقه کارگر را به عنوان طبقه رو در روی طبقات مسلط قرار دهد و قصد دارد آنها را از طریق «فشار خارجی از بیرون» شکست دهد، «یک جنبش سیاسی»^۱ است. و می‌توانست اضافه کند که «یک جنبش بنیانگذار» است. قاطعیت، گسترش یابندگی، تداوم و دائمی بودن قدرت؛ همه از مشخصات قدرتی هستند که کار تثبیت شده در کار را آزاد می‌کند. سیه‌یس و مارکس، در یک زمینه در مقابل هم قرار می‌گیرند: زمینه شکل‌گیری کار. مسأله شکل‌گیری از ورای تقابل دو موضع در یک زمینه ظاهر می‌شود. اما این تمام معمای انقلاب فرانسه است که در این جا، در گذار دغدغه فکری روسوئیستی به یک تقابل دیگر حضور دارد: تقابل کار تحت سلطه و کار آزاد شده، کار نهادی شده و کار بنیانگذار.

III - پایان دادن به انقلاب

معنای دوگانه و اثره نظم: پایان دادن به انقلاب‌جا به جا شدن اصل بنیانگذار - مرتجعان در حال فعالیت: ادموند بورکه - طبیعت علیه آثار - حقوق واقعی علیه برابری - هستی‌شناسی ارتجاعی اصل بنیانگذار - دمکراسی و عوام‌فریبی - یک اثر انقلابی علیه انقلاب - فرم علیه انقلاب - مدرنیته بورکه - قدرت بنیانگذار و پارادایم رمانتیک - قدرت بنیانگذار و فلسفه روح مطلق - زمانمندی تشکیلاتی نزد توکویل - زمانمندی زیر علامت فاجعه - قرائت تراژیک قدرت بنیانگذار - یک زمینه جدید برای تعریف قدرت بنیانگذار.

زمان انقلاب تا پایانش تسلط دارد. با واژه «پایان دادن» در معنای فعال و انفعالیش بازی می‌کنند: اصطلاحاتی مثل انجام گرفتن یا مثل بستن هم هستند - پیرامون این تنوع است که قدرت بنیانگذار مفهوم پیدا می‌کند: می‌بایست آن را تا آخر ادامه داد یا، به عکس، به اثراتش پایان داد. «پایان دادن به انقلاب» شعار شورشگری بین دو طرف برابر است: «انقلاب تمام نشده است، چون ثروتمندان تمام اموال را جمع می‌کنند و فقط فرمان می‌دهند، درحالی که کارگران فقیر به صورت بردگان واقعی در تیره روزی پزمرده می‌شوند و در دولت چیزی حساب نمی‌شوند».^۲ «پایان دادن به انقلاب» هم چنین مضمون مطلوب ترمیدوریهاست. مادام دوستل با روشن بینی می‌پرسد «چگونه شرایط کنونی می‌توانند به انقلاب پایان دهند»^۳ و بنژامن کنستان اضافه می‌کند «مالکیت و استعدادها، این دو دلیل منطقی نابرابری انسانها به حق خود خواهند رسید»^۴ در هر دو مورد در «پایان دادن» به انقلاب، عمل کردن روی زمان است: کش دادن یا متراکم کردن، توسعه دادن یا بستن؛ و در هر دو حالت زمان

¹ - K. Mars, Lettre à Bolte du 29 novembre 1871, in Marx-Engels, Correspondance, t. XI, Éditions Sociales, 1985, p. 360-361.

² - K. Mars, Lettre à Bolte du 29 novembre 1871, in Marx-Engels, Correspondance, t. XI, Éditions Sociales, 1985, p. 360-361.

³ - Cité dans D. Guérin, La hutte de classes sous la Première République, op. cit., 1. II, p. 379, et références p. 568.

⁴ - Mme de Staël, Des circonstances actuelles qui peuvent terminer la Révolution et des principes qui doivent fonder la République en France, Paris-Genève, 1979, cité par B. Baczkko, op. cit., p. 305.

یک عنصر تجریدی نیست، یا زمان کار است که آزاد می‌شود یا زمان مالکیت است که تایید می‌شود: زمان باز یا زمان جا افتاده.

تنها انقلاب فرانسه مفهوم قدرت بنیانگذار را در زمانمندی ملموس زندگی اجتماعی ثبت کرده است. هم اوست که با راندن آلترناتیو بعد انقلابی کار و بعد محافظه کارانه مالکیت به مرزهای افراط، از زمان، یک قدرت تشکیل دهنده می‌سازد. در پایان روند انقلابی این آلترناتیو در وضع بی‌تصمیمی کامل و گشاده به روی تاریخ خارق العاده این دو وضع باقی می‌ماند. استثنای تاریخی زمان انقلاب از این جا سرچشمه می‌گیرد: بازیگرانش در لباسهای رومی وارد صحنه می‌شوند و با لباس بورژوا یا لباس آبی کارگری از آن بیرون می‌آیند؛ آنها به عنوان روشنگران وارد می‌شوند و به عنوان انقلابیان مدرن یا محافظه کاران جدید و در نوسان بین تاریخ باوری و اصلاح طلبی از صحنه اخراج می‌گردند. قدرت بنیانگذار در این جا با تاریخ پیوند می‌خورد - «*res gestae*»، تاریخی شدن، زمانمندی ملموس، باز یا بسته؛ یک تغییر کلی در هر حال انجام می‌گیرد، یک نوع زیر نهشت مردم اروپا در یک سرنوشت جدید و مشترک، که در آن آلترناتیوهای جدید و انتخابهای تازه پیش می‌آیند، بیانیة حقوق بشر در زمانمندی قرار می‌گیرد و به طور غیر قابل انتظار، درحالی که می‌خواهند شاهد آغاز دوران فردگرایی باشند، از همان ابتدا یک بعد کاملاً مشترک ظاهر می‌شود. همکاری یا امتیاز یک چهره جدید به وجود می‌آورد، تولید و اندازه تولید مشخص کننده آلترناتیو زمان تاریخی است.¹ کاملاً درست است که کشف عنصر اجتماعی شاخص اساسی انقلاب فرانسه و تمایزش از انقلابهای پیش از آن است، اما این عنصر اجتماعی جزء مفصل بندی و شاید ایجاد شده توسط زمانمندی جمعی است. در زمانمندی است که سوژه‌ها تعریف می‌شوند؛ آنها به روی جمع بازند و اصل فردگرائیشان آینده، میلها و امیدواریهای آینده را هم در بر می‌گیرد. یا این که به عکس و اصل فردگرایی از گذشته تغذیه می‌کند و از غلظت سنت و اراده امتداد دادن آن.

قدرت بنیانگذار با این آلترناتیو در گیر است. زمانمندی بنیادیش به سوی امید، به سوی طیف رنگارنگ امکانات آینده، به سوی تولید ثروت تازه و انسانیت جدید کشانده می‌شود؛ یا این که، به عکس، به تاریخ، به عنوان آینده غوطه‌ور در گذشته، در جهان قبل از شرایط لازم، بر می‌گردد؛ و این گذشته است که هم اکنون را می‌سازد. بعد از عبور از انقلاب فرانسه، قدرت بنیانگذار دیگر مفهومی تلقی نمی‌شود که ما تا این جا درباره‌اش تامل می‌کردیم - حال اصل یک زمانمندی بنیادی چنان عمیقی شده است که مشخصات صوری (شاید مادیش هم) باید به عنوان عناصر در نظر گرفته شوند که جهت آینده تاریخی را معین می‌کنند. می‌خواهم بگویم که اصل بنیانگذاری انقلابی است اگر باز باشد، و محافظه کارانه است اگر بسته باشد. باز بودن یا بسته بودن زمان، تعیین کننده معنای بنیانگذاری به نحوی اساسی است. در ترم انقلاب فرانسه، باز بودن زمان به معنای انقلاب دائمی و انقلاب کمونیستی است؛ بسته بودن بیانگر لیبرالیسم یا، بدتر از آن، ارتجاع است. اما بافت تاریخی تغییر کرده است، ثبت کردن زمانی تمامی پیامدهایش را در همه جا ظاهر می‌کند: حتی اندیشه ارتجاعی متفاوت خواهد بود. این اندیشه از روح جدیدی تغذیه می‌کند، و جو تئوریک، به هر صورت، متفاوت و تقلیل ناپذیر به گذشته خواهد بود. اگر انقلاب باید

¹ - Cité dans P. Bastid, Benjamin Constant et sa doctrine, op cit., t. II, p. 702.

تمام شود، قدرت بنیانگذار از این پس حضور دارد - و کاملاً حاضر است. همه چیز طوری جریان دارد که انگار که تاریخ یک جوهر جدید، یک سطح هستی‌شناسی تازه را نمودار می‌کند که در آن قابلیت تولید انسانی مبشر یک آینده ملموس است، یا از طریق تحمیل به او، یا با بستن راه بر او

با انقلاب فرانسه قدرت بنیانگذار یک قدرت تاریخی می‌شود - با ثبات از نظر هستی‌شناختی و پر زیر و بم از نظر تاریخی. همه آن را به همین عنوان می‌شناسند - از جمله مرتجعان، و به طریق اولی انقلابیان، این تغییر اساسی در زمانی صورت می‌گیرد که آگاهی روشنی وجود نداشت که زمان و قابلیت تولید، ابعاد یک جوهر واحد را تشکیل می‌دهند: کار و این پیش‌بینی نا روشن از روشنی نتایج چیزی کم نمی‌کند - اتفاقی نیست که «دیالکتیک ارباب و برده» (و اشاره صریح به کار و نحوه سازماندهی سرمایه‌دارانه‌اش) خیلی زود نزد هگل یک تعمق در انقلاب فرانسه را بر می‌انگیزد.¹ وقتی از خلال انقلاب فرانسه، آن را به قدرت بنیانگذار به عنوان چهره کار پی می‌بریم، در آن حال بُعد اجتماعی نوعی، قطعیت‌های ویژه‌ی پیدا می‌کند: برده، ارباب برابر آن، ترمیدوریه‌ها. استثمار و تسلط. شبیح قدرت بنیانگذار بر فراز تئوری قدرت به عنوان پراتیک سازمانیابی و تقسیم کار به طور نهایی سایه می‌افکند.

به علاوه محل زایش تئوری حقوقی قدرت بنیانگذار هم همین است. آگاهی به تعلق داشتن کامل عملش به نظام حقوقی و اثرات برخوردش در آن. از ابتدا روشن بود که به کنار گذاشتن قدرت بنیانگذار از حوزه مقولات حقوقی منجر شده یا دقیق‌تر، محصور کردنش در یک زمینه خنثی، که در آن کنشها و پیامدها، در نهایت به تصادف و استثنای نسبت داده می‌شوند.² مطلق بودن قدرت بنیانگذار تصدیق نمی‌شود مگر برای قرار دادنش در مقابل نظام حقوقی، چون لازمه یکی حذف دیگری است. با قدرت بنیانگذار همان رفتاری را می‌کنند که با کار می‌کنند، یعنی پذیرش این پیش‌انگاری تعلقش به نظام حقوقی، تنها برای این که در یک کلیت نظم یافته قرار گیرد. در این در هم تنیدگی معنا شناختی، «پایان دادن به انقلاب» البته می‌خواهد بگوید انتخاب کردن سدر مورد جهتی که باید به قدرت بنیانگذار داد - اما بی آن که هرگز فراموش شود که در عین حال قصدمان مهار کردن کارآمدی، حضور خارق‌العاده و فعالیت غیر قابل تراکمش می‌باشد، به قول معروف «آن چه صورت گرفته است را نمی‌توان به عقب بازگرداند» یا به بیان دقیق‌تر (با اشاره به ادعای کسی که می‌گفت با یک جست از روی رودخانه رُذ پریده است): «این رودخانه در مقابله، اگر راست می‌گویی از رویش بپر».

بدیهی است که در این جا تمام توجه ما به سوی واکنشهای مرتجعانی است که می‌خواهند به انقلاب پایان دهند. چون از دیدگاه تئوری قدرت بنیانگذار، به خلاف انتظار، آنها هستند که نه چندان چهره جدید مفهوم آن بلکه عدم امکان حذفش را نشان داده‌اند: چرا که عنصری اساسی از تئوری سیاسی مدرنیته شده است، به ویژه تفسیر ارتجاعی اصل بنیانگذاری است که نشان دهنده کارآمدی کامل قدرت بنیانگذار انقلاب فرانسه است.

¹ - Sur les alternatives du processus constitutif du temps historique, je me permets de renvoyer une fois encore à Macchina tempo, op, cit., chap. XIII.

² - La lecture classique d'A. Kojève constitue ici une référence obligée.

کار ادموند بورک در این جا در تمام اهمیتش ظاهر می‌شود. بزرگی آن در حد این واقعیت است که اگر در ۱۷۹۰ در آغاز انقلاب، از آن طوری حرف می‌زند که انگار تمامی آن را پیموده و حالا به فکر پایان دادنش افتاده است. سیاست مشهور قبلی او در دفاع از انقلاب امریکا،^۲ جایش را به حمله به انقلاب فرانسه می‌دهد. به چه چیز در این انقلاب حمله می‌کند؟ به انتزاع متافیزیکی اندیشه آزادی. خوب است که آزادی در فرانسه سرانجام بوجود آید اما هشدار: قدرتش مشابه قدرت «گازی است که ناگهان آزاد می‌شود»؛ می‌بایست با واقعیت رو به رو شود و طبیعت تنظیمش کند، نه آن که در تجرید خالی شود.

آزادی قدرت است، همان قدرت بنیانگذار، تا بنیانگذاری چه چیز و چطور؟ انقلاب فرانسه در واقع به مثابه بی‌توجهی به واقعیت ظاهر می‌شود. اصل بنیانگذاری را ارائه می‌کند که می‌بایست بنیانگذاری مشروعیت، توسعه در تمام جهات، حق مقاومت، تاکید خود حکومتی دموکراتیک، و بنابراین هویت دموکراتیک تمام عنوانها و اعمال قدرت باشد. این قاطعیت دموکراتیک قدرت بنیانگذار در جهت عکس جریان تاریخ عمل می‌کند. تجربه انگلستان این امر را ثابت می‌کند. اصل مشروعیت دموکراتیک در واقع مستقیماً با نهادهای انگلیسی، که نهادهای واقعی آزادی هستند رو در روست. به نام دموکراسی خود نهاد موناشری است که در معرض سوال واقع می‌شود، و همراه آن، سیستم حکومتی مبتنی بر آداب و سنن و بر رویه قضایی.

انقلاب انگلستان در ۱۶۸۸، آن را با پایان دادن به «انحراف کم اهمیت وموقعیت» انقلاب ۱۶۴۸، به روشنی نشان داد. «انقلاب شکوهمند» باز گرداندن تشکیلاتی مبتنی بر سنت بود و موناشری موروثی نشانه آن است. چنین است بنیانگذاری تاریخی و، بنابراین، طبیعی آزادی. اما حق مقاومت به منزله انکار پیمان اولیه است. این پیمان دست خوردنی نیست، حتی در صورت بد رفتاری، هیچ چیز زیان بخش تر از این ادعا وجود ندارد که آزادی می‌تواند جانشین سلطنت شود. در این صورت خود اصل حاکمیت است که از بنیاد تخریب می‌شود. اصل حکومت دموکراتیک نیز همین قدر بدخیم است - تاییدش انتزاعی است، در حالی که آزادیهای ملموس امتیاز موروثی همه شهروندان است، هم چنان که نهادها. تاریخ است که نهادهای آزادی را در هماهنگی کامل با طبیعت به وجود می‌آورد. «همه اصلاحاتی که ما تا به حال کرده‌ایم، از این اصل رجوع به گذشته الهام گرفته‌اند» در حالی که روح نوآوری نتیجه یک خوی خودپسندانه و دیدهای متعصبانه است» سیستم سیاسی انگلیسی، به موجب مبتنی بودنش بر تاریخ و رشدش بر همین اساس، «بدین ترتیب در ارتباط مناسب و تقارن با نظم جهانی قرار می‌گیرد». چه نتیجه‌یی باید گرفت؟ این که آنچه فرانسویها در انقلاب خود کردند، در جهت عکس روح تاریخ و در نتیجه «ضد طبیعت» است. از آن جز ویرانگری، اشتباه و جنایت و واژگونی اجتناب ناپذیر ساختارهای دولت^۳ نمی‌توان

¹ - Cf. supra, chap. I.

² - E Burke, *Reflexions sur la Révolution de France et sur les procédés de certaines sociétés d Londres, relatifs a cet événement. En forme d'une lettre, qui avait da être envoyée d'abord à un jeune homme, d Paris (1790), et Appel des whigs modernes aux whigs anciens, Sur les discussions qui ont eu lieu au Parlement d'Angleterre, Relative- ment aux Reflexions de M. Burke sur la Révolution française (1791), trad. franç., in E. Burke, Reflexions se la révolution de France, Paris, 1989. Sur Burke, outre les textes cités plus loin, cf. C. B. Cone, Burke and the Nature of Politics, Kentucky. 2 vol., 1957 et 1964; M. Ganrin, La pensée politique d'Edmond Burke, Paris, 1972; M. Butler (éd.). Burke, Paine, Godwin and the Revolution Controversy, Cambridge, 1984,*

³ - a supra, chap. IV, 1.

انتظار داشت. وهمین است که روی می‌دهد. «برای این اشخاص توطئه‌ها، کشتارها، قتلها چه اهمیتی دارد؟ در نظر آنها پرداخت این همه برای یک انقلاب گران نیست» در فرانسه وحشت آفرینی سرنیزه‌ها و چوبه‌های دار. مجلس آزاد نیست، در معرض شانتاژ افراطیها قرار دارد. مجلس «ارگان این باشگاهها، در برابر آنها ادای بحث و جدل درمی‌آورد؛ در فقدان نزاکت و آزادی». تمام اروپا به این پرتگاه کشانده شده است که در آن خشونت جای حق را گرفته است و اراده بی‌سر و پاها جای تاریخ نهادها را، اروپای نجابت و «رسوم شرافتمندانه به پرتگاه ابتدال کشانده شده است. همه چیز با ریتم انقلاب عوض شده است» رسوم نجیب‌زادگی جایش را به آثار داده است. «درنظام جدید، یک پادشاه دیگر چیزی جز یک فرد، مثل افراد دیگر نیست... اما زن فقط یک حیوان است.» این پیروزی «اصول فلسفه مکانیکی» است. «اما قدرت خام قدرت دولتی بعد از تخریب عادات و رسوم و نظرگاههای قدیمی، به زندگی ادامه خواهد داد، برای حمایت خود به وسایل دیگری دست خواهد یافت که بدتر از وسائل گذشته‌اند، وقتی شالوده‌های کهن از بین می‌روند، راه برای استبداد وحشت آفرینی باز می‌شود»^۱ وحشیان جدید را متوقف کنیم! پرچمهای طبیعت علیه فلسفه را برافرازیم!

طبیعت به ما چه می‌آموزد؟ اینکه نظام اجتماعی باید با آن هماهنگ باشد. و پیش از هر چیز با «حقوق واقعی» که توسط قرارداد اولیه و آداب و رسوم معین شده است. این حقوق را که در آغاز معین شده‌اند، نمی‌توان تغییر داد. آنها یک پیش فرض مقدس و دست نخوردنی را تشکیل می‌دهند - اگر حقوق انتزاعی جدیدی را به جایشان بگذاریم، خود ساختار جامعه است که نابود می‌شود. خوب است که در مورد اصل یک انسان شناسی حداقل به تفاهم برسیم، چنانچه بخواهیم از طبیعت پیچیده انسانی و ساختار پیچیده جامعه عبور کنیم، براین اساس ساده‌انگاری درعین حال یک خطا و یک جرم تلقی می‌شود. حقوق واقعی در منطقه‌ی حد واسط بین جوهر و تاریخ بشر قرار دارند - به عنوان واسطه‌هایی که در عین حال از هویت انسانی و ساختار جامعه عبور می‌کنند.^۲

همه اینها ارزش یک تامل برای تلاش جهت درک ویژگی برخورد بورکی با قدرت بنیانگذار را دارد. این ویژه‌گی از همان آغاز در عدم تمایز طبیعت و تاریخ قرار می‌گیرد، این امر به هرمنوتیک قضایی بورک امکان قرارگرفتن در یک هستی شناسی طبیعی و مشاجره قلمی با حقوق تجریدی (و علیه قدرتی که به آنها شکل می‌دهد) را به خشونت می‌کشاند - بی آن که به این مناسبت اهمیت اصل را انکار کند؛ به بیان دیگر بورک خود را در زمین اصل بنیانگذاری و زمانمندی آن قرار می‌دهد، و آنچه را که از یک دیدگاه محافظه‌کارانه می‌گذرد، دقیقاً همان چیزی است که انقلابیان رادیکال فرانسوی از یک دیدگاه استحاله‌گرانه کنارش می‌زدند: تلاش برای بوجود آوردن یک «فضای سیاسی» آزاد و آلوده نشده در برابر جامعه. بورک در بیان تم اصلی سخنرانش در مورد انقلاب آمریکا می‌گوید: اگر آزادی گسترش یابنده است، اراده سیاسی، قدرت و خشونت چنین نیستند.

در چنین دورنمایی، قدرت بنیانگذار یک اصل سیاسی نیست، یک اصل هستی شناختی است. ویژگی برخورد بورک معکوس کردن اصل قدرت بنیانگذار است که حالا در زمینه هستی شناختی قرار گرفته است.^۳ این، دقیقاً

¹ - E. Burke, op. cit., p. 10-58.

² - Ibid., p. 81-102.

³ - Ibid., p. 74-81.

همان چیزی است که انقلابیون رادیکال فرانسه می‌خواستند، اما هستی‌شناسی توخالی نیست، بلکه یک نظام اجتماعی را به ثبت می‌رساند که عبارت است از سازمانیابی و تقسیم کار. «حقوق واقعی» را باید به نام واقعیت آن نامید، و «حق واقعی» تضمین‌کننده اساسی جامعه، حق مالکیت نام دارد. حق مالکیتی که جوهر مشخص‌کننده‌اش... نابرابری است». در تشکیلات جدید فرانسه این ارزش که حقاً مالکیت باشد، به عکس و از نظر گرایشی به تبعیت از ارزش‌های برابری طلبانه وادار شده است: و همراه آن آزادی و همه ارزش‌های مبتنی بر مالکیت‌اند که می‌بایست نابود شوند.¹

در این جا ما به قلب جالبترین مسائلی می‌رسیم که بورک در مشاجرات قلمی و در روش هستی‌شناختیش آنرا تکیه‌گاه قرار داده است. حقوق واقعی که بر مالکیت تکیه دارند و با آزادی ترکیب می‌شوند کدامند؟ قبل از هر چیز مالکیت زمین است که اساس مقدس نظام قضائی و سازمانیابی اجتماعی کار است. تصادفی نیست که قبلاً فلسفی، این توطئه واقعی روشن‌گران و سوداگران که «آنسیکلوپدی» خوانده می‌شود علیه آن بر خاسته است.² مالکیت زمین در واقع اساس غیرقابل‌جانشینی تشکیلات، هر تشکیلاتی، است.³ «ما مصمم هستیم که یک نهاد کلیسایی، یک نهاد سلطنتی، یک نهاد اشرافی، یک نهاد دموکراتیک را حفظ کنیم - هرکسی در حد خود، و بدون دست بردن در امتیازهای این و آن». «البته جامعه یک قرارداد است، اما قراردادی از نوع برتر... فقط یک ضرورت اساسی و عالی، ضرورتی که انتخابی نیست بلکه الزامی است، همچون ضرورتی خواندی، بی‌نیاز به مباحثه و رای‌گیری، می‌تواند توجیه‌کننده بازگشت به آنارشی باشد».⁴ اصل مالکیت و بنابراین، اصل نابرابری، بدین ترتیب اصل شکل‌گیری مجموعه نظام‌های جامعه‌ایست و در بالاترین سطح قرار دارد. و ناگهان انقلاب فرانسه علیه آن برمی‌خیزد، مدعی می‌شود که گسست ایجاد می‌کند، یک قدرت بنیانگذار «ex novo» ایجاد می‌کند. این انقلاب عدم تداوم نظام‌های کشور و نیز پایان قراردادهای مالکیت را تجویز می‌کند. «معدودی از فاتحان وحشی، انقلابی چنین هولناک در مالکیت کردند».⁵ مشاجره قلمی به توهین و فحاشی کشیده می‌شود: هدفش مصادره اموال اشرافی و کلیسایی است. انقلاب فرانسه وسیله ساختارشکنی قاطع و سراسری حق است.

دنباله استدلال بورک واقعاً معجزآسا است: در اینجا مفهوم جدلی انتزاعی بودن که او از همان ابتدا به کار برده بود، روشن می‌شود. اول به حق در ترم‌های ایدئولوژیک، و حالا در ترم‌های سیاسی، اقتصادی، به کجا می‌توان رسید وقتی بنیان واقعی حق را نابود می‌کنیم؟ آن را با یک تجرید، با وسائل پولی تجرید، با پول کاغذی جانشین می‌کنیم. جای ارزش‌های واقعی را ارزش‌های انتزاعی می‌گیرند و خشونت جانشین مشروعیت می‌شود: مصادره به راه می‌افتد.

¹ - Faut-il voir là un retour à la tradition aristotélicienne, comme le soutient P. J. Stanlis, E Burke and the Natural Law, Ann Harbor, 1958? Et à l'école du droit naturel dans sa version scolastique? Ou n'est-ce pas plutôt une variation sur le thème du profond néo-platonisme des classes cultivées anglaises, si caractéristique de la pensée non académique?

J'aimerais poursuivre sur ce point une plus vaste recherche. En tout état de cause, Burke rompt massivement avec la pensée politique de la bourgeoisie victorieuse, dont il combat à la fois la variante hobbesienne et la variante lockienne.

² - E. Burke, op. cit., p. 64-68.

³ - Ibid., p. 140-143.

⁴ - Ibid., p. 64-68, 105-137, 140-157, 204-209 et passim.

⁵ - Ibid, p. 116, 122-123.

خطرناکتر از آنابا پتیسهای مونستر، یک فرقه جدید بر مبنای اصول انقلابی مصادره، به وجود می‌آید مرکب از کسانی که همه چیز را وارد جماعت مالی خود می‌کنند تا در آن یک استبداد فاقد مشروعیت - یا دقیق‌تر مبتنی بر مشروعیت پول، انتزاع، خشونت تصاحب‌کنندگی به وجود آورند.^۱

پیامدهایش به زودی روشن خواهند شد. حکومت فرانسه چیست؟ «ادعا می‌کند دموکراسی ناب است، در حالی که به گمان من در راه مبدل شدن به یک الیگارشسی زشت و بدکاره است».^۲ اثر انتزاع را در جامعه فرانسه زیادتر می‌کند: یک اصل مالیات‌گیری غیر عادلانه^۳ وجود دارد و چهره یک باز نمود که جایی برای مسؤلیت باقی نمی‌گذارد^۴: تکثیرکنندگان منحرف یک الیگارشسی بی‌اخلاق - تجریدی، بی‌مسؤلیت و بدکاره، نفرت، تحقیر، طنز و روشن‌بینی، در این مشاجره به دنبال هم می‌آیند تا کژ راهی بورژوازی، بعد لیبرال و ترمیدوری و بعد قدرت بنیانگذار انقلابی را پیش‌بینی کند. استعداد پیش‌بینی کردن با پیش‌بینی گرایش تروریست و مستبدانه‌یی که انقلاب در این شرایط فقط می‌تواند تولیدش کند، به اوج خود می‌رسد.

اگر «دموکراسی ضرورتاً گرایش به بیرحمی حزبی دارد» این گرایش در طول انقلاب آشکارتر می‌شود. تمام عواملی که امروز همبستگی ملت را به وجود می‌آورند، نطفه دلایل فساد اجتناب‌ناپذیر خود را هم در بردارند. اولین عامل مصادره است که بر جریان اجباری پول تکیه دارد: این سرچشمه تشکیل طبقه جدیدی از رهبران، یک «الیگارشسی مالی» اجتناب‌ناپذیر است. «قانونگذاران هم که در هر زمینه نوآوری می‌کنند، نخستین کسان در بنیانگذاری کشور روی بازی اتفاق و دمیدن روح در آن به عنوان اصل حیاتی‌اند»؛ «کمرکسی قوانین بازی را می‌شناسد»؛ «در چنین سیستمی، صنعت محکوم به زوال است»

عامل دوم همبستگی، برتری پاریس بر ملت است: اما این، کثرت ملیتها را از بین می‌برد و با فشار، نیروی انتزاعی متحد‌کننده، قدرتمند و هولناکی بر بدنه چندگانه فرانسه تحمیل می‌کند. سومین عامل همبستگی تشکیلاتی قدرت حاکم است، قدرت مطلق مجلس. قدرت اجرایی، ارتش و قدرت قضایی وابسته به آنند. هر نوع استقلال قدرتها، بدین ترتیب، کنار زده می‌شود و هر نوع کنترل متقابل از میان می‌رود - به ویژه اجرای عدالت ضربات مرگباری را متحمل خواهد شد، و از هم اکنون نطفه یک ارتش سیاسی، یک «دموکراسی نظامی» قابل دیدن است. کی در مقابلش خواهد ایستاد؟^۵ انتزاع‌ها، بنابراین، جز نظام بورژوازی جدید، جز اقدامات جدید ثروت و قدرت - و انتظار ویرانگرشان درست هماهنگ با این انتزاع و این خلا بنیاد است.

نباید تصور کرد که با اینهمه، مشاجره بورک قاطعانه ضد بورژواست: دیدگاه او فقط در مواردی که تهاجم تحول قدرت بنیانگذار طی انقلاب فرانسه را هدف قرار می‌دهد، چنین است. او به معنای درست کلمه بورژوازی را مورد حمله قرار نمی‌دهد - هرچند که دیدگاهش به یقین اشرافی است - اما نه قدرت بنیانگذار جمهوری که

¹ - Ibid., p. 146.

² - Ibid., p. 66, 195-204.

³ - Ibid., p. 158.

⁴ - Ibid., p. 228-229; cf. également, p. 290-313.

⁵ - Ibid., p. 241-243.

بورژوازی فرانسه سرنوشتش را به آن گره می‌زند.¹ بدین ترتیب زمان آن است که ما به باز اندیشی دوممان درباره قدرت بنیانگذار بپردازیم. ما می‌بایست یک بار دیگر بپذیریم که مشاجرات بورک بی آن که خارج از مضمون قدرت بنیانگذار باشند، یک منطق تاریخی را که موجب انحراف آن شده است افشا می‌کند: منطقی که با جدا شدن از اساس تاریخیش، نه تنها یک زمینه جدای «سیاسی» بلکه هم چنین زمینه خصوصی «اقتصادی» ایجاد می‌کند که در آن، اراده دولت جانشین بُعد اجتماعی می‌شود و بدین ترتیب منافع خصوصی را به وجود می‌آورد. از این دیدگاه نیز بورک ماهیت تاریخی عمیق اصل بنیانگذاری را آن چنانکه انقلابیان رادیکال ارزیابی می‌کردند، درک می‌کند - و می‌کوشد تا با یک استراتژی وارونه سازی آن را در ابعاد واقعی رشد تاریخی و اجتماعی برقرار کند. نزد بورک یک نقد سیاسی و اقتصادی درهم آمیخته وجود دارد که بی آن که نقدهای مارکس را پیشگویی کند، درعین حال دلیل دعوت مارکس به «رفتن به مکتب مرتجعان بزرگ» را توضیح می‌دهد. آن چه حیرت انگیز است آن است که در یک «اثر انقلابی علیه انقلاب» که همان تاملات² است، گفتار هرگز تا سطح توجیه تراشی نظام کهنه فئودالی، هم چنان که نزد ماله دوپان یا ژرف دومستر، سقوط نمی‌کند؛ توجیه تراشی بورک درباره تشکیلات انگلیسی، حتی نوشته‌های مفتضحانه‌اش در دفاع از مالکیت زمین، در جهت باز یافتن «حادثه انقلاب» است که او جهتش را وارونه کرده، و مجذوب قدرت بنیانگذار است. برای بورک هیچ‌گاه انکار آن مطرح نیست، بلکه می‌خواهد «به انقلاب پایان دهد»، و قدرت بنیانگذار را به زمان تاریخیش - یا آن چه زمان تاریخی «آن» شمرده می‌شده - برگرداند.

در این دورنما، تاملات بورک یک روش بمانشان می‌دهد: روش «رفرم». برای نخستین بار گفتار رفرم در مقابل گفتار انقلاب قرار می‌گیرد، و این امر در ترمهای کاملاً جدیدی صورت می‌گیرد: قدرت رفرم در همان بُعد قدرت بنیانگذار وجود دارد،³ «عمل کردن با آهستگی و حتی گاه به نحوی غیر قابل لمس»، «روند آهسته و ثابت»، «اثری همواره تجدید شونده»: نباید بگذاریم از این کلمات سوء استفاده شود، چون کلمات با گذشت قرنهای بعدی معنای پیش پا افتاده‌یی پیدا می‌کنند و کاملاً افسانه‌یی می‌شوند. بورک در این جا به تغییرات واقعی می‌اندیشد - طبعاً در چارچوب مفهومش از جهان و سازمانیابی اجتماع و تقسیم کار. روند رفرم باید از طبیعت انسان عبور کند - و این طبیعت پیچیده است؛ روند مزبور ممکن است از ورای یک هرمنوتیک روند قضایی و یک تغییر تدریجی سازمانیابی اداری محقق شود. بر هیچ کس پوشیده نیست که این دیدگاه ممکن است ارتجاعی باشد، و در واقع برای ضدیت با حادثه انقلابی به راه افتاده باشد؛ اما هوشمندانه است و در هستی شناسی تاریخی ثبت می‌شود که در جهت خواست انقلاب هم هست. پایان دادن به انقلاب برای بورک به معنایی فراموش کردن انقلاب نیست. در

¹ - bid, p. 243-284.

² - C. B. Macpherson, Burke, Oxford, 1980, a soutenu - et, me semble-t-il, avec beaucoup de vraisemblance - que la conception hiérarchique de la société exposée dans les Reflexions coexiste avec une conception individualiste des relations de marché qui est exprimée dans ses interventions sur la politique sociale. Autrement dit, mime en ce qui concerne le contrôle de la classe ouvrière naissante, Burke veut s'en i remettre aux forces de l'histoire, plutôt qu'à l'intervention de l'État.

³ - Novalis, Fragmente 1798, in J. Baxa, Gesellschaft und Staat im Spiegel der deutschen Romantik, Léna, 1927, p. 184.

نتیجه قدرت بنیانگذار را در جهت یک افق تاریخی می‌پیچاند: می‌توان مداخلهٔ رمانتیسم را در آن دید.¹ نوآوری تاریخی در مقابل ارادهٔ انقلابی قرار دارد - اما هر دو آنها از بطن حادثهٔ انقلابی و آلترناتیوهایش به وجود می‌آیند. نزد بورک قدرت بنیانگذار خود را واجد کیفیت تاریخی، زمانمندی سازنده‌یی می‌بیند که پیشروترین بخش انقلابیان به طور خستگی‌ناپذیر در جستجویش بودند.

اضداد در این حادثه، که سرچشمه تلقی می‌شود، خود را باز می‌یابند. از دیدگاه قدرت بنیانگذار، پایان دادن به انقلاب نمودار کردن مفصل بندی جدید آن است، معضل بندی قدرتی که در روند تاریخی قرار گرفته است، یعنی قابلیت بارآوری تشکیلاتی کار اجتماعی. این که بورک قدرت کار اجتماعی را به شکل تقسیم کار تایید کند، درحالی که پیشرفته‌ترین و منطقی‌ترین انقلابیان آن را به شکل رهایی از استثمار بدانند، چیزی از جای مفهوم را تغییر نمی‌دهد. کار اجتماعی جای قدرت بنیانگذار است همه در این مورد توافق دارند. رابطهٔ هستی‌شناختی بین بنیانگذاری، کار و زمانمندی، همان طور که در جنبش توده‌های انقلابی زندگی شده بود، حال در دسترس بورک است او این نقطه آستانه‌یی در تعریف قدرت را که از نظر هستی‌شناختی تعیین کننده است، در این جا درک می‌کند، و این برای او هم راه حل معمای روسوئیستی است: «آقای هیوم به من گفت که روسو دستورالعمل نوشته‌هایش را به من سپرده است. این ناظر بر نفوذ، به رغم عجیب و غریب بودنش، ملاحظه کرده بود برای تحت تأثیر قرار دادن و جلب توجه مردم، معجزآسایی لازم است؛ اما معجزآسایی افسانه‌های بت پرستانه از مدت‌ها پیش به این سو از بین رفته است، و هم چنین افراد غول آسا، شعبده‌بازان، فرشته‌های کوچک و قهرمانان رمان که به دنبال آنها آمده‌اند، زود باوری دوران خود را مصرف کرده‌اند. بنابراین برای، نویسندگان دوران ما چیزی باقی نمانده جز این معجزآسایی که هنوز می‌توان تکثیرش کرد و اثراتش - هر چند به نحوی دیگر - یعنی معجزآسایی زندگی، خصلتها و وضعیتهای خارق‌العاده که از آن می‌توان، در زمینه سیاست و روحیه، نو و بدیع ساخت. من گمان می‌کنم اگر روسو هنوز زنده بود و در یکی از فرصتهای روشن‌بینیش قرار داشت، از دیونگیهایی که پیروانش مرتکب می‌شوند و پارادوکسهایشان تقلیدگریهای کم‌رنگی، حتی در ناباوریشان از یک ایمان کورکورانه است، انگشت به‌دهان می‌ماند»² این خیال پردازی و این معجزآسا، درست همان قدرت بنیانگذار است، از روسویی که از خلال پراتیک مقلدانش خوانده می‌شود، تا بورک و اختراع افق نوینش، که در آن قدرت بنیانگذار انقلاب را پایان می‌دهد و به اصل تاریخی شدن مبدل می‌شود.

«هگل می‌گوید این امر ظاهراً به بازگشت به معادل باستانی خیر و میراث اجدادی شباهت دارد»: این نکتهٔ لئواشتراس³ در مورد بورک به نظر ما بیجا نیست - او، مثل غالب موارد، همه چیز را در یک فرمول حیرت‌انگیز خلاصه می‌کند. این دقیقاً همان چیزی است که توماس‌پین نمی‌فهمد. «حقوق بشر»⁴ او با وجود موفقیت آمیز

1 - E. Burke, Ibid., p. 209-238.

2 - C'est, on le sait, la thèse exprimée par F. Meinecke dans Die Entstehung des Historismus, à propos duquel je me permets de renvoyer à mon Saggi sullo Storicismo, Dilthey e Meinecke, Milan, 1959, Cf. également R. Ayrault, La genèse du romantisme allemand, Paris, 1961.

3 - Ibid., p. 218-219.

4 - L. Strauss, Droit naturel et histoire, trad. franç., Paris, 1954, p. 276.

بودن باور نکردنیش، که در فرانسه در ۱۷۹۰ منتشر می‌شود، اما به یک کتاب مشاجره‌ی در مورد تاریخ باوری ارتجاعی فقط بعد از انتشار «تاملات» بورک می‌شود، به هیچ وجه معنای انقلابی این اثر را درک نمی‌کند. در مقابل قدرتمندی روند انقلابی فرانسه، رو در رویش با حقوق و تاریخ بسیار کمرنگ و نا کارآمدی اظهارات پرسروصدایش در روحیه دموکراتیک آمریکایی کاملاً مشهود است.

خواهان انقلاب شدن، در ترمهای حقوقی، از نیت پرهیزگرانه و خالی بودن سخن پردازیش در مقابل پیش‌روی قدرتمندانه آن در فرانسه حکایت می‌کند. و اعلام قدرت بنیانگذار به عنوان قدرت متقابل با آوردن مثال اجرایش در پیسیلوانیا، همه اینها را بورک هنوز می‌تواند به سخره بگیرد - انقلاب آمریکا از این پس دور تلقی می‌شود، و دیگر نمی‌تواند بما خدمت کند، فضای سیاسی به فضای هستی شناختی گسترش‌یابی جایش به شدت تغییرات داده است. چه تفاوت عظیمی با این به عهده بورک است. دوست قدیمی پین ومدافع سابق، انقلاب آمریکا که دوباره باز می‌شناسد، و تمام قدرت مشاجره‌ی را که برای این بازشناسی به کار می‌گیرد.^۱ پایان دادن به انقلاب، بنابراین نه به معنای تضمین ساده تجسم میراث تشکیلاتیش پس از ترمیدور نیست، بلکه در جوهر تاریخی آن در قاطعیتی است که از سازمانیابی کار ناشی می‌شود. بورک با آینده‌نگری این مشخصه جدید قدرت بنیانگذار، زمانمندی آن، و وارونه شدن بوجود آمده‌اش را درک می‌کند. بعد با توکویل است که در این راه دورتر برود و از زمان انقلاب، هدف انحصاری و دراماتیکش را بسازد.

اما پیش از استدلال درباره او و با کمک خودش سعی کنیم بفهمیم چگونه با اصطلاح «پایان دادن به انقلاب» مضمون بنیانگذار یک فرهنگ جدید بیان می‌شود که قدرت بنیانگذار را باز می‌یابد و آن را وارونه می‌کند. در آلمان، سرزمین تصرفهاست که این وارونگی رخ می‌دهد. لئواشترانس پیش از این از هگل به عنوان محصولی از تاریخ باوری بورک سخن گفته بود. اما هگل یک نتیجه است، نتیجه یک کار زودگذر ولی بسیار شدید، با هدف مبدل کردن قدرت بنیانگذار به اصل تحول تاریخی. نتیجه یک دوران خارق العاده آلمانی از شتابگیری تئوریک که بشارت دهنده جنبشی مشابه در سراسر اروپا در اولین دهه‌های قرن نوزدهم بود و تشکیل دهنده یک پارادیم: پارادیم زیرنهستن قدرت بنیانگذار، به عنوان مثال won gents را بگیریم، مترجم آلمانی Burk و Mallet du pan.^۲ در اینجا نیز، هم چنان که نزد Novalis، منتها به نحوی اساساً متفاوت از تئوری‌دانه‌های ضد انقلابی مثل Rehberg یا Brandes، مشاجره علیه انقلاب فرانسه را در ترمهای تاریخ باوری^۳ پیش می‌برد. آن چه انقلاب به جنبش نسبت می‌دهد، گانتز آن را به دینامیک اخلاقی «روحیه ملت» منتسب می‌کند. اخلاق علیه انقلاب - و بنابراین عملیات همزیستی عامیانه علیه عمل داوطلبانه توده‌ها. اصل بنیانگذاری در این جا در معرض سوال نیست. به عکس ترغیب

^۱ - T. Paine, Les droits de l'homme, nouv. éd., Paris, Belin, 1987. Sur Paine, d. supra, chap. IV.

^۲ - Sur cette polémique, cf. M. Butler, op. cit. Cr. en outre P. Thierry, «De la Revolution américaine i la Révolution française. Paine, Burke et les droits de l'hommes, Critique, 481-482, 1987, p. 476-505.

^۳ - J'ai longuement étudié ces traductions et les positions de von Gentz dans Alle origini del formalismo giuridico. Studio Sul problema della forma in Kant e nei giuristi un fra il 1789 e il 1802, Padoue, 1962, p. 341-346.

می‌گردد، برتر و رشدیافته جلوه می‌کند. آن چه مورد سوال قرار می‌گیرد سوژکتیویته حادثه، دینامیک ماتریالیستی توده‌یی آینده آن است.

از «تربیت اذهان»، اصل بنیانگذاری به «تربیت مردم» تغییر یافته است. مضمون انقلابی به زمینه خلاقیت هستی‌شناختی منتقل گردیده و تنها در این جاست که در دستور قرار می‌گیرد. اما تغییرمکان، مهمتر از انتقاد است.^۱

اگر بورگ یک اثر انقلابی بر ضد انقلاب نوشت، تفسیر Von Gentz شایسته نسخه اصلی انگلیسی آن^۲ است: چون یک جابه‌جایی مشابه از مشاجره ضدانقلابی آنها علیه اصل قدرت بنیانگذار به عنوان ماشین هستی‌شناختی بنیانگذاری تاریخی انجام گرفته است. نزد «کنتر» هم این اقدام عمیق بنیانگذاری تاریخی، حتی بیشتر از بورک، همه جامعه را می‌پیماید به ویژه سازمانیابی کار را. دینامیک تولیدگر کار اصل تشکیل‌دهندگی می‌شود. و تمام شرایط اجتماعی قدرت تولید و تکثیر را همراه خود می‌کشاند. محتویات قدرت بنیانگذار انقلابی در زمینه خود و گسترش خاصشان هدف حمله قرار می‌گیرند: علیه آزادی، اصل اتوریته را به عنوان بُعد اخلاقی ارائه می‌دهند، علیه برابری، ضرورت تقسیم کار در طبقات مختلف را پیش می‌گذارند؛ اساس بنیانگذاری جامعه نظم است که در عین حال هدف آن را هم تشکیل می‌دهد - یا دقیق‌تر، تکثیر منظم شرایط نظم. حرکت اصلاح‌طلبانه در این جا بسیار قوی است، چون نظم یک اصل انتزاعی نیست، بلکه شکل روند تاریخی، قاطعیت دینامیک آن است. کمال مطلوب کانتی یک نیروی تاریخی شده است.

هگل این آگاهی سیاسی جدید را به سوی قله‌های فلسفه روح راهنمایی می‌کند: هگل از اصل بنیانگذاری یک شیوه اساسی روند تاریخی می‌سازد، شاید هم یک شیوه واحد و انحصاری. هگل حل معمای روسویستی را به عهده می‌گیرد و آن را به طور کامل به سود اراده عمومی انحلال در آن و تبدیل قدرت ملت به قدرت حکومت، انجام می‌دهد. اما این روند یک کار است، کار ذهن و کار تولیدی، کار دیالکتیکی و کار توده‌های مردمی و تعیین شده از نظر تاریخی. از نوشته‌های دوران جوانی تا فلسفه حقوق با گذار از «پدیدارشناسی». هگل این طرح را با جسارتی چشمگیر به پیش می‌برد^۳ کار به خودی خود بنیانگذارانه است، اما باید مهار شود. مادی بودنش اساس تمدن بشری را تشکیل می‌دهد. اما «نیاز و کار که تا این حد از جهانروایی برکشیده شده‌اند نیز برای خود یک ملت بزرگ، یک سیستم عظیم مشترک و متقابلاً وابسته به هم، یک زندگی درونی و بیرون از واقعیت مرده، حیاتی که در حرکت خود به نحوی کور و ابتدایی آشفته می‌شود. مانند یک جانور وحشی مدام نیازمند مهار شدن و هدایت گردیدن سخت و جدی است».^۴ این مهارشدگی و این تسلط، این باز یافتن «مطلقاً خشن»، در حرکت

¹ - A. Negri, *Ale origini del formalismo giuridico*, op. cit., p. 329 sq.; A. Negri, *Stato e diritto nel giovane Hegel*, Padoue, 1958, p. 188 sq.

² - *Tel est le lieu fondamental de la genèse de l'historicisme romantique, si l'on en croit l'intuition de F. Meinecke (sur ce dernier, f. mon travail plusieurs fois cité). Et c'est en ce lieu qu'en Allemagne, les Lumières s'imbriquent avec la modernité, ouvrant la voie à la spécificité de la philosophie allemande du début du XIX siècle.*

³ - C. F. Negri, *Alle origini del formalismo giuridico*, op. cit., p. 345 sq., où je reconstruis la signification de l'expérience de von Gentz pour la pensée allemande contemporaine, et rappelle les traits essentiels de la réception de son œuvre.

⁴ - A. Negri, *Hegel passé, Hegel à venir* (1970), trad. franç., in *Futur antérieur, Supplément*, 1995, p. 157-178).

آشتی روحی، اشکالی هستند که هگل در آنها مسأله‌یی را می‌خواند که امروز ما را مشغول کرده است: «پایان دادن به انقلاب».

آزادی با شناسایی روندی که از کار بنیانگذاری وجود ضروری روح را نتیجه می‌گیرد، خود تغذیه کننده است. دولت باید ترمیم شود چون چهره ذاتی حرکت بنیانگذاری و تمامی چهره‌های آن است: چهره‌های جامعه بورژوا («در مقابل حوزه‌های حق خصوصی و نفع ویژه، خانواده و جامعه مدنی، دولت از یک سو ضرورت خارجی است و قدرتی بالاتر است؛ از ماهیتش قوانین و منافع در رابطه با آن تبعیت می‌کنند؛ اما از سوی دیگر هدف ذاتی آن هستند و نیروی خود را در وحدت هدف نهایی جهانروا و منافع خصوصی فرد دارد، وحدتی که در این واقعیت جلوه‌گر می‌شود که وظایفی در قبال او به‌عهده دارند، در حدی که در عین حال حقوقی هم دارند^۱»؛ اما آنهایی، بویژه در حرکت تاریخی روند شکل‌گیری - که فلسفه و دانش سیاسی باید برای زندگی کردن عهده‌دارش شوند: «دانستن این که بنیانگذاری واقعی چیست، اهمیت اساسی دارد... این چیزی است که نمی‌توان به تشخیص رسید مگر به کمک فلسفه. دگرگونی‌های سیاسی بدون انقلابهای خشن صورت می‌گیرند وقتی این تفاهم همه را در بر بگیرد؛ نهادها فرو می‌ریزند، از بین می‌روند، معلوم نیست چطور - هر کس به از دست دادن حشش تن می‌دهد. اما این چیزی است که اگر زمانش برسد، حکومت باید بداند. اما اگر حکومت، بی‌توجه به واقعیت، به نهادهای آسیب‌پذیر بچسبد و در برابر آنچه اساسی است، به چیزهای غیراساسی توجه کند، و آنچه اساسی است در اندیشه جا دارد، نتیجه‌اش فرو ریختن زیر فشار اندیشه‌یی که بالا می‌رود می‌گردد و انحلال رژیم، انحلال مردم را هم به دنبال می‌آورد؛ یک رژیم جدید پیدا می‌شود - یا این که همان رژیم و غیراساسی‌ها تسلط خود را حفظ می‌کنند^۲». تاریخ بدین ترتیب، پایان یافته به‌نظر می‌آید و اصل بنیانگذاری به آخر عمرش.

اما این زمانمندی را آیا می‌توان دوباره بست درحالی که در قاطعیت معینی قرار دارد؟ و وقتی از نظر هستی‌شناختی، به چنین عمقی رسید، وقتی قدرت بنیانگذار به قدرتی تاریخی مبدل شده است، آیا می‌توان آنها را در یک حرکت منظم تصور کرد؟ پاسخ منفی، قاطعاً منفی، از جانب توکویل می‌آید. از این دیدگاه، «رژیم سابق و انقلاب» اثری دوبار انقلابی جلوه می‌کند: یک بار از آن رو که توکویل، هم‌چنان که بورک، یک تفسیر تاریخ‌باور و ارتجاعی از قدرت بنیانگذار به ما ارائه می‌کند؛ یک بار هم از آن رو که تاریخ‌باوری را با قاطعیت مورد تهاجم قرار می‌دهد و می‌کوشد تا قدرت بنیانگذار را به مقوله‌یی از اندیشه منفی تقلیل دهد. روی این زمانمندی است که توکویل کار می‌کند، اما زمانبندیش به نحوی تفکیک‌ناپذیر در ارتباط با حادثه قرار دارد و حادثه خود تجسم شتابزده منفی است، پرتگاه بی‌منطقی مدرنیته.

به بررسی این دو ماجرای تئوریک بپردازیم که تحلیل تاریخی توکویل را تشکیل می‌دهند. اپیزود اول تاریخ‌باور است: تاریخ‌باوری فوق‌العاده مدرن که از طریق آگاهی به کارآمدی تاریخی سیستم‌های بزرگ نه فقط تشکیلاتی، بلکه هم‌چنین اداری است. سه کتاب «رژیم سابق^۳» به نحوی خارق‌العاده تفسیرشناسی [هرمنوتیک] تاریخی و

¹ - G. W. F. Hegel, trad. franç., La première philosophie de l'Esprit, Paris, PUF, 1969, p. 129.

² - G. W. F. Hegel, Principes de la philosophie du droit, 261, trad. franç., Paris, Gallimard, 1940, p. 196.

³ - G. W. F. Hegel, Leçons sur l'histoire de la philosophie, trad. franç, t. 3, Paris, Vrin, 1972, p. 480.

جامعه‌شناسی نهادها را ترکیب می‌کنند. توکویل، ماکس وبر قرن نوزدهم است.^۱ از عمق تاریخ فرانسه، از اعماق قرون وسطاییش، در واقع دستگاه اداری تمرکز سلطنتی ناگهان ظهور می‌کند، با نیرویی مقاومت‌ناپذیر در میان قدرتهای قدیمی که جانشینشان می‌شود ولی نابودشان نمی‌کند، و نیز با ترکیب قواعد کارآمدی با قواعد مشروعیت. «ماکیاولی رودیویوس»^۲

در فرانسه رژیم گذشته، شاهد آن بودیم که به تدریج و بدون سابقه در جایی دیگر، سرپرستی اداری منافع، عدالت اداری، و برابری در برخورد قضایی با سوژه به وجود آمد و بدین ترتیب یک انحصار کامل قدرت اجتماعی شکل گرفت. اما درست از این قدرت خلاق رژیم گذشته بود که مرگش فرارسید. این قدرت، از ورای تمرکز اداری بود که روندهای تعریف و جدا کردن طبقات اجتماعی به صورت فرقه‌های فاقد انعطاف (به‌ویژه در مورد اشرافیت) را شدت بخشید - در واقع همین تحول است که دینامیسم اجتماعی و سیاسی را، همین دینامیسمی، را که خود در ایجادش سهیم بود، دینامیسمی که آزادی را تشکیل می‌دهد، متوقف کرده است.

در قرن هیجدهم، شاهد ظهور و عیان شدن بیش از پیش رویارویی بین ظرفیتهای خطرپذیری و تمرکز بخشی دولت و قاطعیت سیاسی فرماندهیش، که به‌طور تاریخی در پایان عمرش قرار داشت بودیم. در این جاست که روند انقلابی ظهور می‌کند، درست هنگامی که انقلاب اداری رژیم کهنه و رژیم قضایی مبنی بر فضیلت در مقابل همگانی شدن تقاضای آزادی و برابری و دموکراسی خواهی قرار می‌گیرد. قدیمی که در بطنش، جدید ظاهر شده بود، می‌بایست جارو شود. امتیازها و حقوق فئودالی در نظر مردم گستاخ شده‌اند، زیرا در فرانسه بیش از جاهای دیگر، ماشین اداری (که خود توسط قدرتهای قدیمی مشروعیت پیدا کرده بود) واجد تمام قدرتهای اجتماعی شده است. این محصول رژیم گذشته که حالا مورد مطالبه همین انقلاب است. یک رابطه علیتی و تاریخی. بین رژیم سابق و انقلاب وجود دارد، یک علیت چندلایه‌یی که دگرسانی اهداف تاریخی را به پرتگاه پارادوکس نمی‌کشد، بلکه به عکس چگونگی پیوند آنها و مفصل‌بندی و رسیدن به انفجار انقلابی را تحلیل می‌کند.

در تار و پود تاریخی این شبکه وسیع سوژه‌ها قرار دارند، به‌ویژه سوژه مرکزی و اساسی، که نزد توکویل اشرافیت است. او تضمین آزادی است، چون استقرارش قدیمی است و این باستانی بودن کارکردش به او امکان می‌دهد از نظر اجتماعی و سیاسی هم نقش داشته باشد (هرچند که مشارکت سیاسی به تدریج ضعیف شده است) و یک قدرت متقابل واقعی و حتی تشکیلاتی را به وجود آورد که دفاع از آزادی همگان را به عهده بگیرد. چون اساس اشرافیت فضیلت است و بنابراین بنیاد یک نظام ارزشهای معتبر برای تمام جامعه - یک مذهب شهروندی واقعی که به طور واقعی امکان می‌دهد که جامعه جماعت و وطن شود به‌رغم (و پیش از) ارزشهای مجردی که بر جامعه کنونی تسلط دارند. و بالاخره چون اشرافیت یک بدنه واسط جامعه و بنابراین ضامن گوناگونی و کثرت گرائیش می‌باشد، تا این جا، ما هنوز در زمینه تاریخ‌باوری توکویل قرار داریم، تاریخ‌باوری جامعه‌شناختی و با این همه قادر به درک بُعد سازنده قدرت بنیانگذار، در بلندمدت. یک بازیافت زمانمندی هستی‌شناختی اصل

¹ - A. de Tocqueville, L'Ancien Régime et la Révolution, Paris, Ed. J.-P. Mayer, 1967, nouv. éd., 1983.

² - R. Aron, Les grandes étapes de la pensée sociologique, Paris, 1967.

انقلابی در این جا، هم‌چنان که نزد بورک انجام گرفته است. می‌توان گفت که تا این جا توکویل سعی می‌کند بورک را با ویژگی رشد تشکیلاتی فرانسه آشنا کند.

اما در همین لحظه دقیق است که استدلال وارونه می‌شود و پدیدارشناسی قدرت بنیانگذار به یک غنی‌سازی اساسی دست پیدا می‌کند. اشرافیت، نقطه میانی و اصل ارزش شناسی رشد تشکیلاتی فرانسه مغلوب انقلاب می‌شود: دموکراسی تایید می‌گردد. بلندمدت هستی‌شناختی به نحوی دراماتیک و با قاطعیت با کوتاه مدت حادثه رو در رو قرار می‌گیرد. «در میان تاریکیهای آینده، از هم اکنون می‌توان سه حقیقت کاملاً روشن را تشخیص داد. اول این که امروزه تمام انسانها توسط نیرویی ناشناخته، که می‌توان امیدوار بود که تنظیم و آهسته‌تر شود ولی مغلوب نمی‌شود، که گاهی آنها را با نرمی و گاه با شتاب به سوی نابود کردن اشرافیت می‌راند، به دنبال خود می‌کشاند. دوم، در میان تمامی جوامع جهانی، آنهایی که همواره بیشترین مشکل را دارند که مدت‌ی طولانی از حکومت مطلق بگریزند، درست همین جوامعی هستند که در آنها اشرافیت نیست یا دیگر نمی‌تواند باشد. و بالاخره سوم این که در هیچ جا استبداد نمی‌تواند پیامدهایی خسارت‌بارتر از آن چه در این جوامع به وجود می‌آورد، ایجاد کند» به جوامعی که توسط اصل برابری شخم زده شده‌اند، چون در آنها رشد تمامی عیوب اجتماعی که زمینه مساعدی طبق «گرایش طبیعی» خود دارند و نظام قدیم را از بین برده‌اند، پیدا کرده‌اند.

وقتی انسانها دیگر هیچ رابطه‌ی با هم از طریق فرقه‌ها، طبقات، رسته‌ها و خانواده‌ها نداشته باشند»، به سمت «فردگرایی تنگ‌نظرانه‌ی روی می‌آورند که در آن هر نوع فضیلت عمومی خفه می‌شود. استبداد نه تنها علیه این گرایش کوششی نمی‌کند، بلکه آن را مقاومت‌ناپذیر می‌سازد، چون از شهروندان هر نوع شورمندی مشترک، هر نوع نیاز دوجانبه، هر نوع ضرورت تفاهم، هر فرصت عمل مشترک را سلب می‌کند؛ آنها را به نوعی در زندگی خصوصی محبوس می‌نماید. اگر قبلاً می‌خواستند جدا باشند: آنها را جدا می‌کند؛ اگر قبلاً برای دیگران سرما می‌خوردند، حالا همه را یخ‌زده می‌کند»¹ انقلاب تعادل آزادی و برابری را بهم می‌زند، قدرتهای ویرانگر فردگرایی و پول را آزاد می‌کند، قدرتهای واژگون‌کننده در رابطه با برابری را، و آنها را به نوعی براندازی می‌کشاند که فقط استبداد می‌تواند مانعش شود.

دموکراسی وضع غیرقابل تحملی را ایجاد می‌کند که در آن ارزشها و رفتارها زیر سلطه رژیم آسیب‌پذیری و تصادفی بودن قرار می‌گیرند. ضرورت روند تاریخی از این پس با بی‌ثباتی دائمی و پیامدهایش رو به‌روست. اگر روند تشکیلاتی تمرکزگرایی شرایط انقلاب را فراهم آورده است، انقلاب بلندمدت بی‌ثباتی را گسسته و شرایط مشابهی به وجود نیاورده است، تاریخ را در کوتاه‌مدت شتابان کرده و به روی بیشماران گشوده است. زمانمندی به طور کلی جزئی از قدرت بنیانگذار است. آن چه تازگی دارد، برقرار کردن زمانمند قدرت بنیانگذار نیست، کیفیت زمان است: بلندمدت در مقابل کوتاه مدت قرار می‌گیرد، حافظه در مقابل هم اکنون و سنت براندازی. کوتاه‌مدت از این پس بُعد غیرقابل محاسبه تاریخ است.

¹ - La démarche de Tocqueville rappelle beaucoup celle du Machiavel du Rapport sur les choses de la France (cf, supra, chap. II).

وقتی توکویل زمانمندی را با علامت منفی ثبت می‌کند، قدرت بنیانگذار خود را سرانجام خود را در مدرنیته‌اش باز می‌یابد. در علامت منفی توکویل کیفیت قدرت بنیانگذار رادیکالترین توده‌های انقلابی است. توکویل نمی‌تواند جوابی به این پرسش بدهد که «چگونه باید به انقلاب پایان داد». او از قدرت بنیانگذار یک تعریف اول، به عنوان زمانمندی شدید و کوتاه، به عنوان مجموعه‌آلترناتیوها، به عنوان زمانمندی غیرقابل تراکم ارائه می‌کند. در نتیجه فقط استبداد می‌تواند در مقابل قدرت بنیانگذار، در مقابل دموکراسی مقاومت کند.

بنابراین با توکویل یک دوره‌تراژیک برای قدرت بنیانگذار گشوده می‌شود، دوره‌ی طولانی و مستحکم از تاریخ اندیشه‌های سیاسی قرن نوزدهم. او ارتباط غیرقابل تفکیک قدرت بنیانگذار با دموکراسی رادیکال را درک می‌کند، و این گرایش اجتماعی او را سرشار از اضطراب می‌سازد. در این جاست که در زمینه قضایی، درهم‌ریختگی تئوریک که بارها به آن اشاره شده است پدید می‌آید: نظام قضایی و تشکیلاتی باید، برای این که تعریف شوند، قدرت بنیانگذار را حذف کنند یا آن را تحت سلطه‌ی یک روند صوری سخن‌پردازانه ولی در عین حال بی‌محتوا قرار دهند. در این جاست که با تفسیر ارتجاعی انقلاب فرانسه یک برداشت از مدرنیته به مثابه فاجعه شکل می‌گیرد. توکویل قطعاً خیلی به نیچه نزدیک‌تر است تا به نویسندگان فدرالیست. اگر در تاریخ‌نگاری انقلاب فرانسه که توسط فرانسویان نوشته شده، توکویل بیش از پیش به سوی منطق تراشی برای لیبرالیسم، هرچند از نفس افتاده و افشا شده،^۱ کشانده می‌شود شاید بی‌تردید درست‌تر باشد که آن را با جریان‌هایی از تاریخ‌نگاری نزدیک دانست که از بورکهارت تا دیمیلی و فون سیبل، از نقد انقلاب فرانسه عصری از یک مفهوم تراژیک از مدرنیته می‌سازند.^۲

اگر خواندن این نوشته‌ها را عمیق‌تر کنیم و بیشتر گسترش دهیم، شاهد ظاهر شدن یک فضای درک جدید از قدرت بنیانگذار در آثار توکویل خواهیم بود: یک برخورد جدید، کاملاً واقعی، حتی اگر به نظر خودش حاکی از بیان یک وضع لاینحل جلوه کند. برخورد با قدرتی که در عین گسترش یافتن در توده‌ها فصلی از یگانه شدن عنوان قدرت و اعمال آن می‌گشاید. به نحوی که دوباره مفهوم حاکمیت را به فعالیت توده‌ها برمی‌گرداند، با لائیک کردن این مفهوم، با کنار گذاشتنش از جدایی، و با تشکیل آن به عنوان حکومت از پایین و ایجاد مداوم سیستم‌های سیاسی و اجتماعی به عنوان ترکیب زمانمندی‌های چندگانه. آن چه اشرافیت توانسته بود با فعالیت وساطت اجتماعی خود انجام دهد: گرد آوردن، یکپارچه کردن و رشد دادن کارکردهای چندگانه قدرت، امروز به عهده‌ی بشماران است که چنین کاری را انجام دهند. زمانمندی معکوس شده است: نقش فضاقت‌بار توده‌ها طی انقلاب، این زمانمندی حادثه و پیش رفتش، امروز باید به عنوان شرط دائمی شناخته شود، افقی اجتناب‌ناپذیر، غیر قابل جانشینی. مسأله ساختن تاریخ ما را به مسأله زمانمندی ویژه حادثه می‌رساند و این چیزی است که توان ساختن تاریخ را به سوژه برمی‌گرداند. تاریخ‌باوری توکویل یک جبهه جدید برای تفسیر می‌گشاید. بدبینی او جانشین گشایش و امیدواری‌های تجربه آمریکا - که پیش از او بود - نیست، بلکه آن را در وضع جدید، ویژگی می‌بخشد: در

¹ - Tocqueville, L'Ancien Régime et la Révocation, Avant-propos, op. cit. P.50.51.

² - Telle est l'orientation de toute l'historiographie française contemporaine inspi- rée, ou du moins influencée par les positions de F. Furet, et par la ligne actuellement dominante dans l'école des Annales. Une position critique intelligente a été sur ce point exprimée par D. Berger et M. Riot-Sarcey, « Le gai renoncement w, Futur Antérieur, Supplément n 1, Paris, 1991.

واقع در این جا زمان در برابر فضا قرار می‌گیرد، و اگر در دموکراسی جفرسونی هر نوع بازی ممکن می‌نمود، در زمان و دموکراسی اروپایی، تمامی مسائل بازگشوده می‌شوند. بدبینی توکویل ظاهر رنگ‌پریده و سطحی عقلی است که مسائل آینده را مطرح می‌کند.

در اندیشه‌اش چیزی وجود ندارد که حاکی از یک دید افراطی، غیرعقلانی، طرفدار سکون و ارتجاعی در کارکرد اشرافیت باشد، هیچ چیز که حاکی از ابدی بودن این کارکرد کند. هیچ چیز که او را با شاگردانش گوینو^۱ نزدیک کند یا بتواند حاکی از آن باشد. نزد گوینو برکشیدن اشرافیت یک اصل مطلق بود. اشرافیت به نیروی طبیعی، به نژاد مبدل شده بود. «مسیحیت ناکارآمد و ناتوان است، بودیسم از نظر اخلاقی تباهی‌گراست، میهن پرستی یک هیولای کنعانی است. حق و عدالت انتزاعی صرفاند، هنر یک فریبکار و یک روسپی است، دلسوزی برای سرکوب شدگان و ترحم برای بینوایان توهمات احساسی‌اند: فهرست کامل است، این پیروزی اصل جدید است.»^۲ اما هیچ چیز هم توکویل را به تئوریه‌های جدید «فضای سیاسی لیبرال»^۳ نزدیک نمی‌کند و دست کم به دو دلیل؛ دلیل اول این است که توکویل فاقد یک تئوری فضای سیاسی به معنای امروزی کلمه، به معنای یک فضای بازنمایی جدا از فضای عمومی، یا دقیق‌تر، در پیوند با آن بر حسب مقتضیات وساطت سیاسی است. نشانه‌های کم‌رنگی از آن که در «دموکراسی در آمریکا» وجود دارد، کاملاً معکوس شده‌اند، (بوژه همچنین پرورده شده، و بدین ترتیب در گرایش مدرن در «رژیم سابق و انقلاب» که در آن دستگاه اداری به مثابه ماشین بنیانگذار یک جامعه دموکراتیک مبتلا به تضاد دیده می‌شود ادغام شده‌اند).

جدا بودن دولت نزد توکویل تضمین جامعه مدنی نیست، بلکه موتور تضادی روز به روز عمیق‌تر بین ضرورت فرماندهی و پیامدهای روندهای برابری‌طلبانه است. در وهله دوم، و به طریق اولی، اندیشه فضای سیاسی «لیبرال» در توکویل وجود ندارد: چون دموکراسی نه تنها آزادی را معین نمی‌کند، بلکه آن را با برابری مخلوط و از دینامیک اساسیش محروم می‌کند. و از این طریق جامعه را هم به نحوی قابل ملاحظه آسیب‌پذیر می‌سازد. اگر مفهوم دموکراسی از دیدگاه زایشش از مفهوم انقلاب جدا شده، به مفهوم استبداد از ورای تحلیل گرایشش نزدیک شده است.

¹ - On n'a pas encore écrit de «Nietzsche-Tocqueville»: pourtant, l'histoire de l'historiographie contemporaine trouverait dans ce rapprochement un solide point d'appui pour montrer combien l'historiographie moderne a été traversée par la critique de la modernité. Nous ne pensons pas, bien entendu, à une perspective de type «Zerstörung der Historiographie», qui viendrait redoubler la lukacsienne «Zerstörung der Vernunft w: nous pensons au contraire à une refonte théorique qui pourrait faire émerger la dimension constructive de la désutopie moderne, comme constitutive du progrès capitaliste.

² - A. de Tocqueville, Œuvres complètes, vol IX: Correspondance Tocqueville- Gobineau, Paris, 1959.

³ - Peu satisfaisantes nous semblent les positions exprimées, à un titre ou à un autre, par J. P. Mayer (Tocqueville, Paris, 1948), F. Furet («Tocqueville est-il un historien de la Révolution française?», Annales ESC, 25, 1970, p. 434-451, et w Naissance d'un paradigme: Tocqueville et le voyage en Amérique», Annales ESC, 39, 1984, p. 225 sq.), et P. Rosanvallon (Le moment Guizot, Paris, 1985).

در «دموکراسی در آمریکا» دموکراسی به عنوان نتیجه سیاست‌زدایی جامعه مدنی و پیروزی یک همگون‌گردانی کامل تلقی شده است، اما وقتی سازماندهی دولت از تغییرات اداری رژیم گذشته و تشنج‌های انقلابی گذشت، سرنوشتش به طور نهایی معلوم می‌شود: سرنوشت یک تراژدی بی‌درمانی، یک آلترناتیو بین دو ماشین که به یک اندازه ویرانگرند، ماشین انقلاب و ماشین استبداد. ماشینهای تکمیل‌کننده‌یی که در جوهر خود دموکراسی وجود دارند. «در پایان دادن به انقلاب»، از این رو، یک بی‌منطقی تراژیک است. سفر توکویل در زمانمندی به فاجعه ختم می‌شود.

این امر از بزرگی توکویل چیزی نمی‌کاهد. به عکس، او به این ترتیب مسأله قدرت بنیانگذار را بازگشوده است، مسأله‌یی که تفسیرهای تاریخ‌باورانه - از بورک تا هگل و با گذار از رمانتیک‌ها کوشیده بودند در بلندمدت خنثایش کنند یا در روند دیالکتیکی به آن آرامش ببخشند. از دیدگاه روش‌شناختی توکویل مفهوم زمان بنیانگذاری را مطرح می‌کند که زمان یک تضاد آنتاگونیستی شده است. و اگر می‌تواند چنین کند، از آن روست که از زمان هم بُعد بلندمدت تشکیل نظام اجتماعی کار و هم بُعد شدید زمان دموکراتیک توده‌ها، زمان انقلاب را درک کند. او در همین انشعاب خود معمای روسوئیستی را که از ابتدا تا انتهای انقلاب فرانسه را می‌پیماید، به ما بازمی‌گرداند. پس از آن که هزاران درخشش آن را در آینه خرد شده خود به تماشا نشست، آن را به ما برگرداند در حالی که از امواج گسست هنوز لرزان بود. از زمانمندی نامشخص «ویرتو» ماکیاولی تا قدرت متقابل انقلابیان انگلیسی، از فضای سیاسی آمریکایی تا استقرار هستی‌شناختی در قابلیت تولید کار اجتماعی، مشخصه اندیشه انقلابی فرانسه رشد بلند مدت اصل بنیانگذاری را، توکویل در شکل تمام شده‌اش یعنی شکل یک سنتز با یک معضل جدید - به ما ارائه می‌دهد.

شدت تحلیل خارق‌العاده است، یک جابه‌جایی نهایی مفهوم در فراسوی امکان هر سنتز از بودن و جنبش به وجود می‌آورد: مسأله را در همان زمینه گسستش مطرح می‌کند. قدرت بنیانگذار، به این ترتیب می‌تواند نه مفهوم ساده یک بحران تاریخی، بلکه به صورت مفهوم یک بحران متافیزیکی مطرح شود. به بیان دیگر سنتز مفهومی دیگر ممکن نخواهد بود چنانچه مفهوم قدرت در همان سطح نباشد که مفهوم تشکیلات است، و چنانچه مفهوم دینامیک تشکیلات، در نتیجه، بودن را از قدرت تغییر ندهد. پس دیگر نباید از یک قدرت و یک تشکیلات حرف زد، بلکه از تشکیل قدرت، یک هستی واحد قدرت و تشکیلات، یک زمان واحد، و یک قدرت - تنها یک قدرت، سخن گفت.

تقاضای بیان شده توسط اندیشه منفی در تمام طول قرن نوزدهم چنین بود. این جابه‌جایی متافیزیکی مفهوم از ثبت زمانمندی در تعریفش ناشی شده است، همان‌طور که از طرف دیگر نتیجه آن است که به زمانمندی شرایط نوین تولید، که در آن کار اجتماعی انجام می‌گیرد، جهت می‌دهد. در زمینه متافیزیکی، زمانمندی به معنای قابلیت تولید است و قابلیت تولید به معنای کار. توکویل این جابجایی متافیزیکی غول‌آسا را که انقلاب فرانسه، انسانهای «بنیانگذار»ش و به‌ویژه جنبش توده‌ها به وجود آورده و از نظر تاریخی تجربه کرده و در رنج و عذاب از آن بحث می‌کردند، به عنوان بحران مفهومی معرفی می‌کند. انقلاب، وقتی هدفش تشکیل کار است غیرقابل دسترسی ظاهر می‌شود چون در تلاشش برای تحقق خود، قدرت بنیانگذار به زمینه زمانمندی جا به جا شده و در یک ماده جدید

هستی‌شناختی ریشه گرفته است: و هر دو آنها یک بُعد جدید متافیزیکی را نشان می‌دادند. از این پس دیگر هیچ‌گاه نمی‌توان «به انقلاب پایان داد».

خواست اشتراکی و بازگردانی دیالکتیک

۱- قدرت بنیانگذار و سرمایه‌داری مدرن - قرائت مارکسی مسأله - خشونت - انباشت، حق، خط پیروزمند مدرنیته - مارکس هابزگرا - اثر ساختاری گزارش انباشت - جهان انضباطی - تعاون، مبارزه و حق: خط آلتراکتیو در مدرنیته - قدرت بنیانگذار به عنوان آنتاگونیسم - شکل‌گیری مادی سوژه بنیانگذار - روش آنتاگونیسم - در مورد امکان صوری مبارزه انقلابی - کمونیسم به عنوان قدرت بنیانگذار در عمل - دینامیکها و افقهای قدرت بنیانگذار

سرمایه‌داری مدرن است که مفهوم قدرت بنیانگذار را به بلوغ رسانده و آن را به مثابه نیرویی ساخته است که در سراسر جامعه نفوذ می‌کند، به منزله یک قدرت اجتماعی دائمی است که هر قدرت دیگری را جذب می‌کند و به آن شکل می‌دهد، با شروع از قدرت دولت. در سرمایه‌داری مدرن تمامی مشخصات قدرت بنیانگذار، که طی یک روند تاریخی طولانی شکل گرفته بودند، با قدرت تمام در دست گرفته و بازسازی شدند. ریشه‌گیری هستی‌شناختیش، کارکردش به عنوان قدرت متقابل اجتماعی و بُعد فضاییش و تداوم عمل زمانمندانه‌اش، همه اینها چهره قدرت بنیانگذار می‌شوند که نیروی مدرن صنعت در میان بازیگران بازار و سوژه‌های اجتماعی توزیع می‌کند و از هر یک بازیگر سرمایه جمعی می‌سازد، «لیکورگ» یک روند رادیکال، خشن، بلانقطاع شکل‌گیری جهان. دنیا، جامعه، دولت - از هیچ به وجود می‌آیند یا بطور ریشه‌یی تغییر شکل می‌دهند.

در سرمایه‌داری مدرن قدرت بنیانگذار فوراً به عنوان قدرت اجتماعی ظاهر می‌شود. مسیر تاریخی رشد سرمایه‌داری یک روند بی‌انقطاع از زیر نهشت جامعه زیر سلطه سرمایه از انباشت اولیه تا جامعه «ما بعد صنعتی» است، روندی که شاهد ساخته شدن سرمایه به مثابه تاروپود هر رابطه، راهگشای هر دستگاه، هدف غایی هر ابتکار است. در همان حال رشد سرمایه‌داری قدرتها را در جامعه تولیدگر پخش می‌کند، یک شبکه دیالکتیکی به وجود می‌آورد که همواره باید بیش از پیش تلاش کرد که به وحدت برسد و دوباره تحت تسلطش قرار گیرد. این تنها بنیادی است که با تکیه بر آن امکان درک مفهوم مدرن قدرت بنیانگذار پیدا می‌شود.

و هم‌چنین فقط بر اساس به روز شدن سرمایه‌داری، این تمامیت دنیای مدنی که هست، آزاد شدنش ممکن می‌گردد. بنابراین تصادفی نیست اگر کسی که این صورت ساختاری را که شکل دهنده طبیعت سرمایه‌داری مدرن است، یعنی کارل مارکس، همان کسی هم هست که به نحوی قاطعانه نشان می‌دهد که قدرت بنیانگذار، به نحوی متناقض اما دائمی، سراسر این ماشین غول‌آسا را می‌پیماید. بعد از مارکس فقط می‌توان آن را بازگو کرد: در جامعه سرمایه‌توانی دارد که قادر است روز به روز قدرت بنیانگذار را نگهدارد.

اما این مفهوم مارکسی از قدرت بنیانگذار در رشد سرمایه‌داری در نوشته‌های موسوم به تاریخی و سیاسی مارکس نیست که ما پیدا می‌کنیم؛ سوژکتیویته مارکسی در آنها به کرات به عنوان سوژکتیویته فعالان انقلابی یاد می‌شود و میل کمونیستی در آنها از نظر تخیلی یا طرح فوری عملی، با الگو گرفتن از جنبشهای توده‌یی^۱ کم رنگ‌ترند. در «Capital» است که مارکس قدرت بنیانگذار مدرن را، در مقابله همزمان با معمای خشونت ذاتی

¹ - Voir ce que nous disions ci-dessus, chap. V.

نظام اجتماعی و سیاسی، بررسی می‌کند: مسأله دوگانه‌یی که در عین حال به روی شناخت خشونت اولیه و کارکرد نظم دهنده‌اش گشوده می‌شود.

مارکس بحرانی را که تشکیل دهنده قدرت بنیانگذار است (به عنوان مفهومی باز به روی عنصر اجتماعی و منتهی شونده به سیاست به شیوه‌یی همواره زنده) به عنوان راهگشای قرائتش از روند تاریخی، موتور یک معرفت‌شناسی هستی‌شناسانه سیستمهای اجتماعی و الگوی آلترناتیو در شکل‌های موجود دولت تلقی می‌کند. قدرت بنیانگذار نزد مارکس رابطه دینامیک قدرت است و تعاون، مسیری از پیشرفت، که رویش یک ردیف سنتز، سوژه‌های مبارز، از همکاری تا فرماندهی، از فرماندهی تا بحران و از بحران تا انقلاب، پیوند خورده‌اند. همه اینها در پیوند با مادیت تاریخی طبق روشی که بیش از هر دیدگاه دیگر بما امکان می‌دهد مفهوم قدرت بنیانگذار را روشن کنیم. در سرتاسر استدلال، قدرت بنیانگذار همچون ترکیبی از ضرورت و آزادی ظاهر می‌شود، به مثابه نقطه‌یی که در آن مفاهیم سنتی اندیشه سیاسی، مفهوم نیرو، قرارداد، مفهوم تسلط و رضایت، مفهوم نوآوری و تعاون، مفهوم هژمونی و انقلاب می‌توانند عملاً مقابله کنند و تمامی تاروپود آلترناتیوهای مدرنیته را به نمایش بگذارند.

به اصل موضوع، آن‌چنان که مارکس به آن پرداخته است، وارد شویم. او طرح کلی مفهوم قدرت بنیانگذار را از طریق دو رشته یا دو طرح منطقی، از انباشت تا حق، یکی با وساطت خشونت و دیگری با وساطت تعاون، را به ما ارائه می‌کند. انباشت، حالت دینامیک اولیه است که هیچ وجه شاعرانه‌یی ندارد و در آن جوامع مدرن شکل می‌گیرند که به حق و دولت منتهی می‌شوند. بین این دو، شیوه‌هایی از رشد وجود دارند، گاه جدا از هم، گاه درهم‌آمیخته، یا به بیان دقیق‌تر از نظر دیالکتیکی، در ارتباط با هم در نفس تفاوتشان. بحران وقتی روی می‌دهد که خشونت و تعاون به هم نزدیک می‌شوند و به دنبال هم می‌آیند؛ و مفهوم قدرت بنیانگذار در همین ارتباط و همین تناوب جا دارد، اما دیالکتیک تفاوت را انکار نمی‌کند: ما، بنابراین، می‌توانیم آن دو رشته را در جدا بودن نسبی‌شان دنبال کنیم.

با رشته انباشت - خشونت - حق شروع کنیم. قدرت بنیانگذار در این‌جا، اعمال اولیه خشونت از سوی طبقه مسلط است. ما در مرکز «راز انباشت اولیه» قرار داریم، همان «گناه اولیه»‌یی که اقتصاد سیاسی در بطن خود دارد.¹ ما در کانون ظهور «خشونت» به مثابه پدیده ویژه انباشت اولیه سرمایه‌داری قرار داریم. خشونت است که مکانیسم انباشت را به کار می‌اندازد. «هر کس می‌داند که در تاریخ واقعی نقش اول را تصرف، بردگی، جنایت و در یک کلام خشونت به عهده دارد». تنها اقتصاد سیاسی است که نمی‌خواهد آن را قبول کند. هر اقتصاد سیاسی شیرین، همواره حسن ظن حاکم بوده است. حق و «کار» همواره تنها وسیله ثروتمند شدن بوده و هر بار طبعاً به استثنای «امسال»: در واقع شیوه‌های انباشت اولیه هرچه بودند، شاعرانه نبودند.

¹ - Le Capital, liv. I, section VII, chap. 24, p. 803 sq. Nous nous référons pour Le Capital. Liv. 1 à la traduction suivante: Karl Marx, Le Capital Critique de l'économie politique, 4^e éd allemande, liv. I, Le procès de production du capital, ouvrage publié sous la responsabilité de Jean-Pierre Lefebvre, PUF, «Quadrige», 1993 (N.d. T).

سرمایه، با خشونت، شرایط رشد «سرمایه‌داری» را فتح کرد. این امر در حالی صورت گرفت که بازار بین دو نوع کالا قطبی شد: از یک طرف کارگران «آزاد»، از سوی دیگر شرایط تحقق کار. «به اصطلاح انباشت اولیه، بنابراین، چیزی نیست جز روند تاریخی جدایی تولیدکنندگان از وسایل تولید. این روند از آن رو «اولیه» خوانده می‌شود که ماقبل تاریخ سرمایه و شیوه تولید متناسب با آن را تشکیل می‌دهد». خشونت، بنابراین، عنصر ثابت این روند است، خشونتی که هم در برقراری و هم در حفظ خودبستگی کارگر تعیین‌کننده است. «مبدأ رشدی که ایجاد کننده هم کارگر مزد بگیر و هم سرمایه‌دار تلقی می‌شود، بردگی کارگران است. تمام روند عبارت بوده است از تغییر شکل این بردگی، که از استثمار فئودالی به استثمار سرمایه‌دارانه رسیده است». اما خشونت فقط نقطه شروع نبود. قدرت بنیانگذار روندی است که نهادهای جدید اجتماعی و شرایط جدید شهروندی را بنیان می‌گذارد و همراه آن هر چیزی را که به دستش بیفتد تغییر می‌دهد تا آن را منطبق با خواست خود کند، چه اشکال کهن باشند و چه اشکال نوین «غارت اموال کلیسا، تصاحب غیرقانونی زمینهای دولتی، دزدی اموال شهرداریها، تغییر غاصبانة مالکیت فئودالی و املاک جماعتی به صورت اموال خصوصی مدرن. که با تروریسمی بی‌رحمانه تا به آخر دنبال می‌شود: همه اینها روشهای شاعرانه انباشت اولیه‌اند. به این ترتیب بود که کشتزارها برای کشاورزی سرمایه‌داری تصاحب شدند، زمینها در سرمایه ادغام گردیدند، و برای صنعت شهرها نیروی کار ضروری را با پرولتاریای قابل استثمار به دلخواه تأمین کردند»^۱.

خشونت واقعه بنیانگذار است که به مثابه وضع پیش‌آمده و به عنوان مدّت، چه اولیه و چه سازمانیافته، به عنوان کارآمدی مادی و اعتبار صوری ظاهر می‌شود. «این اعتبار صوری در همان لحظاتی که با نهایت شدت به کار می‌رود به اشکال حقوقی ظاهر می‌شود، گاه از «برچسبهای حقوقی» استفاده می‌کند و گاه آنها را کنار می‌گذارد»^۲.

وقتی بعدها، سلب مالکیت امری انجام یافته تلقی گردید، انباشت خود را در بوتۀ آزمایش نخستین «سازمانیابی» سرمایه در دنیای مدرن تولید می‌گذراند. قانون - بیان مستقیم خشونت انقلابی بورژوازی - کارکرد تعیین‌کننده را به عهده می‌گیرد.

«بورژوازی اوج‌گیرنده نیاز به قدرت دولت دارد و از آن برای «تنظیم» دستمزد استفاده می‌کند، یعنی برای وارد کردن آن به زور در حد متناسب و قابل قبول برای زورگویان، برای طولانی‌تر کردن ساعات کار روزانه و نگه داشتن خود کارگر در درجه‌بی عادی از وابستگی؛ این، یک لحظه اساسی از باصطلاح انباشت اولیه^۳ است». بنابراین خشونت، واسطه‌یی را بین انباشت و حق تشکیل می‌دهد، و بی‌میل هم نیست که خود را در یک شکل حقوقی هم ارائه کند، از این هم بیشتر، از حق یک عنصر کمک کننده به انباشت بسازد. میان بیگانه ماندن مستقیم تولیدکننده و سازماندهی شیوه تولید، خشونت اختیار تعیین‌کنندگی دارد: به ترغیب و برکشیدن حق و قانون به عنوان سلاحهای تکان‌دهنده در دوره به وجود آمدن سرمایه می‌پردازد؛ بعدها، وقتی شرایط جدید برقرار شدند، اول از

¹ - Le Capital, liv. I, ibid., et p. 824-825.

² - Ibid., p. 815.

³ - Ibid, p. 829.

رده حق خارج می‌شود و دیگر خشونت نیست و به تدریج عادت می‌شود. «اخبار بی صدای گزارشهای اقتصادی به منزله تأیید تسلط سرمایه‌داری بر کارگران است». «لحظات متفاوت انباشت اولیه، به طور اساسی در یک ترتیب کم و بیش زمانی بین اسپانیا، پرتغال، هلند، فرانسه و انگلستان روی داده‌اند. در پایان قرن هفدهم، در انگلستان، همه آنها به نوعی در یک خلاصه منظم از سیستم استعماری، یک سیستم وام عمومی، و یک سیستم مدرن مالیات‌گیری و حفاظت گمرکی ارائه دادند. این روشها تا حدی به خشونت لخت تکیه دارند: مثلاً در مورد سیستم استعماری. اما همگی از قدرت دولتی، خشونت متمرکز و سازمانیافته جامعه، برای بکار انداختن مصنوعی روند تبدیل شیوه تولید فئودالی به شیوه تولید سرمایه‌داری با کوتاه کردن زمان این تبدیل استفاده می‌کنند. خشونت زاینده جوامع کهنه‌ی هستند که باردار جامعه‌ی جدیدند. خود این زاینده هم یک ظرفیت اقتصادی است^۱. قدرت بنیانگذار قدرت نهادی شده و نوعی «خشونت میانه» بی‌گردیده که هر رابطه اجتماعی را قاطعانه جهت می‌دهد.^۲

بنابراین چنین است رشته اول که در آن خشونت در مرکز هر قدرت و هر حق، و به طریق اولی^۱ در بیان قدرت بنیانگذار، شکل می‌گیرد. در این جا ما با مارکس هابزگرا روبه‌رویم که حق را ربنای بلافصل خشونت، به عنوان روند تلطیفش، و خشونت را راز به روز شده حق توصیف می‌کند. با حرکت از این مقدمات، منتها با باقی ماندن درون همان رشته که خشونت را در مرکز دینامیک شکل‌گیری حق قرار می‌دهد استدلال ادامه می‌یابد. خشونت حق را می‌سازد، اما حق، به عنوان خشونت ساخته شده، به واقعیت به تاریخ، به فضا، و زمان جهان تن در می‌دهد. بی‌تردید قانون محصول مناسبات تولیدی مادی است و نمی‌توان «در دورنمای توهم حقوقی» طوری عمل کرد که انگار مناسبات تولیدی «محصول قانون» بوده است (مارکس در این جا، با طنز اضافه می‌کند که «لینگه پیش‌تر، این روح‌القوانین مونتسکیو و تمام توهماتی را که در خود دارد با یک فرمول کوتاه دور انداخته بود: روح‌القوانین همان مالکیت است»^۳).

بی‌هیچ تردید کار پوچی است که بخواهیم مثل پرودن که در ابتدا ایده‌آل خود از انصاف و عدالت ابدی را با تکیه بر روابط حقوقی در ارتباط با تولید تجارتي بنا کنیم، امری که - در حاشیه باید گفت - به همه دکانداران این سند آرامش وجدان را می‌دهد که تولید تجارتي شکلی همانقدر ابدی است که عدالت است. پس از آن به این فکر می‌افتد که با معکوس کردن این رابطه بین تولید تجارتي واقعی و حق واقعی که با این ایده‌آل همخوان است، الگوی جدیدی برایش تهیه کند. چه می‌توان اندیشید درباره شیمی‌دانی که به جای مطالعه قوانین واقعی واکنشهای ماده و حل کردن مسائل بر آن اساس، بخواهد این واکنشها را طبق الگوی «ایده‌های ابدی» طبیعی بودن و همخانواده بودن تغییر دهد؟ وقتی گفته شد که رباخواری ضد «عدالت ابدی»، «انصاف ابدی» و «تعاون ابدی» و

¹ - Ibid., p. 829, 843-844.

² - Le Capital, liv. III, V, chap. 22 et 23.

³ - Le Capital, cité, p. 690.

سایر «حقایق ابدی» است. آیا چیز بیشتری از رباخواری می‌دانیم، چیزی بیشتر از آن چه پدران کلیسا می‌گفتند که مخالف «رحمت ابدی»، «ایمان ابدی»، و اراده ابدی خداست؟^۱

فراموش کردن این که خشونت و تسلط نیروهای تشکیل دهنده نظام‌مانند همانقدر پوچ و خیال‌پرستانه است که عوام‌فریبانه؛ و قابل جا دادن در «فهرست حقوق غیرقابل واگذاری^۲ بشر». در واقع حوزه گردش با تبادله کالاها که در مرزهای خرید و فروش نیروی کار صورت می‌گیرد، یک بهشت واقعی حقوق فطری بشر بود. در این جا هیچ چیز جاری نیست. مگر آزادی، برابری، مالکیت و بندگان و آزادی! چون خریدار و فروشنده یک کالا، مثلاً نیروی کار، کسانی هستند که به اراده آزادانه خود تصمیم می‌گیرند و یک قرارداد می‌بندند بین افراد آزاد و متساوی‌الحقوق. قرارداد یک نتیجه نهایی است که در آن اراده آنها یک بیان حقوقی مشترک به آن می‌دهد: برابری! چون فقط به عنوان دارنده کالا با هم رابطه دارند و معادل با معادل مبادله می‌کنند. مالکیت! چون هر کس اختیار مال خود را دارد. بندگان! چون هر یک از آنها فقط به خودش فکر می‌کند. «تنها نیرویی که آنها را گرد می‌آورد و در تماس با هم قرار می‌دهد، نیروی خودخواهی آنها، مزایای فردی آنها و منافع خصوصی آنهاست. و درست به خاطر آن است که بدین ترتیب هر کس به کار شخصی خودش می‌پردازد و نه به کار دیگران، و همه بر اثر یک هماهنگی از قبل برقرار شده بین امور یا تحت سرپرستی یک تقدیر به‌غایت زرنگ فقط نتیجه مزایای متقابل خود در سودمندی مشترک و منافع همگانی را انجام می‌دهد».^۳ به‌راحتی می‌توان فرموله‌هایی را ادامه داد که مارکس توسط آنها ناخوشایندی خود را نشان می‌دهد.^۴

ولی باید تکرار کرد که در رشد سرمایه‌داری، روند عمیق‌تر می‌شود، حق که به این ترتیب در خشونت ساخته شد به واقعیت تن می‌دهد. خشونت هم‌چنین در مقابل تغییرات شرایط اولیه انباشت مسلط است و هر روز بیشتر. در رشد سرمایه‌داری «قانون تصاحب یا قانون مالکیت خصوصی مبتنی بر تولید کلان و گردش کالا، از طریق دیالکتیک درونی اجتناب ناپذیرش به ضد خود بدل می‌شود. تبادل معادله‌ها، که عملیات اولیه به‌نظر می‌رسید، به حالتی درآمده که دیگر مبادله‌یی مثل سابق وجود ندارد: نخست، آن قسمت از سرمایه که با نیروی کار مبادله می‌شد، خودش چیزی نیست جز بخشی از محصول کار دیگری که بدون معادل تصاحب شده است؛ دوم تولیدکننده آن، یعنی کارگر، می‌بایست نه تنها آن را جبران کند، بلکه یک ارزش اضافی هم بابتش بپردازد. رابطه مبادله بین سرمایه‌دار و کارگر، بدین ترتیب، دیگر چیزی جز ظاهری ذاتی روند گردش، در شکل ساده‌یی جدا از محتوایش، که آنهم گنگ و در نیافتنی است، نخواهد بود. شکل، خرید و فروش ثابت نیروی کار است. محتوا، واقعیتی است که سرمایه‌دار همواره به بخشی از کار دیگری که محقق شده ولی به معادلی از کار زنده دیگری دست نیافته است می‌دهد». به طور خلاصه، «در آغاز چنین به نظرمان می‌رسید که حق مالکیت مبتنی است بر یک کار خالص (...). مالکیت، حالا از جانب سرمایه‌داری به منزله حق تصاحب کار دیگری بدون پرداخت دستمزد یا حاصل این کار به

^۱ - Le Capital, liv. I, cité, p. 96-97.

^۲ - Le Capital, liv. I, cité, p. 338.

^۳ - Le Capital, liv. I, cité, p. 197-198.

^۴ - Voir surtout Le Capital, liv. 1, VII' section, chap. 21 (trad. franç., cité, p.635 – 648).

نظر می‌رسد، و از جانب کارگران به مثابه ممکن نبودن بهره‌گیری از نتیجه کار خود. جدایی بین مالکیت و کار نتیجه ضروری قانونی می‌شود که به ظاهر بر هویت یکسان آنها دلالت می‌کرد.^۱

این خشونت، که حق را می‌سازد، بنابراین به عنوان نیروی واقعی و ساختاری ظاهر می‌شود، یعنی به‌مثابه یک نیروی تشکیل‌دهنده و بی آن که فقط مربوط به شکل روند باشد. خشونت مزبور توسعه پیدا می‌کند و در روابطی که انسانها برای تولید بین خود برقرار می‌کنند، بهره‌مندیهای جدیدی به وجود می‌آورند. خود تولیدگران را هم خودش به وجود می‌آورد. «در بطن روند تولید، سرمایه بر کار مسلط شده است، یعنی که بر نیروی کار فعال، یعنی بر کارگران به معنای اخص، فرمان می‌دهد و سرمایه شخصی شده، یعنی سرمایه‌دار، مراقبت می‌کند که کارگر کارش را خوب و با شدت مطلوب انجام دهد. سرمایه، علاوه بر آن، رابطه قهرآمیزی هم شده است که طبقه کارگر را وامی‌دارد کاری بیش از آن انجام دهند که در محدوده تنگ نیازهای حیاتی خودشان به آن نیاز دارند. و به عنوان ایجادکننده حرارت کار کردن در دیگران، و به عنوان بهره‌کشی کار اضافی و استثمارگر نیروی کار، از نظر نیرو، زیاده‌روی و کارآمدی، تمامی سیستمهای قدیمی تولید را که مستقیماً مبتنی بر کار اجباری بودند، پشت سر می‌گذارند.» «دگرذیسی ساده پول به مثابه وسیله تولید، دگرذیسی آن را به صورت عناوین قانونی، در حقوق اجباری روی کار دیگران و کار اضافی در می‌آورد.»^۲ خشونت لخت استثمار و روبنای حقوقی خشونت واسط و نظم درونی روند تولید می‌شوند. قانون، یعنی شکل خشونت ماشین می‌شود، یعنی راهکار دائمی سازماندهی می‌شود، چرا که در عین حال هم اعتبارش تمدید می‌شود و هم انضباط غیرقابل انعطافش باقی می‌ماند.^۳

از جهان خشونت حاکم وارد دنیای فراگیرنده عادات انضباطی شده‌ایم. رابطه سرمایه‌دارانه فقط قانون نمی‌سازد، یک دنیای جدید می‌آفرینند. انسانها را تغییر می‌دهد، قابلیت تولیدشان را افزایش می‌دهد، آنها را اجتماعی می‌کند: خود را به منزله ساختار وجودی خودشان تحمیل می‌کند.^۴ این تبدیل خشونت به ساختار، روبنای حقوقی به نظم و تاریخی و نهادی شده، هرچه شیوه تولید سرمایه‌دارانه بیشتر رشد می‌کند، عمیق‌تر می‌شود. در این تغییر، خشونت از بین نمی‌رود بلکه سازمانیافته می‌شود، بیش از پیش خشونتی می‌شود که واقعیت را نظام‌مند می‌کند و تغییرش می‌دهد. «این سرمایه، حتی اگر در آغاز ورودش در روند تولید، یک صفت اکتسابی بود که از طریق کار شخصیش به کارگر رسیده بود، به هر حال دیر یا زود به یک ارزش ویژه بدون معادل یا مادیت یافتن، یا به شکل پول، یا شکل دیگری از کار بی‌دستمزد دیگران درمی‌آید (...). خود کارگر هم مدام ثروت عینی را به منزله سرمایه، به منزله قدرتی که برایش خارجی است، بر او تسلط دارد و مورد بهره‌برداریش قرار می‌دهد، تولید می‌کند، در حالی که سرمایه‌دار هم بی‌وقفه نیروی کار را به منزله منبع ثروت ذهنی، انتزاعی، جدا شده از وسایل مناسب عینیت بخشیدن به آن و محقق کردنش خارج از جسمیت کارگری خودش، خلاصه تولید کارگر به عنوان کارگر مزدبگیر مورد استفاده قرار می‌دهد. این بازتکثیر، یا ابدی کردن تولید کارگر شرط غیرقابل اجتناب تولید

¹ - Le Capital, liv. I, chap. 22, cité, p. 654. Mais voir aussi section VII, chap. 23, p. 695-696, 719-727, 728-739 chap. 24, p. 854-857.

² - Le Capital, liv. I, chap. 9, cité, p. 347-348.

³ - Le Capital, liv. I, V' section, chap. 14, cité, p. 569 sq.

⁴ - Ibid., et V1' section, cité, p. 599 sq.

سرمایه‌دارانه است». به‌طور خلاصه «روند تولید سرمایه‌داری، چه در متن خودش، چه به عنوان روند تکثیر کننده، فقط کالا تولید نمی‌کند، فقط ارزش اضافی ایجاد نمی‌کند، به تکثیر و باز تکثیر رابطه ویژه کاپیتالیستی هم می‌پردازد، یک طرف سرمایه‌دار، طرف دیگر کارگر مزدگیر^۱»: «انباشت تصرف دنیای غنای اجتماعی است. با توسعه یافتن توده مصالح انسانی مورد بهره‌برداری، انباشت تسلط مستقیم و غیرمستقیم سرمایه‌داری را هم توسعه می‌دهد.^۲

تکثیر سرمایه‌دارانه جامعه همواره با شکل‌هایی عمیق‌تر و ساختاری از خشونت در ارتباطند. فرماندهی کاپیتالیستی، در همان خشونت اولیه‌اش برای سلب مالکیت، از استعداد نهفته‌اش از جنبه حقوقی برای شکل دادن به تحققش به عنوان کارآمدی باخبر بود. «واقعیت اجتماعی متناقض غنای مادی رو در رویش با کار به عنوان کار دستمزدی - جدا از روند تولید، در واقعیت سرمایه‌دار بودن نمایان بود. این جنبه مشخص، جدا از روند تولید سرمایه‌دارانه، که نتیجه نهایی و ثابت آن هم بود، و به عنوان شرط ابدی در این واقعیت نمود داشت که پول، مثل کالا به طور نهفته، بالقوه در سرمایه وجود دارد و می‌تواند به عنوان سرمایه فروخته شود و با گرفتن چنین شکلی کار دیگران را جهت دهد و بدین ترتیب حق تصرف در آن را پیدا کند، بنابراین ارزشهایی هستند که ارزش به وجود می‌آورند. در این جا کاملاً روشن می‌شود که حق و وسیله تصاحب کار دیگران ناشی از این وضع است و نه از کار نامعلومی که به عنوان جبران در اختیار سرمایه قرار گرفته است»^۳. خشونت اولیه عنوانی حقوقی برای خود پیدا کرده است آن هم درست هنگامی که در همین کلیت قرار دارد و نمی‌تواند ادعای اصالت داشته باشد. راز رابطه بین قدرت نهادی شده و قدرت بنیانگذار، که درباره آن تشکیلات‌چی‌ها این همه سروصدا راه می‌اندازند، به این ترتیب توسط مارکس افشا شده است، دست‌کم در همین رشته و در رسیدگی اولیه.

اما ماجرا تمام نشده است. در این مایه‌گذاری تمامی جامعه در سرمایه، در مطلق بودن قدرت بنیانگذارش، زمان و فضا هم شرکت دارند با کلیتشان و درکی که انسانها از آن دارند. در واقع ارزشمند کردن سرمایه همواره در بُعد زمانی «کنونی» انجام می‌شود، ولو این که «دوره تولید همواره از دوره کار بیشتر باشد». این بیشتری دوره نهفتگی سرمایه تولید کننده در حوزه تولید است ولی همیشه به لحظه‌ی وابسته است که «اکنون» واقعیت پیدا می‌کند. این نهفتگی یا غیرفعال بودن نسبی، همواره یک شرط موج بی‌وقفه روند تولید است: «طی دوره گردشش، سرمایه کارکرد سرمایه مولد را ندارد و در نتیجه نه کالا تولید می‌کند و نه ارزش افزوده»، اما مانع از آن نمی‌شود که در حال نهفتگی باقی بماند و بی‌صبرانه انتظار لحظه دوباره مولد شدن را بکشد، لحظه‌ی که تبدیل نهفتگی به «اکنون» روی می‌دهد. «گرایش تولید کاپیتالیستی به کاستن هرچه بیشتر اضافه تولید نسبت به دوره کار از این جا سرچشمه می‌گیرد: آن‌چه سرمایه نمی‌تواند تحمل کند، محدود کردن زمان بهره دادن آن است»^۴. این زمان که

¹ - Le Capital, liv. I, chap. 21, cité, p. 639-641, 648.

² - Le Capital, liv. I, chap. 22, cité, p. 664.

³ - Le Capital. Critique de l'économie politique, liv. III, Le procès d'ensemble de la production capitaliste, chap. 21, trad. de Mme C. Cohen Solal et de Gilbert Badia, Editions Sociales, 1959, t II, p. 23.

⁴ - Le Capital. Critique de l'économie politique, liv. II, Le procès de circulation du capital, chap. V, trad. d'Erna Cogniot, t. 1, p. 113-115.

برای رسیدن به اکنون، شتاب می‌گیرد، به منزله اثبات کلیت داشتن عمل شکل‌دهنده اولیه، ظهور مجددش با بی‌صبری طمع‌ورزانه به بازگشت همه چیز به آغاز کار است. «سرمایه صنعتی تنها راه زندگی سرمایه در جایی است که نقشش عبارت از تصاحب نیست، بلکه ایجاد ارزش اضافی یعنی سود بیشتر هم هست. به این دلیل خصلت کاپیتالیستی تولید را مشروط می‌کند. وجودش مستلزم وجود تضاد طبقاتی بین سرمایه‌داران و کارگران مزدبگیر است. به تدریج که به تولید اجتماعی دست می‌یابد، شاهد دگرگون شدن تکنیک می‌شویم و نیز سازماندهی اجتماعی کار، و از این راه نوع اقتصادی تاریخی جامعه را تعیین می‌کند. تنوعات دیگری از سرمایه که پیش از آن در بطن تضادهای تولید اجتماعی کهنه یا در حال زوال وجود داشتند، مجبورند از آن تبعیت کنند و تغییراتی متناسب با آن در مکانیسم کارکردهایشان را بپذیرند. از این بیشتر، آنها دیگر حرکتی جز بر اساس آن ندارند، زندگی می‌کنند و می‌میرند، باقی می‌مانند و ساقط می‌شوند با اساسی که از آن گرفته‌اند»^۱ خود فضا هم توسط «مولوک» سرمایه‌داری از نو سازماندهی می‌شود و نفس کشیدنش با ریتم یک اراده فراگیرنده که خواهان تصاحب تمامیت آن است هماهنگ می‌شود. رشته انباشت - خشونت - حق که نخستین چهره قدرت بنیانگذار را توصیف می‌کند. بدین ترتیب در تمامیتش و در نیرو و پیچیدگی پیامدهایش ظاهر می‌شود.

اما روند قدرت بنیانگذار سرمایه فقط قاطعیت ندارد، بلکه آنتاگونیست هم هست و در برابر یک آلترناتیو. آن جا که خشونت حاکم است، در این نقطه دقیق فضا و زمان، یک روند دیگر شکل می‌گیرد: روند «تعاون» و تغییرش به صورت سوژه آنتاگونیست سرمایه. تمامی گذارهایی را که از دیدگاه رشته انباشت - حق دیدیم که با خشونت شکل می‌گیرند، می‌توانیم به طور انتقادی از دیدگاه دیگری هم طی کنیم: از دیدگاه تعاون. تعاون به خودی خود در واقع یک نیروی اساساً تولیدکننده است. موضعش شکل‌دهندگی بلاواسطه است «صرفنظر از استعداد نیروی جدیدی که از ادغام نیروهای گوناگون در یک نیروی واحد کلی حاصل می‌شود، تنها تماس اجتماعی در اغلب کارهای تولیدی یک روحیه رقابت، یک نشاط خاص در جانها به وجود می‌آورد که کارآمدی افراد را افزایش می‌دهد، به نحوی که دوازده نفر در یک روز کار همزمان چهل و چهار ساعتی، مجموعاً محصولی به وجود می‌آورند بسیار بیشتر از آن چه ۱۲ کارگر منفرد در ۱۲ ساعت یا یک کارگر تنها در ۱۲ روز کار پیاپی به وجود می‌آورند. این امر به علت آن است که برخلاف نظر ارسطو، انسان یک جانور سیاسی نیست بلکه یک جانور اجتماعی است»^۲ و اضافه می‌کند که در عمل بهم پیوسته و برنامه‌ریزی شده با کارگران دیگر، کارگر خود را از حد و مرزهای شخصی جدا می‌کند و تواناییهایی را که خاص نوع او هستند، رشد می‌دهد. اما کارآمدی تولید تعاونی با پیچیده شدنش زیادتر هم می‌شود. قرارداد جمعی، هرچه شرایط تولید پیچیده‌تر شوند، بارآورتر می‌گردد: نسبت به بزرگی وسایل تولید، نسبت به تعداد سوژه‌های همکاری کننده و نسبت به درجه کلی تحول اجتماعی.^۳

با رشد سرمایه‌دارانه، نیروی کار تعاونی به نحوی خارق‌العاده افزایش می‌یابد، به طوری که با فعالیت اجتماعی کل جامعه اشتباه می‌شود... به این نکته خواهیم گشت. آن چه در درجه اول باید روشن کنیم شکلی است که

^۱ - Le Capital, liv. II, chap. I, cité, p. 53.

^۲ - Le Capital, liv. I, chap. 11, cité, p. 367.

^۳ - Ibid., p. 371.

تحت آن رشد قدرت تشکیل‌دهندهٔ تعاونی در برابر سرمایه و رشته ویژه‌یی که حق را بر اساس آن ساخته بود، تایید می‌شود. به‌طور عمده مسأله عبارت است از این که بدانیم چه چیز به همکاری کارگران امکان می‌دهد دینامیک‌های شکل‌دهنده به مخالفت با رابطه خشونت - حق به وجود آیند. مارکس بر این واقعیت پافشاری می‌کند که در آغاز، تعاون بوسیله سرمایه به راه افتاد: «بدنهٔ عمل‌کننده‌یی که در کارگاهها هستند، نوعی از وجود سرمایه است (...). نیروی تولیدگری که از ترکیب کارها به وجود می‌آید، بنابراین، به عنوان نیروی تولید سرمایه ظاهر می‌شود. نه تنها کارگاه خودش کارگرانی را که در سابق مستقل بودند به فرمان و تحت انضباط سرمایه در می‌آورد، بلکه از طرف دیگر یک ساختار سلسله‌مراتبی هم در میان خود کارگران ایجاد می‌کند».¹ مارکس تحقق این گرایش را به‌ویژه در سیستم صنعت بزرگ می‌بیند: «تابعیت فنی کارگر از کارکرد یکنواخت وسایل کار و ترکیب ویژهٔ بدنهٔ کار (...). یک انضباط نظامی واقعی ایجاد می‌کند که رژیم عمومی کارگاه می‌شود و رشد این کار مراقبت را، که از آن سخن گفته بودیم، تکمیل می‌کند و در همان حال تقسیم کارگران به کارگران یدی، نظارت‌کنندگان انجام کار، به پیاده‌نظام ساده و درجه‌داران صنعت را به پایان می‌رساند.» «کُد کارگاه که در آن سرمایه به عنوان قانونگذار خصوصی و طبق میل خودش قدرت خودکامه را که کارگرانش، بدون تقسیم قدرتی که بورژوازی خواهان آن است و بدون سیستم نمایندگی که آن هم مورد توجهش قرار دارد، در واقع چیزی نیستند جز کاریکاتور تنظیم اجتماعی روندکار، که با وجود تعاون در مقیاس بزرگ و کاربرد وسایل کار عمومی بویژه وسایل ماشینی، برایش ضرورت پیدا کرده است: شلاق برده‌دار جایش را به دفترچه تنبیهات مراقبت‌کنندگان داده است و همه تنبیه‌ها، البته به‌صورت جریمه و نگهداشتن بخشی از دستمزد درآمده است و هوشمندی قانونگذارانهٔ این «لیکورگ»های کارگاه طوری وضع را درست می‌کنند که تجاوز از قوانینی که گزارشش را خودشان تنظیم کرده‌اند خیلی بیشتر از رعایت همین قوانین² باشد». در نتیجه، خود تعاون به عنوان چیزی تحت فرمان سرمایه، ظاهراً موجودیتی مستقل پیدا کرده و در فرماندهی علیه تعاون مشخص کارگران و قدرت تولیدیش متمرکز شده است. اما این دیالکتیک سرمایه به هیچ جا نمی‌رسد و به همین مناسبت بیش از آن متناقض و غیرقابل دفاع می‌شود که پیچیده شدن تعاون تقاضا دارد. در واقع اگر فرماندهی شاخصی است که به‌طور تاریخی با کار در ارتباط است، به‌نحوی که «فرمالیسم قوی در اندیشه‌یی سست» از قراردادهای سندیکایی حاصل شده باشد، در سیستم سرمایه‌داری این رابطه یک پیکربندی ویژه پیدا می‌کند و از نظر تاریخی محتوای آنتاگونیستی خودش را هم ظاهر می‌کند. با مستقل کردن قدرت فرماندهی و انحصاری کردنش، و در نتیجه، تمام حوزهٔ حقوقی در حد همان روند اجتماعی کردن تولید، سرمایه این رابطه را شدت می‌بخشد، شرایط یک گسست را معین می‌کند و به آماده‌سازی لحظه‌یی می‌پردازد که تعاون خواهد توانست از چهرهٔ آنتاگونیستی سرمایه خود را رها کند.³

تا این‌جا، ما هنوز در حوزهٔ امکان قرار داریم: زمینه بسیار مهم ولی محدود، و فقط به‌طور نسبی معضل قدرت بنیانگذار را شامل می‌شود. به‌نظر می‌رسد که در واقع نیروی تولیدگر در ارتباط با تعاون، نمی‌تواند به آزادی برسد

¹ - Le Capital, liv. I, chap. 12, cité, p. 405

² - Le Capital, liv. I, chap. 13, cité, p. 475-476.

³ - Voir en général Le Capital, liv. III, chap. 23, cité, t. II, p. 36-54.

مگر با پذیرش ظرفیت سرمایه‌دارانه تولید به‌طور منفی: قدرتش در جهت گسستن است ولی بیشتر انقلابی تا بنیانگذار. اما این تنها زمینه تحلیل مارکس نیست. در جهت دیگر، در همان لحظه‌یی که آنتاگونیسم روابط نهفته در سرمایه تا سرحد گسست عمل می‌کند، مارکس در واقع به فیزیولوژی ویژه سوژه کارگر هم توجه دارد، بیش از این، به مکانیسمهایی که از خلالشان تعاون تولیدگر سوژه سیاسی می‌شود و قدرت تولیدش قدرت بنیانگذار. و هم‌چنان که می‌دانیم، در همان صفحاتی که او مبارزه با افزایش ساعات کار و برای کاهش مدت آن‌ها بررسی می‌کند و به «Factory Act» انگلیسی^۱ هم توجه داده است. مارکس شروع به پروراندن این موضوع می‌کند. فرماندهی و تعاون کارگران. سرمایه‌دار جمعی و کارگران جمعی در برابر هم قرار می‌گیرند و هر یک بر حق خود، پا می‌فشارد. «حق علیه حق». دیدیم که معنای «حق» برای سرمایه‌دار چیست. حق کارگران به چه معناست؟ تلاش برای تصاحب دوباره حق سلب‌شده، مطالبه سازماندهی تولید از ورای همکاری، برابری، هوشمندی است. این اندیشه است که قدرت تولیدکننده نمی‌تواند بیگانه‌ساز باشد، بلکه باید به‌عکس، به قدرت بنیانگذار همواره باز و توسعه‌یافته باشد. «فرض کنیم که جامعه به‌جای اینکه سرمایه‌دارانه باشد، کمونیست باشد: قبل از هر چیز سرمایه - پول از بین می‌رود و همراه آن لباسهای مبدلش، قراردادهایی که به زور تحمیل می‌شوند. مسأله به این ترتیب، ساده می‌شود: جامعه باید از پیش بداند به چه مقدار کار، وسیله تولید و گذران زندگی نیاز دارد تا بتواند بدون آنکه خسارتی وارد کند به بنگاههایی مثلاً سازندگان راه‌آهن، که مدت‌ی نسبتاً طولانی، یک سال یا بیشتر وسائل تولید تحویل می‌دهند، نه وسیله گذران معاش، و هیچ‌گونه سودمندی ندارند، ولی از تولید سالانه کار، وسایل تولید و گذران زندگی بهره‌مند می‌شوند. که به بنگاههایی مثلاً سازندگان راه‌آهن، که طی مدت‌ی نسبتاً طولانی یک سال یا بیشتر، نه وسایل تولید تحویل می‌دهند و نه وسایل گذران معاش و هیچ‌گونه سودمندی ندارد ولی از تولید سالانه کار در جامعه کاپیتالیستی، به‌عکس، از آن‌جا که شعور اجتماعی فقط بعد از ماجرا خود را نشان می‌دهد، ممکن و حتی اجتناب‌ناپذیر است که همواره اختلالهایی بزرگی ایجاد شود^۲». اما این اندیشه برنامه‌ریزی کردن هنوز خام است. قدرت بنیانگذار، از دیدگاه تعاونی، ظاهراً بین شورش و تخیل یک برنامه‌ریزی فوق‌العاده منطقی در کشاکش است.

با این همه، حد و مرزهای این تحلیل و این طرح هرچه باشد، بیش از شورش و تخیل وجود دارد. آن‌چه شروع به درک شدن کرده است، مطلق بودن تعاون به عنوان اساس تولید و تشکیلات است، با هم و منحصرأ. قدرت بنیانگذار در این‌جا فقط در تمامیت رابطه با فضا و زمان تولید و بنابراین، به عنوان ترکیب فرماندهی بررسی نشده، از دیدگاه ساده‌تری مثل یک اساس قطعی هم دیده نشده است: این فلسفه و پراتیکهای کاپیتالیسم است که نشان می‌دهد که کافی نیست فقط شکلشان را تغییر داد. قدرت بنیانگذار، در این‌جا به صورت معکوس شدن «جهت» کاپیتالیستی روند جلوه می‌کند، این واژگونی دیالکتیک آن را منحل می‌کند و قدرت تعاون را آزاد می‌سازد. قدرت بنیانگذار الگوی مطلق بیان یک جماعت تولیدکننده می‌شود که توسط یک کار مقدماتی آمادگی پیدا کرده و حالا قادر است آزاده خود را توسعه دهد. محتوای تخیلی با این پایگاه جدید در تحلیل روند اقتصادی منحل می‌گردد

¹ - Le Capital, liv. I, chap. 8 et 13.

² - Le Capital, liv. II, chap. 16, cité, p. 292-293.

و به یک معنا مبدل می‌شود به یک فرضیه تحقیق ماتریالیستی. چه موفقیتی در این دورنمای جدید! بقیه - به معنای اخص - تحلیل مارکسی مبارزات پیرامون علت کار روزانه و «فاکتوری اکت»، عبارتست از شاخص یک روند جدید بنیانگذاری نه در داخل بلکه در بیرون دیالکتیک سرمایه و مقرش در خودکفایی تعاون است، یعنی در سوژکتیویته طبقه کارگر. قدرت بنیانگذار مبتنی بر تعاون، به دور از جلوه کردن به صورت امکان نامعلوم یک گسست و فراقنی مبهم یک تخیل، یک نیروی مادی می‌شود «به محض آن که شورش اوج‌گیرنده طبقه کارگر دولت را مجبور کند به نحوی خودکامه مدت زمان کار را کوتاه کند...»^۱

از این رو و از طریق پارادوکسی که فقط ظاهری است، در بخشهای اقتصادی تر «کاپیتال» است که طرح اولیه تئوری جدید قدرت بنیانگذار و تعیین شرایط صوری روند آنتاگونیستی ناشی از تعاون را پیدا می‌کنیم. رابطه بین تولید و تکثیر، به خلاف آنچه بسیاری از تحلیل‌گران تصور کرده‌اند،^۲ در تثبیت تعادل‌های تولید منحل نمی‌شود، مارکس آن را همچون روندی تحلیل می‌کند که در آن سوژه‌ها (سرمایه و کار) نه تنها از نظر دیالکتیکی جدا (و بعد همراه) هستند بلکه بیشتر جدا و بیشتر مخالف هم می‌شوند. گردش سرمایه کل در این تغییرات، نه ناشی از یک جایگردانی صوری ناب در رابطه با روند گردش، بلکه ناشی از تبدیل واقعی است که در روند تولید شکل کار بردن و ارزش مؤلفه‌های کالایی سرمایه تولیدگر متحمل می‌شوند»^۳ معنایش این است که در رابطه با «مجموع سرمایه اجتماعی و ارزش محصولش»، «بازگرداندن بخشی از محصولاتش به سرمایه، گذار بخش دیگری از آن به مصرف فردی طبقه سرمایه‌دار و طبقه کارگر، حرکتی در داخل خود محصولات ایجاد می‌کنند که حاصل مجموعه سرمایه است؛ و این حرکت جبرانی است نه تنها برای ارزش بلکه برای مواد هم، و در نتیجه مشروط می‌شود نه تنها به روابط متقابل این مؤلفه‌های ارزش محصول اجتماعی، بلکه هم‌چنین به مصرف و شکل مادّیشان»^۴ همه اینها به این معناست که روند دیالکتیک، نه تنها به روی خود بسته نمی‌شود، بلکه باز می‌شود، به طوری که عناصر تشکیل‌دهنده‌اش به خودکفایی کامل می‌رسند.

در جایی دیگر، مارکس در تحلیل این نکته نوشته است «در این گردش، سرمایه مدام از خود جدا می‌شود و به کار عینیت یافته مبدل می‌گردد تا بتواند نیروی کار زنده، هوای حیاتی‌اش را جذب کند. اما در مورد مصرف کارگران، خودش یک سرمایه باز می‌سازد، یعنی خود این کار را به مثابه توانایی کار زنده. از آن جا که این بازسازی خود شرطی برای سرمایه است، مصرف کارگر هم به صورت بازسازی نه مستقیم سرمایه، بلکه روابطی ظاهر می‌شود که در آنها فقط سرمایه است (...) اما در حدی که سرمایه یک رابطه است، دقیقاً رابطه با توانایی کار زنده، مصرف کارگر این رابطه را باز می‌سازد»^۵ این تکه درست انگشت می‌گذارد روی امکان صوری خودکفایی تعاونی

^۱ - Le Capital, liv. I, chap. 13, cité, p. 459.

^۲ - Voir ce que j'en dis dans mon livre La forma Stato, Milan, 1977, p. 306 sq.

^۳ - Le Capital, liv. II, chap. 3, cité, p. 88.

^۴ - Le Capital, liv. II, chap. 20, cité, t. II, p. 48.

^۵ - Grundrisse der Kritik der politischen Ökonomie (trad. franç. Manuscrit de 1857-1858 «Grundrisse», ouvrage publié sous la responsabilité de Jean-Pierre Lefebvre, Editions Sociales, 1980, t. II, p. 167-168). Sur les Grundrisse et leur interprétation, voir de façon générale mon Marx au-delà de Marx, cité.

کار زنده. پس از دست یافتن به تعریف این امکان، مارکس اضافه می‌کند: «بدین ترتیب مشاهده می‌شود که پاسخ به این سوال که چگونه عناصر مختلف سرمایه اجتماعی کل، که سرمایه‌های فردی در آن کارکردهای مستقل ندارند، در جریان گردش - چه از نظر سرمایه و چه از نظر ارزش اضافی - متقابلاً جانشین یکدیگر می‌شوند، از طریق بررسی درهم ریختگی دگردیسیهای کالاها، که در گردش کالاها با جریان گردش سرمایه و هر نوع گردش کالاهای دیگر مشترکند، نمی‌توان پاسخ داد: در این جا روش دیگری برای بررسی مورد نیاز است»¹

یک «روش بررسی دیگر» که قادر به درک دینامیکهای جداگانه سوژه‌های آنتاگونیستی و نشان دادن نه فقط شرایط جدایی بلکه واقعیت ناب است. و از آن جا که ما تاکنون به تفصیل معنای آن را در زمینه فرماندهی دیدیم، اینک وقت آن است که آن را در زمینه تعاون هم تحلیل کنیم. در این جا قدرت بنیانگذار، قدرت کار زنده است که می‌خواهد خود را از قید مصادره آزاد کند، و برای خودش در جستجوی لذت باشد: برای خودش به عنوان تعاون، به عنوان کار زنده اجتماعی. این روند بالا بردن ارزش خود و خود را به مثابه یک تنش تسکین‌ناپذیر برای لذت و در جستجوی رهایی از سدی که اُبژه‌سازی سرمایه‌داری همواره می‌خواهد به او تحمیل کند. و در این رهایی‌جویی و خود این جریان، خودش را بسازد، آنتاگونیسم در رابطه استثمارگرانه ذوب می‌شود، اما از بین نمی‌رود، به عکس راههای تازه‌یی برای شکل‌گیری پیدا می‌کند: «شکل افراطی خودبیبگانگی، شکلی که در آن رابطه سرمایه با کار دستمزگیری، کار، فعالیت تولیدگرانه در شرایط خاص خود و محصول خاص خود، نشانه‌یی است از یک گذرگاه ضروری (...) این شکل در خود هنوز شکل ساده معکوس شده، سر رو به پایین، انحلال همه پیش‌بینی‌های تنگ‌نظرانه تولید را دارد، در حالی که به عکس، پیش‌بینی‌های ضروری تولید، و بنابراین، مجموعه شرایط مادی رشد تمامیت جهان‌روای نیروهای مولد خود را می‌آفریند»².

تحلیل، در این جا می‌تواند علائم پدیدار شناسی مبارزه طبقاتی را، درون نقد اقتصاد سیاسی، که در آن استقرار یافته است بازبایم و ببینیم که روند شکل‌گیری از امکان صوری گسست واقعی روند سلطه به بیان صریح سوژکتیویته شکل‌گیری توده‌ها رسیده است. در این جاست که تحلیل مارکسی تعریف مستقیم قدرت بنیانگذار می‌شود، وقتی می‌بیند که تولید سرمایه‌داری به تولید «فرد اجتماعی که خود راستون بزرگ تولید و ثروت می‌داند رسیده است»؛ در رشد شکل‌گیری به عنصری انفجاری مبدل می‌شود که «تمامی این اساس را به هوا می‌فرستد». یعنی ظرفیت کاپیتالیستی به رساندن آنتاگونیسم سوژه‌ها به حداقل و همزمان با آن سرکوب عناصرش، «هرچه این تضاد بزرگتر شود بیشتر روشن می‌شود که افزایش نیروهای مولد دیگر نمی‌تواند با مصادره کار اضافی دیگران در ارتباط باشد، بلکه بیشتر خود توده کارگران است که باید صاحب کار اضافی خود باشد»³ قدرت بنیانگذار آن است که در تعاون، کار اجتماعی زنده را از هر نوع سلطه آزاد می‌کند، چون خودش شکل‌گیری این آزادی است و طی این آزادسازی از محتوا پر می‌شود: محتوای تولیدگر (کار زنده) و بنابراین روند فاقد لفاظی و بیهوده‌گویی و همواره خلاق.

¹ - Le Capital, liv. II, chap. 4, cité, t I, p. 106.

² - Grundrisse, trad. franç. citée, t. II, p. 8.

³ - Grundrisse, cité, t. II.

پیش از هر چیز، هم‌چنان که دیدیم، ایجاد کننده بحران. اما این بحران که روند اجتماعی کردن و تمرکز سرمایه تعیین کننده آن است، آیا خودش هم خلاق است؟¹ مفهوم قدرت بنیانگذار، همیشه مفهوم یک بحران است: اما در گشایش بحران (و در بحران واقعیتهایی که پنهانشان می‌کنند: عینی کردن قدرت، استثمار، مصادره) دقیقاً عنصر خلاق و آزادکننده وجود دارد. کار زنده قدرت بنیانگذاری است که با قدرت نهادی شده مقابله می‌کند و بنابراین باز به روی امکانات جدید آزادی است. قدرت بنیانگذار که با ریتم کار زنده هماهنگ است تعیین‌کننده فضایی است که فضای تعاون اجتماعی گسترش یافته تا باز تعریف کمونیستی تمامی فعالیتها و تمامی وابستگیهای متقابل است. یعنی تعیین‌کننده یک زمان است که زمان نابود کردن استثمار و رشد آزادی است.

کار زنده اجتماعی جای «شکل‌گیری» سرمایه‌دارانه تمامیت اجتماعی را می‌گیرد و بازیگر مطلق تاریخ می‌شود. یک دگرگونی قاطع روی می‌دهد: هرچه را که قدرت نهادی شده کدگذاری کرده است، قدرت بنیانگذار آزاد می‌کند. اما نه این دگرگونی، نه این آزاد شدن را نمی‌توان حرکت‌های همساخت تلقی کرد: هیچ نوع همساختی، هیچ دگرگونی مکانیکی، هیچ آزادی منفی در این تغییر جهت تاریخ وجود ندارد. این دگرگونی چیزی نیست که بین همتایان، هرچند مخالف هم، به‌وجود می‌آید؛ یک دگرگونی است که از قدرت خلاق آزادی می‌کند که دیگر مخالف را نه در وجه منفی، بلکه به عنوان دیگرسانی تلقی می‌کند. دیالکتیک تمام شده است. قدرت بنیانگذار نزد مارکس یک جنبش واقعی کمونیستی است.

ما می‌دانیم که دست یافتن به تعریفی کامل از کمونیسم در آثار مارکس بسیار سخت است. در روش‌شناسی ماتریالیستی، تنها پیش‌گویی آینده‌بی که ممکن است همان است که انطباق دارد با ریتم گرایشها، و بنابراین «هرچه قاطعانه‌تر تخیل، و جستجوی حد و مرزهای گسترش سرمایه‌داری در خود جنبش واقعی. این امر توضیح دهنده احتیاط مارکس در تعریف کمونیسم است، اما به ما هم در عین حال کمک می‌کند تا بفهمیم که منظور از آن چیزی جز یک فعالیت نیست. یک فعالیت، و بنابراین یک عمل پراتیک قاطع که آزادی را با میل، میل را با اجتماعی شدن، اجتماعی شدن را با برابری می‌آمیزد. تئوری قدرت بنیانگذار، بنابراین در این جا، تئوری عمل کردن به یک آزادی، میل، اجتماعی شدن و برابری است. این پراتیک همانقدر شدت دارد که گسست در ماکیاوول، می‌توانست داشته باشد، همانقدر در جامعه جا افتاده بود که قدرت متقابل نزد هارینگتون داشت، همان قدر گسترده بود که پراتیک فضایی آمریکا، همانقدر آموزنده بود که زمانمندی توده‌ها در انقلاب فرانسه. و سرانجام همانقدر قدرتمند که خود قدرت بنیانگذار در پراتیک مصادره و ویژه‌سازی که در کار سرمایه‌داری مدرن شاهدش هستیم. مارکس به این ترتیب به یک دوره تاریخی از قدرت بنیانگذار پایان می‌دهد، و این کار را بی کوچکترین توهمی در مورد قدرت نهادینه شده انجام می‌دهد: او قدرت بنیانگذار را فرا می‌خواند که قدرتی به‌کلی آزاد از قدرت شود.

¹ - Sur le concept de crise chez Marx, voir mon essai « Marx Sul ciclo e la crisi », in Operai e Stato, Milan, 1972, p. 191 sq. (trad. franç. in A. Negri, La classe ouvrière contre l'État. Galilée, 1979). Dans ce texte j'examine les positions de Marx sur le concept de crise, en m'attachant particulièrement à la discussion du concept de crise lié à l'évolution du taux de profit.

«همه انقلابهای سیاسی کاری جز تکمیل این ماشین نکردند، به جای این که آنرا در هم بشکنند»^۱ «کمونیسم جنبشی واقعی است که وضع موجود را از بین می برد»^۲ بین این دو پیشنهاد، معنای جدید قدرت بنیانگذار قرار می گیرد و تقلیلش به یک فعالیت اجتماعی آگاهانه، نوسازنده، آزاد و برابری طلب. آیا این گرایش عمیقی نیست که از دیر باز هدف جستجوی مفهوم بوده است؟ در صحنه های گوناگون و دورانهای مختلفی که از آنها عبور کردیم؟ حرف مارکس نتیجه گیری این تحقیق است، بیان همبسته و منطقی آن. قدرت بنیانگذار، پراتیک آزادی است. مارکس از مفهوم، تمام جنبه های بیگانه با قدرتی را که در طول تاریخ توانسته بودند خود را به آن بچسبانند، حذف کرد و قدرت بنیانگذار را در هستی شناسی خلاق وجود مستقر کرد. با مارکس قدرت بنیانگذار در بُعد کار زنده به عنوان سازنده زندگی و آزادی به ثبت رسید.

اما مطلب باید روشن بیان شود. صحبت کردن از قدرت بنیانگذار به عنوان آزاد کردن کار، عشوهری برای موضع گیریهای ایده آلیستی نیست. برای این نیست که تمایز بین قدرت و قوه به فضای درونی تقابل بین سوژکتیویته و ابژکتیویته^۳ ناب^۳ تقلیل پیدا کند. مسأله ای که مارکس مطرح می کند، یک مسأله ماتریالیستی از نظر هستی شناختی است و بنابراین رابطه قدرت و قوه، بین قدرت بنیانگذار و شیوه تولید، روند آزادسازی و افق نهادینگی، هرگز قطع نمی شود. نزد مارکس، سوژه سازی قدرت بنیانگذار عینی است و پارادوکس ماتریالیستی دقیقاً ناشی از آن است که سوژه به نحوی دائمی تکیه بر فعالیت مادی، بدون امکان قطع دارد. این مشاهده روش شناختی، پیامدهای بسیار مهم دارد. در ماتریالیسم باقی ماندن یعنی که قدرت بنیانگذار یک پراتیک مشخص است: یا خرابکارانه یا آفریننده. به این معنی که روبه رو شدن با شرایط و ضخامت معینی از گذرهای تاریخی را در پیش داریم. منطقی بودن تعریف مارکسی برای بررسی موضوع قدرت بنیانگذار ناشی از آن است که سوژه سازی در چارچوب نقد کار انجام می گیرد، فعالیتها در عین حال جمعی و بلندمدت، که واقعیت درون جهانی زندگی را می سازد. سوژه سازی مارکسی قدرت بنیانگذار آن را از واقعیت جدا نمی کند بلکه نشان می دهد که تمام واقعیت تولید است. یا دقیق تر، که همواره دوشاخه ای است که در یک چارچوب کاملاً مادی، قدرت را از قوه جدا می سازد. اما دلیل قاطع، که در عین حال تضمین ماتریالیسم تقلیل ناپذیر مفهوم مارکسیستی قدرت بنیانگذار و توانایی خلاق آن است، تقلیلی است که در عنصر اجتماعی و سیاسی ایجاد می کند، کاهش مقاومت ناپذیر و غیرقابل اجتناب. نارسایی تعریفهای قدرت بنیانگذار، که پیش از تعریف مارکس ارائه شده بودند، همواره با وجود «عنصر سیاسی، و به عنوان فضایی نسبتاً مستقل در نظر اجتماعی مورد انتقاد قرار می گرفت. اگر این امر نزد مارکس غیرقابل تصور است، فقط از آن رو نیست که مفهوم «کار» جوهری است که تفاوت گذاری بین اجتماعی و سیاسی را نمی پذیرد، بلکه فقط در کنش متقابل اجتماعی و سیاسی است که دنیای انسانی شکل پیدا می کند. این کنش متقابل است که سعی می کند خودمختاری سیاسی را از اجتماعی جدا سازد. خودمختاری عنصر سیاسی یک عمل

^۱ - K. Marx, II' 48 in Francia e in Germania, cité, p. 173. (le 18 Brumaire de Louis Bonaparte, chap. VII, Éditions Sociales, 1963, p. 103.)

^۲ - Voir ci-dessus Idéologie allemande, cité.

^۳ - Le travail théorique de la gauche communiste des années 30, en particulier tout ce qui renvoie aux œuvres de Lukács et de Korsch, me semble tomber précisément dans ce piège.

ایده‌آلیستی است، اما همچنین یک گسست سیاسی، یک لحظه استثمار و مصادره است، در حدی که سرمایه تمامی جامعه را در بر می‌گیرد و تحت فرماندهی اقتصادی سیاسی خود قرار می‌دهد. این حقیقت کوچک ماتریالیستی، یعنی این که قدرت بنیانگذار فعلیتی است که بی‌تفاوت هم سیاسی است و هم اجتماعی، برجستگی لازم برای ایفای این نقش را پیدا می‌کند. جنبشهای اجتماعی طبقه کارگر قبل و بعد از مارکس، تصویری بسیار روشن‌گر از این حقیقت اساسی عرضه کرده‌اند و آن چه تاریخ معاصر را مشخص می‌کند نه «اختراع عنصر اجتماعی» توسط دولت، بلکه یک **analysis of the working class-self** است.

تمامی تاریخ مدرن با نامتمايز بودن اجتماعی و سیاسی در اعمال قدرت بنیانگذار روی طبقات زیرسلطه مشخص می‌شود، حتی یک صحنه از شورشهایی که طی قرن‌ها سرمایه را در مقابل طبقه کارگر قرار داد، نبود که از این روند مشترک اجتماعی و سیاسی، تحمیل شده توسط پرولتاریا، خشونت متناسب با اهمیت موضوع، مستثنی شده باشد: هیچ چیز جز هژمونی نهایی قدرت بنیانگذار کار آزاد خلاق که خاموش شدن سیاسی را چون مقوله‌یی جداگانه وانمود می‌کند. قدرت بنیانگذار سیاسی را حذف نمی‌کند، بلکه برعکس آن را به منزله مقوله جداگانه‌یی از کنش متقابل اجتماعی، زنده نگه می‌دارد: در تمامیت روابط اجتماعی انسانها، در تراکم تعاون و ماتریالیسم مارکس در این تخیل «پایان سیاسی» که در واقع در حکم بازگرداندن قدرت بنیانگذار به کار زنده است و باطل‌کننده تمام مفاهیمی نیست که می‌خواهند تصویر دیگری از مقولات صوری مستقل از اجتماعی و سیاسی عرضه کنند، «خودکفایی نسبی» ساخته شده است تا از قدرت قاطع کار زنده ممانعت یا آن را تنظیم کند و تحت سلطه درآورد: گویی که جزئی است از قدرت نهادی شده.

باز در دورنمای این عدم تفاوت اجتماعی و سیاسی، بلوغ مفهوم مارکسی قدرت بنیانگذار، مبتنی بر تعاون و کار زنده اجتماعی، اگر عملش در گرایش رشد سرمایه‌داری را در نظر بگیریم، بیشتر نمودار می‌شود. این گرایش - یعنی فعلیتی که زندگی می‌کنیم. از این پس زیر نهشت سرمایه‌دارانه کار اجتماعی و تمامی جامعه را محقق می‌کند. اما این به معنای آن است که زندگی اجتماعی به‌طور بلافصل تولیدکننده شده، حوزه کار دقیقاً منطبق بر حوزه سیاسی گردیده و در هر نوع مفهومی از شهروندی، حقوق اقتصادی با حقوق اجتماعی همسان شده است. اگر سیاست کلاسیک عنصر سیاسی را در نظامهای اجتماعی نهادی می‌کرد، در سیاست مدرن در دوران ما، بعد صنعتی آن را در نمایندگی قرار می‌داد، سیاست قابل نهادی شدن نیست مگر به عنوان جهانروا شدن ارتباطهای اجتماعی تعاون: عنصر اجتماعی که در دوران کلاسیک تسلط داشت، عنصر سیاسی مسلط در مدرنیته، هر دو به انتها رسیده‌اند، و آن چه برجستگی پیدا کرده است، بی‌تفاوت بودن شهروندی از نظر اجتماعی - سیاسی است. این هم‌هویتی کار زنده و شهروند بودن نمایانگر تحلیل و به حد افراط رساندن گرایش مارکسی است: قدرت بنیانگذار همواره بیشتر با حق سوبژکتیو عمومی هر انسان هم‌هویت است. چنین قدرت بنیانگذاری همانقدر خود را در زمینه

¹ - je renvoie au livre de Thompson, the making of English working Class, déjà plusieurs fois cité (trad. franç. La formation de la classe ouvrière anglaise, cité).

اجتماعی - اقتصادی مشخص می‌کند که در زمینه سیاسی، بی‌آن‌که هیچ یک از این دو ادعای هژمونی داشته باشد. به این نکته باز خواهیم گشت.^۱

II - لنین و شوراهای: سازش نهادی

قدرت بنیادگذار و شوراهای - ارزیابی لنین از تجربه شوراهای - حزب به عنوان دارنده انحصاری قدرت بنیانگذار - برخورد با واقعیت: ۱۹۰۵ و حاشیه - شورای انقلابی دموکراسی کارگری و دموکراسی نهادی شده - ابهام سیاسی در رابطه بین حزب و شورا - انتخاب لنینیستی شورا - روزا لوگزامبورگ و تروتسکی: درباره شوراهای - سازش لنینیستی ۱۹۱۷ - «تزه‌های آوریل دوگانگی قدرت و راه حل انقلابی قدرت بنیانگذار و قدرت نهادی شده - قدرت بنیانگذار به عنوان کارآموزی - جنبش باید همواره از خود فراتر رود.

وقتی مضمون قدرت بنیانگذار به پراتیک انقلابی لنین برمی‌خورد، یک محدودیت اساسی اولیه در معضل مارکسی پیدا می‌شود. مسأله رابطه بین شوراهای انقلابی ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ و قدرت بنیانگذار توده‌ها به نحوی صریح مطرح می‌شود: گاه در ترمهای جدلی، گاه باز به نحوی جدید، اما در پایان خود را در دورنمای دیکتاتوری حزب محدود می‌بیند. در تمام تجربه لنینیستی، باز بودن قدرت بنیانگذار، با همه تناقضهایش، ارزشی کمتر از این محدودیت فرقه‌یی و بوروکراتیک که مشخص‌کننده دوران بعد از لنین است، ندارد. بنابراین دنبال کردن این تجربه تعیین‌کننده اهمیت دارد: لنین و شوراهای؛ این تجربه ما را در برابر یک ردیف راه‌حلهایی قرار می‌دهد که نه تنها برای انقلاب روسیه، بلکه برای تمام تاریخ سیستم صنعتی مدرن مهم‌اند.^۲

لنین در تحلیلش از شورا در آغاز از یک دیدگاه تاریخی قرار دارد. سنت مبارزات پرولتری تعداد کثیری از تجربیات شورایی را شامل می‌شود. بیان مستقیم طبقه استثمار شده که از آنها ریشه گرفته‌اند و به شکل‌های قاطعانه دموکراتیکی که حاصل مبارزات انقلابی‌اند، شوراهای بالاترین لحظات سازمانیایی پرولتاریا را در حادترین دوره‌ها مبارزات انقلابی را مشخص کرده‌اند. به‌طور خاص‌تر، سنت دست‌کم سه الگوی سازماندهی از نوع شورایی را در شکل روسی‌اش (سوویت) ارائه کرده بود: شورا به عنوان ارگان رهبری مبارزات انقلابی (شوراهای انقلاب انگلستان)؛ شورا به عنوان نماینده منافع پرولتاریا در ساختار قدرت بورژوایی جمهوریخواه (کمیسیون لوگزامبورگ در ۱۸۴۸)؛ و سرانجام شورای کمون به عنوان «طبقه سازمانیافته در قدرت دولتی». در این تنوع موارد تجربه شده بود که تحلیلها و طرفهای ایدئولوژیک تئوری‌دانه‌های سوسیالیست تمرکز داشتند. جای تعجب نیست که پوپولیسم آنارشویستی، در ترغیب «برکشیدن لحظه رهبری توده‌ها در مبارزات شورایی تا حد افسانه «فدرالیسم سنگرها» پیش رفت، در حالی که سنت پرودنی در رادیکالیسم شوراهای اساس و افتخار ایدئولوژی کثرت‌گرایی را جستجو می‌کرد.

¹ - Voir ci-dessous notre chap. VII.

² - A. Negri, La fabbrica della strategia. 33 lezioni su Lenin, Milan-Padoue, 1976.

و اما مارکس، نزد او مسأله فوراً در طنزی خلاصه می‌شد که بیهودگی نهادی کردن شوراها و به‌طور کلی یک خودمختاری حکومتی پرولتری را در جهان تولید سرمایه‌داری افشا می‌کرد: کمیسیون لوکزامبورگ، همان‌طور که بود، در نظر او همچون یک «کنیسه سوسیالیستی»، هوادار ساده‌سازمانیابی سرمایه‌دارانه کار می‌رسید. و همه اینها در حکم اثبات عدم بلوغ و ناتوانی سیاسی بازیگران بود.^۱ اما در همان صفحات، او به تعریف ارتباطها بین مبارزه طبقه کارگر و جنبش سیاسی سرمایه دست می‌یابد: از ورای اثر رازآمیزی نهاد فرمیست. این واقعیت هم هست که پرولتاریا آن را «به مثابه امتیاز گرفتن از بورژوازی» به دست آوردند: کارگران بودند که جمهوری بورژوایی را «تحمیل کردند» و «جمهوری فوریه ناچار شد خود را یک جمهوری با نهادهای اجتماعی در اطرافش» اعلام کند. اما نتیجه، در لحظه‌یی که پرولتاریا آن را تحمیل می‌کند، حذف می‌شود و به تدریج جوهر فرمیسم بورژوایی می‌گردد.

برای پرولتاریا از آن پس راهی نمی‌ماند جز زمینه‌یی که باید در آن حرکت کرد تا به سطحی پیش‌رفته از مبارزه کارگری رسید. «به نفع ما و وظیفه ماست که انقلاب را دائمی کنیم تا آن که تمام طبقات کم و بیش دارا از قدرت کنار روند، پرولتاریا به قدرت عمومی دست یابد و نه تنها در یک کشور، بلکه در کشورهای بزرگ جهان، ائتلاف پروازها آن قدر پیش برود تا بتوان به رقابت بین پرولترهای این کشورها پایان داد و نیروهای تولیدی تعیین‌کننده را در دست پرولتاریا متمرکز کرد».^۲ تنها در این دورنماست که کشف دوباره قدرت بنیانگذار توسط مارکس می‌تواند قابل توجه باشد. و تاریخ کمون این فرضیه را تأیید می‌کند: «راز واقعی آن از این قرار است: این یک حکومت طبقه کارگر است، نتیجه مبارزه طبقاتی تولیدکنندگان علیه طبقه تصاحب‌کنندگان، شکل سیاسی سرانجام به دست آمده که رهایی اقتصادی کار را امکانپذیر می‌کرد».^۳ در ادامه مبارزه و فقط به این ترتیب به عنوان حاصل آن است که قدرت انقلابی طبقه کارگر شکل می‌گیرد: بنابراین مارکس برای موضعگیریهای خیال‌پرستانه تفاهمی نشان نمی‌دهد. اما شوراها را به عنوان سازمانهای مبارز در روند دائمی انقلاب کارگری و به عنوان نخستین چهره حکومت انقلابی طبقه ترغیب می‌کند.

تحلیل لنینیستی سنت شورایی تکرار، ادغام و تأیید گفتار مارکس است. اما لنین به تأکید حقیقی بودن تحلیل مارکس از جنبه اعتقادی اکتفا نمی‌کند: اعتبار سیاسی آن هم باید از طریق یک تحقیق علمی در مورد شرایط ویژه جنبش انقلابی روسیه، می‌خواهد درس تئوریک کلاسیکها را با یک ردیف قطعیت‌های راهبردی و تاکتیکی روشن کند.

^۱ - K. Marx, Les luttes de classes en France (1848-1850), suivi de Les journées de juin 1848 par F. Engels, Paris, Editions Sociales, 1952.

^۲ - K. Marx- F. Engels, Adresse du Comité central à la Ligue des Communistes, mars 1850 (Karl Marx/ Friedrich Engels, Ansprache der Zentralbehörde an den Bund vom Mars 1830, Marx-Engels-Werke, Dietz Verlag Berlin, 1960, Bd 7, p. 248; trad. franç «Adresse...», mars 1850, en annexe de Karl Marx devant les jurés de Cologne, Paris, A. Costes, 1939, p. 241-249).

^۳ - K. Marx, La guerre civile en France, cité, P.45.

اما (این عین کلمات لنین بعد از ۱۹۰۵ است) «انقلاب روسیه این ویژگی را دارد که محتوای سیاسیش دموکراتیک بورژوا بود، اما از نظر وسایل مبارزه‌اش پرولتری. یک انقلاب بورژوا دموکراتیک بود چون هدف فوریش که توان رسیدن به آن را هم با وسایل خاص خودش را داشت، جمهوری دموکراتیک، هشت ساعت کار روزانه، مصادرهٔ املاک وسیع بزرگ‌مالکان اشرافی، یعنی تمامی اقداماتی که در فرانسه انقلابی ۱۷۹۲ و ۱۷۹۳، تقریباً به‌طور کامل انجام شده بودند. انقلاب روسیه در عین حال یک انقلاب پرولتری هم بود، نه تنها برای آنکه پرولتاریا، نیروی رهبری‌کننده و پیشقراول جنبش بود، بلکه هم‌چنین به‌علت آن که وسیله شاخص مبارزهٔ پرولتاریا، یعنی اعتصاب، اهرم سیاسی به حرکت درآوردن توده‌ها و واقعیت کاملاً مشخص حوادث تعیین‌کننده بود»^۱.

پس از یک طرف شرایط اقتصادی فوق‌العاده عقب‌افتاده بود که «یک انقلاب بورژوایی را اجتناب‌ناپذیر می‌کرد»، از طرف دیگر درجهٔ بلوغ سیاسی و مبارزه‌جویی پرولتاریا، همانقدر خارق‌العاده، که هژمونیش را در جریان حوادث امکان‌پذیر می‌ساخت. موضع لنینیستی دربارهٔ انقلاب روسیه و، در نتیجه، سازماندهی انقلابی سوسیال دموکراسی، مشخصات ویژهٔ خود را در رویارویی دائمی این دو عنصر به دست می‌آورد. نظریه درجهٔ رشد سرمایه روسی، اهداف انقلابی یک مدیریت قاطع دموکراتیک سرمایه، به‌واقع می‌توانند توسط پرولتاریا، زیر رهبری طبقه کارگر تضمین شوند تنها به این شرط که حزیش «مستقل» و رهبریش «دارای هژمونی» باشد. این شرط موضع اول پله‌خائف از تحلیل را تغییر می‌دهد و باقیمانده‌های اقتصادگرایانهٔ آن را کنار می‌زند. تأکید منشویکها به خصلت ضرورتاً بورژوای دوران جاری انقلاب، نتیجه‌گیری‌هایی برنامه‌ی آن در مورد نوع سازمانیابی پرولتاریای روسیه، الزامهای ناشی از کارکرد دموکراتیکی که پس از به‌دست آوردن جمهوری دموکراتیک بورژوایی به‌عهدهٔ سازمان پرولتری باقی می‌ماند، همه اینها با تعریف لنینیستی از رابطه بین انقلاب دموکراتیک و مبارزه کارگری، و تعریف ساختار و وظایف حزبی ناشی از آن یکباره از میان برداشته شد. در واقع به‌نحوی تصادفی بود آن‌چه روی داد، ولو این‌که ضرورتی وجود می‌داشت که منافع طبقه کارگر را با هدف یک انقلاب بورژوا دموکراتیک پیوند دهد:

به این دلیل باید اطمینان یافت که کار «جان‌شینی» را که فعلاً انجام می‌دهد، خیلی زود خواهد توانست در مرحله‌های بعد در راه رسیدن به کمونیسم پشت سر بگذارد. هم‌چنان که نزد مارکس، رابطهٔ پرکشاکی که بین قاطعیت‌های عینی جنبش و معنای عمومی مبارزهٔ انقلابی وجود دارد، به‌طور نهایی به نفع دوّمی پایان گیرد. معنای مبارزهٔ تئوریک و پراتیک لنین برای تأکید این هدفها و ادغام آنها در سازماندهی و تحمیل عملی به سوسیال دموکراسی روسیه، همین است. و باعث جان دادن کامل دوباره به نکاتی می‌شوند که در خطابه‌های کمیته مرکزی ائتلاف کمونیستها آمده است.

¹ - V.I. Lénine, Le développement du capitalisme en Russie, Préface à la seconde édition, œuvres, vol. 3, p. 10-14 (sauf indication contraire, les références aux œuvres de Lénine sont données dans V. Lénine, œuvres, 47 vol., Paris, Éditions sociales/Moscou, Editions du Progrès, s.d.-1976, N.d. T); mais voir surtout les écrits polémiques ultérieurs et les interventions dans la lutte interne au parti avant l'éclatement de la première Révolution russe: Les tâches des sociaux-démocrates russes, 1897 (œuvres, 2); Que faire? Les questions brûlantes de notre mouvement, 1902 (O., 5); Un pas en avant, deux pas en arrière (La crise dans notre parti), 1904 [O., 7]. [La citation ci-dessus est extraite en réalité de Rapport sur la révolution de 1905 (1917), O., 23, P.262.N.D.T.]

چنین روشی برای مطرح کردن استراتژی و سازماندهی جنبش انقلابی در روسیه، در برداشتهای ضمنی لنین از مسائل سازماندهی توده‌یی، یعنی مسائل مربوط به شکل سازماندهی سازمانهای ائتلافی، که بر طبق طرحهای انقلاب دموکراتیک، مقدمات ضروری رشد جنبش تلقی می‌شوند ولی نباید از رشد بی‌وقفه مبارزه به سوی هدفهای پیش‌رفته‌تر غافل بمانند، بلکه برعکس باید پیش‌برنده آنها باشند، کاربرد مستقیم پیدا می‌کنند. سازمانهای توده‌یی، بنابراین، مثل همه جنبش، باید تحت رهبری سوسیال دموکراسی انقلابی قرار گیرد و رهبری مزبور باید به تدریج که در جریان جنبش هدفهای دموکراتیک انقلاب محقق و پشت سر گذاشته می‌شود، آنها را به تدریج قربانی کند. وقتی این امر ممکن نباشد، سوسیال دموکراسی کارکرد چنین سازمانهایی را که موفق به انجامشان شده‌اند انکار می‌کند، حتی اگر سازمانهای توده‌یی مردمی باشند؛ سرنوشت اجتناب‌ناپذیر آنها، وقتی از فعالیت دائمی مبارزه کارگری و از رهبری پیشقراول آن حذف شدند، عبارت خواهد بود از خدمتگزاری به سرمایه، و در بهترین صورت، مبدل شدن به ابزار مفید رفرم درونی. این رویکرد لنین از همان ابتدا گاه به عنوان مشکوک، گاه به ناچار مقتضای مشاجره قلمی، افشای خشونت‌آمیز تمامی سازمانهای توده‌یی که می‌کوشند تا در بیرون روند انقلابی، خود را نهادی کنند، و بنابراین اهداف دائمی و واقعی جنبش طبقاتی را تابع اهدافی کنند که سوسیال دموکراسی روسیه موقتاً به‌عهده گرفته است.

خود شوراها هم از این بابت مستثنی نبوده‌اند. اگر در واقع بعد از اولین ظهورشان از طرف لنین به‌طور شرافتمندانه به عنوان سازمانهای توده‌یی دموکراتیکی «هزار بار دموکراتیک‌تر از دموکراسی بورژوازی» شناخته شدند، کارکردشان بر حسب معیارهای استراتژیک و تاکتیکی عمومی سوسیال دموکراسی ارزیابی می‌گردید. شوراها بدین ترتیب، می‌توانستند به عنوان ابزار مبارزه پرولتاریا ترغیب و برکشیده شوند و در گفتار لنینیستی به تدریج مبشر سازمانیابی دیکتاتوری پرولتاریا قلمداد شوند، دست‌کم در حدی که شوراها می‌توانستند تحت هژمونی سازمانی مستقل از طبقه کارگر قرار گیرند. اما اگر این ابزارهای اولیه قاطعانه دموکراتیک، از چارچوب طرح «انقلاب تا به آخر» بیرون بیایند، نیروهای تجدیدنظرطلب بکوشند آنها را در بطن دیالکتیک سیاسی سرمایه به کار اندازند (دست‌کم در حدی که این نیروها موفق به اجرای طرح خود می‌شوند)، آن وقت است که نقد لنین برای راز زدایی از این دستگاههای بازگشته به آلترناتیوهای فرقه‌یی مهار می‌گسست! یا نابودی شورا به عنوان ابزار رفرمیسم، یا قرار گرفتن شورا تحت سلطه جنبش، به عنوان لحظه سازمانیابی انقلابی.¹ از ابتدا روشن بود که مفهوم قدرت بنیانگذار توسط لنین در ترمهای ژاکوبن تفسیر می‌شود، و پراتیک مشروعش منحصر به حزب می‌گردد. جدل قلمی مارکس برای «انقلاب دائمی» بی‌وقفه شده، دفاع رسمی از حزب به عنوان تنها دارنده اختیار قدرت بنیانگذار. اما در تاریخ مسائل این‌طور حل و فصل نمی‌شوند و این نکته‌یی است که باید مورد بررسی قرارش دهیم. «سوویت»ها توسط طبقه کارگر در جریان انقلاب ۱۹۰۵ به‌وجود آمدند.

¹ - V.I. Lénine, La révolution prolétarienne et le renégat Kautsky, 1918 [0. 28; «comment Kautsky transforme Marx en un vulgaire libéral», p. 240 sq. ; «Servilité à l'égard de la bourgeoisie sous couleur d'"analyse économique" », p. 304 sq.].

در واقع مقدمات بسیاری از سازمان یافتن آنها را می‌توان در تاریخ طبقه کارگر روسیه یافت. با در نظر گرفتن خصلت تکه‌پاره و سازمان نیافته آنها، و نیز با نیرومندی و تداوم سرکوب در دیکتاتوری تزارها، جنبشهای طبقه کارگر روسیه، پس از نخستین موج صنعتی کردن در سالهای ۱۸۶۰، خصلتی اساساً خودانگیخته داشتند. گذار به مبارزات توده‌یی، در جریان دومین موج انقلاب صنعتی، بعد از ۱۸۹۵، این خودانگیختگی را اساساً تغییر داد و با تحمیل سازمانیابی به جنبش اشکال لازم خود سازماندهی را در توده‌ها به وجود آورد. در همین مرحله است که اغلب کمیته‌های اعتصاب و صندوقهای تعاونی کارگری به وجود می‌آیند: از سال ۱۸۸۵ به بعد، آثاری از یک کمیته اعتصاب که بطور دائمی تشکیل می‌شد، در Tver در کارخانه پارچه‌بافی مووزوف به دست آمد؛ بعد، در ۱۸۹۵ نخستین تظاهرات شورای ایوانوو - وزنسنسک در نزدیکی مسکو، سازمان یافت. سازمانیابی مجدد آن در ۱۹۰۵ به‌طور رسمی به عنوان تاریخ پیدایش سوویت‌ها پذیرفته شد. شوراهاى انقلاب ۱۹۰۵ در یک سنت دیرینه از مبارزات و تجربیات طبقه کارگر روسیه ریشه دارند که مشخصات ذاتی آنها را به وجود آورده‌اند. اگر «تاریخچه اعتصابهای توده‌یی روسیه با تاریخ انقلاب»^۱ اشتباه می‌شود پیدایش سوویت‌ها هم درون این نوع مبارزات جا می‌گیرد - که علاوه بر ادغام عناصر اقتصادی و سیاسی از ورا و از خلال گردش و توالی شکل‌های همواره جدید از مدیریت مبارزات - در یک ساختار سیاسی اندک اندک تعریف شده - توانایی خود در وحدت بخشیدن موثر به روند دائمی مبارزات کارگری انقلابی خود را هم دوباره به دست می‌آورند. این به معنای آن نیست که انقلاب ۱۹۰۵ معرف لحظه زایش واقعی جنبش روسی سوویت‌ها نیست. چون تنها همگانی کردن مبارزه در جریان یک دوره کوتاه، خصلت سیاسی بی‌واسطه‌اش (به هر حال از اکتبر به بعد) اشکال شورشی که بخود می‌گیرد، سوویت‌ها را از خصلت خارق‌العاده تجربه‌های قبلی آزاد می‌کند و به آنها در یک دینامیک اساساً گسترش‌یابنده، چهره نهاییشان را می‌بخشد.

پس، از یک سو شرایط اقتصادی فوق‌العاده عقب افتاده که «یک انقلاب بورژوایی را اجتناب‌ناپذیر می‌کند»؛ از سوی دیگر یک درجه بلوغ سیاسی و رزمندگی پرولتاریا به همان اندازه فوق‌العاده، که هژمونیش را در جریان انقلاب ممکن می‌گرداند. موضعگیری لنینیستی در مورد انقلاب روسیه، و پیامد منطقی آن در سازماندهی انقلابی سوسیال‌دموکراسی، مشخصات خود را از رویارویهای مداوم این دو عنصر کسب می‌کند. با در نظر گرفتن درجه رشد سرمایه روسی، اهداف انقلابی یک مدیریت دقیقاً دموکراتیک سرمایه در واقع می‌توانند توسط پرولتاریا، تحت رهبری طبقه کارگر به‌عهده گرفته شوند: تنها به این شرط که حزب «مستقل» باشد و مدیریتش «هژمونیک». این شرط خصلت اولیه «پله‌خانی‌ها» را از تحلیل، تغییر می‌دهد و باقیمانده گرایش اکونومیستی را از میان برمی‌دارد. تاکید منشویکها بر خصلت الزاماً بورژوای دوره انقلابی جاری، نتیجه‌گیریهای ناشی از آن در برنامه‌ریزی‌های مربوطه در مورد نوع سازماندهی سیاسی پرولتاریای روسیه، الزامهای در ارتبا با کارکرد دموکراتیک، که به عهده سازمانهای پرولتری در جمهوری بورژوایی، پس از گرفتن قدرت، باقی می‌ماند، همه اینها با تعریف لنینیستی از رابطه بین انقلاب دموکراتیک و مبارزه کارگری، و تعریف ساختار و وظایف حزب ناشی از آن در هم می‌شکند. در واقع به‌طور

¹ - R. Luxembourg. Grève de masse, parti et syndicats, 1906, trad. franç. in R. L., œuvres, I. présentation et traduction nouvelle d'I. Petit, François Maspero éd., Paris, 1976, p. 132 .

پیشامدی است، ولو این که ضرورتی هم در پیوند دادن منافع طبقه کارگر با هدف یک انقلاب دموکراتیک بورژوازی وجود داشته باشد: به این سبب باید مطمئن شد که نقش «جان‌شینی» که عجالتاً به عهده دارد به زودی در مراحل بعدی پیش روی به سوی کمونیسم پشت سر گذاشته شود. هم‌چنان که نزد مارکس، رابطه پرکشایشی که بین قطعیت‌های عینی جنبش و معنای کلی مبارزه انقلابی وجود دارد، به‌طور کامل به نفع عنصر دوم پایان یافت. این معنای مبارزه تئوریک و پراتیک لنین، برای تاکید هدفها و پیامدهایشان از جنبه سازماندهی، و تحمیل آنها در عمل به سوسیال دموکراسی روسیه است. این معنا، دوباره به نکاتی که در خطابیه کمیته مرکزی به ائتلاف کمونیستها آمده بود، زندگی می‌بخشد.

در این جا لازم نیست تمامی مراحل رشد بی‌وقفه مبارزه انقلابی بین ژانویه و اکتبر - دسامبر ۱۹۰۵ روی داد یادآوری شود. فعالیت شورشی که نخست در مسکو و اطرافش درگیر شد و درست بین مارس و ژوئیه در شوراهای ایوانوو - وزنسنسک کوستروما و حروفچین‌های مسکو و از آن جا به مناطق دیگر کشیده شد، سرانجام به پترزبورگ رسید و در آن جا شورای محلی روز ۳ ژوئیه تشکیل شد. «شورای نمایندگان کارگری برای پاسخگویی به یک نیاز واقعی که توسط مجموعه شرایط زمان بوجود آمده بود، تشکیل شد: می‌بایست سازمانی داشت که اعتباری خدشه‌ناپذیر دارا باشد. از بار سنگین سنتها آزاد شده و وهله اول به گردآوری توده‌های پراکنده و فاقد ارتباط بپردازد؛ این سازمان می‌بایست نخستین نقطه اتصال تمام جریانهای انقلابی موجود در میان پرولتاریا باشد: می‌بایست ابتکار به خرج دهد و همزمان توانایی کنترل خود را داشته باشد: با این همه اهمیت اصلیش در آن باشد که بتواند ظرف ۲۴ ساعت آن را به کار اندازد.^۱ پس از شناسایی توسط طبقه کارگر پترزبورگ، که بلافاصله به اعتصاب اعلام شده پیوست، شورای پترزبورگ از طرف رهبری مبارزات انقلابی تسخیر می‌شود. در پترزبورگ این شورا با پذیرش نمایندگان تمامی کارخانه‌های پایتخت، توسعه می‌یابد و از طرف سندیکاهای غیرکارگری و نیز توسط شعبات گوناگون سوسیال دموکراسی به رسمیت شناخته می‌شود، در حالی که در کشور نمونه پترزبورگ باعث می‌شود که شوراهای در تمامی شهرهای عمده تشکیل شوند و در همه جا گسترش و وحدت جنبش قطعیت پیدا کند. در سیبری، نخستین شوراهای سربازان به وجود آمدند.^۲

شوراهای ارگانیسیمهای توده‌بی کارگری، متشکل از نمایندگان مسئول و قابل عزل، بدین ترتیب در مرحله شورشی نهایی، مرکز سازمان انقلابی را به وجود می‌آورند. آنها شعار سوسیال دموکراسی را شعار خود قرار می‌دهند: «هشت ساعت کار در روز و مجلس بنیانگذار». مبارزه دموکراتیک خود را با ابزارهای ویژه پرولتاریایی به پیش می‌برند. ابهام و چندگانگی رابطه - که در بطن حرکات خودانگیخته کارگری همواره وجود دارد - بین هدفهای

¹ - L. Trotsky, Millenovecentcingue, Istituto Ed. Italiano, Milano, 1948, p. 131]trad franç 1905, suivi de Bilan et perspectives, Paris, Les Editions de Minuit, 1960[.

² - L'étude la plus récente et la mieux informée sur les «Soviets» est celle de O. Anweiler, Die Rätebewegung in Russland 1905-1931, in Studien Zur geschichte Osteuropas, vol. V. E. J. Brill, 1958]trad. franç. Les Soviets en Russie (1905-1921). Gallimard, 1972], Nous nous sommes constamment référés à cette étude.

فوری رفرم دموکراتیک و نفی قاطعیت انقلابی که درست محصول مستقیم خودانگیختگی کارگری است: اما با در نظر گرفتن سطح رشد سرمایه‌داری (که همواره هم در همان سطح دموکراسی رادیکال نیست) نمی‌توانست جز این باشد، از طرف دیگر شکل خودگردانی کارگری، حتی وقتی خصلت شورشی دارد، الزاماً دارای ابهام است، همیشه بقای نهاده و قدرت بورژوازی را شامل می‌شود، به‌ویژه وقتی، مثل وضع کم‌رشدی سرمایه‌روسی، حاشیه قابل توجهی هم برای مانور رفرمیستی در اختیار داشته باشد.

شکل شورشی، در واقع برای تضمین کارآمدی سازمان، وقتی محتوای خواست هنوز در حدودی نیست که در حد امتیازهای فوری گرفته شده از قدرت بورژوازی باشد، به هیچ وجه کافی نیست، چه رسد به وقتی که از شرایط ضروری رشدش باشد. ابهام شوراها به نحوی کاملاً آموزنده، در این واقعیت عیان می‌شد که آنها در عین حال وسایل مبارزه شورشی و ابزارهای درونی خودگردانی پرولتاریا هستند: ابتکارها و تصمیم‌گیریهای شورای پترزبورگ، از این دیدگاه کاملاً افشاگرند. اما از طرف دیگر، درست در برطرف کردن این ابهام است که سرنوشت شوراها رقم می‌خورد. بر حسب این که از لحظات دوگانه، این یا آن برتری پیدا کند، برنامه‌های انقلابی متفاوتی را به دنبال می‌آورند؛ و تاکید بر یکی از دو جنبه ساختار و کارکردهای شورایی از مقدمات و تحلیلهای متفاوت نتیجه می‌شوند. جای شک است که شعار منشویک‌ها «خودگردانی انقلابی»، حتی به نحوی گذرا بر تشکیل شوراها اثر گذاشته باشد، از جمله بر شورای پترزبورگ: یقین است که این شعار از مدت‌ها پیش‌تر عنوان شده بود و از آن پس (از کنفرانس منشویک‌ها در آوریل ۱۹۰۵) کاملاً شایع بود، چون دقیقاً با هدفهای تاکتیکی و استراتژیکی این فراکسیون هماهنگی داشت. دلیل بنیادین این بود که عقب‌ماندگی سرمایه‌روسی می‌بایست پرولتاریا را از دستیابی (کامل یا نسبی) به قدرت باز دارد. باقی می‌ماند استفاده از وضع برای ساختن و تحکیم حزب طبقه، بدست آوردن شرایط مساعد برای رشدش و بنابراین ساختن مفصلی در نقطه پیوند ساختارهای جامعه و دولت کاپیتالیست، مرجعی برای مبارزه انقلابی.^۱

ایدئالی کردن استراتژی سوسیال دموکراسی آلمانی، به‌روشنی نقش بزرگی در این طرح بازی کرد چون تأثیر تئوریک قابل ملاحظه‌یی روی منشویک‌ها داشت. اما سواى این نکته، عنصر تعیین‌کننده تعریف استراتژی منشویکی نوع ارتباط (تشبیت شده در ترمهای شناسایی تقریباً مکانیکی) بین رشد عناصر ذهنی و عینی روند انقلابی بین صورت‌برداری از این شرایط مادی بی‌تردید درست. ضبط جنبشهای طبقاتی کاملاً تابع این صورت‌برداری و هم بیش از اندازه مایوس‌کننده بود. از این دیدگاه بلوغ شرایط مادی اقتصادی گذار به سوسیالیسم متضمن یک بلوغ موازی و مکانیکی نیروهای سوپراکتیو است: سوسیال دموکراسی می‌بایست دقیقاً این روند را ضبط و دنبال می‌کرد. اگر قرار بود از «دیکتاتوری پرولتاریا» سخن گفته شود، به‌معنای یک «دیکتاتوری اکثریت، اکثریت انبوه مردم» بود. این وضعی بود که می‌بایست منتظرش ماند: تدارک آن به این معنا بود که اطمینان حاصل شود که بعد از واژگونی استبداد تزاری، شرایط رشد سیاسی مستقل پرولتاریا در سازمانهای مستقل (حزب، سندیکا)، قادر به گذار

¹ - J. Martow et Th. Dan, Geschichte der russischen Sozialdemokratie, Berlin, 1926, p. 110 sq.

قطعی دموکراتیک و اکثریتی به سوسیالیسم فراهم است. در مورد مسالمت‌آمیز بودن این گذار، مسأله در آن زمان ثانوی به نظر می‌رسید.

شوراها، از دید منشویک‌ها، کاملاً مناسب این امر تلقی می‌شدند، عین دستکشی که به دست کنند. آنها در واقع نشانه‌های بوجود آمدن یک روند عمومی سازمانیابی دموکراتیک توده‌های پایینی هستند، و در اوج کشاکش انقلابی علیه استبداد در آن ذوب می‌شوند به نحوی که پس از این لحظه می‌توانند تحقق فرضیه قبلیشان را نشان دهند. از همه اعتبار و پرستیژ ناشی از تعیین اولین مرحله انقلاب برخوردار شوند و در آن سالها بر کشیدن و بالا بردن کمون به عنوان «دیکتاتوری اکثریت» و وسیله خودگردانی انقلابی که سرچشمه برنامه یک «خودگردانی دموکراتیک» جامعه است کار منشویکها تلقی می‌شد.

سازمان بلشویکی پایه هم این احساس را داشت که پیدایش و عمومی شدن تجربه شوراها بیشتر در تایید برنامه منشویکهاست. رایج‌ترین رویکرد در آنجا با مضمون بودن به این بود که شوراها شکلهایی از سازمانیابی کارگری بی‌مسئولیت، آنارشیک، غیرقابل جذب و در هر حال آلترناتیو نسبت به سازمان حزبی را تشکیل دهند، یا این که کم بها دادن در مشاجرات قلمی به شوراها آنها را به سازمانهای سندیکایی ساده‌ی تقلیل می‌دهد که دلخواهشان بود. در سن پترزبورگ، که خاطره سازمانهای کارگری «گاپون» در آن هنوز زنده است، تا آنجا پیش می‌روند که تحریم شوراها را پیشنهاد می‌کنند: شعاری که تنها مداخله تروتسکی نزد کراسین، رئیس سازمان بلشویکی محلی، توانست مانع اجرای آن شود. اما این رویکرد از مرکز به اطراف گسترش پیدا می‌کند. جز در چند مورد نادر، بلشویکها بیرون از تشکیل شوراها می‌مانند.

در واقع کمیته‌های انقلابی که لنین پیشنهاد کرده بود به عنوان ابزار تحمیل شورش تشکیل شوند و به هدف «حکومت انقلابی موقت» دست یابند، وجه اشتراک کمی با «سوویت‌ها» داشت. نقش رهبری‌کننده حزب در آنجا کاملاً روشن است. به این دلیل، با اقدام مستقیم حزب، آنها می‌توانند اجرای دو وظیفه لازم شورش را در عین حال به عهده بگیرند: گسترش انقلاب دائمی، و، در بطن آن، گسترش جنبشی که به دست گرفتن فوری مواضع قدرت تمایل دارد. اما خود لنین ظهور و همگانی شدن شوراها را به مثابه مخالفت با مشی بلشویکها ارزیابی نمی‌کند: شوراها در نظر او «سازمانهایی توده‌ی با خصلتی بدیع» اند، شکلهایی از سازمانیابی خودانگیخته برای شورش¹؛ آنها کاملاً محصور خودانگیختگی کارگری تلقی می‌شوند و خودانگیختگی مسأله مشکلی نیست، مسأله شرایط زندگی و بیان عادی طبقه است که باید ضبط، دنبال و ترغیب شود، اما برای فراتر رفتن از آن، آن چه با مشی حزب تضاد دارد، تلقی شوراها به عنوان ارگانهای خودگردانی انقلابی، به معنای منشویکی کلمه است: چون به این معناست که از خودانگیختگی، می‌توان کلید گشایش راه شورش ساخت، دوباره در واژه‌ی ترین تخیلات «دموکراتیک» افتاد و نقش حزب را فراموش کرد.

¹ - V. I. Lénine, Rapport sur la révolution de 1905 (1917), O., 23, p. 271, Pour la préparation et les mots d'ordre des bolcheviks au II^e Congrès du POSDR, ainsi que pour les écrits de Lénine jusqu'à la phase cruciale de la Révolution, cf. Lénine, Œuvres, vol. 8 et 9.

«ایسکرا، در عین محکوم کردن تحریم منفعلانه، در مقابلش اندیشه «سازماندهی فوری خودگردانی انقلابی» را به عنوان «پیش‌درآمد ممکن شورش» قرار می‌دهد. بدین ترتیب ایسکراگرایان جدید آرزو دارند تمام کشور را به شبکه‌ی ارگانهای خودگردانی انقلابی مبدل کنند. «این شعار هیچ ارزشی ندارد. از نظرگاه هدفهای سیاسی کلی، ابهام ایجاد می‌کند و از دیدگاه وضع سیاسی کنونی آب به آسیای "osrobojdenie" می‌ریزد. سازماندهی یک خودگردانی انقلابی، انتخاب نمایندگان توسط مردم، نه پیشگفتار بلکه پی‌گفتار شورش است. مطرح کردن تحقق چنین سازمانی حالا، پیش از شورش و مستقل از آن، به منزله تعیین یک هدف پوچ و ایجاد ابهام در ذهن پرولتاریایی انقلابی است. باید اول شورش را به پیروزی رساند (ولو در محدوده یک شهر) و یک حکومت انقلابی موقت برقرار کرد تا بتواند به عنوان ارگان شورش و رهبر شناخته شده توسط مردم انقلابی، سازماندهی خودگردانی انقلابی را پیگیری کند. پنهان کردن یا به تعویق انداختن شعار شورش به نفع سازماندهی خودگردانی انقلابی، تقریباً همان معنا را دارد که توصیه به گرفتن مگس برای پاشیدن حشره‌کش روی آن»

اپورتونیسیم مداوم روند شورشی را قطع می‌کند، آن را حول طرح پوچ بنا کردن خودگردانی، که تا وقتی استبداد شکست نخورد، ناممکن است، متوقف^۱ می‌سازد. سوای برنامه‌ی منشویکی خطرناک و تخیلی، و در تضاد با تلاشهای جاری برای وارد کردن تمامی جنبش آزادی‌بخش را در یک سیل واحد دموکراتیسم، باقی می‌ماند ارزشی که تجربه‌ی خودانگیخته‌ی جنبش شوراها به خود داده است: اما به عنوان خودانگیخته، باید از آن فراتر رفت، باید آن را پشت سر گذاشت و با قواعد سازماندهی سیاسی پرولتاریا منطبق کرد. در دسامبر ۱۹۰۵، هنگامی که کمیته‌ی اجرایی شورای نمایندگان کارگری، پذیرش آنارشیستها را رد کردند، لنین از این فرصت استفاده کرد تا موضع بلشویکها را مورد تاکید قرار دهد: «یقین است که اگر قرار بود شورای نمایندگان کارگری را شبیه یک پارلمان کارگری یا یک ارگان خودگردانی پرولتاریا تلقی کرد، رد کردن پذیرش آنارشیستها یک اشتباه بود»؛ اما شورا این نیست، «یک سازمان مبارزه‌جوست که هدفهای ویژه‌ی را دنبال می‌کند (...). یک اتحاد وسیع مبارزه‌جویان مبتنی بر توافق غیررسمی سوسیالیستها و دموکراتهای انقلابی». به این عنوان می‌بایست به معیارهای سازمان بین‌المللی سوسیالیستها رجوع کند و به مناسبت، آنارشیستها را کنار بگذارد. تنها هدفش شورش است.^۲

رد پذیرش آلترناتیو شورا و حزب از سوی لنین، تأکیدش بر این که شورا یک ارگان بلاواسطه‌ی شورش است، درحالی که حزب رعایت اهداف دائمی اخیر جنبش انقلابی، فوریت حل ابهامات یادآوری شده در هویت شوراها در مشاجره قلمی با منشویکها، و راز زدایی از برنامه‌شان، کمی بعد، در نوشته‌های دوران ۱۹۰۷-۱۹۰۵ لنین، که شاهد پیشرفت بورژوازی بود، توضیح داده شدند. در واقع اگر در حساس‌ترین لحظات مبارزه، وقتی مبارزه‌ی کارگری بطور مستقیم شوراها را در دست گرفت و به آنها شکل داد، چنین برداشت می‌شد که خط گیر افتادنش در مکانیسم نهایی دموکراسی بورژوایی صرفاً تئوریک بود، حالا، به عکس در مرحله‌ی واگشت مبارزه و در دست گرفتن ابتکار توسط بورژوازی، خطر فوریت پیدا کرده است، درحالی که خنثی کردن نقش شورا، مقدمه‌ی حذف صاف و ساده‌اش، نه تنها به عنوان ابزار مبارزه، بلکه هم‌چنین به عنوان ابزار نمایندگی سیاسی این فوریت احساس می‌شود. اندیشیدن

^۱ - V.I. Lénine, Le boycottage de la Douma de Boulyguine et l'insurrection (aout 1905), O., 9, p. 186-187.

^۲ - V. I. Lénine, Socialisme et anarchisme, novembre 1905, O., 10, p. 67-68.

به این که تحول وضع ممکن است طور دیگری باشد، در حکم تن دادن به بدترین توهمات تشکیلاتی بود. تلقی کردن دوباره - در ترمهای پرودنی - شورا به مثابه لحظه ایجاد یک دموکراسی تکثرگرا، یک توهم مضاعف شمرده می‌شد: اول در سطح سرمایه‌روسی، کاملاً ناتوان از تصوّر کردن شکل‌های خودگردانی همگانی صاحب نقش در رشد دموکراتیک؛ ولی هم‌چنین، به‌طور کلی‌تر، از آن رو که چنین قانون‌باوری، چنان‌چه ممکن باشد، نه تنها قدرت بورژوازی را تغییر

نمی‌دهد، بلکه بیشتر هم می‌کند. شوراها، به‌طور واقعی محصول مبارزات کارگری و ارگان‌های آن هستند و جز این نمی‌توانند باشند: خارج از آن تخیل‌گرایی است و خیانت به مبارزه، شاید هم فرصت‌طلبی ساده و خالص. «منشویکها، با انتخابات نمایندگان در دوما مخالفند، اما می‌خواهند انتخاب‌کنندگان نمایندگان «انتخاب‌کنندگان بزرگ» باشند. چرا؟ برای تبدیل آن به یک دوما مردمی با یک نمایندگی آزاد، غیرقانونی چیزی نظیر شورای نمایندگان کارگران (و دهقانان) برای تمام روسیه؟ جواب ما این است: اگر نیاز به نمایندگان آزاد داریم، به چه درد می‌خورد این یا آن دوما برای انتخاب کردنشان. به چه درد می‌خورد دادن لیست نمایندگان به پلیس؟ به علاوه به چه درد می‌خورد ایجاد شوراها برای کارگری به شیوه‌ی تازه. در حالی هنوز، به‌ویژه در پترزبورگ، شوراهای قدیمی کارگری وجود دارند؟ بیهوده است و حتی مضر، چون باعث ایجاد یک روحیه بیمارگونه می‌شود، فکر متوهمی که شوراها می‌کند که می‌میرند و تجزیه می‌شوند، می‌توانند توسط انتخابات جدید احیا شوند و نه توسط یک آماده‌سازی جدید و گسترش شورش»¹

در نوامبر ۱۹۰۵، لنین، با این همه، امکان بعده گرفتن کارکردهای یک حکومت انقلابی موقت را برای شوراها یادآور شده بود.² در حدی که نمایندگی خود را توسعه دهند و در مبارزه پیگیری نشان دهند و خود را به عنوان راهنمای اکثریت مردم بشناسانند - امری که در حال محقق شدن بود - لنین نشان می‌داد که این امکان که شوراها کاملاً نمایندگی‌کننده بتوانند به جای دوما کارکرد اساسی حکومت موقت را به‌عهده بگیرند وجود دارد، هرچند چنین حکومتی هم محصول مبارزه انقلابی بود. این نوع برداشت از شورا به عنوان چنین حکومت انقلابی موقت هم کاملاً با این طرح لنینیستی تطابق داشت: ابهام داشتن خصلت خودانگیختگی شکل‌گیری شورا و عناصر دموکراتیک، پایه‌ی و توده‌ی، در شکل کنونی در واقع می‌تواند در عملکرد جدید ادغام شود. از این هم بیشتر، در لحظه‌ی که شورا لباس عملکردهای حکومت «انقلابی موقت به‌تن کند، جذب این عملکردها شده است.

در این‌جا، با پیشگویی نتیجه‌ی که به مفهوم لنینیستی سوویت در ۱۹۱۷ است، می‌توان گفت که لنین در آغاز شورا را ابزار دیکتاتوری پرولتاریا تلقی می‌کرد. اما اگر موضعگیری لنینیستی در نوامبر ۱۹۰۵ را یادآور می‌شویم، از این روست که با قرار دادن شوراها به موازات ابزارهای نمایندگی دموکراتیک به‌طور کلی و امکان جانشینی متقابل آنها، تاکید می‌کند که مفهوم شورا، مفهوم یک ابزار مبارزه انقلابی است. همین و بس. از این

¹ - V.I. Lénine, Faut-il boycotter la Douma d'État ? La plate-forme de la «majorité» janvier 1906, O., 10, p. 97.

² - V.I. Lénine, Nos tâches et le Soviet des députés ouvriers. Lettre à la rédaction, o., 10, p.9-20, Mais voir aussi Rapport sur la Révolution de 1905 (janvier 1917), cité.

دیدگاه هم دوما، اگر می‌خواهد وجود داشته باشد، باید به‌نحوی خلاف انتظار شورایی شود، چون آن هم نمی‌تواند از قانونهای مبارزه انقلابی که آن را فقط یک ابزار می‌داند، بگریزد: «آن‌چه به‌طور عینی دومای افسران دانشجو را شکست داد این نبود که نمی‌توانست نیازهای مردم را بیان کند؛ این بود که نتوانستند به وظیفه انقلابی سازماندهی مبارزه برای گرفتن قدرت پاسخ دهند. دومای افسران دانشجو تصور می‌کرد که یک ارگان قانونی است؛ در واقع یک ارگان انقلابی بود (افسران دانشجو به ما توهین می‌کردند چون ما دوما را یک مرحله یا یک سلاح انقلاب می‌دانستیم، اما تجربه نظرگاه ما را کاملاً تایید کرد) دومای افسران دانشجو تصور می‌کردند که یک ابزار مبارزه با وزارتخانه‌اند، در واقع یک ارگان مبارزه برای برانداختن تمام رژیم کهنه بودند.¹ با این همه، دوما ابزاری برای «قدرت کارگری» نبود. در واقع همه سازمانها برای ایفای نقش انقلابی مناسب‌اند، وقتی در مبارزه کارگری شکل می‌گیرند و تحکیم می‌شوند، آن وقت از محتوای دموکراتیک بورژوازی انقلاب آزاد می‌گردند؛ مبارزه طبقاتی، کلی بودن قاطعیت انقلابی در نفی وضع موجود، عناصر اساسی محسوب می‌شوند. بقیه چیزها یا اهمیت ثانوی دارند یا به‌رحال مشروط. «قدرت کارگری» قدرت رزمندگی است، لحظه‌یی یا مرحله‌یی در گرفتن «قدرت دولت»: نمی‌توان آن را خارج از تمامیت جنبش تصور کرد. و کمتر از آن در نهادی کردنش بیرون از جنبش. بنابراین اگر شورا به اشکال دیگر وسایل مبارزه ترجیح داده می‌شوند، این امر باید حاصل یک قضاوت پراگماتیک در مورد کارآمدیش باشد.

ابهام رابطه بین «شورا به عنوان خودگردانی» و «شورا به عنوان ابزار مبارزه» پرولتاریا، که در رابطه بین مبارزه برای دموکراسی و مبارزه برای سوسیالیسم قرار می‌گیرد، در این جا کاملاً برطرف می‌شود. لنین در نتیجه‌گیری از سخنرانی‌اش درباره شورا در نخستین انقلاب روسیه، می‌تواند از یک سو به برکشیدن شورا به‌خاطر توانایی‌اش در سازماندهی خودانگیخته مبارزه بپردازد، و از طرف دیگر نسبت به بُت کردن آنها و خطر پُر بها دادن به آنها هشدار دهد: «نقشی که شوراهای نمایندگان کارگری (...) در روزهای بزرگ اکتبر و دسامبر ایفا کردند، این نهادها را طوری اعتبار بخشید که بعضی‌ها گاه آنها را با نوعی فetišیسم نگاه می‌کنند. تصور می‌کنند که این ارگانها همواره و در هر شرایطی، برای جنبش انقلابی توده‌یی «لازم و کافی» هستند. نتیجه این می‌شود که هنگام انتخاب لحظه مناسب برای ایجاد این نهادها و شرایط موفقیت‌آمیز بودن فعالیت‌هایشان، روحیه انتقادی فروکش می‌کند. تجربه اکتبر - دسامبر در این مورد آموزه‌های گرانبهایی دارد. شوراهای نمایندگان کارگری ارگانهای مبارزه مستقیم توده‌ها هستند. آنها به عنوان ابزار مبارزه توسط اعتصاب به‌وجود آمدند. فشار ضرورتها آنها را خیلی زود به ارگانهای مبارزه انقلابی همگانی علیه حکومت مبدل کرد. آنها به‌نحوی اجتناب‌ناپذیر بر اثر حوادث بعدی - اعتصاب یک شورش حساب می‌شد - به ارگانهای شورشی مبدل شدند (...) این یک تئوری خشک و خالی نیست، بنابراین فراخوانهای این یا آن شخصیت نیستند، تاکتیکی بوجود آمده از روی میل، یا یک دکترین حزبی نیستند. فشار شرایط بوده که این ارگانهای غیرحزبی، این ارگانهای توده‌یی را به ضرورت یک قیام کشانده و از آنها ارگانهای شورشی ساخته است. و در وضع کنونی ایجاد کردن ارگانهای به این نحو، معادل ایجاد ارگانهای شورشی است؛

¹ - V.L. Lénine, La dissolution de la Douma et les taches du prolétariat (juillet 1906), O., 11, p. 113.

تجویز ایجادشان معادل فراخواند به شورش است. فراموش کردن این حقیقت یا کمرنگ کردنشان در برابر توده‌های مردم به منزله نشان دادن یک نزدیک‌بینی غیر قابل بخشش است، بدترین سیاست است. از آنجا که چنین است - و شکی در موردش نیست - «سوویت‌ها» و یک نتیجه‌گیری در جهت سازماندهی شورش خود را تحمیل می‌کند، شوراها و نهادهای توده‌یی دیگر از این نوع هنوز نارسا هستند، برای گردآوردن توده‌ها، برای متحد کردن آنها به قصد مبارزه، برای انتقال شعارهای رهبری سیاسی حزب (یا احزابی که توافق دارند) برای جلب توجه، هشیار کردن و جذب توده‌ها کاملاً مناسبند. اما برای سازماندهی مستقیم نیروهای رزمنده، برای سازماندهی شورش به معنای اخص کلمه هنوز کافی نیستند.^۱

آنچه باعث می‌شود که سوویت، اندک اندک از سازمانهای دیگر مبارزه انقلابی برتر به نظر برسد، چیزی است که قبلاً گفتیم: ملاحظات خصلت پراگماتیک آن. مسأله به‌طور کلی پایان‌یافته تلقی می‌شود. در سالهای بعد از ۱۹۰۵ که شاهد تعمیق کلی تاکتیک و استراتژی بولشویکها بود، بحث درباره شوراها به‌ندرت پیش می‌آمد: اثبات این که معیار پراگماتیک، برای تصمیم‌گیری کافی تلقی می‌شد، با در نظر گرفتن تصادفی بودن حوادث تاکتیکی شورش و قابل پیش‌بینی نبودن آنها در بحبوحه دوران ضدانقلابی. چند تایی از مقدمات مربوط به کارآمدی شوراها، با این همه، توسط تجربیات جدید و تثبیت شده در ذهن مطرح بودند. قبل از همه این واقعیت که شوراها، سازمانهایی توده‌یی بودند که هنوز توسط سنت بورژوایی منحرف نشده‌اند. با آزادی ذهنی بسیار، در واقع امکان داشت نوعی تشابه بین کارکرد شورا و کارکرد دوما به عنوان پایه و ارگانهای حکومت انقلابی موقت پیدا کرد: اما نمی‌شد ندانست که این تشابه کارکردهای صرفاً تئوریک، در زایش و ماهیت سازمانی و نفس واقعیت شورا یک اصالت عمیق غیرقابل تردید و شاید قابل استفاده مجدد وقتی مبارزه دوباره اوج بگیرد، وجود دارد.^۲ لنین به این نکته واقف است، اما پیش می‌آمد که ترجیح دهد از این اصالت جنبش سوویتیست را نادیده بگیرد، دست کم در حدی که تشخیص می‌داد هنوز به «انارکوسندیکالیسم» آلوده نشده است.^۳ در ظرف دیگر در فرصتهای نادر و کمتر رسمی، که در آن‌ها طی این سالها او با مسأله روبه‌رو بود، با در نظر گرفتن واقعیتها بداند که از این پس مسأله را صریحاً مطرح کند، با در نظر گرفتن این واقعیتها، چرا و چطور شوراها می‌توانستند مراکز قدرت انقلابی سوسیالیستی شوند.^۴

با این همه، در فردای ۱۹۰۵، مسأله البته عبارت از تعیین دقیق رابطه بین شورا و حزب نیست. مسأله باز نگاهداشتن جنگ آشکار و شعله‌ور کردن بی‌وقفه آن است. انقلاب دائمی در واقع خط استراتژیک بلشویکها، باقی می‌ماند، هم‌چنان که در ۱۹۰۵ بود و لنین از تاکید مداوم بر آن خسته نمی‌شد: «بعد از انقلاب دموکراتیک، برای

¹ - Ibid., p. 121-122.

² - V. L. Lénine, Plate-forme tactique pour le Congrès d'unification du POSDR. Motion sur «Les Soviets des députés ouvriers», mars 1906, O., 10, p. 159.

³ - V. I. Lénine, über die parteilosen Arbeiterorganisation im Zusammenhang mit den anarcho-syndakalistischen Strömungen im Proletariat, in Sämtliche Werke, Moscou, 1927-1941, vol. X, p. 552 sq. Sur cet ensemble de problèmes on trouvera de bonnes indications dans A. G. Meyer, Leninism, Harvard University Press, Cambridge, Mass., 1957, passim.

⁴ - V. I. Lénine, Quelques thèses de la rédaction, octobre 1915, O., 21, p. 416-419.

گذار به انقلاب سوسیالیستی مبارزه خواهیم کرد. ما مدافع انقلاب مداومیم در نیمه راه توقف نخواهیم کرد»؛ در آن روز هم‌چنان که امروز، با این امید که «انقلاب روسیه نشانه شروع انقلاب سوسیالیستی در تمام اروپا باشد»^۱ اما فقط حزب برای این هدف مناسب است: و لنین از ضرورت «خودکفایی» و «استقلال» حزب پرولتاریا عقب نمی‌نشیند.

با این همه، سوای مسائل عملی رابطه با شوراها در مرحله شورشی، دفاع لنینیستی از مفهوم بلشویکی حزب، مسأله تئوریک این رابطه را، شاید به‌طور ضمنی، ولی مداوم پیش می‌آورد، به عنوان مباحثه‌ی گسترده‌تر درباره رابطه بین رهبری سیاسی و ارگان‌سماهای توده‌یی هم‌چنان که در مورد مسأله ائتلاف‌های پرولتاریا در روند انقلاب دموکراتیک و، بعد از آن، تا انقلاب سوسیالیستی. بدین ترتیب بی‌وقفه مسأله قدرت بنیانگذار را مطرح می‌کرد. و این روشن‌سازیها اجتناب‌ناپذیر بودند چون به مسأله اصلی، یعنی تعیین‌کننده‌ترین و در ضمن پرابهام‌ترین از نظر عاطفی در این مرحله، رشد سرمایه‌داری در برابر دانش کارگری مطرح و تحمیل می‌کرد، ربط داشت. اما شکل خاص مباحثه با کوه واقعی نوشته‌هایی درباره انقلاب روسیه ۱۹۰۵ که انترناسیونال دوّم تولید کرد معین شده بود. شوراها در مباحثات بین‌المللی جنبش کارگری، با فشار وارد شدند و در آن‌جا، شاید خیلی بیشتر از درون سوسیال دموکراسی روسیه، فرصت تعمیق موضوعها و رویاروییهای سیاسی را پیدا کردند. در این‌جا دنبال کردن مشاجراتی که آن زمان روی داد، اهمیت چندانی ندارد. کافی است دو موضعگیری را در خاطر داشته باشیم: موضع روزا لوکزامبورگ و موضع تروتسکی. اندیشه لنین از این رویارویی روشن‌تر ظاهر شد.

برای روزا لوکزامبورگ شوراها به عنوان دلایل زنده اعتبار فرضیه‌هایی به نظر می‌رسید که خودش در جریان مشاجره در مورد «اعتصاب عمومی» در بلژیک مطرح کرده بود. که «تحول دیالکتیکی زنده (...)

سازمان را به عنوان نتیجه مبارزه، به‌وجود می‌آورد».^۲ این چیزی است که بالاتر از هر نمونه ممکن دیگری، تجربه سوویت‌ها نشان داده است. پرولتاریای روسی هرچند اخیراً شکل گرفته‌اند و از نظر سیاسی هنوز نابالغ‌اند، توانستند وجود سیاسی خود را در مبارزه نشان دهند، و به سطح بالای «سازمان روندهای پیاپی» برسند که در آن تمام نیروهای مبارز گردش داشتند و در شعله‌ور کردن رقابت در یک روند تبادل متقابل فعال بودند. ترکیب مبارزه سندیکایی و مبارزه سیاسی در آن‌جا به تحقق کامل می‌رسید. شوراها به عنوان عناصر تحرک‌بخش این «روندهای پیاپی» انقلابی شمرده می‌شدند: از آن‌جا که در زندگی توده‌ها ریشه دارند، می‌توانند مجموعه آنها را به حرکت درآورند. ارگانهای شورشی از یک طرف، بشارت دهنده رشد بی‌وقفه مبارزه کارگری از دموکراتیسم قطعی به سوسیالیسم از طرف دیگر، شوراها در نظر روزا لوکزامبورگ تجسم واقعی مارکسیسم در توده‌هاست.

نزد تروتسکی هم تأکید شدید بر خصلت خودانگیخته شکل‌گیری شوراها و بر قاطعیت دموکراتیکشان در زندگی توده‌هاست: امری که به شورا، «چهره نمونه‌وار سازماندهی انقلابی» می‌بخشد، چون سازماندهی خود

^۱ - V. I, Lénine, Sämtliche Werke, cité, vol. VIII, p. 248, 572.

^۲ - R. Luxembourg, Grève de masses, parti et syndicats, cité, p. 146.

پرولتاریا ابزار قدرتش خواهد شد»^۱ این مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا به عنوان اعمال مستقیمش از طرف شورا بدون میانجی‌گری حزب، حاصل شورمندی خودانگیختگی خود تروتسکی از تجربه شورای پترزبورگ است، ارگان رهبری متمرکز مبارزه انقلابی، در عین حال که ابزار خودگردانی دموکراتیک و سوسیالیستی را در اختیار توده‌ها قرار می‌دهد.^۲

دریافتهای روزا لوکزامبورگ و تروتسکی، هم چنان که دیدیم پاره‌یی نقاط اشتراک دارند و پاره‌یی دیگر، عملاً متضاد. باید به ویژه یادآور شد که روزا لوکزامبورگ بر گرایش به پراکندگی شوراها پا می‌فشارد، در حال که تروتسکی توجه را قبل از هر چیز به مرحله‌ی تمرکز کار کردهای انقلابی روی شوراها جلب می‌کند. در شعار «تمام قدرت برای شوراها» در واقع او مرحله‌ی پیش‌گمانش (طبق طرح سانتالیسم دموکراتیک) دنباله‌ی جنبش انقلابی (از جمله از نظر تاکتیکی)، حتی ساختار پایه‌یی دولت سوسیالیستی را می‌بیند. اما عناصر دیگری بین آنها مشترکند: برکشیدن خود انگیختگی شوراها، شکل‌گیری و رشدشان رو، بنابراین برجسته کردن ریشه‌گیری دموکراتیکشان در زندگی توده‌ها، و سرانجام اصرار تئوریکشان روی تداوم بین مبارزه‌ی دموکراتیک و مبارزه‌ی سوسیالیستی، که دقیقاً روشن کننده هم ساختارها و هم کارکردهای شوراهایند.

لنین این دو دیدگاه را نفی می‌کند. آن چه او در ذهن دارد، شرایط جنبش در روسیه‌اند و تمام ابهامهای یک مبارزه‌ی انقلابی در متن یک سرمایه‌داری عقب مانده، او، به دور از هیجان زدگی برای شکل‌هایی که مبارزه می‌تواند بخود بگیرد ارزیابی آن را تابع قاطعیت‌های ملموسی می‌داند که دانش کارگری می‌تواند در جریان مبارزه به آن برسد. در این صورت، در وضع روسیه، تئوری سازماندهی چه صفائی می‌تواند داشته باشد؟ هیچ، جز عقب نشینی جنبش به مواضع عامیانه‌ی کاملاً نوعی، یک مانع خطرناک در مقابل اراده‌ی مقاومت ناپذیر ایجاد یک سازمان انقلابی طبقاتی که خودکفا باشد، چیزی که «الان و همین‌جا» نمی‌تواند اقلیت نباشد: اما فقط چنین سازمانی می‌تواند تصرف و ویران کردن قدرت بورژوازی را، چه استبدادی باشد چه دموکراتیک - تضمین کند، چون مسأله عبارت است از رسیدن، از ورای مراحل که تعدد مطالبه‌ی فاز کنونی جنبش است، به یک نتیجه هم ذات - در ترغیب خصلت دموکراتیک شورا، آیا ریشه‌ی یک خطر نهفته نیست، خطر تابع کردن کار سخت سازماندهی حزب و کنار گذاشتن نقش ضروری پیشقراولیش نسبت به تصور خیال پرستانه‌ی یک اتفاق آرای انقلابی؟ بی تردید نه روزا لوکزامبورگ و نه تروتسکی چنین انتقادهایی را نمی‌پذیرفتند و نمی‌توانند بپذیرند: در متون آنها کار کرد رهبری سوسیال دموکراسی به نظر نمی‌رسید که هیچ گاه به پایان برسد. از سوی دیگر در مشاجرات قلمی، آنها این زرنگی را داشتند که لنین را متهم «سانترالیسم افراطی» کنند - از بابت دیدگاهش از حزب - و کم بهادادن به هر عنصر، حتی بالقوه، از زندگی دموکراتیک پایه‌یی در سازمانهای انقلابی، این اتهامات نزد روزا لوکزامبورگ در مشاجرات قلمی بعد از ۱۹۱۷ شدت زیادی یافت.

¹ - L. Trotsky, Discours au tribunal, 19 septembre 1906, in P. Broué, Le parti bol- chevique, Paris, Editions de Minuit, 1963, p. 74.

² - L. Trotsky, Der Arbeiterdeputienrat und die Revolution, in Die Neue Zeit, XXV, 1906-1907, vol. 2, p. 76-86.

جای شک نیست که گفتار لنینیستی جوهر توصیف شوراها را که وجه اشتراک روزا لوکزامبورگ و تروتسکی و تئوری ناشی از آن را آشکار می‌کرد: نقد لنین به نحوی منطقی، در الگوی «پراکندگی» این، در الگوی «تمرکز دهی» دیگری، یک پر بها دادن تئوریک و یک اشتباه استراتژیک اساسی را می‌دید. پر بها دادن، به نظر لنین در این امر قرار داشت که به عهده خود انگیختگی، کارکردهایی را می‌گذاشت که قادر به انجام آنها نیست: ممکن است که خودانگیختگی، نقشی برجسته داشته باشد (که بارها مورد تمجید لنین «رمانتیک»، «آنارشیست» قرار گرفته است) اما نه همواره و نه بطور خودکار چنین نبوده است. عقلانیت تاریخ خودانگیخته مبارزات، چنانچه وجود داشته باشد، یا توسط سرمایه معین می‌شد یا توسط طبقه در آن چه آگاهانه‌ترین و سیاسی‌ترین وجوهش شمرده می‌شوند. و حزب به تمامی در آن جاست: حزب طبقاتی، که از خودانگیختگی مبارزات نوستالژی کارگری آلترناتیوی را می‌گیرد و خودکفایی طبقه را با برنامه‌ریزی آگاهانه بیانها تامین می‌کند. حزب پیشگام، همواره پیشقراول، چون به‌طور دائم از محدودی‌های مادی تحمیل‌شده توسط ساختار سرمایه به جنبشهای طبقاتی فراتر می‌رود. «حزب به عنوان قدرت بنیانگذار». در این جاست که، بعد از پر بها دادن به خودانگیختگی، با همه شایستگیهایی که دارد، اشتباه انکارناپذیر روزا لوکزامبورگ و تروتسکی قرار می‌گیرد: پیش‌گویی، در مورد روند انقلابی، تداومی که هیچ وقفه‌ای ندارد و به‌ویژه هر نوع بریدگی بین مسائل مطالبات اقتصادی و مسائل مطالبات سیاسی با مطالبات دموکراتیک و مبارزه سوسیالیستی را نمی‌بیند. آری، البته روزا لوکزامبورگ و تروتسکی به کلاسیک‌ترین شیوه رفرمیسم جنبش کارگری مورد درخواست سوسیال دموکراسی بین‌المللی را رد کرده‌اند و هر یک از جنبه‌های آن را افشا و روشن ساخته‌اند: اما حالا، و بخصوص از آن رو که وضع و فرصتهای مبارزه با عقب‌ماندگی مشخص می‌شوند، می‌بایست رفرمیسم جنبشهای طبقاتی را مورد حمله قرار داد. درست به این منظور بود که حزب به وجود آمده بود و فعالیت می‌کرد. بدین ترتیب در هیچ لحظه‌ی زوج خودکفایی - سازماندهی نباید از بین برود: چون آن چه می‌بایست از خودکفایی به وجه منفی فهمید، جدا کردن طبقه از مردم یا جدا کردن طبقه کارگر (تنظیم شده با ضرورت پشت سر گذاشتن بی‌وقفه محدودیتهای مادی معین) از قاطعیت‌های تاکتیکی جنبش است؛ و این تحمیل مسأله سازمانیش در وجه مثبت است. بدون خودکفایی، سازماندهی بیهوده است. این عقیده لنین بود در برابر هر تئوری از سازمان دموکراتیک؛ اما بدون سازمان، خودکفایی طبقه همواره تصادفی باقی می‌ماند و این خطر را در بر دارد (به‌ویژه وقتی رشد سرمایه هنوز در مرحله عقب‌ماندگی است) که توسط رفرمیسم سرمایه، که حاشیه وسیعی برای مانور و ابتکار دارد، سرنگون شود، و بنابراین به عنوان مبارزه کارگری از میان برود. امری که به نظر لنین هر نوع فرض سازماندهی را به عنوان روند، بی‌اعتبار می‌کرد.

اما شوراها چی؟ تنها حزب می‌تواند در مورد کاربردشان تصمیم بگیرد. مسأله دست کم گرفتن ابزار نمونه‌ی که خودانگیختگی به انقلاب داده است در میان نیست، مسأله جا دادن آن در سطحی بالاتر در تاکتیک و استراتژی حزبی در قدرت بنیانگذار است.

حفظ این پیش‌گزاردها در خاطر، امکان می‌دهد قضاوت تئوریک و تاکتیک لنین را درباره شوراها در ۱۹۱۷ بهتر درک کنیم. لحظه سرنوشت‌ساز، چون در این لحظه است که «سازش انقلابی لنینیستی» تحقق می‌پذیرد: سازش در مفهوم خود قدرت بنیانگذار، بین شورا و حزب، ترکیبی پرابهام بین مفهوم مارکسی «کار زنده» و مفهوم

لنینیستی «حزب، به عنوان واسطهٔ عالی جنبش توده‌ها. اولین جنبهٔ قضاوت لنینیستی دربارهٔ پراکندگی فوری شوراهای در ۱۹۱۷ تاکید بر خودانگیختگی پدیده است «شوراهای بدون هیچ نوع شکل‌گیری طی بیش از یک سال، (از بهار ۱۹۱۷ تا تابستان ۱۹۱۸) برگزار شدند و خارج از هر نوع تشکیلات، ادامه یافتند»^۱ باید یادآور شد که این تمجید خودانگیختگی، هیچ خصلت نوعی یا پوپولیستی ندارد: از آغاز، لنین رشد خودانگیخته سازمان پرولتری را به عنوان یک عنصر ویژه و شاخص وضع طبقه تعریف می‌کند و بلافاصله از تمجیدش استفاده می‌کند تا ماهیت و دینامیک انقلاب را توصیف کند «شوراهای به‌مثابه شکل مورد نظر ما نیستند. آنچه مورد نظر ماست آن است که بدانیم حرف چه طبقه‌یی را بیان می‌کنند.»^۲ و برخلاف پله‌خانی، آنچه او می‌خواهد آن نیست که جنبش «شکل‌گیری مردمی انقلاب»^۳ را درک کند، بلکه در شوراهای بیان و شکل سیاسی نافرمانی طبقه در قبال تجربهٔ عمومی استثمار را تثبیت نماید. «جنگ امپریالیستی می‌بایست از روی یک ضرورت عینی و بی‌نهایت شتاب کند و به وخامت جنگ طبقاتی پرولتاریا علیه بورژوازی، بیش از هر زمان بیفزاید. این جنگ می‌بایست به جنگ داخلی بین طبقات دشمن یکدیگر مبدل شو»؛ و شورا میوهٔ خودانگیختهٔ این وضع است، «جنین حکومت کارگری، نمایندهٔ منافع مجموعهٔ توده‌های فقیر، یعنی نه دهم جمعیت که برای صلح، نان و آزادی می‌جنگد.»^۴

از آغاز جنگ، لنین شدت یافتن این جنگ طبقاتی را پیش‌بینی کرده و نتایج ادامهٔ آن را در بطن انترناسیونال دوم نشان داده بود. طی جنگ بر اساس این پیش‌بینی‌ها، او تلاش برای کشاندن طبقهٔ کارگر در کارخانه‌ها را به مسئولیت تولید جنگی مورد حملات بیرحمانه قرار داده بود و زیر بار «قانون‌گرایی در کارخانه» در مقابل، که فرصت‌طلبان در دوما وعده می‌دادند،^۵ نرفته بود. حالا وقت آن رسیده بود که درستی تحلیلهای او را محک زد: اما پیش‌بینی در بالاترین نافرمانی انقلابی محقق شد. ساختن شوراهای، بنابراین، تمرکزگرایی خودانگیختهٔ نافرمانی مبارزه‌جویانهٔ پرولتاریاست در برابر استثمار سرمایه‌داری که در جنگ امپریالیستی در عین حال به نقطهٔ اوج خود و به حد و مرز تظاهراتش دست یافت. ارزیابی خودانگیختگی و تمجیدش، بدین ترتیب پایه‌های درجهٔ بالایی از رشد طبقهٔ کارگر روسی و شرایط مادی برنامه‌ریزی سیاسی عبور از مرحلهٔ اول به مرحلهٔ دوم انقلاب را نشان می‌دهند.^۶ جای تعجب نیست که لنین به این ترتیب خودانگیختگی را نه به عنوان چیزی که در تضاد با مقاصد سیاسی انقلاب پرولتری است، بلکه به عنوان آنچه، به‌عکس، یک عنصر ضروری و شاید هم کافی است، تعریف می‌کند: دیدیم که این روش، نمونهٔ کامل روش لنینیستی است. آنچه در این جا تغییر می‌کند، شدت تعریف است: خودانگیختگی تا جایی گسترش یافته که در این جا به جنین یک حکومت انقلابی مبدل شده و آن قدر به آگاهی

1 - V.I. Lénine, La révolution prolétarienne et le renégat Kautsky, cité, p. 281.

2 - V.I. Lénine, Sämtliche Werke, vol. XX, I, cité, p. 332.

3 - V.I. Lénine, Plan du chapitre VII: («L'expérience des révolutions russes du 1905 et de 1917 de L'État et la Révolution»), in Stato e Rivoluzione e Lo studio preparatorio: il marxismo sullo Stato, Roma, Terzo Mondo, 1963, p. 142 (tiré du Leninskij sbornik, XXI, 1933, Moscou) [cf. V. I. Lénine, Le cahier bleu (Le marxisme quant à l'État) (édition par G. Labica, «Dialectiques», Bruxelles, Editions Complexe, 1977)].

4 - V.I. Lénine, Première lettre de loin, mars 1917, O., 23, p. 327, p. 333.

5 - V. I. Lénine, Quelques thèses de la rédaction, cité.

6 - Ce programme est déjà défini dans la première des Lettres de loin, citée.

رسیده است که امکان گذار به ساختن قدرت سوسیالیستی را فراهم کند و از ۱۹۰۲^۱ لنین روند خودانگیختگی کارگری را به عنوان رشد به سوی درجه‌یی هرچه بالاتر از آگاهی انقلابی توده‌ها توصیف کرده بود: در این جا روند به اوج خود می‌رسد که در آن خودانگیختگی بیان یک وضع است و توسعه بسیار پیشرفته را به شرایط مادی مشروط می‌کند.

هم‌چنین ادعای تضاد بین مواضع قبلی لنین و مواضعش در ۱۹۱۷ را، بین وظایف جدیدی که برای شوراهای قائل می‌شود ارزیابی‌های گذشته‌اش، باطل می‌کند. چون هنوز سطحی که خودانگیختگی به عنوان بیانی که توسط تضاد طبقاتی به آن رسیده و به برنامه‌ریزی در ارتباط با یک جهش از مرحله اول انقلاب است که مفصل‌بندی جدید ماهیت و وظایف شوراهای حاصل می‌شود. ترهای آوریل^۲ با گردآوری نامه‌های دوردست و شناسایی شورای نمایندگان کارگری، «تنها شکل ممکن از حکومت انقلابی»:

«نه یک جمهوری پارلمانی - بازگشت به آن بعد از شوراهای نمایندگان کارگری، یک گام به پس تلقی خواهد شد - بلکه یک جمهوری شوراهای نمایندگان کارگری، مزدبگیران کشاورز و دهقانان در سراسر کشور از پایین تا بالا».

عبور از «یک ارگان شورشی» به یک «ارگان قیام و قدرت پرولتاریا» این تغییر شکل کارکردهای شوراهای، بنابراین، ناشی از توسعه واقعی، مادی هدفهای انقلابی است. «شعارها و افکار بلشویکها در مجموع، توسط تاریخ کاملاً تایید شده‌اند؛ اما در واقعیت قابل لمس امور به طریق دیگری که نمی‌توانستیم پیش‌بینی کنیم گذشتند»^۳. موضوع این است که مکانیسم انقلاب دائمی، زمینه دیگری پیدا کرده است، یک چشم‌انداز پیشرفته‌تر، که می‌بایست با آن هماهنگ شد. به بلشویکهای قدیمی که هنوز به فرمولهای ۱۹۰۵ باور دارند، لنین در واقع با تحلیل وضع جدید ۱۹۱۷ پاسخ می‌دهد. حزب باید بتواند به‌طور پراگماتیک وضع جدید را درک کند: در این صورت تناقضی در مورد تغییر تاکتیکهای تجویز شده حزب بوجود نمی‌آید، بلکه یک تحقیق مداوم درباره اعتبار خط استراتژیک انجام می‌گیرد که متضمن متناسب کردن عمل است. بدین ترتیب، رابطه درست بین خودانگیختگی و آگاهی، بین طبقه و جنبش سازمانیافته طبقه - که حزب باید در هر وضع جدیدی برقرار کند، از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ از ورای تمجید کارکرد انقلابی سوویت‌ها - و بعد در تعریف تئوریک که از آن اساس یک دولت جدید می‌سازد، بیان می‌شود.

باید پذیرفت که تحلیل لنین واقعیت جدید شوراهای را دقیقاً درک کرده است: نه تنها شکل‌گیری و پراکندگی فوری آنها در هفته اول شورش فوریه معرف موفقیت توده‌یی بود، نه تنها تشکیل یک «کمیته اجرایی» با کارکردهای رهبری همه جنبشها دلایل یک ظرفیت معجزآسا برای سازماندهی را ارائه می‌کردند، بلکه شرایط سیاسی ویژه به

¹ - V. I. Lénine, Que faire? Les questions brûlantes de notre mouvement, cité.

² - Les tâches de prolétariat dans la présente révolution, avril 1917, O., 24, p. 13.

³ - (Texte rétabli d'après Lettres sur la tactique, avril 1917, O., 24. p. 34; N.d. T). sur la polémique d'avril 1917 entre Lénine et Kamenev, on, trouvera de bons renseignements dans o. Anweiler, op. cit, p. 193 sq.

آنها شکلی عمیقاً متفاوت از شکل شوراهای ۱۹۰۵ عرضه می‌داشت (با آن که خاطره آن شوراهای با کارآمدی خارق‌العاده‌ی در شکل‌گیری جنبش عمل می‌کرد) این شرایط ویژه عمدتاً عبارتند از: خصلت سیاسی، کاملاً سوسیالیستی تمامی جنبش و شکل ویژه خصلت توده‌ی آنها. به‌خلاف ۱۹۰۵، شوراهای این بار، با پیروزی قیام ظهور کردند، آن چه در مقابلشان قرار داشت دیگر نه دستگاه استبدادی کهن، بلکه حکومت بورژوازی بود؛ به این دلیل وظیفه آنها به وظایف سوسیالیستی مبدل می‌شود و شوراهای خود را «ارگانهای دموکراسی رادیکال» توده‌ی و طبقاتی تعریف می‌کنند که وظیفه‌اش - هدف استراتژیک نیروهای عمل‌کننده‌ی که در آن فعالیت دارند هرچه باشد - عبارت است از بیانگری یک قدرت بالقوه‌ی آلترناتیو در برابر قدرت بورژوازی. نسبت به سال ۱۹۰۵، خصلت توده‌ی هم تغییر کرده است، نه تنها به مناسبت بزرگی پدیده‌ها و اهمیت پراکندگیشان در ارتش که شوراهای را مسلح می‌کنند و سازمانهای سیاسی و نظامی پرولتاریا را بهم پیوند می‌دهند، بلکه به‌ویژه با دست یافتن خود توده‌ها به قاطعیت سیاسی. این عامل در ماههای بعد، برای نخستین بار با کشاکش‌های شورای پترزبورگ، که وظیفه‌اش در «کنترل» حکومت بورژوا آنرا مجبور می‌کرد که در سطح سیاسی رسمی بماند، و شوراهای پیرامونی که خیلی بیشتر به رادیکالیسم توده‌ی تمایل دارند و جنبشهای جدید انقلابی به‌راه می‌انداختند، آشکار شد. این امر تمام توجه لنین را به خود جلب کرد که می‌خواست روند را تا انتها ببرد.

در نتیجه، شوراهای یکی از دو قطب «قدرت دوگانه را تشکیل می‌دهند، که اغلب برای مشخص کردن مرحله‌ی اول انقلاب روسیه به کار می‌رفت. اما «دوگانگی قدرت هم شیوه مختلف دارد: می‌توان در آن یک سیستم توزیع قدرت در مرحله‌ی از انقلاب دموکراتیک را دید یا اولین نتیجه‌ی رشد یک انقلاب دائمی را که اهداف سوسیالیستی را دنبال می‌کند. در مورد اول شورا را به عنوان «ارگان کنترل دموکراسی انقلابی» تعریف می‌کنند و وظیفه‌ی تضمین آن را چه در وجه منفی، چه در وجه مثبت، علیه هر بازگشت موج ضدانقلابی، در جهت رشد دموکراتیک نهادها و سیاست اجرایی را به عهده‌اش می‌گذارند. این، موضع منشویکها و سوسیالیستهای انقلابی است که بر فرضهای کاملاً شناخته شده در مورد ماهیت انقلاب روسیه تکیه دارد. اما، دست کم برای آن چه به مسأله شوراهای ربط پیدا می‌کند، بلشویکهای قدیمی هم از آن بیگانه نیستند، پیش از بازگشت لنین، به‌نظر می‌رسد که این فرمولها را، هرچند با ابهامهایی زیاد، قبول داشتند.^۱

تنها بروز بحران آوریل، بعد از بازگشت لنین و مبارزه‌ی که در اطراف «تز»های او به‌راه افتاد، باعث اولین تغییر موضعها می‌شوند. روابط شخصی موجود بین رؤسای شوراهای و وزارتخانه، جهت‌گیری طبقه‌ی را نشان می‌دهد که بورژوازی می‌خواهد در آن «دوگانگی قدرت» را حل کند: و بنا بر این خصلت ضرورتاً تصادفیش را. به روشنی معلوم می‌شود که «دوگانگی قدرت» یک رابطه‌ی حقوقی نیست که قابلیت نهادی شدن داشته باشد، بلکه یک رابطه‌ی قدرت است بین طبقات متضاد: «نه یک امر نهادی شونده، بلکه یک واقعیت انقلابی» یا یک واقعیت بنیانگذار. حل آن ممکن نیست مگر با پیروز شدن یکی از دو طرف: «در واقع نمی‌توان جنگ داخلی را به مولفه رژیم کشور تغییر

¹ - L. Trotsky, Histoire de la Révolution russe, trad. par M. Parijanine, introd. de J.J. Marie, Éditions du Seuil, «Points politique», 1967, 1. La Révolution de Février, p. 331 sq.; V. I. Lénine, Les enseignements de la révolution, septembre 1917, O., 25, P. 245-262 .

داد». در این مرحله هر نوع موضعگیری مبتنی بر سازش، غیر قابل دفاع می‌شود، و از دیدگاه طبقاتی، فرصت‌طلبی ناب. بنابراین باید از دیدگاه کارگری با ابهام «دوگانگی قدرت» برخورد و آن را حل کرد: بدین ترتیب پیشنهاد می‌شود قبل از هر چیز آن را شدیدتر کرد و از این طریق لحظهٔ پرولتاریایی آنتی‌تز را برجسته کرد تا برقراری دیکتاتوری پرولتاریا در شکل «سویتی» آن^۱

استراتژی بلشویکی که در مرحلهٔ اول حل «دوگانگی قدرت» را پیش‌بینی می‌کند، سه نقطهٔ اتصال دارد: تقویت کردن و گسترش قدرت شوراها، کشاندن شوراها به جانبداری از مشی حزب، تغییر دولت در جهت سوسیالیستی به وسیله همین شوراها. بلشویکها برای انجام وظیفهٔ اول تمام هنر سازماندهی خود را به کار می‌گیرند. در شهرها، فعالیت شوراها را با شعارهایی در تایید و تاکید خصلت پرولتری سازماندهی شورایی، به دفاع از هشت ساعت کار می‌کشاند. اما به‌ویژه در روستاهاست که شعارهای افراطی را به کار می‌گیرند و با گسترش سوویتسم، قاطعیت به جنبش می‌بخشند.^۲ اثرات این اقدام به زودی خود را بارز می‌کنند: در ماه مه کارگران، دریانوردان خواستار استقرار جمهوری پرولتاریایی در کورنشتات می‌شوند. با این همه به موازات این قاطعیتها و در همان دوره، روند به فروکش می‌گراید: «دوگانگی قدرت» آنجا که منشویکها و سوسیالیستهای انقلابی حاضر می‌شوند در حکومت شرکت کنند، سهل و ساده شکل قدرت بورژوایی به خود می‌گیرد. در این حال شعار «تمام قدرت برای شوراها» شروع به پشت سر گذاشته شدن می‌کند و «راه مسالمت‌آمیز» که قبلاً، هنگامی که شوراها شروع به تحکیم خود می‌کردند، راهی قابل عبور به نظر می‌رسید، کاملاً توهّم‌آمیز جلوه می‌کرد.

خواستار شدن انتقال قدرت به شوراها، امروزه نوعی «دونکیشونیسیم» است یا ادّعای خنده‌دار. تبلیغ این شعار از لحاظ عینی، فریب دادن مردم، و القای این توهّم به آنهاست که امروزه کافی است شوراها تصمیم به در دست گرفتن قدرت بگیرند تا این اتفاق بیفتد، این که هنوز احزابی وجود دارند که هنوز به سازش با بورژوازی از طریق همدستی با آن در شورا تن نداده‌اند، و می‌توان طوری عمل کرد که انگار آن روی داده، روی نداده است (...). این عمق مسأله عبارت از این است که قدرت از این پس دیگر به‌طور مسالمت‌آمیز به‌دست نخواهد آمد. جز با پیروزی در جنگی نهایی بر کسانی که آن را واقعاً و در حال حاضر در دست دارند نمی‌توان به‌دست آورد (...). عمق مسأله این است که در دست دارندگان کنونی قدرت را نمی‌توان شکست داد مگر با توده‌های انقلابی مردم. این توده‌ها برای حرکت در آمدن باید نه‌تنها توسط پرولتاریا هدایت شوند، بلکه از احزاب سوسیالیست انقلابی و منشویک هم

¹ - on trouvera les indications de Lénine en vue de la lutte dans les campagnes dans cette période dans les œuvres, vol. 24: Les tâches du prolétariat..., cité (« Programme agraire et national»), p. 63 sq.: La septième conférence de Russie du POSDR (conférence d'avril) « Résolution sur la question agraire», p. 292 sq.

² - V.I. Lénine, A propos des mots d'ordre, juillet 1917, o., 25, p. 198 sq.

که به انقلاب خیانت کردند فاصله بگیرند. (... شوراها می‌توانند و می‌باید در این انقلاب جدید حضور داشته باشند؛ نه شوراهاى امروزی، نه این ارگانهای تفاهم با بورژوازی، بلکه ارگانهای مبارزه انقلابی علیه بورژوازی...»^۱

بحران ژوئن، بنابراین، به عنوان نتیجه فوری، ضرورت بلشویکی کردن شوراها را در پی می‌آورد. ما در این جا با یکی از شاخص‌ترین علائم روشن لنینیستی را مشاهده می‌کنیم. با این همه، رابطه تئوریک بین شوراها و حزب عوض نمی‌شود. به عکس، می‌توان یک بار دیگر شاهد آن بود که وقتی شورا نسبت به جنبش انقلابی عقب می‌افتد و اجازه می‌دهد نیروهای سنگر شکنش در جریان رشد دموکراتیک به خواب فرو روند، حزب است که باید مداخله کند و آنها را برای ایفای نقش طبقاتیشان، دوباره به خود جذب کند. بعد از ژوئن، در حالی که بورژوازی نیرو می‌گیرد، شوراها دوباره عنوان ساده «ارگان‌های شورشی» را پیدا می‌کنند، چون چنین است وظیفه‌ی که باید به‌عهده بگیرند و هدف لحظه‌ی است. انگار که به ۱۹۰۵ برگشته‌ایم و حزب سازماندهی ذهنی، در این صورت عنصر اساسی می‌شود. رابطه بین طبقه انقلابی و شورا، به عنوان بیان سازمانیافته‌اش، از آنجا که سست شده است، حزب مداخله می‌کند تا رابطه درست را برقرار سازد. و در این وضع بلشویکی شوراها دیگر تلاش ساده‌ی برای جذب اکثریت آن (که در فاصله ژوئیه تا اکتبر انجام شده بود) نیست. بلکه بیشتر شعله‌ور کردن مبارزه انقلابی در شوراها و در توده‌ها، قاطعیت بخشیدن به آن در مورد هدفهای فوری است. این حاصل اقدام بلشویکها طی تابستان ۱۹۱۷ بود که در حکم مقدمات لازم و کافی برای اکتبر شمرده می‌شد.^۲

دستاورد تئوریک لنین در تعریف شوراها در این سالها نیز اهمیت زیادی دارد. مواضع بیان شده در دولت و انقلاب^۳ که در آن شورا به عنوان دیکتاتوری پرولتاریا و در عین حال ابزار محو دولت در کمونیسم برای همه شناخته شده است. لازم نیست در این جا استدلالهای اساسی لنین در این کتاب در این جا تکرار کرد، بلکه باید رابطه آن را با پراتیک انقلابی لنینیستی، به‌ویژه در ۱۹۱۷، که همراهی کنند، ثابت و مستقل بررسیها در مورد ماهیت دولت بورژوا، کمون، و محو دولت در کمونیسم بوده‌اند پرداخت، و شاید بتوان این فرضیه را هم پیش کشید که بدون این تعمیق مقدماتی مسأله، نامه‌های از راه دور و به طریق اولی تزه‌های آوریل، هیچگاه نوشته نمی‌شدند.

¹ - A propos des mots d'ordre, cité, p. 200-201, 205. Sur la bolchevisation des « Soviets » dans cette période, cf., Lénine, Le marxisme et l'insurrection Lettre au Comité central du POSDR, 13-14 septembre 1917, O. 26, p. 13 sq.: Conseils d'un absent 8 octobre 1917, ibid., p. 182 sq. ; « Résolution » de la Séance du Comité central du poSDR du (23) octobre 1917, ibid., p. 194; Lettre aux membres du Comité central 24 octobre 1917, ibid., p. 240.

² - V.I.Lénine, L'Etat et la Révolution La doctrine marxiste de l'Etat et les tâches du prolétariat dans la révolution, O., 25, p. 413-531.

³ - Voir les précisions données par Lénine dans Le marxisme sur l'Etat, in Il marxismo sullo Stato..., cité (trad. franç. Lénine, Le cahier bleu, cité), Pour les textes de Kautsky étudiés par Lénine, le même volume donne toutes les indications. De A. Pannekoek, voir Massenaktion und Revolution, in Die Neue Zeit, XXX, 1911, 1912 vol. 2, p.541 – 550, 585 – 593, 609 – 616, De N. Boukharine, voir Der imperialistische Raubstaat, in Die jugendinternationale, n°6 du 1^{er} décembre 1916.

باید اضافه کرد که اگر جنگ امپریالیستی از یک سو مبارزه طبقاتی در هر کشور و از سوی دیگر روند عقلانی کردن و تمرکز قدرت اجرایی بورژوازی را به افراط نکشاند بود، مطالعه عمیق نوشته‌های مارکس و انگلس دربارهٔ مسأله دولت (بدون فراموش کردن آثار پانه کوک، کائوتسکی و بخارین) که لنین از ۱۹۱۶ به بعد وقت خود را به آن اختصاص داد، او را بازیافتن قاطع آموزه‌های کلاسیک دربارهٔ ماهیت دولت مجبور نمی‌کرد. او از آن پس در محو دولت، همین انقلاب پرولتاریایی را می‌بیند که در مرحله‌ی از رشد مبارزه طبقاتی، امکان مادی تحقق پیدا کرده است.

فرضیه و گمانه‌زنی به‌کنار، شکی نیست که تحلیل لنینیستی این مسأله پیچیده در وهلهٔ اول از قضاوت سیاسی دربارهٔ اثرات کنونی و آیندهٔ جنگ امپریالیستی سرچشمه می‌گیرد. چون در این مرحلهٔ تمرکز دهی و عقلانی کردن قدرت اجرایی، انطباق دادن بی‌واسطهٔ کارکردهایشان از هر نوع رازآمیزی، برای خدمت به هدفهای «ناب» کاپیتالیستی سلطهٔ تجارتي، ایجاد و رشد حداکثری این تکامل ماشین دولتی بورژوازی را، که از دیدگاه ریشه‌های طبقاتی چیزی جز یک وسیله انباشت و استثمار نیست، ایجاب می‌کرد. جنگ امپریالیستی مثل یک بُرش یک تصویر بزرگ‌نما از رشد کاپیتالیستی در شکل سیاسیش و همزمان موتور شتاب بخشی خارق‌العادهٔ اش می‌باشد. در مقابل این رشد مادی ساختار قدرت بورژوازی است که برنامه لنینیستی تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی، به تحلیل مسائل دولت و رابطه بین مبارزهٔ طبقهٔ کارگر پیروزمند و دولت می‌انجامد.

تلاش برای تحلیل رشد سرمایه که در دورهٔ امپریالیسم به‌عمل آمد، حال باید نتایجش را در سطح دانش طبقاتی پیدا کند. به این علت، دولت و انقلاب، هستهٔ مرکزی آن تحلیل صفحات مشهوری می‌شود که مارکس در آنها، رفرمیسم و تجدید ساختار درونی قدرت سرمایه و ماشین سیاسیش را از یک طرف و انقلاب کارگری از طرف دیگر در ارتباط می‌گذارد تا به این نتیجه برسد: «همهٔ انقلابهای سیاسی تنها توانستند این ماشین را تکامل بخشند، در حالی که می‌بایست آنرا در هم بکوبند»^۱ اما با بازسازی ساختار درونی قدرت که جنگ به بورژوازی تحمیل کرد، تواناییهای واقعی رفرم درونیش به حد خود رسیدند. در روسیه انقلاب فوریه است که رفرم پایگاه کاپیتالیستی

^۱ - K. Marx, Le 18 Brumaire de L. Bonaparte, cité, p. 102-103. Lénine [L'État et la Revolution, cité, p. 438-439] cite tout le passage suivant : «Mais la révolution va affaire avec méthode. Jusqu'au 2 décembre 1851, elle n'avait accompli que la moitié de ses préparatifs, et maintenant elle accomplit l'autre moitié. Elle perfectionne d'abord je pouvoir parlementaire, pour pouvoir le renverser ensuite. Ce but une fois atteint, elle perfectionne le pouvoir exécutif, le réduit à sa plus simple expression, l'isole, dirige contre lui tous ses reproches pour pouvoir concentrer sur lui toutes ses forces de destruction (souligné par Lénine), et, quand elle aura accompli la seconde moitié de son travail de préparation, l'Europe sautera de sa place et jubilera : "Bien creusé, vieille taupe!" Ce pouvoir exécutif, avec son immense organisation bureaucratique et militaire, avec son mécanisme étatique complexe et artificiel, son armée de fonctionnaires un demi-million d'hommes et son autre armée de 500 000 soldats, effroyable corps parasite qui recouvre comme d'une membrane le corps de la société française et en bouche tous les pores, se constitua à l'époque de la monarchie absolue, au déclin de la féodalité, qu'il aida à renverser. La première révolution française développa la centralisation à son tour mais en même temps aussi l'étendue, les attributs [et l'appareil].

قدرت را ایجاد و از پیش اعلام می‌کند:^۱ بدین ترتیب به مبارزه کارگری رقیبی می‌سازد که پیشاپیش متحد شده است و بنابراین در آن سوی این مرزها آنچه گشوده می‌شود چشم‌انداز نابود کردن ماشین دولتی بورژوازی است؛ بنابراین در آن سوی این مرز ابهام رابطه بین انقلاب دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی است که لنین قبلاً آن به لحاظ نظری کشف کرده و از میان برداشته بود. دیکتاتوری «پرولتار، سازمانیافته در قالب طبقه مسلط» رشد رفرمیستی یا مدرن کردن کارکردهای دولتی را تکرار نمی‌کند، به‌عکس روند محو آن را در «فوریت» قرار می‌دهد. تحلیل نزد لنین همواره برای تهیه مستقیم شعار انقلابی به کار برده می‌شود. بدین ترتیب است که «سوویت‌ها» در این چارچوب تئوریک به کار گرفته می‌شوند: آنها «شکل برتر دولت» را تشکیل می‌دهند. که تکرار تجربه کمون پاریس است. بنابراین فقط نابودی ماشین بورژوازی را مد نظر ندارند، بلکه بیانگر شرط اولیه و لحظه اول روند محو دولت به طور کلی هم هستند. در سومین نامه‌هایی از دور، در مارس ۱۹۱۷،^۲ این ارزیابی از شوراها آمده بود همراه با برنامه‌یی که از آن ناشی می‌شود و به طور صریح به تجربه کمون اشاره می‌کند. تزه‌های آوریل، مقاله «درباره دوگانگی قدرت»، قطعنامه‌هایی که تا اکتبر به دنبال هم می‌آیند، همواره این برنامه را مطرح می‌کنند.^۳ و به نظر می‌رسد که تئوری تغذیه‌کننده پراتیک بلشویکی در روزهای اکتبر هم بوده است، که در آن حزب هر آن‌چه می‌توانسته از شعارهای دموکراتیک به‌جا مانده با شورا می‌سوزاند تا دومین کنگره شوراها را برای گرفتن تمام قدرت قانع کند.

بنابراین رابطه‌یی که در این لحظه بین حزب و شوراها برقرار است، از چه قرار است؟ رابطه درستی که لنین برقرار کرده و در تمام طول فعالیت سیاسی بارها به محک تجربه آزموده بود، شوراها را تابع حزب و جنبش توده‌یی قرار می‌داد، حتی در زمانی که به درجه بالایی از رشد رسیده بودند. این رابطه به‌رغم پاره‌یی ظواهر به‌طور کامل رعایت می‌شود و در حادثه مبارزه انقلابی حتی تحمیل می‌گردد: از فوریه تا اکتبر، حزب است که اندک اندک رهبری جنبش را به‌دست می‌آورد. خود «تصرف قدرت، کار حزب است و نه (جز در شکل) کار شوراها. آیا معنایش این است که اصرار زیاد لنین در مورد نقش شوراها و وارد کردن درون‌مایه نوع کمونی در آن، تنها یک معنای ایدئولوژیک صرف بود و نه عملی؟ در این صورت چرا باید گذاشت این خیال‌پرستی در سطح تئوریک باقی بماند، بی آن‌که ناتوانی شوراها در تعیین - دست‌کم در این سطح از رشد - به رسمیت شناخته شود، امری که پایه دیکتاتوری پرولتاریا تلقی می‌شد و شاید هم روند محو دولت در کمونیسم؟

¹ - V.I. Lénine, Discours sur l'attitude envers le Gouvernement provisoire, intervention du 4 juin 1917 au Premier Congrès des Soviets des députés ouvriers et soldats de Russie, 0.25, p. 9-23.

² - V.I. Lénine, Lettres de loin, cité, O., 23, p. 348 sq.

³ - V.I. Lénine, Les tâches du prolétariat dans la présente révolution, cité ; Sur la dualité du pouvoir, 9 avril 1917, O, 24, p. 32-45; Le nouveau type d'État que crée notre révolution, Les tâches du prolétariat dans notre révolution (projet de plateforme) 10 avril 1917, ibid., p. 60; Discours sur l'attitude envers le Gouvernement provisoire, cité.

واقعیت این است که مجبوریم بپذیریم که در تحلیل تئوریک لنینیستی سطح رشد واقعی سرمایه و درجه شکل‌گیری سیاسی طبقه کارگر روسیه بیش از اندازه ارزیابی شده بود. بنا بر این تصادفی نیست که بعد از بحران ژوئیه ۱۹۱۷، شورمندی بزرگ تئوریکی که لنین را وادار می‌کرد جنگ امپریالیستی را آخرین اقدام رفرمیستی درونی سرمایه و پیش‌بینی این که بعد از این زمان روند ایجاد اتحاد طبقه کارگر و پیش‌قراولش گشوده می‌شود (و بنا بر این مکانیسم دوپهلوی رشد پراکنده مبارزه کارگری حل خواهد شد)، خود را مجبور می‌بیند در مقابل این تجربه بکلی متفاوت، سرمایه‌یی که هنوز امکان زیادی برای مانور و مقاومت دارد و می‌تواند به نوبه خود حمله متقابل به انقلاب اول کارگران در مرزهای روسیه و صحنه بین‌المللی دست بزند) دفع‌الوقت کند.

اما تعیین‌کننده‌تر از این هم هست: این امر که دنباله رشد جنبش انقلابی روسیه خود عناصری را برجسته می‌کند که بی‌تناسبی سیاسی لطمه زنده به ساختار فرضیه‌های تئوریک لنین را ظاهر می‌کنند. اگر شورا کار خود به عنوان «ارگان دیکتاتوری پرولتاریا» را خوب شروع کرده است این هم واقعیت دارد که حزب قدرت واقعی را اعمال می‌کند در شکل، و تنها در شکل شورایی شورا بدین ترتیب به تقلیل نقش خود به ابزار دموکراتیک «سازماندهی سازش» تن می‌دهد: به این عنوان یک بار دیگر می‌تواند با ابزارهای دیگر دموکراسی پیشرفته قابلیت تعویض پیدا کند. پس خیلی دورتر از پیدا کردن ساختاری به عنوان لحظه روند محو دولت، شوراها به این بسنده می‌کنند که در بهترین حالت، یک «ارگان مدیریت دولتی» باشند: واقعیت این است که باید بازسازی شود، و باز هم بازسازی شود: باید انباشت را تا آن جا پیش برد که از نظر مادی امکان وجود یک طبقه کارگر متحد قادر به اداره تولید اجتماعی پیدا شود. در این وضع شوراها را به‌طور کامل در روند تولید اجتماعی وارد خواهد کرد تا تولید را سازمان دهند، رقابت را پیش ببرند و انگیزاننده قابلیت تولید شوند.^۱ این شک ایجاد می‌شود که تلاشهایی پاره‌یی از ایدئولوژیهای بورژوا برای در نظر گرفتن «سوویتسم» به‌مثابه الگوی ساده‌یی از پارلمانتاریسم وسیع و بسیار پیشرفته ممکن است نوعی اعتبار پیدا کند.^۲

همه اینها را لنین در حدی می‌خواهد که ضرورت داشته باشند. او واقعیتی را که در مقابلش قرار دارد، گنگ و رازآمیز نمی‌کند: او خصلت دموکراتیک شکل روسی اداره تولید و قدرت را نمی‌شناسد و از آن حرف نمی‌زند مگر به عنوان «شروع شکل سوسیالیستی دموکراسی».^۳ او، با آگاهی از وظایف غول‌آسایی که در انتظار انقلاب است، برای شوراها هدفهای محدودی قائل می‌شود: قدرت شوراها «یک ابزار است، دستگاهی که به برکت آن توده‌ها باید بلافاصله اداره کردن دولت و سازماندهی تولید را در مقیاس کشور یاد بگیرد».^۴ اما اگر واقعیت چنین است باید آن

^۱ - V.I. Lénine, Les tâches immédiates du pouvoir des Soviets, mars - avril 1918, O. 27, p. 243 6 287, Voir également V. I. Lénine, La costruzione del socialismo, Rome, Editions Rinascita, 1956, p. 48-49, 53, 70-72 et passim.

^۲ - Uu texte vaut ici pour tous: H. Kelsen (Intorno alla natura e al valore della Democrazia in Lineamenti di Una teoria generale dello Stato, Rome, ARE, 1932, p.71s.) trad franç, H. Kelsen, La démocratie. Sa nature, sa valeur, cité).

^۳ - les tâches immédiates du pouvoir des Soviets, cité, « Le développement de l'organisation soviétique », O. 27. p. 282 sq.

^۴ - V.I. Lénine, Rapport sur la révision du programme et le changement de dénomination du parti 8 mars 1918 (VII' Congrès du Pc (B.), O., 27, p. 134.

را تغییر دادو با اقدام پیشقراول طبقه پیش تر برد. شناختن حزب و طبقه، وارونه کردن رابطه بین حزب و شورا را باید به دست آورد. تا وقتی حزب به این هدف نرسد، به دولت نیاز خواهد داشت: دولت و حزب در واقع هر دو به واسطه تقسیم کاپیتالیستی کار به وجود آمده‌اند؛ تنها درجه بالایی از وحدت و بازسازی طبقه کارگر می‌تواند اجازه فراتر رفتن از آن را بدهد و نقش شورا را به آن بازگرداند که عبارت از به حرکت درآوردن روند محو دولت در جامعه کمونیستی اما باید تا این سطح بالا آمد. پرولتاریای انقلابی، در حدی که مبارزه جدیدش هنوز به سرمایه پیروزی نبخشیده آن را از کاپیتالیسم به ارث نبرده است. وضع کنونی، به نحوی خلاف انتظار، این ادعای مارکس را تایید می‌کند: «تمامی انقلابهای سیاسی کاری جز این نکرده‌اند که این ماشین را تکامل ببخشند، به جای این که خردش کنند: در چنین سطحی از توسعه، سیستم شوراها به نوبه خود آن را کاملتر می‌کند. «اما انقلاب به عمق امور می‌رود. فعلا در برزخ است. با روش درست کار می‌کند». برای این که روند انقلابی دچار وقفه نشود، به انتها نرسد، می‌بایست در درجه حرارتی بالا از لحاظ روحی و سیاسی نگاهش داشت: از ۱۹۱۸ به بعد، تمام کار لنین در همین جهت قرار دارد.^۱

تبلیغ لنینیستی به نفع تجربه شوراها، از این دیدگاه بسیار پرمعناست. چون لنین کاملاً درک می‌کند که پیروزی انقلاب در روسیه، شرطش توسعه جهانی جنبش است، این فقط شرط مادی نیست که امکان می‌دهد تجربه شورایی در روسیه حفظ شود. تنها مسأله دفاع از انقلاب اکتبر هم نیست. بلکه عبارت است از توسعه انقلاب روسیه به سوی هدفهای پیشرفته‌ترش. از این دیدگاه، کار لنین در بطن انترناسیونال سوم، فقط برای این نیست که چهره ویژه شورا به عنوان شکل عملی دیکتاتوری پرولتاریا تعمیم پیدا کند، بلکه بیشتر برای گردآوری و متحد کردن تجربیات متفاوت شورایی مستقل، که ربطی به هم ندارند، در یک هدف سیاسی است. یک تنش انقلابی که در شرایط کنونی جنبش بسیار فراتر از این شرایط رود.^۲ فقط به این ترتیب است.

در روسیه و جاهای دیگر می‌توان بازگشت موج دموکراتیکی که نهادهای انقلابی طبقه کارگر را تهدید می‌کند، شکست داد. سوسیال دموکراسی اروپایی حربه کارآمد ضدانقلاب شده است. هم اوست که تلاش می‌کند جنبش را در مواضع رفرمیستی دموکراتیکش بی‌حرکت سازد. بدین ترتیب شکل شورایی را از محتوای انقلابیش جدا می‌کند و می‌کوشد آن را به پایگاه بازسازی هوشمندانه قدرت بورژوازی مبدل سازد. به این مناسبت است که لنین باز به نقد هر نوع تئوری‌سازی «دوگانگی قدرت» که آن را در یک چارچوب تشکیلاتی خارج از مبارزه انقلابی عمومی طبقه مومیایی (و بنابراین نابود) می‌کند، سخت می‌تازد: علیه پیشنهادهای انترناسیونال «زرد» مبنی بر قانونی کردن شوراها و واگذار کردن اختیاراتی به آنها در دولت، و وارد کردن سیستم‌های دموکراسی مستقیم در

¹ - Voir avant tout Les tâches immédiates du pouvoir des Soviets, «Le développement de l'organisation soviétique», cité.

² - V.I. Lénine, L'internationale communiste, Editions Rénascence, 1950, p 42-43, p. 51 sq.. p. 61-63 et passim. (1^{er} Congrès de l'Internationale communiste, 2 mars 1919: Discours à l'ouverture du Congrès) ; «Thèses et rapport sur la démocratie bourgeoise et la dictature du prolétariat» ; «Discours de clôture: Conquis et consacré, 5 mars 1919; 0, 28, p. 477-504.].

آنها؛ علیه پیشنهادهای هیلفردینگ و کائوتسکی مبنی بر شناسایی و واگذاری نقشی به «Rate»ها به عنوان ارگانهای نمایندگی کننده دموکراتیک و نه به عنوان ارگانهای دیکتاتوری طبقه، نهشته در روند بی‌المللی انقلاب. کمونیستها باید بی‌وقفه نه جواب بدهند، چون جنبش باید ادامه داشته باشد، باید همواره از خود فراتر رود.¹ آن‌چه گفته شد، مفهوم لنینیستی قدرت بنیانگذار را کاملاً روشن می‌کند. لنین یک راه میانبر بین اقدام توده‌یی و فرماندهی حزب پیدا می‌کند و از آن‌جا قدرت بنیانگذار را سازمانیافته به مثابه یک واقعیت دینامیک می‌بیند که در عین حال هم پایه است و هم طرح آینده. سازش نهادی شده بین شورا و حزب، سازشی است بین کار زنده و یک طرح انباشت اولیه جدید که می‌بایست به تعیین شرایط کمونیسم بیانجامد.

III سوسیالیسم و کارسالاری

لنین «غرب‌گرا» - سوسیالیسم و کارسالاری - نقد ماکس ویر - نقد روزا لوکزامبورگ - کمونیسم به عنوان پروژه شکل‌گیری دموکراتیک - بازپردازی سارتری - بحران مفهوم لنینیستی قدرت بنیانگذار - بازگشت‌ناپذیری پراتیک کمونیستی قدرت بنیانگذار - یک نتیجه‌گیری یا یک عزیمت جدید

در اندیشه و در پراتیک لنین نسبت به مفهوم قدرت بنیانگذار، امر خارق‌العاده‌یی می‌گذرد. لنین به این مفهوم شکل کامل و تمام شده‌اش را در بلند مرتبه‌ترین چهره‌اش می‌دهد که بی‌تردید در آن در تمامی سنت تفکر سیاسی غربی شکل گرفته است، و لنین آن را به عنوان قدرت آزادسازی توده‌ها به اوج می‌رساند، قدرتی ریشه‌دار در جامعه و در جهان تولید و بالاتر از همه به عنوان قدرت سیاسی سازمانیافته. لنین «غرب‌گرا» با آگاهی کامل قدرت بنیانگذار توده‌ها، شوراها را در شبکه سازمان سیاسی و سازمان کار سالار قرار می‌دهد.

لنین تلاش می‌کند تمام بن‌بستهای منطقی قدرت بنیانگذار را که طی تاریخ دیرینه‌اش ظاهر شده‌اند، حل کند: بن‌بست منطقی تشکیلات فعال و شکل‌گیری نهادی، قابلیت تولید کار زنده و سازمانیافته بنگاه کار سالار، و او این تلاش را هر بار در شکل حزبی انجام می‌دهد. قابل فهم است؟ حتماً، مسأله عبارت است از سازش در برابر سرزندگی، قدرت واقعی جنبش تغییر، اما یک سازش فعالانه مبتنی بر فلسفه طبیعت و تاریخ (که خود محصول سنتهای غربی است) و بر یک مفهوم سیاست که جانشین آن است. در مورد مسأله‌سازی از سنت حزبی تلاش او به مثابه تمام کردن کار است. مفهوم قدرت بنیانگذار به عنوان ترکیبی مفهومی از خلاقیت توده‌یی سازمان‌دهی

¹ - V.I. Lénine, L'internationale comunista, cité, p. 53-60, 72 sq. [« Thèses et rapport... » cités ; La III , internationale et sa place dans l'histoire, 15 avril 1919, O ; 29, P. 308 sq. ; Les héros de l'internationale de Berne, 28 mai 1919, ibid. p. 397 sq.].

سیاسی و درونی کردن (یا تصاحب کردن دوباره) قاعده کارسالاری جنبش اجتماعی، حزب سیاسی، قاعده کار سالاری، این جا به جایی لنینیستی مفهوم است.

بیهوده نخواهد بود که در این جا توقف کنیم و در آخرین رابطه‌ی که ذکر کردیم دقیق شویم: قدرت بنیانگذار و قاعده کارسالاری لنین در مورد این رابطه آموزنده مارکس را تکرار می‌کند، یعنی تعریفی از یک مفهوم تولید که منحصرأ اقتصادی نیست بلکه در عین حال اجتماعی و سیاسی است. او قدرت بنیانگذار را نه فقط به عنوان ظرفیت تصاحب دوباره مالکیت، بلکه به عنوان شکل دادن به صنعت در نظر می‌گیرد. او می‌کوشد خود انگیختگی دموکراتیک و عقلانیت و ابزاری را یکجا جمع کند. این کار بنیانگذاری انجام گرفتنی نیست مگر در غنا و پیچیدگی روابطی که لازمه مفهوم مدرن تولیدند. خصلت پرومته‌یی این عمل، تقلید (اما وارونه) معنای کاپیتالیستی شکل‌گیری عنصر اجتماعی است که تصاحب دوباره سرمایه را تحمیل می‌کند، نه به عنوان شیء، بلکه به عنوان فعالیت. یک مفهوم جدید از قدرت بنیانگذار، که در عین حال شاهد تحقق این امر که رسیدن مدرنیته به این سطح مادیون قاطعیت درک وحدت خلاق عنصر اجتماعی، عنصر اقتضاری و سیاست است. عنصر اقتصادی مدرن، خلاقیت کارسالاری کاپیتالیستی بخشی از قدرت بنیانگذار تلقی می‌شوند و قدرت بنیانگذار در تحلیل دوباره، به عنوان لحظه اساسی قاعده کارسالاری. نزد لنین، قدرت انباشت می‌تواند و باید حق ویژه توده‌ها شمرده شود. دوباره با «حزب باوری» لنین مواجه می‌شویم، مشخصه اساسی، تکراری و پیگیری است که تمام اندیشه‌اش را آغشته کرده است و به‌ویژه در مفهومی که از حزب دارد نمایان می‌شود. در واقع حزب از یک سو ارگان رهبری جنبش است، اما از سوی دیگر، ارگان واسطگی آن است. نزد لنین انقلابی سالهای ۱۹۱۷-۱۹۱۹ مفهوم حزب به‌نحوی اجتناب‌ناپذیر، از نقش پیشقراول به نقش واسطه‌یی که سازمانده قدرت بنیانگذار است، جابه‌جا می‌شود. مسأله شکلی که باید به جنبشهای خودانگیخته داد، بیش از پیش مسأله مرکزی می‌شود. در این جا یک دینامیسم ویژه ساخته شده است، دینامیسم یک سازمان متناسب با ضرورت‌های خودانگیختگی روندهای بنیانگذار: دینامیسم غربی که کارکرد تولیدگرانه توده‌ها را در روند تشکیل دولت جدید برمی‌کشد و ترغیب می‌کند.

اما چرا این شاهکار از بین می‌رود؟ چرا این سازش مثبت و دینامیک که تمام سنت غرب در آن جمع شده است، چرا این گرایش ترکیبی به موفقیت نمی‌رسد؟ چرا سازش راه میانبر می‌شود؟ چرا در یک لحظه زودگذر سنتز ناممکن جلوه می‌کند و برای ما علاوه بر یک جابه‌جایی خارق‌العاده تئوریک مسأله، یک بحران جدید تاریخی به ارث می‌گذارد؟

یک جواب اولیه به این سؤال (چقدر ناامیدانه، ولی چقدر هم بشارت دهنده!) توسط مارکس وبر^۱ ارائه شده است. او بین ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ به نحوی خستگی‌ناپذیر، می‌کوشد تا انقلاب روسیه را درک کند. او وضع اجتماعی روسیه را به منزله زمینه‌یی برای پیشرفت پیشرس و بی‌اندازه خشونت‌بار از کاپیتالیسم تشخیص می‌دهد که، با این همه، قادر نیست به شکل سیاسیست دست پیدا کند. در چنین وضعیتی امکان شناخت یک بورژوازی که بتواند

¹ - M. Weber, Sulla Russia 1905-1906/1917, trad. ital. par P. P. Giglioli, Bologne, 1981. Il s'agit des écrits de Max Weber commentant les deux épisodes révolutionnaires russe.

حامل یک قدرت بنیانگذار کارآمد و دموکراتیک باشد وجود ندارد. مبارزه برای این هدف از مدّت ها پیش شدت یافته ولی مدّت ها هم هست که بی نتیجه مانده است. ساختار «رژیم سابق» کهنه شده و قادر نیست فشار بنیانگذاری را (اعم از این که متعلق به بورژوازی باشد یا به مردم) تحمل کند تا آن را در وساطت و یک روند متناسب سیاسی بگنجانند. انقلاب هم نمی تواند پیروز شود - نه مبارزه اش برای قدرت، بلکه مبارزه‌یی که هدفش برقراری یک قدرت بنیانگذار و در عین حال تضمین کننده دموکراسی و رشد باشد. انقلاب ۱۹۰۵ نتیجه بنیانگذارانه کاذبی داشت، انقلاب ۱۹۱۷ نتیجه دموکراتیک کاذبی خواهد داشت. چرا چنین است؟ آیا برای آن است که یک قدرت بنیانگذار سوسیالیستی، آن طور که لنین تئوریزه‌اش کرده است، نمی تواند تحقق پیدا کند؟ به نظر وبر دقیقاً به علت آن است که شرایط پیش‌بینی شده در این الگو وجود ندارند. آنچه هست شورش توده‌هاست، اندازه رشد کاپیتالیست است، اما نه وساطت وجود دارد و نه جامعه، بنابراین هیچ کدام از پیشداده‌های دموکراسی. حزب لنینیستی تنها تسکین دهند موقت برای جبران این کمبود: به هر حال حتی اگر پیروز می شد، قادر به حکومت نبود، چون جامعه مدنی که با آن قادر به داد و ستد زنده باشد وجود نداشت. تنها راه حل، راهی است که «سوسیالیسم دولتی» پیش پا می نهد: یک بوروکراسی حزب و دولتی که تجسم ظرفیت بنیانگذاری است (اما وبر پیش‌بینی می کند که به ناچار شیوه‌یی بدنام و رسوا خواهد داشت) اما آلترناتیوی جز خودکامگی سرمایه دارانه نخواهد داشت که مبتنی بر اصول راست‌گرا و برقرار کننده همان بوروکراسیسم در دستگاه اداریش خواهد بود. در راه حل لنینیستی، فقدان یک جامع مدنی شایسته این عنوان، خیلی زود دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا را به دیکتاتوری بوروکراتیک حزب مبدل می کند. سنتز لنینیستی که وبر کاملاً درکش کرده بود، بر اثر فقدان شرایطش، که اراده‌گرایی پرومته‌وار لنین نه قادر به تنظیم آن خواهد بود و نه قادر به اختراعش، به انفجار خواهد انجامید. وبر، بنابراین هیچ توهمی در مورد آینده روسیه ندارد. هوشمندی او در درک مفهوم لنینیستی قدرت بنیانگذار، او را به انتقاد از قدرت مفهوم نمی‌رساند بلکه به نقد فقر شرایطی می‌رساند که در زمان اجرایش حاکم بودند.

بنابراین، چنین شرایطی هستند که ضرورتاً سازش لنینیستی^۱ را منحرف می کنند. آن چه وبر به وجه منفی بیان می کند که ضرورتاً به ناکامی مفهوم لنینیستی قدرت بنیانگذار راه می برد، روزا لوکزامبورگ در وجه مثبت بیان می کند، یعنی به نحوی انتقادی، با حرکت از یک نکته درونی از پراگماتیک لنینیستی قدرت بنیانگذار.^۲ اگر حزب لنین این شایستگی بزرگ را دارد که تنها حزبی از احزاب مارکسیستی باشد - که با حداکثر تعهد، منطق و قاطعیت روحیه‌های انقلابی و دموکراسی خواهی را به قدرت رسانده باشد، بعداً تسلیم انفعال و سازش شد و در انزوای بین‌المللی انقلاب و فوریت حل پاره‌یی از مشکلات مثل صلح، شناسایی ملیتها یا مسائل کشاورزی شد، نه

¹ - C.S. Ingerflom a récemment donné un tableau réaliste de ces conditions et des processus (nécessaires ? c'est la question) qu'elles ont déterminés: cf. Le citoyen sible. Les racines sociales du léninisme, Paris, 1988.

² - Je me réfère essentiellement aux textes suivants de R. Luxembourg: La révolution en Russie (1905); Greve de masse, parti et syndicats (1906): La tragédie russe (1918): La Révolution russe. Un examen critique (1918). [Pour les versions françaises, cf. Rosa Luxembourg. Œuvres I et II. présentation et traduction nouvelle de I. Petit et C. Weill, Éditions F. Maspero, « Petite collection Maspero », 2 vol., 1969, notamment 1 p. 91 sq., II, p. 17 sq., 46 sq. 55 sq.]

مشکلاتی که می‌بایست حل کرد، بلکه مرزهای مطلق روند بنیانگذاری. اما با این سازشها دیگر تاکتیک درست نبود که می‌بایست تغییر کند، بلکه ماهیت سوژه بنیانگذار بود که جانشین آن شده بود.

در بازی دشوار جنبش توده‌ها و ابتکار حزبی، حزب غلبه می‌کند: این برتری یافتن حزب نسبت به توده‌ها به معنای شکست دموکراسی و تایید یک مدیریت مستبدانه و بوروکراتیک است. و با این همه روزا لوکزامبورگ جمع شدن همه شرایط رشد واقعی قدرت بنیانگذار را در پذیرش انقلابی و مارکسیستی این مفهوم ارزیابی می‌کند. قدرت بنیانگذار از چهار عنصر تشکیل شده است: قبل از هر چیز ابتکار توده‌ها، سازمانیابی دموکراتیکشان، جنبش شوراهای؛ در وهله دوم دینامیک زمانمند این ابتکار، توانایی چفت و بست کردن این ابتکار روی مهلهای قدرت تغییر دهنده، و محدودیت نداشتن این طرح؛ در وهله سوم ریشه‌گیری اقتصادی قدرت بنیانگذار، توانایی تحمیل نوسازی نه تنها در زمینه سیاسی بلکه هم چنین و به ویژه در زمینه صنعتی: دموکراسی اقتصادی، جمعی کردن پیش رفته، در وهله چهارم بُعد فضایی، یا یک دیالکتیک تمرکزگرایی و خودگردانی ملی به طوری که در آن قدرت اتحاد بین‌المللی کارگران بتواند با موفقیت با فضای سیاسی تلاشی و پراکندگی و تفرقه‌یابی که دشمن می‌کوشد به وجود آورده مقابله کند.¹ ما در این جا می‌پذیریم که هم چنان که در یک شمارش دانشگاهی، مشخصات تاریخی قدرت بنیانگذار را بر شمرده‌ایم: ماهیت دموکراتیک ریشه‌یابی آن را که ماکیاول توصیف کرده است؛ زمانمندی توده‌های انقلابی پاریس؛ قدرت متقابل و تصاحب‌کنندگی که هارینگتون تئوریزه‌اش کرده است، مرکزیت داشتن فضای سیاسی که در انقلاب آمریکا و توسط قانونگرایی دموکراتیک، ساخته شده است. روزا این مشخصات را ضمن بررسی مجدد ترکیب و بحرانشان، رانش و محدودیت‌هایشان در تجربه انقلابی شوروی، آنها را بر می‌کشد و ترغیب می‌کند. در نتیجه در این جا به نقطه‌یابی رسیده‌ایم که قدرت بنیانگذار، می‌تواند به بحران خود به عنوان مفهوم و به عنوان پراتیک برخورد کند، یعنی وقتی این ابتکار معجزآسا، اعمال مستقیم یک دموکراسی توده‌یابی نمی‌شود. زیرا فقط دموکراسی توده‌یابی می‌تواند از نظر کارکرد، تمامی اجزای انقلابی قدرت بنیانگذار را نوسازی کند و قدرت بنیانگذار جدید را به دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا مبدل سازد. روزا لوکزامبورگ از بابت ناسازگاری دیکتاتوری پرولتاریا با آرای عمومی نگرانی ندارد.

«دقیقا: دیکتاتوری! اما این دیکتاتوری به شیوه انطباق با دموکراسی ربط دارد و نه با حذفش (...). این دیکتاتوری باید کار طبقه باشد (...). یعنی ناشی از مشارکت فعال، وفادارانه و تدریجی توده‌ها»² «ایدآلیسم انقلابی (...). نمی‌تواند در بلندمدت دوام بیاورد مگر به برکت فعالیت شدید در زندگی توده‌ها، در یک آزادی سیاسی نامحدود»³ روزا می‌گوید بنابراین شرایط جامعه شناختی و تاریخی روز آمدن اصل بنیانگذاری نیست که مانع آن می‌شوند مفهوم کارآمدی را، همان‌طور که وبر می‌گفت، به صورت بحران در می‌آورند. نه شیوه بشویکها در محدود کردن قابلیت گسترش اصل.

¹ - Ibid., p. 59 sq.

² - Ibid., II, P. 88.

³ - Ibid., p. 86.

نقد لوکزامبورگ از ۱۹۱۹-۱۹۱۷ به انقلاب ۱۹۰۵ روسیه ارجاع می‌دهد. در این تجربه هم روزا لوکزامبورگ بر قدرت بنیانگذاری توده‌ها به عنوان عصر سازمانده تکیه می‌کرد. خودانگیختگی یک پدیده منفی نیست، به‌عکس نتیجه تجربیات و مبارزات گذشته است، نوعی هوشمندی که بدن و اراده می‌شوند و، از این طریق، مبدل به فعالیت شورشی می‌گردد. «مفهوم غیر قابل انعطاف و مکانیکی بوروکراسی مبارزه را فقط به عنوان نتیجه سازمانیابی بعد از رسیدن به درجه‌یی از قدرت می‌داند. تحول دیالکتیکی زنده، به‌عکس، سازماندهی را نتیجه مبارزه»^۱ می‌شمارد. حزب (سوسیال دموکراسی) رهبر جنبش توده‌یی نیست مگر این که کاملاً درون جنبش قرار داشته باشد: تمایزی بین استبداد و دموکراسی نیست، تمایز فقط به درجه رشد جنبش و بلوغ انقلابی ربط دارد.^۲ یعنی که به قول روزا لوکزامبورگ، شرایط عینی که بتواند تحقق اصل بنیانگذاری را متوقف کند وجود ندارند. حتی در چنین حالتی، تعریف رسیدن لنین به بلوغ در معرض سوال قرار ندارد، همانطور که پراتیک لنین هم، علاوه بر پراتیک تروتسکی همین وضع را دارند. در واقع بیشتر احتیاط تاکتیکی بلشویکها، و نیز مقاومتشان در مقابل پیش بردن حداکثری رادیکالیسم دموکراتیک است که در این لحظه توسعه حداکثری قدرت بنیانگذار مورد انتقاد قرار می‌گیرند. حتی در اوج مشاجره قلمی،^۳ روزا از بلشویکها می‌خواهد که به طرح بنیانگذاری تمامیت کامل دمکراتیکش را دوباره بدهد. اما هیچ کدام از این خواستها تحقق نمی‌یابد. راه میانبر سازش لنینیستی در این جا در جانب شرایط ذهنی روند جلوه‌گر می‌شود: روند به پایان نمی‌رسد، روزا لوکزامبورگ پافشاری می‌کند، چون مشارکت دموکراتیک، همزمان با عناصر دیگر، در آن جا نیست. تنها در قاطعیت پروژه دموکراتیک است که کمونیسم می‌تواند آزادی پرولتاریا را با طرح بازسازی تولیدگرانه ثروت اجتماعی توأم کند.

در این جا چند سال را پشت سر می‌گذاریم تا به متد تجربه کنونی برسیم. در جلد دوم نقد منطق دیالکتیکی، سارتر مسأله قابلیت فهم تاریخ را به مثابه مسأله درک ناکامی تجربه لنینیستی^۴ مطرح می‌کند. اما ما نزد سارتر یک نوع ترکیب از مواضع انتقادی وبر و روزا لوکزامبورگ را مشاهده می‌کنیم. نزد سارتر، هم چنان که نزد پیشینیانش، با مفهوم لنینیستی قدرت بنیانگذار برخورد نشده، حال آن که با تئوری پراکسیس بنیانگذار ارزش بیشتری پیدا کرده است؛ اما سارتر اضافه می‌کند که این ارزش فقط به عنوان توهم‌زدایی، به عنوان ضد خیال پرستی، و به عنوان «چفت و بست سازی» ذهنیت عمل می‌کند. در واقعیت تاریخی. به نظر سارتر، قدرت بنیانگذار لنینیستی، به ضرورت، طعمه «پراتیک - بی‌شکل»، «گروههای در حال ذوب» یعنی قدرت بنیانگذار به معنای سوبژکتیو، در شرایط «کمیابی» (انفراد و تنهایی تجربه شوروی) جذب شده و بعد طعمه عینیت بخشی نهادی گردیده‌اند.

بحران لنینیسم در عمل عبارت است از این که موفق نمی‌شود از طرحش، یک طرح باز بسازد، یا دقیق‌تر، بحران را به عنوان بحران بنیانگذاری وقفه ناپذیرش به عهده نمی‌گیرد. بنابراین مسأله، مسأله سازش لنینیستی،

¹ - Ibid., I, P. 146.

² - Ibid., p. 150-151.

³ - Ibid., II, P. 65 sq.

⁴ - J.P, Sartre, Critique de la raison dialectique, t. II : L'intelligibilité de l'histoire

شرایط ذهنیش و تحقیق عینیش نیست، بلکه بعداً ظاهر می‌شود. مسأله به شرایط اولیه مربوط نیست، به نتایج مربوط است. مسأله این است که انقلاب روسیه موفق نمی‌شود مانع توقف کار سازنده‌اش شود، که فراوانی «جراحت» خفه نگردد. مسأله از این واقعیت به وجود می‌آید که لنینیسم، که اول تئوری جدایی بود، به پراتیک بازسازی دیالکتیک مبدل شد. به عکس باید جایی قائل شد نه برای کار دیالکتیک، بلکه برای «ضد - کار» «جراحت» وقفه ناپذیر. این «ضد کار» (یعنی مجموعه شرایط منفی و متضاد قدرت بنیانگذار) «سازنده است». در بطن این رابطه بنیانگذاری شکل می‌گیرد. «اگر تمام مبارزه عینیت یافته و بیگانه شده در محصول خود»، اگر این محصول در عین حال یک پراتیک جدید از دوگانگی باشد، در نتیجه: «سنتز انفعالی و احیا شده توسط عمل، این، بی‌حرکتی پشت سر گذاشته شده است که «خود حامی اساسی و مرز نهفته قابلیت در کنش را دارد».

معنای سیاسی ضدکار، پراتیک خستگی‌ناپذیرش در این امر قرار دارند که دیالکتیک همواره باز باشد. شرایط منفی شمارش شده توسط وبر و تنش نقد لوکزامبورگی را نباید به مثابه یک لباس منفی تلقی کرد که دیالکتیک را در شکست حبس می‌کنند بلکه باید برای باز کردن دوباره آن هم به نحوی انتقادی مورد استفاده قرار گیرند، باز کردن دوباره دیالکتیک به عنوان مایه پایان نیافتنی حادثه انقلابی و «تجمع کل تضادها در پراکسیس کمونیستی»، «تجسم انقلابی» است. عقلانیت ویژه جنبش آن است. اندیشه لنینیستی عظمت خود را مدیون پیشنهاد قدرت بنیانگذاری است که محصول ضدکار، گسست دیالکتیک است: ضدکار منفی بودن است، تضاد است، اما اکنون خود را در شکل عبور از منفی بودن ارائه می‌کند. «در نتیجه وحدت عمومی و تجمع جدایی‌ها - در بردارنده تمامی شرایط روند تغییر». سؤال سارتر: «هدف ما فقط روشن کردن این امر است. اگر در یک مجموعه پراتیک تکه‌پاره شده توسط آنتاگونیستها (...) خود تکه‌پاره‌ها ایجاد کننده تجمع‌اند و با حرکت سرجمع کننده مجموعه کشانده می‌شوند» در این جا یک پاسخ مثبت می‌گیرد. پس در این صوت چرا انقلاب روسیه حالا یک «دیو» شده است! سارتر بی آن که نتیجه‌گیری کند، گفت فوریت سنتز همواره دست بالا را داشت، چون که دیالکتیک همواره می‌خواست تا به هر قیمت شده برقرار گردد، چون که قدرت بنیانگذار روی قواعد بنگاههای کار ورزی، در فمینیسم کار، در نهادی شدن غیر قابل انعطاف تشکیلاتی مالیده شده و تمرکز گراتر می‌شد. از آن رو که دموکراسی گروههای در حال ذوب در یکدیگر و دینامیسم مجتمع‌کنندگی حذف شده بود.

بحران قدرت بنیانگذار لنینیستی توسط شرایطش معین نمی‌شود، بلکه با نتیجه‌اش ظاهر می‌گردد. قدرت بنیانگذار لنینیستی، با رسیدن به سنتز کلی، که دینامیک تاریخی اصل سببش بود، در هم می‌شکند و عناصر تشکیل‌دهنده‌اش در هر جهت پراکنده می‌شوند و در سالهای بلافاصله پس از برقرار شدن هر یک برایش به یک منطق مبدل شد. عنصر ماکیاولی دیکتاتوری می‌شود، عنصر زمانی به تئوری «مراحل رشد» عنصر قضایی پراتیک امپریالیستی، عنصر قدرت متقابل - بوروکراتیک و ارگان دفاع از منافع صنفی می‌شوند. مفهوم لنینیستی قدرت بنیانگذار به سوی ویرانی می‌شتابد. این امر از آن رو پیش می‌آید که وحدت طرح لنینیستی بهم ریخته است، زیرا

¹ - critique..., cité, p. 25, 106 sq. Le discours sartrien, même s'il est bloqué par des contraintes politiques d'actualité, représente pour nous une ouverture exceptionnelle sur le cours des événements dans le monde du «socialisme réel». Il est clair qu'une réponse critique suffisante n'a pas encore été donnée à ce questionnement.

وحدت از پایین قدرت بنیانگذار به صورت لحظات یک وجهی درمی آیند که دیگر نمی توان آنها را با ایراد فشار، در یک دیالکتیک تفاوت‌های کم‌رنگ شونده جمع کرد. برای تاکید آزادی جامعه، در این جا قدرت حداکثری دولت به وجود می آید. هر لحظه سنتر به نحوی افراطی یک وجهی می شود و به تبعیت از وساطت قدرت دولت درمی آید: این دیکتاتوری به عنوان بنیاد دموکراتیک است. مدیریت بوروکراتیک به جای قدرت متقابل «تئوری مراحل رشد» به جای زمان توده‌ها و پیش‌رفتشان به جلو، امپریالیسم به عنوان پراتیک قضا، ویژگی قدرت بنیانگذار گسسته شده و در دیالکتیک تفاوت‌های مطلق دوباره ترکیب گردیده است. استالینیسیم مظهر همه اینهاست: دیالکتیک ترمیم در شکلهای خشن و تمرکز یافته، علیه رانش اولیه، منفی و «تدریجی» دیالکتیک لنینیستی. دیالکتیک ترمیم شده در برابر دیالکتیک منفی. به عنصر ویژه از ظرفیت بنیانگذارانه مارکسیست و لنینیستی به تابعیت از یک تلاشی و پراکندگی و باز ترکیب اجرایی گردیده که نشانه نهاییش مطلق شدن قدرت نهادی شده است.¹

آیا همه این چیزها ضرورت داشت؟ آیا اجتناب‌ناپذیر بود؟ به این پرسش تمام کسانی جواب مثبت می دهند که در جهت استالینیسیم و نیز تئوریهای رشد کاپیتالیستی هستند، به نظر آنها تنها «یک انقلاب از بالا» می توانست مسأله کم‌رشدی را حل کند و شیوه تولید مدرن را به روسیه وارد کند. «این که آلترناتیو بین شکست و رهایی قدرت بنیانگذار با درونی کردن و تابعیت از قاعده بنگاههای کارسالاری طبق تعلیم مارکسیستی نبود بلکه بین شکست و برپا کردن یک کاپیتالیسم دولتی با بسیج توده‌ها به زور برای رسیدن به انباشت و تولید بود. در مقابل به همین پرسش، باید کسانی پاسخ منفی بدهند که در یک قدرت بنیانگذاری که قاعده بنگاههای کارسالاری را بپذیرند و در آن نه یک انزوا، بلکه، به عکس یک گشایش جدید را ببینند و یک افزایش قدرت را. در زمینه قاعده بنگاههای کارسالار که مارکس قدرت بنیانگذار را به آن رسانده بود، همان زمینه‌یی که در آن سازش لنینیستی رشد کرده بود، آن چه اهمیت داشت تضاد بود، بازگشایی مداومش، نشاط و سرزندگی کارکرد منفی و «تدریجی» قدرت بنیانگذار قاعده بنگاه کارسالار جنبش نبود، زمینه جدیدی بود که پراتیک بنیانگذاری می توانست و می بایست به طور مداوم خود را کشف کند.²

و این، اثبات نهایی خود را در این واقعیت نشان می دهد که حوادث روسیه هر شکلی داشت، این رابطه ضروری و در عین حال متضاد بین قدرت بنیانگذار و قاعده بنگاه کارسالار، دیگر نمی تواند حذف شود. اما این زمینه، که توسط مارکس کشف شد، زمینه کمونیسیم است. آن چه در این جا مورد تاکید قرار دارد بازگشت‌ناپذیری قدرت تخیل سیاسی معاصر، قدرت بنیانگذاری اجتماعی است. این قدرت نمی تواند از وحدت اجتماعی، از عنصر اقتصادی و سیاسی به زور گرفته شود. نمی تواند، چون آزادی و دموکراسی باید در این زمینه متعادل باشند (و چگونه ممکن است که نباشند). این اقتصادگرایی انحرافی که روند بنیانگذاری را در روسیه متوقف می کند، خودش به نحوی غیرقابل انتظار، یک زمینه بیان قدرت بنیانگذار است، آن قدر نو و جدید که مسأله قدرت مزبور را دیگر نمی توان از نظر تاریخی بازگشوده جز در این سطح تصور کرد.

¹ - M. Lewin, La formation du système soviétique, Paris, 1987.

² - On trouvera beaucoup de considérations utiles sur ce problème dans H. J. Krahl, Costituzione e coscienza di classe, trad. ital., Milan, 1973 (Konsitution und Klassenkampf, Frankfurt am Main, Verlag Neue Kritik, 1971).

این امر آن قدر واقعی است که تجربه بنیانگذاری شوروی بعد از ۱۹۱۷، نه تنها به دولت سوسیالیستی محدود نگردید، بلکه مسأله دولت کاپیتالیستی شد. در واقع بعد از توقف تجربه انقلابی سوویت‌ها در روسیه، بازیافت آن در بطن ساختارهای برنامه‌ریزی انعطاف‌ناپذیر، و پی بردن به معنایش بود که پراتیک رفرمیستی سرمایه‌دارانه خود را با تجربه شوراهای مقایسه و اندازه‌گیری می‌کند. بگذارید روشن‌تر بگوییم: در شناخت واقعیت ساده در نهادی شدن شورا نیست که پراتیک سرمایه‌داری امکان کنترل جدیدی را می‌جوید (حمله به نهادی شدن، به همین عنوان، خاص مواضع آنارشیستی است و ربط نهادی به پیچیدگی دیالکتیکی تایید قدرت انقلابی ندارد، بلکه از خود شکل نهادی شدن است که سرمایه، اطلاعات ذیقیمتی کسب می‌کند.

همه اینها را لنین می‌خواهد، منتها در حدی که ضرورت ایجاد کند. او واقعیتی را که رو در رویش دارد رازناک و درنیافتنی نمی‌کند: او خصلت دموکراتیک شکل شورایی مدیریت تولید و قدرت را می‌داند، و از آن فقط به عنوان «شروع شکل شورایی دموکراسی» یاد می‌کند. او از وظایف غول‌آسایی که در انتظار انقلابند، کاملاً آگاه است و برای شوراهای هدفهای محدودی در نظر دارد: قدرت شوراهای «یک ابزار است، ابزاری که به برکت وجودش توده‌ها باید بتوانند بلافاصله هدایت دولت را یاد بگیرند و تولید را در مقیاس کشور سازمان دهند». اما اگر واقعیت چنین است، باید هنوز آن را به پیش‌رانند با کمک پیشقراول طبقه دورتر برد. شناسایی حزب و طبقه، وارونه کردن رابطه بین حزب و شورا را باید هدف قرار داد و به آن رسید. تا وقتی حزب موفق به این کار نشده است، نیاز به دولت خواهد داشت: دولت و حزب، در واقع، هر دو توسط تقسیم کار کاپیتالیستی به وجود آمده‌اند؛ تنها درجه بالایی از متحد کردن و بازترکیب طبقه کارگر امکان پشت سر گذاشتن آن را فراهم می‌کند و نقش شوراهای را، که به حرکت درآوردن روند محو دولت در جامعه کمونیستی است، به آنها بازگرداند. اما باید به آن رسید: پرولتاریای انقلابی آن را از کاپیتالیسم به ارث نبرده است در حدی که مبارزات اخیرش باعث تحمیل سرمایه به آن نگردیده است. به نحوی خلاف انتظار، وضع کنونی این ادعای مارکس را تایید می‌کند: «تمامی انقلابهای سیاسی جز کاملتر کردن این ماشین کاری انجام نداده‌اند، در حالی که می‌بایست آنرا نابود کرد». در این سطح از رشد، سیستم شوراهای هم به نوبه خود آن را کاملتر می‌کند. «اما انقلاب تا عمق امور ادامه می‌دهد. اکنون دوران برزخ را می‌گذرانند، با روش منطقی کار می‌کنند» برای این که روند انقلابی دچار وقفه نشود، باید درجه حرارت اخلاقی و سیاسی را بالا نگهداشت: تمام تلاش و کار لنین از ۱۹۱۸ به بعد به این هدف اختصاص می‌یابد.

این امر آن قدر واقعی است که تجربه بنیانگذاری شوروی بلافاصله بعد از ۱۹۱۷، بی آن که به دولت سوسیالیستی تقلیل یابد، مسأله دولت کاپیتالیستی شده است. در واقع با ایجاد وقفه در تجربه انقلابی شوراهای در روسیه، بازیافتن مجدد آن در بطن ساختارهای فاقد انعطاف برنامه‌ریزی، و با آگاه شدن به معنای آن بود که پراتیک رفرمیستی سرمایه خود را در قیاس با تجربه شوراهای اندازه‌گیری می‌کند. روشن‌تر بگوییم: در شناخت واقعیت ساده نهادی شدن شوراهای نیست که پراتیک کاپیتالیستی امکان یک کنترل مجدد (حمله به نهادی شدن، به همین عنوان، از ویژگیهای آنارشیستی است و ارتباط زیادی با تحلیل پیچیدگی دیالکتیکی تایید قدرت انقلابی ندارد) را جستجو می‌کند بلکه از خود شکل نهادی شدن است که اطلاعات گرانبهایی کسب می‌کند.

شورا، به عنوان مشارکت در سازماندهی تولید، به مثابه پشتیبان ایدئولوژی کار و ابزار برنامه‌ریزی نهادینه می‌شود. از چنین دیدگاهی، این نهادی شدن برای نخستین بار در تاریخ سرمایه در سطح تولید انبوه صنعتی (بنابراین فراتر از هر تجربه تعاونی، پیشه‌وری یا دهقانی) نمونه‌ی ارایه می‌دهد از نحوه‌ی که می‌توان متغیر کارگری را در یک دموکراسی که سرشار از چهره‌های کالایی است، قرار داد تا از این طریق اجتماعی شود و به عنوان کالا، تحت سلطه قرار گیرد. آن‌چه سرمایه اندک اندک به دست خواهد آورد، در مجموع نهادی شدن متغیر کارگری به شکل دینامیک مشارکت در ضروریات سازماندهی کار و هدفهای سرمایه‌دارانه تولید است. ما نخستین علائم و شواهد این روند را، در مقیاسی هنوز پراکنده، در تئوریهای کارمحوری، به شکل سوسیالیست‌نمایی و به شدت ایدئولوژیک، پیشنهاد شده قبل از هر چیز (و نه در مرحله نهایی) در قانون‌باوران و بیمار^۱ پیدا می‌کنیم.

می‌توانیم یک مرحله دوّم را هم، بعد از بحران بزرگ سال ۲۹، شناسایی کنیم که بسیار کمتر ایدئولوژیک است: پیروزی برنامه‌ریزیهای مهمّ از کینز. مشارکت در آنها در مقیاس بزرگ در جهت توزیع مجدد درآمدهاست. دولت کاپیتالیستی برنامه‌ریزی شده، بدین ترتیب به ضرورت‌هایی که به این یا آن صورت به او تحمیل می‌شود تن می‌دهند: آنها باید به رعایت ابعادی که تناسب قدرت بین طبقات به آن رسیده‌اند عمل کنند. اما مسأله همواره عبارت است از تحرک‌زدایی آنها و منجمد کردنشان در بطن ساختار و مقاصدشان. اتفاقی نیست که نزد کینز، هم‌چنان که نزد اقتصاد دانان و سیاستمداران برنامه‌ریز دیگرشان، ابزارهای پولی و مالیاتی اهرمهای دقیقی را برای مانور کنترل نتایج متناسبی که روی نیروهای کارگری دارند و سطوح تعیین شده برای وساطت و مشارکت را تشکیل می‌دهند.^۲ امروزه تاریخ تغییر رفرمیستی پراتیک، در دوران مابعد صنعتی ما را به مشاهده یک مرحله سوم تنظیم و تغییر ابعاد مشارکت کارگری فرامی‌خواند. واقعیت این است که به‌هر حال قدرت بنیانگذار امکان طلبکاری قدرت و همچنین کمونیسم را برای گرفتار کردنشان در شبکه‌های برنامه‌ریزی کاپیتالیستی از بین برده است. تنها یک رابطه که عمیق‌تر در زندگی توده‌ها برقرار شود، تنها یک تحلیل عمیق از رابطه «سرمایه» (که آن را دقیقاً یک رابطه اجتماعی در خود دیالکتیک دیدگاه کاپیتالیستی بشناسد. بنابراین این طرح است که می‌تواند پیروز شود. در این دورنما، شورا باوری یک اکنونیت جدید و غیرمنتظره‌ی پیدا می‌کند: برای کاپیتالیسم، ضرورت درونی کردن واقعی رابطه کنترل ایدئولوژی بورژوازی و نیازهای فوری به کثرت‌گرایی و مشارکت، پرچانگی رفرمیستی سوسیال دموکراسی و کلبی مسلکی به ارث رسیده از انترناسیونال سوم، ازدواج خود را در میان این امکان تاسیس یک دولت متعادل کار جشن می‌گیرند.

به مسأله خودمان برگردیم، به مفهوم لنینستی قدرت بنیانگذار، عظمتش و بحرانش هم‌چنان که دیدیم، یک نقطه پایان به تاریخ مغرب زمینی تعریفهای قدرت بنیانگذار، با پذیرش قاعده خطرکردن و نقدش در مجموعه پیچیده عناصر تشکیل‌دهنده مفهوم، با بکار انداختن ترکیب قاعده تولید و قواعد دموکراسی از طریق طرحهای متناسب زمانمندیها و فضا‌سازیها. از سوی دیگر بحران مفهوم قدرت بنیانگذار لنینستی به تاریخ داده و در آن

^۱ - Voir quelques remarques intéressantes sur ce point dans Cavazzutti, La teoria dell'impresa. Bologne, 1974.

^۲ - Cf. sur ce point mes contributions à l'ouvrage collectif Operai e Stato, cité (trad. franc, A. Negri, La classe ouvrière contre l'Enta, Galilée, 1979).

منعکس می‌شود. این بحران، با همه سنگینی و دردناک بودنش، از دارا بودن قدرت توسعه‌پذیری محروم نیست. به‌رغم بحران، در واقع، خصلت بنیانگذار کار زنده می‌بایست به عنوان قاعده خطرپذیری، در سوسیالیسم و در کاپیتالیسم، به عنوان پایه و اساس پذیرفته شود. تسلسل پارادوکسهای ظاهری که با آنها روبرو بودیم از همین جاست، به‌نحوی که محو قدرت بنیانگذار در دولت سوویت‌ها همین قدرت بنیانگذار را در کشورهای کاپیتالیستی. وایماری، کینزی، و مابعد صنعتی، هرچند به صورت ناقص شده و پر ابهام، می‌خواستند و می‌جستند. آیا نکته دیگری هم برای گفتن داریم؟ بله، و آن بازگشت‌ناپذیری سنتز لنینیستی است. اگر بخواهیم در دو کلمه خلاصه کنیم، نمی‌توان به دموکراسی سیاسی رسید، بی آن‌که دموکراسی اقتصادی باشد، که تصاحب دوباره قدرت بنیانگذار توسط توده‌ها باشد در زمان و در فضا، در مکانیسمهای تولید و بازتولید اجتماعی. قدرت بنیانگذار با لنین، یک زمینه و یک فعالیت بنیانگذار با قاطعیت حداکثری می‌شود. زمان و فضای لازم می‌توانند و می‌باید تولید شوند، به‌طوری که آزادی توده‌ها ممکن شود، به‌نحوی که دموکراسی قابل اندیشیدن باشد. به‌نحوی که آزادی به شکل یک فعالیت جهانگستر درآید. از این دیدگاه بین مارکس و لنین تداوم وجود دارد. بعد از مارکس و لنین دیگر ممکن نیست از آزادی سیاسی حرف زد بی آن‌که از آزادی اقتصادی سخن گفت، از آزادی تولید، و کار زنده به عنوان اساس سیاسی. آزادی شده است آزاد سازی، و آزاد سازی قدرت بنیانگذار است. در این سطح از تعریف، بازگشت‌ناپذیری پارادایم قدرت بنیانگذار، هر نوع مفهوم دیگر یا هر نوع عوامانه‌گرایی، مفهوم را بی‌محتوا خواهد کرد؛ واژه قدرت بنیانگذار و مسأله‌اش از این پس شدت معینی یافته‌اند: شدت یک بنیانگذاری، یک فعالیت شکل‌دهنده اصیل. قدرت بنیانگذار به عنوان بنیانگذار، انحصاری از سیاست مورد تاکید است. و همین‌طور از تاریخ. و از جهان. اگر سوسیالیسم به قاعده پذیرش خطر کردن می‌گذارد، متقابلاً قدرت بنیانگذار، وقتی به بنگاه خطرپذیر می‌رسد، مفهومش را دگرگون می‌کند. در برخوردش با سوسیالیسم، قدرت بنیانگذار، با جذب خطرپذیری و مفهوم مدرن قابلیت تولید در همان طرح رادیکال یک جهان نو، دوباره ظهور می‌کند.

۱- «مولتیتودو» و «پوتنتیا»: مسأله

دو تداوم قدرت بنیانگذار در مدرنیته - ماکیاول، اسپینوزا، مارکس: قدرت بنیانگذار به عنوان موضوع متافیزیک - بیشماران به عنوان سوژه مطلق قدرت - حد و مرز قدرت بنیانگذار - سنت یهودی - مسیحی یا وحدت متعالی - بیشماران - سنت حق طبیعی‌گرا و فکر پیش‌فرض - خنثی کردن قدرت در سنت ایدئالیسم متعالی - مولتیتودو و پوتنتیا: یک راه آلترناتیو در مدرنیته.

تاریخ قدرت بنیانگذار از بابت سرنوشت آینده‌اش، بما دست‌کم، دو راه را نشان می‌دهد. اولی تداوم خطی گسترش‌یابی و تعمیق اصل انقلابی رنسانس راه پدیدار شدن دوباره نظامهای سیاسی جامعه جدید از هیچ. انقلابهای بزرگی که به دنبال هم آمده‌اند، باز نمود بیان ثابت یک اصل بنیانگذار بودند که به ضرورت‌های یک عقلانیت قدرت، پس از آشکار شدن بحران‌ش، و شکل رشد کاپیتالیسم و نیز شکل تحمیل شده سازمانیابی جامعه توسط این رشد، پاسخ می‌دادند: بحران رابطه بین قدرت تولیدی جامعه و مشروعیت دولت.

مفاهیم تشکیلاتی جمهوریخواهانه، بعد دمکراتیک، بعد انجام تلاش سوسیالیستی، همه تایید یک تلاش بی‌وقفه برای بنیانگذاری «سیاست»ی بودند که بتواند مشروعیت خود را در بلندمدت بر اساس قدرت بنیانگذار «عنصر اجتماعی» و تضادهای موجود در آن استوار کند. اما این تداوم یک تداوم منفی است. در واقع هر بار این طرح شکست می‌خورد: ماکیاول با هوشمندی تمام آن را به عنوان مسأله مطرح کرد، ولی راه حل خیال‌اندیشانه‌یی به آن داد. هارینگتون و جمهوری خواهان انگلیسی کوشیدند راه حل قدرت متقابل تولیدکنندگان را به اجرا بگذارند: راه حلی ناکارآمد که یک جهش به جلو سیستم تولیدی برای خنثی کردنش کافی بود؛ قانون‌باوران آمریکایی، با مهارتی استادانه تضادهای موجود در فضای سیاسی را در یک ماشین حقوقی همان قدر جدید و پیشرفته که قابل دستکاری کردن و خیلی زود غیرقابل شناخت حبس کردند: اندیشه جفرسون وارونه شد و «آزادی مرز» به رازآمیز کردن سیاست و طرح امپریالیستی بودن مبدل شدند؛ انقلابیان فرانسوی با دوران ترور، اثرات شتابگیری زمانی را که آنها را در زمینه آزاد کردن شهروندان کنده و به راه آزادسازی کار انداخته بودند، خنثی کردند، و بلشویکها، با تشدید قدرت دولت با یک جهش واقعی در خلأ می‌خواستند بر آزادسازی جامعه تاکید کنند. با این همه، در بطن این شکستها شاهد همان طرح عقلانیتی هستیم که انقلاب رنسانس به عنوان تار و پود سیاست پیشنهاد کرده بود: هم‌چنان که در یک روند هستی‌شناختی نهفته در تمام این تجربه‌ها و این شکستها و گسترش یافتن از ورای آنها، مفهوم و پراتیک‌های قدرت بنیانگذار توسعه می‌یابند و یک نوع جنبش‌گرایی بازگشت‌ناپذیر را به آن می‌دهند. ماکیاول، با بازنمایی ویرتوی بیشماران، زمینه را برای هارینگتون و تئوری قدرت متقابل مسلحانه‌اش آماده می‌کند، و اگر با وارد کردن یک دیالکتیک تشکیلاتی نامعلوم حقوق ویژه و مشخص آزادی قانون اساسی آمریکا یک روند‌رهایی سیاسی را به جریان می‌اندازد، انقلاب فرانسه این فضا را با ترمهای برابری و دورنمای آزادی کار

به کار می‌گیرد و بدین ترتیب پایه‌های اقدامات بلشویکی برای شکل‌گیری یک نظام سیاسی کار زنده را فراهم می‌سازد. بنابراین در این جا می‌توان یک تداوم اولیه را دید، شبکه‌یی بیش از پیش پیچیده، که در آن هر عنصر، عنصر ماقبل را تکمیل می‌کند، تداوم بازنمایی عقلانیت یک طرح پر حرارت برای رهایی آزادی اجتماعی و تحققش در سیاست.

در بطن این تداوم اولیه است که یک تداوم تاریخی دوم از مفهوم قدرت بنیانگذار ظاهر می‌شود - که این باز تداوم انباشت نیست، تداوم مسیری است که نه مسیر یک پیکربندی عینی، بلکه یک کنش ذهنی است. از ورای تمام صحنه‌های این تاریخ، در واقع یک مسیر بی‌وقفه دیگر ظاهر می‌شود: تداوم آن را اسپینوزا شورمندی بنیانگذار «مولتیتودو» می‌نامید. این شورمندی راهگشای تمام تلاشهایی است که برای قانون باوری می‌شود و در عین حال قطبی است که هر بار نارسایی آن را نشان داده است - در واقع هم علت رشد و هم بحران آنهاست. هر پراتیک قدرت بنیانگذار در آغاز و در انتهایش، در ریشه‌اش و در بحرانش، بارز کننده تنش توده‌یی است که گرایش دارد سوژه مطلق روندهای قدرت شود. هر دور این ادعا بر ضد آن است که ما وقفه‌ها و وارونه شدنهای روند شکل‌گیری عقلانیت غربی را می‌خوانیم، هم‌چنان که در تداوم و در دوام و پایداری معنای کنش «مولتیتودو» است که می‌توانیم این روند را به عنوان گرایشی نامعین و همواره بیرون‌جهنده بخوانیم.

از ماکیاوول تا مارکس با عبور از اسپینوزا، ما رشد مفهومی این تداوم دوم را در تمامیتش درک می‌کنیم - اما بهتر است از رشد متافیزیک سخن بگوییم چون متافیزیک علم سیاسی واقعی دوران مدرن است. ماکیاوول پدیدار شناسی قدرت بنیانگذارش آن را پایه‌گذاری کرد. اگر شهریار اصل بنیانگذاری باشد، و اگر مردم وقتی سلاح در دست می‌گیرند شهریار می‌شوند، تعریف تاریخی قدرت بنیانگذار، به بیان دیگر پراتیک و گرایش آن، در روندی تحقق پیدا می‌کند، که از تلاشی اجتماعی عبور می‌کند و قدرت مبارزه‌اش را قوت می‌بخشد، قدرت بنیانگذار به این ترتیب شورمندی بیشماران است، شوری که با برانگیختن بیان اجتماعیش سازمانده قدرت می‌شود، و درست در نقطه‌یی اثر می‌کند که جریان تاریخ می‌خواهد قدرت را در زوال و بیرنگ جلوه دهد، یا در بی‌حرکتی «آنا کولوزیس» از اهمیتش بکاهد. قدرت بنیانگذار معرف توانایی بازگشت به واقعیت، سازماندهی یک ساختار دینامیک، ساختن یک شکل تعلیم دهنده است که از ورای مصالحه‌ها، بالانسهای قدرت، نظامها و تعادل‌های گوناگون، همواره در جستجوی عقلانیت اصول، یعنی تناسب مادی عنصر سیاسی نسبت به عنصر اجتماعی و حرکت نامعلوم آن است.

جنبش قدرت بنیانگذار پایان‌ناپذیر است - هنوز و همواره ویرتو در برابر بخت‌آورد قرار دارد، کار جامعه رو در روی کار مرده و انباشته توسط قدرت است. اما در همین بحران مداوم است که قدرت بنیانگذار زندگی می‌کند و آینده‌اش را پیش‌جویی می‌کند. اسپینوزا از سر می‌گیرد و تعریف ماکیاوولی را تعمیق می‌کند و چهره‌اش را بر افق‌های متافیزیک بزرگ انتقال می‌دهد. شبکه شکل‌گیری عنصر سیاسی در این جا با پیشرفت اجتناب‌ناپذیر توسعه طمع‌ورزی به عنوان نیروی تعیین‌کننده شکل‌گیری اجتماعی تقویت می‌شود. این شبکه خود را به عنوان شکل‌گیری نهادهای سیاسی حاصل در هم‌شدگی ویژگی‌های کثیر بازمی‌نماید، و با فراتر رفتن از خود توسط سنتز دموکراتیک، در یک در هم ریختگی کامل اراده همگانی و حاکمیت، به عنوان لحظه مطلق به اوج ظرافت می‌رسد.

این روند همواره بنیانگذار است، اما در ضمن همیشه هم سرشار از کشاکش است: قدرت در عین حال مقاومت‌ناپذیر است و تصادفی، روند همواره باز ترکیب می‌شود و دچار وقفه می‌گردد، و بعد به شکل عشق بالا می‌پرد و بدین ترتیب در اجتماعی و حاکمیت می‌شود، به آینده فرافکننده می‌گردد - و بعد به شکل عشق بالا می‌پرد و بدین ترتیب در گوناگونی تصویر زنده خود خدا می‌شود. یک خدای زنده دموکراتیک، قدرت بیشماران درجات مختلف طمع‌ورزی بعدی و تغییر شکل به صورت وحدت و عشق این غلظت و این پیچیدگی روندها: این قاطعیت‌هاست که همواره بودن جدید اجتماعی به وجود می‌آوردند. پدیدار شناسی ماکیاول به‌طور نامحسوس به‌سوی طرح متافیزیکی اسپینوزا میل می‌کند - و بی آن که بُعد مادیش را از دست بدهد، قدرت بنیانگذار در این جا به مثابه طرح آفرینشگر، به‌مثابه گسترش قدرت است که در تمامیتش ظاهر می‌شود. درست از این رو که تضادها و کشاکشهای شورمندانه پس‌زمینه روند را به وجود می‌آورند که قدرت بنیانگذار به مثابه گرایش خود را می‌نمایاند - همواره دوباره باز و همیشه باز تعریف شده مثل مطلق، در این بازگشایی است. غرقه در واقعیت‌هاست، غرق در جنگ و در بحران است، اما الهی بودن دنیا همین است.

مارکس با بازنویسی اصول تئوریک متافیزیک غربی در امکانات مادّیش در این روند وارد می‌شود. قدرت بنیانگذار بُعد آفرینشگر خود را حفظ می‌کند، ولی با تصریح آن، انگار که کتاب جدیدی درباره سفر پیدایش نوشته است. نیروی آفرینشگر همان قدر ملموس و مادی می‌شود که آن چه در دنیای مدرن معاصر «نیروهای مولد» می‌گویند، و حتی از این طریق چهره دیگری از جهان ارائه می‌کند، یک «طبیعت دوم» گول‌آسای کاملاً ساختگی، مارکس این تنش آفرینشگر را که ماکیاول آن را به مثابه امتیاز بشر جدید احساس کرده بود و اسپینوزا آن را از نظر متافیزیکی به عنوان قدرت مطلق طمع‌ورزی نامیده بود، به عنوان تحقق عملی و امکان یک دنیای جدید می‌دانست.

قدرت بنیانگذار، توانایش را از اراده ممکن به اراده مشخص انتقال می‌دهد، از دنیای سیاست به دنیای ساختار طبیعی انسان. جهان طوری دیده می‌شود که انگار از کار زنده مشترک به وجود آمده است. و این شیوه‌های اشتراک است که به قدرت بنیانگذار معنا و جهت‌گیریهایی آترناتیو می‌دهد. نزد مارکس تنش قدرت بنیانگذار به‌سوی دموکراسی، به سادگی، مثل ماکیاول یک کنش اساسی فرافکنی در آینده نیست، کنشی که در قاطعیتش شدت فوق انسانی یک طرح را باز می‌نماید؛ به سادگی، همچون اسپینوزا مطلق بودن رابطه اراده همگانی و حاکمیت، تصادفی بودن بیشماران و تمامیت را نشان نمی‌دهد؛ بلکه خود کنش آفرینندگی است که در عین حال قواعد قدرت ماکیاولی و قواعد قدرت «مولتیتودو»ی اسپینوزایی را دنبال می‌کند و تجسم شرایط مطلق است. و هم‌چنان که نزد این متفکران و به همان دلایل، این مطلق یک مطلق به معنای اخص کلمه نیست: بیشتر محصول شرایط دیالکتیکی باز و منفی است، نتیجه یک روند تاریخی است، قطعیت سوپراکتیویته‌های ملموس است. مطلق دوباره پیدا شده است به عنوان ساختار جهان، این همان طبیعت دومی است که انسانها می‌خواهند بر آن مسلط باشند - دقیقاً به خاطر آن که طبیعت دوم است: نه یک شیئی که ما را مشروط می‌کند، بلکه یک سوژه جمعی که ما، همه با هم آن را ساخته‌ایم. قدرت بنیانگذار بدین ترتیب، معرف اصل کامل و تمام شده مدرنیته است. چون ساختار

تولید مدرن را به سوژه تولید برمی گرداند، که مسئولیت معنای این تولید را عهده دار است و در این مطلقیت رابطه سوژه و جهان، آلترناتیوهای قدرت بنیانگذار را قرار می دهد که نیرو و حقیقتش را تابع بیشماران می کند. تنها در توده بیشماران به عنوان توانایی بیان کار زنده است که حقیقت بنیانگذاری قرار دارد. دموکراسی، بنابراین خدای زنده می شود، یک دموکراسی واقعی که در آن در عین حال حق و تصاحب، توزیع برابر ثروت و مشارکت برابر در تولید وجود دارند در آن سوژه و ساختار، قدرت و بیشماران خود را باز می شناسند. قدرت بنیانگذار برای مارکس ماجرای تدریجی عقلانیت سوژه جمعی است. آن چه ماکیاول و اسپینوزا در سطوح مختلف شدت متافیزیکی درک کرده بودند، در شرایط تاریخی کاملاً مشخص، در این جا به مرتبه فرضیه مطلق می رسد. روند بنیانگذاری، آشکارا طرح آفرینش است - دموکراسی به عنوان «شکل مطلق» حکومت که توسط ماکیاول و اسپینوزا هم به همین عنوان شناخته می شدند، یک امکان واقعی شده است - امکانی که استعداد تئوریک را به طرح سیاسی مبدل می کند. طرح عبارت نیست از متناسب کردن سیاست با عنصر اجتماعی، بلکه عبارت است از قرار دادن تولید عنصر سیاسی در آفرینش عنصر اجتماعی. دموکراسی طرح بیشماران، به عنوان نیروی آفرینشگر، به عنوان خدای زنده است. این، زمینه دوم تداوم تاریخی مفهوم قدرت بنیانگذار است.

با این همه، پس از شناختن دو تداوم، مسأله هم چنان وجود دارد. باید یکبار برای همیشه اذعان کرد: حتی پس از رشد تاریخی، و از ورای شناسایی آلترناتیوهای ذاتیش، مسأله قدرت بنیانگذار هم چنان باز می ماند. چرا؟ چون جریان این تاریخ هیچ گاه پشت سر گذاشته نمی شود: این جریان گسترش می یابد و به عقلانیت غربی جهت و تمامیت انتقادی می بخشد، چون در ترمهای قاطعاً بحرانی می گذرد. متضاد ذاتی خود را تحت نظر می گیرد، آن را به سوی انفجار می راند و نتایجش را از پیش می گوید. برای توضیح این جهتگیری بحرانی و شناسایی نقطه گرهی آن، می بایست رابطه بین رشد اندیشه بنیانگذاری و سه بُعد ایدئولوژیک اندیشه غربی را برجسته کرد و مورد بررسی قرار داد: دیدگاه یهودی-مسیحی آفرینش، مفهوم اصل ذاتی بودن حق طبیعی جامعه و اساسش، و تئوری ایدئالیستی اساس استعلایی. حتی در این چهره های قاطعاً بحرانی، رشد مفهوم قدرت بنیانگذار، به نوعی مشروط به این سه موضع است. شاید بشود از چارچوب بیرونشان آورد، اما همواره چیزی باقی می ماند. به ویژه با دنبال کردن مسیر دوم تداوم قدرت بنیانگذار، مسیر گسست مداوم رشد تاریخی و تاکید مداوم قدرت شکل دهنده طمع ورزی جمعی و بیان توده هاست که خواهیم توانست بفهمیم که چگونه بعضی مرزها گاه تحمیل می شوند و از این طریق قدرت بنیانگذار همواره باز می ماند.

نخستین مرز، بنابراین، آن است که از دیدگاه یهودی - مسیحی آفرینش ناشی می شود. اگر به بررسی اندیشه بنیانگذاری ماکیاول، اسپینوزا و مارکس بپردازیم کاملاً روشن است که موضع آنها خدا ناباوری رادیکال است. مفهوم آفرینشگری قاطعانه به انسان نسبت داده می شود. نزد ماکیاول، این انسان دوستی رادیکال رنگ و بویی از یک نوع بدبینی دارد و نوعی دید کلبی مسلکانه نسبت به مذهب مثبت. نزد اسپینوزا جهان یک افق مطلق است که در آن کردار خدایی ضرورت پیدا می کند و از همین رو جدایی ناپذیر از زندگی: اگر شیوه ها در جوهر قرار دارند، از آن روست که جوهر در شیوه هاست؛ اگر خدا در اشیاء است برای آن است که شیئی خداست. نزد مارکس خدا ناباوری آشکار است و با مخالف دانستن انسان با بیگانگی، بر آن تاکید می شود. اما از این هم بیشتر است: نزد هر یک از

این اندیشمندان، خدا ناباوری در لحظه‌ی سازنده می‌شود. نزد ماکیاول خدا ناباوری انتقاد انسان علیه ایده‌آل را برمی‌انگیزد: رئالیسم روش و قدرت سازنده‌اش. نزد اسپینوزا، خدا ناباوری یک جا به جایی به وجود می‌آورد در دسترس به استعلا در دنیا و بدین ترتیب یک دینامیک شیوه‌ی بودن، زندگی را در قدرت ویژه خود بسط داد. نزد مارکس خدا ناباوری یک ابزار جنگی است علیه تجربه‌های همواره خداشناختی در اقتصاد سرمایه.

نزد هر یک از این اندیشمندان، و در مجموع همسوی استدلال‌هایشان، خدا ناباوری یک تایید را تشکیل می‌دهد: از قدرت؛ از انقلاب، از مشخص و قابل لمس علیه انتزاعی، از زنده علیه آن که بیگانه، بی حرکت و ساکن مانده است. اما باز هم بیشتر است: نزد هر یک از این اندیشمندان، خدا ناباوری یک لحظه آفرینندگی می‌شود. نزد ماکیاول، شهریار، و به ویژه شهریار مردمی بر زمان و مکان تسلط دارد، آنها را طبق تصویر خود شکل می‌دهد، و از مرزهای واقعیت عبور می‌کند تا واقعیتی جدید بسازد. نزد اسپینوزا، طمع‌ورزی، با اجتماعی کردن خود، علامت زندگی را عوض می‌کند: در مقابل خودخواهی، دست و دلبازی را می‌گذارد، در برابر دست و دلبازی عشق را - عشقی که کلید گشودن جهان، گسترش یافتن است که از طریق آن به تدریج از طبیعت به تمدن می‌رسیم. نزد مارکس روند انقلابی شرایط در جدیدی زندگی، جهان انسانها، به وجود می‌آورد و خود طبیعت را به اراده بنیانگذار برمی‌گرداند. با این همه، این ترکیب سحرآمیز عناصر انتقادی و عناصر سازنده نمی‌تواند به طور نهایی از فرا رسیدن این لحظه پرهیز کند که در سنت یهودی - مسیحی تمامی تجربیات به وحدت می‌رسند. مصادره قدرت آفرینش از خدا، در واقعیت تعیین‌کننده نیست چنانچه قدرت آفرینش بعد وحدت طرح آفرینش را حفظ کند. با چنین رفتاری، خدایی بودن را این جهانی می‌کنیم، اما از بین نمی‌بریم - و قدرت بنیانگذار می‌بایست هم‌چنان به رو یا رویی با اباطیل جهانگستر ادامه دهد.

از این بابت، دیدگاه اندیشمندان، (ماکیاول، اسپینوزا و مارکس)، با وجود ناهنجاری رادیکالش نمی‌تواند خود را از آن چه در مرحله نهایی مفهوم مذهبی آفرینش را تشکیل می‌دهد جدا کند: وحدت‌گرا بودنش را تفسیر خواهد کرد. به این عنوان چسبیده به نوعی غایت‌باوری (باقیمانده، اما نه غیرفعال) باقی خواهد ماند که تا موضع‌گیری‌های رادیکال خدا ناباورانه پیش خواهد رفت، حتی تا خلاقیتی که مواضع مزبور بیانش می‌کردند. قدرت بنیانگذار، به عنوان مثال، همواره از ورای چهره واحد بشماران در نظر می‌آید. اما تایید آن، به منزله فراموش کردن این است که قدرت بشماران تنها قدرت انجام دادن «چیزهای بشمار» نیست بلکه قدرت «انسانهای بشمار» هم هست، قدرت یکتایی‌ها و متفاوتها». وقتی سایه وحدت خدا شناختی تسلط دارد، رابطه قدرت و بشماران تحت فشار قرار می‌گیرد، چون مجبور است از رفتن تدریجی به سوی وحدت تبعیت کند. وحدت موقعیت قبلش به عنوان پیش‌فرض را دوباره کسب می‌کند. این آموزشی نیست که پراتیک تاریخی قدرت بنیانگذار بما انتقال داده است. به‌عکس: دو تضادی که قدرت بنیانگذار را در مقابل قدرت نهادی شده قرار می‌دهد، اولی تنها کیفیتش خلاقیت نیست، بلکه هم‌چنین جهان گستردگی را هم به‌عهده دارد. اگر چنین نبود، قابل فهم نبود که چرا تمام نتایج می‌بایست در لحظه تحققشان از میان بروند: بشماران و قدرت حیاتی که مدام تبلیغ می‌شوند، می‌بایست به یک خیال‌پروری واحد قدرت تقلیل یابند، در حالی که قدرت، به‌عکس، از الگوی گذرا بودن توده‌ها تبعیت می‌کند.

در جایی که هنوز امکان مفصل‌بندی واحد تمامی کنشهای خلاق قدرت وجود دارد، آفرینشگری از الاهیت رها نمی‌شود؛ در آن صورت شاهد بازگشت به قدرت مقوله‌تمامیت خواهیم بود که همراه با مقوله وحدت، در جهت تقلیل تفرق، جذب کثرتهای ویژه و پیروزی همسانی خواهند شد. اما، به عکس، در این جاست که با ظهور آن چیزی رو به رو می‌شویم که ویژه قدرت بنیانگذار است، خصلت مشخص تعریفش: رابطه‌اساسی که آفرینش و کثرت‌گرایی را به نحوی تنگاتنگ پیوند می‌دهد. در این جاست که بحران ویژه مفهومش ظاهر می‌شود که فقط به وقفه پیشرفت زمانی آفرینش اشاره ندارد، بلکه هم‌چنین، در ترمهای بسیار کیفی‌تر، به کثرت انبوه آلترناتیوهای خلاق. در این زمینه پیشرفته است که خدا ناباوری باید در بوتۀ آزمایش قرار گیرد، بنابراین بسیار دورتر از وسوسه وحدت‌گرایی که نفی الاهیت از خود به جا می‌گذارد.

دیدگاه مبتنی بر حق طبیعی مرز دومی است که تئوری تاریخی قدرت بنیانگذار - که تاکنون در پیشروی خلاقش اثرش را دیده‌ایم - رو به رو می‌شود. در این جا هم روشن است که قدرت بنیانگذار ربطی به تئوریهای حق طبیعی ندارد. نه ماکیاول و نه مارکس به آن اشاره‌یی نمی‌کنند مگر از راه تمسخر. اما اسپینوزا، طبیعت‌گراییش آن قدر کج و کوله است و زیر معنای ماتریالیستیش چنان قوی که کاملاً خنده‌دار است او را متفکر حق طبیعی بشماریم. حتی می‌توان گفت که در تاریخ قدرت بنیانگذار او نماینده‌ی یک نیروی مخالف رادیکال و مداوم تئوریهای حق طبیعی و تجسم دینامیسم علیه ایستایی حق طبیعی، خلاقیت علیه قرارداد، و سرزندگی و نوآوری علیه نظم و سلسله مراتب بوده است. پس از توضیح این نکته، جا دارد که تاکید کنیم که در تاریخ مشخص انسانها و در تاریخ ایده‌هایی که این انسانها از زندگی دارند، تجربه ردیفهای علی وجود دارد که گسترده‌تر و هماهنگ‌تر از تجربیاتی است که منطقاً می‌توانند بدست آیند. در این زمینه، حق طبیعی، به عنوان صورتی از عقلانیت مدرن، فقط یک دکترین ساده نیست، بلکه چارچوبی هم هست که در آن یک ردیف جهت‌ها و معنی‌ها قطعیت خود را می‌جویند. و این، گاه یک قفس واقعی می‌شود که عقلانیت مدرن خود را در آن زندانی می‌کند. بنابراین قدرت بنیانگذار باید همواره توجه داشته باشد و مبارزه کند تا به عنوان این یا آن خانواده حق طبیعی خواهان اشتباه نشود. خلاقیتش، در واقع ممکن است به عنوان یک پیشفرض تلقی شود.

ماکیاول وقتی طرح کلی «بازگشت به اصول» را می‌پذیرد تا اصل بنیانگذاری را توجیه کند و از آن مفصل بسازد، چندان دور از چنین تقلیل یافتنی نیست. نزد اسپینوزا چنین تغییرات ناگهانی مسیر کمتر دیده می‌شود، حتی نه در بررسیش از اندیشه پیامبرانه: اگر رفتارش با یک موضوع تاریخی کاملاً عاری از تقدیرگرایی نیست، اما هرگز تسلیم چنین پیشفرضهایی نمی‌شود. اما مارکس، دشمن بیرحم «هر نوع مجموعه‌ی پرطمطراق حقوق بشر». با این همه در آثارش پرتوی از یک انساندوستی انتزاعی، به شکل پسمانده ایدئولوژیک تئوری «کمونیسم اولیه» وجود دارد. همه اینها، بی‌شک ربطی به حق طبیعی‌گرایی به عنوان یک سیستم تفکر، و به مثابه کارکرد انضباطی ندارد، اما بی‌اهمیت هم نیستند: می‌توان در آن نشانه‌یی از یک نفوذ منحرف‌کننده، یک سد واقعی در برابر تایید خصلت بی‌قید و شرط آفرینشگری کار بنیانگذاری را دید، اگر سنت یهودی - مسیحی می‌کوشد قدرت را با راندنش به سوی یک دورنمای وحدت‌آفرین، متوقف کند، گرایش حق طبیعی تلاش دارد قدرت را در یک طرح کلی از پیش ساخته شده زندانی کند. در حالت اول، به‌ویژه توده‌ها هستند که مورد حمله قرار می‌گیرند؛ در دومی به‌ویژه

خود قدرت: و در هر دو مورد رابطه آزادانه و باز بین بشماران و قدرت. اما این رابطه باز، به سادگی همان چیزی است که مفهوم و پراتیک قدرت بنیانگذار را تعریف می کند.

باز جای دیگری هم هست که در آن در سر یک پیچ، قدرت نهادی شده در انتظار قدرت بنیانگذار است: در زمینه اندیشه استعلایی. قدرت مزبور می تواند خود را در لباس ایدالیسم یا به شکل فرمالیسم جلوه دهد: در هر دو حال می کوشد پراکندگی قدرت بنیانگذار دموکراسی رادیکال به صورت هم پوشانی «پوتنتیا» و «مولتیتودو» را خفه کند. و اگر در حالت ایدئالیسم استعلایی، رازناک کردن مستقیم و با دنبال کردن خط تئوریک که از روسو تا هگل ادامه دارد به سادگی قابل ردیابی است، در مورد فرمالیسم استعلایی، مسأله پیچیده تر است. مزیت بزرگ تئوریهای فرمالیستی در این است که در واقعیت: موضوع برای به تبعیت در آوردنش از طرحهای وحدت گرا یا طرحهای کلی تحول گرا (به هر حال چند پهلو) مداخله نمی کند: در مورد شرایط امکان اندیشیدن به موضوع دخالت می کنند. اما مسائل را یک به یک بررسی کنیم - بنابراین چگونه قدرت بنیانگذار قابل اندیشیدن است.

برای ایدئالیسم مطلق، مشکلی وجود ندارد: شرایط لازم برای اندیشیدن به قدرت بنیانگذار، همان شرایطی است که برای فکر کردن به واقعیت وجود دارد. قدرت بنیانگذار در ویژه بودن مفهومش گرفته می شود، ولی در عین حال از طریق بازتاب اثراتش روی سطح نامعلوم تمامی واقعیت، رقیق می شود. و از آن جا که واقعیت یک روند آفرینشگر بی وقفه است، قدرت بنیانگذار چیزی نیست جز شکلی از این روند. اما این تداوم مسطح و خنثی کننده است: قدرت بنیانگذار در توانایی نوآوری که ویژه آن است ملغی می شود و در بی تفاوتی واقعیت خرد می شود. هگل می کوشد نوآوری را در سیستم واقعیت جاری کند: اما در واقع فقط می تواند قدرت نوآوری را به شکل یک تکرار واقعیت به اوج ظرافت برساند، یا از طریق ذاتی کردن قدرت مطلق - یعنی بی تفاوتی مطلق - از میان ببرد. فرمالیسم کانت بسیار آگاهانه تر از مسأله قدرت بنیانگذار است. در این جا چه بر سر قدرت بنیانگذار می آید؟ همه قطعیتها به طور جدی در نظر گرفته شده اند. به طوری که قدرت مشخصه اساسی خود تعریف سوژه می شود. ترمها از بین نمی روند، نه قدرت و نه توده ها، اما به طور جداگانه در نظر گرفته می شوند. و حتی از میان رفتن استعدادها آفرینشگری سوژه ها دیده نمی شود: اما به طور انفرادی در نظر گرفته می شوند. کانت به ما می گوید که انقلاب یکی از موضوعهای اندیشه ماست که ما دریافتش می کنیم، و با دریافتش آن را می سازیم و به آن معنی می دهیم.¹ در چنین دورنمایی، انقلاب هرگز نمی تواند تمام شود. انقلاب روح اخلاق است؛ انقلاب دریافت می شود و در روند این دریافت به عنوان شکل اخلاق تایید می شود. معنای همه اینها چیست؟ در واقع در این جا ما با چهره بی سفسطه گر و بسیار ماهر از نفی قدرت بنیانگذار مواجهیم. از ورای این چهره رابطه بشماران با قدرت گسسته شده و قدرت به سطح مجموعه افراد تنزل یافته است، یعنی در مقوله فردگرایی جا گرفته است. آن چه حذف گردیده، جوهر قدرت بنیانگذار است: تاریخچه تاثیرگذارش که همواره و فقط به عنوان کنش جمعی بوده، دیگر از آن چیزی جز تصویر رنگ باخته لیبرال باقی نمانده. حال آن که قدرت بنیانگذار، برعکس، همواره و فقط

¹ - Cf. R. Koselleck, *Le futur passé*, op. cit., et tout particulièrement son commentaire du *Conflit des facultés* de Kant.

دموکراتیک بوده است. قدرت بنیانگذار به اخلاق سپرده شده و از سیاست جدا گردیده است: سپرده شده به فرد، بریده از جمع. قدرت بنیانگذار را فردگرایی خنثی کرده است.

آیا می‌توان به این فردگرایی صوری و باز ایراد گرفت، چون هیچ چیز مانع از آن نمی‌شود که در روند تصور گسترش پیدا کند و با انقلاب، به عنوان یک طرح کلی عقلانیت رابطه داشته باشد از این دیدگاه، دو جریان که به طور تاریخی معرف قدرت بنیانگذار بوده‌اند، می‌توانند در فرمالیسم کانتی متحد شوند: افراد می‌توانند به جمع تبدیل شوند و آزادی فردی همان دموکراسی جلوه کند. ولی چنین نمی‌شود: عمل نقد، بی آن که یک وساطت تدریجی کند، بُعد مسأله‌ساز رابطه قدرت و بیشماران را از بین می‌برد، به آن چهره نهایی اولویت داشتن اخلاق بر سیاست را می‌دهد و قدرت بنیانگذار را در خلأ روی آوری فردی، منزوی می‌کند.

چه می‌توان گفت؟ از این تاریخچه طولانی و از مجموعه این حد و مرزها می‌توانیم یک نتیجه‌گیری اولیه کنیم و یادآور شویم که اگر چنین موانعی اساسی می‌شوند وقتی قدرت بنیانگذار قدرت نهادی شده می‌گردد، اما به هیچ‌وجه چنین نیستند وقتی قدرت بنیانگذار بیان قدرت رابطه‌ی هستند که آن را تشکیل می‌دهند. به هر صورت آنها به مثابه اصل آفرینشگری، نوآوری و ساختار وجود ظاهر می‌شوند: از این جهت خنثی شدن نیست. نتیجه‌گیری دوممان عبارت از این یادآوری است که در ورای این حد و مرزها، به عنوان قدرت باقی می‌ماند و خود را به مثابه بیشماران تجدید سازمان می‌دهد، قدرت بنیانگذار به عنوان پارادایم بعدی زمانمند باز به سوی آینده است.

این باز بودن به روی آینده، این تصور جمعی عمل‌کننده، یک عنصر عملی، همواره تکراری و همیشه تایید شده توسط قدرت بنیانگذار است. در این زمینه هم خنثی شدن نیست¹ سومین نتیجه‌گیری ما که جالب‌ترینشان هم هست، این است که اگر تضادهای یادآوری شده در بالا عمل می‌کنند، برای آن است که قدرت بنیانگذار - بی آن که در مفهوم و پراتیکش از این بابت لطمه‌ی خورده باشند - هرگز نتوانسته است از مفهوم پیشرفت که مشخصه مدرنیته است، از عقلانیت که تار و پودش را تشکیل می‌دهد، خود را کاملاً جدا کند. جریان بزرگ فلسفه ماتریالیستی و تئوری دموکراتیک، که همواره معرف تاریخ قدرت بنیانگذار بوده، در ترکیب با تفکر عقلانی عمل کرده است: گاهی تحملش کرده و، اغلب، خیلی بیشتر، آن را خیلی ساده دوباره به وجود آورده و مطرح کرده است. تداوم هستی شناختی تفکر بنیانگذار متحمل هرژمونی اندیشه عقل‌گرا شده است. این امر نزد ماکیاوول کاملاً روشن است؛ نزد اسپینوزا خط گسست ظاهر شده ولی آستانه‌اش آن قدر بالا رفته که به نظر می‌رسد تنها عرفان می‌تواند به آن دست یابد؛ و نزد مارکس، اگر به نظر می‌رسد که امکان گسست از افق عقلانیت سرانجام، هنگامی که در جستجوی یک پشتیبانی تاریخی بوده، به واقعیت گردن نهاده است، هرچند واقعیت را در ترمهای آرمان‌پرستانه بیان کرده است.

¹ - Il nous semble avoir éclairé ce point au chapitre I, en étudiant les ouvertures que, contre toutes les fermetures dogmatiques, le concept de pouvoir constituant Détermine, dans le travail concret des juristes. Rappelons surtout ici le travail de H. Heller.

در غیاب آلترناتیو، گسستن از عقل‌گرایی، بی‌کم و کاست همانند یک عقل‌گرایی عمل می‌کند و نه مثل یک فرافکنی مصمم‌انه و نهایی؛ در آن سوی عقلانیت، گسست در نهایت مثل موتوری برای روند عقلانیت به کار خواهد افتاد.

این رانش، هم‌چنان از حد و مرزهای عقلانیت هدایت شده توسط قدرت بنیانگذار، از لیبرالیسم به سوی دموکراسی، بعد به سوی سوسیالیسم خواهد رفت. اما هر بار در مقابل ناتوانیش از فهم این نکته رو به رو می‌شود که پذیرش حد و مرز به مثابه پذیرش تابوست. دولت، قدرت نهادی شده مفهوم سنتی حاکمیت در نهایت همیشه ظاهر می‌شوند و ادعا می‌کنند که قدرت بنیانگذار را پایان داده‌اند. مسأله ما، بنابراین، این است که بدانیم در پایان این سفر سرشار از تضادها به کجا رسیده‌ایم و چرا این سرنوشت دیگر کارآیی ندارد. شاید تاریخ دوگانه قدرت بنیانگذار، دست‌کم این مسأله ماست که کاملاً ساده شده است: با حذف عنصری که همواره روایت مبهم خود، یعنی توقف قدرت نهادی شده را تکرار می‌کند. بجاست که نحوه‌ی که قدرت بنیانگذار، پس از عمل کردن به عنوان موتور رشد عقلانیت مدرن، می‌تواند از این پس روی نیروی ویژه خودش متمرکز شود تا تمامیت آن را در عین شدن نشان دهد.

مولتیتودو و پوتنتیا: آیا می‌توان در آن نشانه‌ی از یک تولیدگری را دید که می‌تواند به‌طور بی‌انتهای ساختار سازنده بسازد؟ آیا می‌توان مفهومی از «سیاست» را ساخت که بتواند در «اجتماعی» که کلید درونیش «دو سیاست» است، کلید فهم آن و بیانش را بسازد *simpliciter* چیست جز بیان قدرت؟ آن‌چه را که تا این‌جا بررسی کردیم، این حد و مرز را به تحلیل ما تحمیل می‌کند: این فقط یک مسأله ساده تئوریک نیست، بلکه مسأله‌ی است که تمام جلوه‌های قدرت بنیانگذار و توسط تمام بحرانها مطرح می‌شود. زمان آن رسیده است که بکشیم تا بفهمیم آیا در دنباله این بحرانها، اصل شکل‌گیری رادیکال وجود، با استحکامی بیش از هر زمان دیگر برقرار نخواهد شد.¹

II پندار زدایی بنیانگذار

مدرنیته علیه قدرت بنیانگذار - در قفس گذاشتن «فضایی» قدرت بنیانگذار - وقفه دیالکتیکی زمان بنیانگذاری - قدرت بنیانگذار به عنوان فضای دیگر و زمانی دیگر - قدرت بنیانگذار به عنوان گسست مقوله مدرنیته - از بحران قدرت بنیانگذار تا قدرت بنیانگذار به عنوان بحران آفرینشگر - گرامشی، خواننده ماکیاوول - شکل و معضل پندار زدایی بنیانگذار - پندار زدایی و دموکراسی - روند پندار زدایی نزد اسپینوزا و در مدرنیته

گسستن برنامه مدرنیته از دیدگاه قدرت بنیانگذار چه معنایی دارد؟ فراتر رفتن از طرح عقلانیت که شاخص³ تفکر بنیانگذاری مدرن است به چه معناست؟ برای پاسخ دادن به این سوالها، باید به عقب برگردیم و گسترش الگوهای قدرت بنیانگذار را در کنش متقابلشان با الگوهای بنیانگذاری واقعا تحقق یافته از سر بگیریم.

¹ - cf. mes Prolegomeni Sul tempo, in Macchina tempo, op, cit.

در این دورنما اولین مجموعه مسائل همان است که ما - به دنبال پوکوک - الگوی «آتلانتیک» نامیدیم ناشی از این واقعیت بنیانگذارانه، که از ورای انقلابهای آمریکایی قرون پانزده و شانزده^۱ روی دادند. به نظر می‌رسد که طی این تجربیات، شیوه خاص در قفس قرار دادن قدرت بنیانگذار و تحولات بعدی روندهای بنیانگذاری همان «فضای سیاسی» باشد. قدرت بنیانگذار در یک طرح کلی فضایی جذب می‌شود و در معرض وساطتش قرار می‌گیرد. این طرح فضایی یک حوزه مستقل از قدرت سیاسی را تشکیل می‌دهد، و بعد از برقرار کردن یک مکانیسم دوگانه سازماندهی جامعه، مستقل بودنش را تاکید می‌کند. مکانیسم مزبور از یک طرف دارای باز نمود افقی همه ابعاد جامعه است، در حالی که از دیدگاهی دیگر در معرض وساطت عمودی آنها قرار دارد. قدرت نهادی شده خود را چون وساطت تمرکز یافته‌ای ناشی از یک «فضای سیاسی شده» ظاهر می‌کند که توسط روند «نمایندگی» به‌طور کامل اشغال شده است. بدین ترتیب قدرت بنیانگذار در مکانیسم نمایندگی رقیق می‌شود و دیگر نمی‌تواند خود را در «فضای سیاسی» نشان دهد. و دوباره با چهره‌ی پوشیده در فعالیت دادگاه‌های عالی یا در قدرت ابتکاری که به ارگانی دولتی دیگری داده می‌شود - ولی همواره خنثی شده است - بازمی‌گردد. تقسیم و کنترل متقابل ارگانهای دولتی تعمیم و صوری شدن روندهای اداری، این سیستم خنثی‌سازی قدرت بنیانگذار را مستحکم و تثبیت می‌کنند.

عقلانی کردن سیستم سیاسی در این جا به معنای تثبیت اجزای تشکیل‌دهنده‌اش در یک طرح هندسی کنترل است. عدم تعادل‌های احتمالی ناشی از تاریخ زنده جوامع، خودشان هم باید در یک مکانیسم تنظیم یا جبران ادغام شوند که کارکرد ویژه‌اش حفظ نظام است. در جهان معاصر، فلسفه‌های سیاسی عملکردی جای فلسفه‌های قراردادی و تشکیلاتی (به معنای رژیم گذشته) را که پیش از آنها بودند، گرفته‌اند.^۲ قدرت بنیانگذار در این جا به عنوان یک قدرت خارجی تلقی می‌شود، یا دقیق‌تر، به صورت یک قدرت داخلی، که می‌بایست در فضای وساطتها تقسیم شود، و در هر صورت وقتی به عنوان نیروی نوآوری جلوه‌گر می‌شوند، خنثی گردند. ارزیابی منفی قدرت بنیانگذار، توسط مفهوم فضایی عنصر سیاسی قطعیت پیدا می‌کنند: فضایی پیموده شونده توسط یک مهندسی کم و بیش صوری، گاه باز، گاه بسته، اما به هر حال از پیش آماده شده برای کنترل هر نوآوری؛ و برای مفاهیم آتلانتیکی و مهندسی فضایشان، قدرت بنیانگذار چیزی بیش از یک حادثه نیست. در مورد تفسیر پدیده‌های انقلابی و قدرت بنیانگذار در عمل کاملاً روشن است که باید افق تئوریک تحلیل زمان حاضر حذف شود یا به وضع باستانی برگردانده شود، زمانی که فضای سیاسی هنوز به وجود نیامده بود.^۳

¹ - Cf supra, chap. V.

² - C'est a fortiori le cas des philosophies systémiques, comme le montre à l'évidence l'œuvre de N. Luhmann.

³ - Tout à fait caractéristique est à cet égard l'œuvre de T. Skocpol, dont l'analyse comparative du concept de révolution implique toujours, pour permettre l'émergence de l'autonomie de l'État, et donc l'annulation du pouvoir constituant, une référence à des sociétés archaïques dans leur structure sociale. Quand T. Skocpol tente de transposer son analyse aux sociétés actuelles, son discours devient franchement grotesque. Cf. les deux ouvrages fondamentaux de T. Skocpol, *Etats et révolutions sociales: la Révolution en France, en Russie et en Chine*, trad. franç., Paris, Fayard, 1985, et *Bringing the State Back In*, Cambridge, 1985.

درباره این مجموعه از قاطعیت‌های تاریخی قدرت نهادی شده، فراتر رفتن آن، و احتمالاً در جهت خلاف روند قانون‌سالاری که بدین ترتیب تقویت می‌شود - چه معنایی دارد؟ و در این مورد مشخص، گسستن طرح مدرنیته چیست؟ درباره مراحل تاریخی که بررسی‌شان کردیم، هارینگتون و انقلابیان انگلیسی، و نیز نوعی جفرسونیسم مسأله مطرح کردند. جواب آنها نه متناسب بودند و نه کارآمد، و گاه حتی پیامدهای منحرف‌کننده داشتند. اما مسأله هنوز باقی است.

حال اگر مجموعه دوم تجربیات و سیستم‌های قانون‌سالاری را که تاکنون بررسی کردیم مورد توجه قرار دهیم، آنهایی که مربوط به انقلاب فرانسه و انقلاب روسیه^۱ بودند، نه تنها در مقابل پرسش‌های مشابه حل مسأله را ممکن نمی‌سازند، بلکه پیچیده‌ترش هم می‌کنند. اگر همین اخیراً قدرت بنیانگذار در قفسه‌های قدرت نهادی شده یا در یک طرح کلی سازمانیابی عقلانی در فضا حبس بود، در این مجموعه دوم عقلانیت از طرح سازماندهی در زمان عبور می‌کند. نوآوری، حتماً بزرگ است، آن چه مورد توجه قرار گرفته نه محل، بلکه فعالیت انسانها، نه کلیت انتزاعی شهروندان، بلکه واقعیت ملموس کار، نه قدرت بنیانگذار در تنگ‌ترین چهره سیاسی، بلکه قدرت بنیانگذار به عنوان نیروی تولیدگر جامعه بوده است.

از این دیدگاه، حالا می‌توان تسلطی در مورد بسیاری از مسائل حل نشده برای قانون‌سالاری فضایی داشت و قدرت بنیانگذار می‌تواند به شیوه‌های مختلف دوباره جذب شود. اما مسأله به این ترتیب حل نمی‌شود: به عکس حادثه و پیچیده‌تر می‌شود.

عقلانی شدن زمانی که در این جا عمل می‌کند چیست؟ چیزی نیست جز قانون‌سالار کردن سهل و ساده کار، تابع کردن تدریجی و مفصل شده‌اش با قاعده خطرپذیری و هنجارهای اجتماعی کار سازمانیافته. در این جا زمانمندی واقعی گسسته، و بعد به عنوان افق نظم حقوقی‌سیاسی بازسازی می‌شود. دینامیک زمانی قدرت بنیانگذار و تواناییش در شتاب بخشیدن به حوادث به نشانه قدرت توده تولیدگر شده از تمامی جنبه‌ها، در این جا به تبعیت از یک قدرت از این پس نهادی شده به عنوان دیالکتیک زمان و ادار می‌شود. دیگر بازنمودهای تعمیم یافته و وساطت‌های فضایی نیستند که از نظر سیاسی جامعه را تنظیم می‌کنند، بلکه زمان است که کنترل و وساطت در آن صورت می‌گیرد. آن چه به هر حال غیرقابل تحمل است، گسست نظام زمانی رشد، پیشرفت آزادیها و توزیع ثروت است.

بنیانگذارها به دنبال هم می‌آیند، هر زمان بنیانگذاری خود را دارد: اما همواره زمان می‌بایست نهادگرا شده باشد. و اختلاف نهایی زمانی به از بین رفتن متمایل^۲ شود. این عمل توسط یک ماشین زمانی انجام می‌گیرد: بنیانگذاری یک ماشین زمانی است. یک بنیانگذاری مادی به‌عهدده یک بنیانگذاری صوری گذاشته می‌شود (و در عین حال قبل از آن): یک پوشش دادن زمانی، معلوم از نظر تاریخی، از قدرتها، منافع، حد و مرزها و شرایط، هنجارهای مشارکت و مکانیسم‌های حذف شدن^۳. ماشین زمانی یک ماشین بسته است. اندازه زمان اندازه فرماندهی

^۱ - Cf. supra, chap. V et VI.

^۲ - A. Negri, «Prolegomeni sul tempo», in *Macchina tempo*, op. cit.

^۳ - Sur le concept de «constitution matérielle», cf. supra, chap. I, en liaison avec les travaux de Mortati et Forstthoff, et avec les analyses que j'ai développées dans la *forma Stato*, op. cit.

است، ارزش هنجاری، ارزش مبادله در خودگرانی نسبی (نسبی ولی کارآمد) است. در برابر مهندسی فضا، یک طرح کلی عقلانیت جسمیت زمانمندیهای قبلاً آماده شده، قرار گرفته است. تنها دینامیکش دینامیک ارزش مبادله است. قدرت بنیانگذار، به عنوان ارزش کاربری از صحنه حذف شده یا ارزش آستانه‌یی خالص پیدا کرده است: و در هر حال از دیالکتیکی تبعیت می‌کند که باید آن را همواره حبس کند یا دوباره بسته نگاهدارد. خود قواعد بازنمایی هم به این طرح کلی دیالکتیکی تقلیل پیدا می‌کنند و از زمانمندی ملموس هنجار باز تولید سیستم و قاعده‌ خطرپذیری تبعیت می‌کنند. وقتی قدرت بنیانگذار توسط سیستم جذب شد، متناسب با توانایی به حرکت درآوردن و به شرط پذیرفتن تحمیل اجباری یک خنثی‌سازی دیالکتیکی بی‌وقفه تکراری است.

بدین ترتیب نه کار ویژه، بلکه دیالکتیک است که کلید تئوریک اندیشه بنیانگذاری می‌شود. یک دیالکتیک ترکیب دوباره، فرا رفتن مداوم و وساطت مهارگسیخته هر نوع ظهور قدرت بنیانگذار. از مشروعیت صوری به مشروعیت تولیدکننده سیستم می‌رسیم: نه مشروعیتی از نوع «رژیم گذشته» بلکه مشروعیت دینامیک، تولیدکننده، مشروعیت زمان را اشغال می‌کند تا بتواند به روتین اداری مبدلش سازد و راهکارهای دینامیکش را کنترل کند. در یک تنش مداوم، توجه به هدف بستن هر راه ظهور برای قدرت بنیانگذار و حبس کردنش در یک مکانیسم ابزاری بیگانه گشتگی و فساد آفرین و راه‌اندازی دینامیسم سیستم پردازد. در این چارچوب، واقع‌نگری تحلیلی ماکس و بر برای قانون‌باوری دیالکتیکی همان ارزش برنامه‌ریزانه و مثال وارده را دارد، که تئوری هابز برای قانون‌باوری صوری طی قرنهای پیش‌تر.

در برابر این مجموعه‌ دوم از تجربیات عقلانی کردن قدرت بنیانگذار، به آن سوی این چهره بنیانگذاری رفتن به چه معناست؟ طی انقلاب فرانسه و انقلاب روسیه، دیدیم که تنها پاسخ واقعی شتاب گرفتن زمان بود: شتاب گرفتن با پافشاری در فراتر رفتن از حد و مرزهای قدرت بنیانگذار: این، معنای فعال اصطلاح «پایان دادن به انقلاب»، یعنی انقلاب مداوم، است. این پافشاری بر زمان، بر تداوم آن، شدت یابنده می‌شود: در این یا آن حالت به ترور منجر می‌شود. اما در این یا آن حال، اندیشه زنده قدرت بنیانگذار در روند انقلابی، دورنماهای دیگری تولید می‌کند. در این زمان بی‌شکل و شتاب گرفته، در واقع یک انتشار همگانی قدرت بنیانگذار صورت می‌گیرد و به‌نحوی بازگشت‌ناپذیر نفوذش در کارآمدی ریشه می‌گیرد.

خواست برابری به شکلی ظاهر می‌شود که از ورای آن شتاب گرفتن زمان تاریخی انقلابی به‌مثابه تضاد قدرت بنیانگذار در عمل، استحکام می‌یابد. بدین ترتیب ما شاهد یک پارادوکس غریب می‌شویم: در چنین روندی، برابری دیگر نه به منزله یک هدف، بلکه به عنوان یک شرط ظاهر می‌شود. همه چیز طوری جریان می‌یابد که انگار پافشاری روی زمان فعال، شتابگیری زمان علیه توقفش، قادر شده‌اند فضای بنیانگذاری را جذب و تابع جنبش کنند. مفهوم جمعی شدن هم از آن پس تغییر می‌کند: از یک ساختار کلی و پرشدتی که قبلاً بود، حال به یک مقوله اجتماعی گسترش‌یابنده مبدل شده است، یعنی که در زمان، مشخصات روند تعاونی افراد را ثبت می‌کند. از

ورای این گذار و این مقاومت به قانون‌باوری، قدرت بنیانگذار مبتنی بر زمانمندی، فضا را در خود می‌گیرد و به عنوان دینامیک روند خودش، به عنوان دینامیک تولید کمبودها مطرح می‌کند.

این راه حل مسأله، هم‌چنان که دیدیم، کارآمدی ندارد، فقط یک راه حل ممکن و احتمالی است. در عمل آزاد کردن هم‌زمان عنصر زمانی و فضایی. یک ناهنجاری جلوه می‌کند، و اگر طرح مسأله را به جلو جا به جا کند برای این است که جوهر چیزهای مورد انتظار شود، عقلانیت مدرن هم در این مورد به‌طور مشخص هژمونی خود را تحمیل می‌کند. ترور و نه آزادسازی: جایی که عقلانیت مدرن به آن خواهد رسید اگر در رشد هستی‌شناختی قدرت بنیانگذار از دیدگاه این دورنما بتواند قاطعیت پیدا کند. زمان مداوم عقلانیت کاپیتالیستی، پیش‌رفت خطی آن و گرایشش به تقلیل جهان زندگی به هیچ، به‌مثابه یک مانع اجتناب‌ناپذیر جلوه می‌کند: این جوهر در روند آلترناتیو نفوذ می‌کند، از درون به آن لطمه می‌زند، مانع از رسیدنش به محل واقعی می‌گردد، و بدین ترتیب آن را مجبور به تن دادن به بازی الاکلنگی بین خیال‌اندیشی و ترور می‌کند.

روی قدرت واقعی‌تی که موفق به تحقق خود نمی‌شود، آن وقت باز نموده‌های ایدئولوژیک واپس‌گرا و انحراف‌زا هم پیوند می‌خورند. زمان قدرت بنیانگذار، در نبود قاطعیت‌هایی که مجبور به پذیرششان شده است، حال به‌صورت جوهر منفی درمی‌آید. زمان «بودن برای مرگ» می‌شود، دورنمای اجتناب‌ناپذیر، و تقلیل تمامیت به نفی در جهان بودن. و آن‌جا که نشانگری فلسفی ایدئولوژی می‌شود، یعنی قرائت و نشانه‌ی برای عمل جمعی، قدرت بنیانگذار به‌مثابه «عزم خالص» تعریف می‌شود: به‌مثابه لحظه‌ی داوطلبانه برای تخلیه واقعیت و پراتیک انکار هر نوع عزم، به جز دقیقاً عزم انکار. تنها عزم موجود، عزم جهت دادن است. به چه معنا؟ به معنای مرگ. آن‌چه بین هیدگر و اشمیت تحقق می‌یابد، چندان تخلیه‌نهایی عقلانیت مدرن نیست که قاطعیت عزمش. جهت دادن مطلق به عنوان قطب کاملاً متضاد قدرت بنیانگذار. قدرت بنیانگذار تضمین‌شده به‌طور صوری و مطرح شده به‌مثابه ظهور ناروشن یک اراده‌ی معطوف به قدرت که، هرچند مطمئناً عاری از هر نوع خیالبافی مدرنیته است، اما در عین حال دشمن مطلق هر نوع جهت دادن به قدرت بیشماران است.

قدرت بنیانگذار به عنوان ترور مطرح می‌شود، یعنی به افراط رسیده در رابطه نامعلومش با عقلانیت. خالی از هر نوع بُعد بنیانگذار هستی‌شناختی، تثبیت شده به‌طور منفی در بحرانش. به‌مثابه یک قطب متضاد با عقلانیت مدرن. فاشیسم، همین مفهوم شریر از قدرت بنیانگذاری است که از هر نوع سرزندگی بیگانه است و نفی هر نوع طمع‌ورزی تلقی می‌شود: از همین رو از هر نوع امکان آلترناتیو فضایی یا زمانی برای گرفتن و برای سرنوشت مدرنیته برکنار است «چنین‌اند موضوعهای هر دو باختی که روشن‌کننده پیوند خوردن اندیشه‌ی کارل اشمیت روی فلسفه‌ی اسپینوزایی قدرت است»¹ وقتی ناهنجاری قادر نیست هژمونی پیدا کند، آلترناتیو خیال‌پردازی به کار برد زور در خشونتش بسنده می‌کند. چنین است اساس وقیحانه‌ی این انحراف فاشیستی قدرت بنیانگذار

¹ - M. Walther a présenté une riche communication sur l'utilisation par C. Schmitt de l'œuvre de Spinoza aux Journées Spinoza au xx^e siècle, organisées par Olivier Bloch à la Sorbonne en 1990 (publication sous le même titre, Paris, PUF, 1993).

اما برگردیم به مسأله خودمان: گسستن طرح کلی عقلانیت مدرن از دیدگاه قدرت بنیانگذار به چه معناست؟ پاسخ اول، که برای ادامه تحقیق اهمیت دارد، عبارت خواهد بود از برجسته کردن بازیافت واقعی فضا در مفهوم زمان بنیانگذاری، همان طور که با دنبال کردن ترتیب تاریخی پدید آمدن مفهوم نشان دادیم. این جذب کردن، منکر ویژگی جهت گیریهای فضایی نیست، بلکه آنها را در رابطه نزدیک با جنبش کل قرار می دهد. قدرت بنیانگذار فضا را جا به جا می کند و جا به جا شدنهای فضایی به آنها تحمیل می کند. هندسه در خدمت فیزیک قرار می گیرد و توپولوژی به صورت گرایش ظاهر می شود. و این لحظه اساسی فقط به سادگی صوری نیست: به عنوان محتوا خصلت جدایی ناپذیر مفاهیم قدرت و توده ها را دارد. اما از این نکته به قدر کافی حرف زده ایم.

یک تامل دوم هم ممکن است: درباره تداوم بحران قدرت بنیانگذار به عنوان قدرت تاریخی. باید بیشتر به عمق این بحران فرو رفت مفهوم آن را درک کرد. این تعمق به مثابه یک گسست مداوم ریتم بنیانگذاری، و پیشگویی انقلابی، در تقابل با ساختارهای سیاسی نهادی شده. این بحران کلی و مداوم است: با گزارش حوادث و تجربیات انقلابی تطابق ندارد، بلکه به هستی شناسی منفی رشد ساختاری قدرت بنیانگذار ارتباط دارد.¹ تقابلی که آینده انقلابی و ساختارهای سیاسی را در رو قرار می دهد فقط ناشی از پدیدارشناسی روند تاریخی نیست، بلکه بما نشان می دهد که بیان قدرت بشماران یک بیان غیرقابل اندازه گیری است. این خصلت غیرقابل اندازه گیری است که بطور نهایی مفهوم مدرن عقلانیت خطی و تدریجی را به مصرف می رساند. اما، و این نکته اساسی است - در عین حال زمان بحران را به عنوان فعالیت نشان می دهد. بحران یک حد است، اما هم چنین - و به ویژه - یک مانع است. حد در برابر چیزی قرار می گیرد که در مقابل اراده قدرت بشماران محدودیت ندارد: و از خلال این رابطه است که مانع می شود. و با تعمیق در این زمینه منفی است که تقابل و تضادها فعال می شوند حد پراتیک را نگه نمی دارد، آن را آزاد می کند.²

تامل سوم ما، بنابراین باید درباره تغییر ماهیت پراتیک بنیانگذاری باشد. تعریفش تعریف موفقیته واقعی نیست، بلکه اقدام واقعی برای تلاش مداوم جهت دستیابی به یک موفقیته جدید است. عدم موفقیته، یک اراده ظهور در نقاط مقاومتش تولید می کند که بی وقفه در این نقاط شکست ادامه می یابد. این اراده نمایشی است از یک «خارج» که «درونی» شده است. در خود فرو رفتن رشد تاریخی در مورد این قدرت متعالی، همواره ناکارآمد، ولی همیشه باز مطرح شونده و از آن جا که این قدرت به بشماران تعلق دارد، بشماران در این جا به عنوان سوژه ظاهر می شوند. شرایط تحقق قدرت بنیانگذار، بنابراین به صورت فضای بازگشته به زمان جلوه گر می شود، هم چنان که زمان بازگشته به قدرت، و هم چنان که قدرت بازگشته به سوژه. مجموعه اینها در چارچوب یک هستی شناختی منفی. بدین ترتیب است که پسمانده خیال اندیشانه قدرت بنیانگذار به تخیل زدایی عملی و بنیانگذار مبدل می شود.

این قطعه را دوباره بخوانیم. برای نخستین بار، امروز ما می توانیم بحران مفهوم قدرت بنیانگذار را که پیش تر تاریخچه طولانی را یادآوری کردیم، مبدل به گشایش مثبت شده است - که منکر بحران نیست، اما آن را وارد

¹ - G. Deleuze, «Le devenir révolutionnaire et les créations politiques», Futur antérieur n° 1, 1990, p. 100 sq.

² - G. Agamben, «La communauté qui vient. Théorie de la singularité quelconque», Futur antérieur, n° 1, 1990, p. 5 sq.

مفهوم می‌کند. این درونی شدن بحران به ما امکان می‌دهد جنبش قدرت بنیانگذار را نظیر تنفس بی‌وقفه پراتیک ببینیم؛ به عبارت دیگر به ما امکان می‌دهد مفهوم را به تمامیت وجود تاریخی فضایی - زمانی انتقال دهیم (تمامیت بحران، تقسیم شده، گسسته شده، و با وجود این همواره تمامیت مانده)، و نیز ما را وامی‌دارد که تحلیل ساختار سوژه را جا به جا کنیم. از بحران قدرت بنیانگذار به مفهوم قدرت بنیانگذار به منزله بحران: اما دقیقاً به سبب آن که بحران است وارث بنیانگذاری یک بنیاد سوژکتیو رادیکال وجود است، سوژکتیویته آفرینش است. آفرینشی که از بحران سرچشمه می‌گیرد و بنابراین، هیچ ربطی به خطی بودن سوژه عقلانیت مدرن ندارد، با خیال‌اندیشی هم بی‌ربط است. بحران - تخیل‌زدایی - که در این جا ریشه گرفتن جنبش بنیانگذار در سوژکتیویته است. مفهوم قدرت بنیانگذار تاریخ خود را باز می‌یابد و به شکل کاملش می‌رسد: شکل تخیل‌زدایی بنیانگذار. وقتی پیشرفت خطی مدرنیته با فقدان اثراتش روبه‌رو می‌شود، در این هنگام است که سوژکتیویته بنیانگذار به وجود می‌آید، نه به عنوان نتیجه نهایی عقلانیت، بلکه به عنوان محصول شکستش این سوژکتیویته بنیانگذار در قلب خلأ قاطعیت‌های مدرنیته به وجود می‌آید و به تمامیت مداوم، بی‌وقفه کنش بشماران گسترش می‌یابد.

این تعریف، ما را به ماکیاول و اسپینوزا و مارکس برمی‌گرداند، ولی به ویژه به ماکیاول و به تواناییش در آغاز، زندگی رادیکال در یک لحظه تاریخی: لحظه پیدایش مفهوم. و گمان می‌کنم که گرامشی این نکته را خوب درک کرده بود.¹ در واقع از یک طرف شهریار را داریم به عنوان عنصر بحران، به عنوان مطالبه «یک ملت مبدل به گرد و غبار شده و بکلی پراکنده» که در عین پراکندگی می‌خواهد سازمان پیدا کند. عمل جمعی فراخوانده شود. و از طرف دیگر بحران را، که بازسازی را به راه می‌اندازد: قدرتی که از بشماران عبور می‌کند و در این گذار خود را نشان می‌دهد و با پراکندگی، جدایی و بحران تعریف می‌کند. شهریار باید به آنارشی فئودالیتیه پایان دهد، و این کاری است که دوک دو ولانتینوا، با کمک طبقات تولیدگر، تاجران و دهقانان، در رومانی انجام می‌دهد. بیرحمی او در مقابله با بازمانده دنیای فئودال است، نه در قبال طبقات پیشرو. می‌باید به یاد آورد که آن‌چه در این جا «پیشرو» خوانده شده هیچ ارتباطی با روشنگران ندارند: به عکس سازمان جدیدی است از پراکسیس، قطعاً نو و قطعاً جمعی.

«ماکیاول اهل علم خالص نیست، مرد حزب است. مردی با شورمندی فراوان یک مرد سیاسی در عمل که می‌خواهد تعادل قوای جدیدی به وجود آورد، و بنابراین نمی‌تواند به «باید باشد» کاری نداشته باشد، البته نه به معنای اخلاقی... اراده را صرف ساختن تعادل جدیدی از نیروهای واقعاً موجود و عمل‌کننده، بر پایه این قدرت قاطع که پیشرو تلقی می‌شود. و با تحکیم قدرتش برای بدست آوردن پیروزی، به معنای حرکت کردن در زمینه واقعیت کارآمد است اما برای تسلط بر آن و عبور از آن... «باید باشد»، بنابراین ملموس است، بیشتر از این، تنها تفسیر از واقعیت است که واقعگرا و در جهت تاریخ باشد، تنها تاریخ در عمل است، تنها فلسفه در عمل، تنها سیاست»، «شهریار مدرن، افسانه - شهریار نمی‌تواند یک شخص واقعی، یک فرد صحیح و سالم باشد؛ تنها می‌تواند یک ارگانسم باشد، یک عنصر پیچیده از جامعه‌یی که در آن پیشرو، یک اراده جمعی شروع به شکل گرفتن کرده

¹ - A. Gramsci, Cahiers de prison, cahier 13 (XXX). Cf. également L. Althusser «La solitude de Machiavel», cité.

و در عمل به‌طور نستبی خود را شناسانده بود... شنیده می‌شود که «از هیچ» به‌نحوی بدیع، یک ارادهٔ جمعی ظهور کرده که به سوی هدف‌هایی مشخص و منطقی هدایت می‌شوند، اما البته منطقی و مشخصی که هنوز از طریق یک تجربه تاریخی واقعی و مورد قبول همگان اثبات نشده و مورد انتقاد قرار نگرفته‌اند.»

معجزآسا تصویری از یک سوپرکتیویتهٔ جدید، که از خلأ هر نوع عزم و تصمیم و هر نوع سرنوشت قبلی درآمده است و پیش‌درآمد جمعی هر قطعیت و هر سرنوشتی را تشکیل می‌دهد! اندیشه قدرت بنیانگذار به عنوان شکل‌گیری قدرت، در این‌جا مورد تایید قرار دارد. شکل سیاسی تخیل‌زدایی این شکل سیاسی کاملاً تازه، بدون اصل یا بنیاد خارج از قدرت بشماران است.

تمام رشته‌های تحقیقات ما شروع به گره خوردن با هم کرده‌اند. قدرت بنیانگذار به عنوان شکل تخیل‌زدایی. یک مفهوم خاص و تقلیل‌ناپذیر از سیاست را به نمایش می‌گذارد - اما در عین حال یک روش، یک فلسفه تاریخ و یک اخلاق ویژه را هم به نمایش می‌گذارد. روش بازسازی موضوع در جریان یک شهود تبارشناختی رادیکال است، روش القاکنندهٔ رادیکالی که دانش و سوژه‌ها و ابژه‌هایش را از قدرت امیال اخذ می‌کنند و می‌سازند و آنها را در شبکه توده‌ها به هم ربط می‌دهند، از کثرت‌گرایی حرف زده نمی‌شود که مفهومی قابل درک نیست بلکه از توده، از بی‌ثباتی عقیدتی کامل و از ویژگی چند جهتی بودن وجود صحبت می‌شود، نه تنها «هزار صحنه»، بلکه هزار جهت، هزار شبکه، هزار متغیر. سوژه روی اندازه‌هایش ساخته می‌شود. اگر ساختنش ممکن نباشد و از «بی‌پایانی نامناسب» ناشی شده باشد، اگر منفی بودن، بحران و مقاومت به بشماران امکان ندهد بحران را به عنوان قطعیت عزمش بازیابد: پیرامون این نقطه از بحران و منفی بودن، از ورای ظاهر شدن‌های بی‌موقع و گشایش‌های رادیکال زمانمندی‌های متفاوت، بشماران به‌طور منظم مجبور می‌شوند قدرت خود را باز بشناسند. روش فقط به‌طور ساده شکل دهنده نیست، بلکه بنیانگذارانه است؛ سوپرکتیویته ساختاری است از جنبش و قاطعیت‌های بی‌شمارش، و مثل یک واقعهٔ مطلق سر می‌رسد.

فلسفه تاریخ قدرت بنیانگذار به عنوان شکل سیاسی پندارزدایی، هم همین قدر ویژه است. در واقع یک «نه» فلسفهٔ تاریخ است. زیرا روندهای تشکیل‌دهندهٔ واقعیت تاریخ، روندهای نامتداوم، پیش‌بینی‌ناپذیر، شعله‌ور از فوریت، نسجی بافته شده از تضادها هستند که تنها مقاومت، نپذیرفتن و منفی بودن قادرند آنها را جفت و جور کنند و به صورت مثبت شکل دهند. غایتی در کار نیست، فقط تداوم قطعی بی‌ثباتی، یک ظهور دوباره مداوم زمان به عنوان آلترناتیو - اما هم‌چنین به عنوان مقاومت - در برابر ناپدید شدن زمان در «رنالیسم». در تئوری «حاکمیت» وجود دارد. رابطه بشماران و قدرت است که هر بار جهت تاریخ را معین می‌کند. و این جهت فقط وقتی معلوم است که از عدم تداوم کنده و به بشماران افزوده می‌شود، و این مطلق به عنوان رویداد ساخته شود. «جهت تاریخ» غالباً چیزی جز فقدان کور کنندهٔ معنایی نیست که هنجار آن را تشکیل می‌دهد. البته ردیف حوادث مطلق و ظهور معانی بر اساس هستی‌شناسی رشد آگاهیها و مفاهیم، یکدیگر را تقویت می‌کنند. اما این ذخیره و این سرمایه‌گذاری هستی‌شناختی فعال نیستند مگر در رابطهٔ همواره جدید قدرت و بشماران، و واقعی نمی‌شوند مگر وقتی که با یک حادثهٔ ویژه جدید رو به رو شوند. تداوم هستی‌شناختی قدرت بنیانگذار وجود ندارد. خاطره‌یی وجود ندارد مگر آن که توسط یک حادثهٔ مطلق پیدا شود. بین حوادث تداوم صاف وجود ندارد، و، به معنای درست،

حافظه هم وجود ندارد. تداوم و حافظه از حادثه ناشی نمی‌شوند. حافظه محصور قدرت بنیانگذار است در حال عمل: تداوم نیست، نوآوری است.

اخلاق قدرت بنیانگذار، به عنوان شکل سیاسی پندار زدایی هم در رابطه بین قدرت و بیشماران نهفته است؛ یک اخلاق باز است که بلافاصله ویژگیهایی را که شرایط تحقق رابطه بیشماران با قدرتش را مشکل می‌کند، در بر می‌گیرد و جذب می‌کند. وجود اخلاقی، از ورای اخلاق، وظیفه ناممکن تحقق جوهر پندار زدایی را به عهده می‌گیرد. از هر حادثه یک شهادت و از هر شهادت یک کنش مبارزه می‌سازد. انتظارش از قدرت بنیانگذار در شکل دادن به حادثه مشارکت می‌کند. این گشاده بودن اخلاق در ارتباط با ریشه‌گیری هستی شناختی آن است. خود را بی‌وقفه از خلال قطعیت‌های ملموس بیشماران، از ورای تنوع‌اتش از خلال جدایی و تضادهایش به معرض آزمایش می‌گذارد. نه تداوم طبیعی شورمندیها را کنار می‌گذارد، نه تداوم تاریخی نهادها را. ضعف ویژگیهایی را که به عنوان توده شکل می‌گیرند، از نظر دور نمی‌دارد. اما از بیشماران شدن، از این اراده بیان بیشماران به مثابه سوژه مطلق قاعده ویژه خود را می‌سازد - با ممانعت از هر قدرت خارجی به نزدیک شدن یا به منحرف کردن شیوه‌های قدرت. تخیل زدایی تنها امکان بیان قدرت است. و در بطن آن همه بن‌بستهای منطقی و بحرانی رابطه قدرت و توده‌ها جا دارند: اخلاق، با این روند، در هر لحظه در حال شهادت دادن است. اخلاق، بنابراین خیالبافی را از آن رو انکار می‌کند که تایید یک بیگانگی است و دست‌کم این آمادگی قبلی را دارد که رابطه توده‌ها و قدرت را صاف و بی‌عارضه کند.

یک نکته آخر: این شکل سیاسی قدرت بنیانگذار که ما تخیل زداییش نامیدیم، با ابعاد روش‌شناختی، تاریخ - فلسفی و اخلاقی، می‌توانیم «دموکراسی» هم بنامیم، منتها باید روشن کرد: دموکراسی در این جا اصطلاح چند وجهی توده‌ها، ذاتی بودن رادیکال قدرت، رد هر آنچه ممکن است به یک تعریف خارجی - متعالی، استعلایی، در این جا اهمیت زیادی ندارد - به هر حال خارج از زمینه ذاتی رادیکال، مطلق شبیه باشد. دموکراسی در تضاد کامل با قانون‌باوری است، یا دقیق‌تر، نفی عملی قانون‌باوری به منزله قدرت نهادی شده، غیر قابل نفوذ گردیده و به عنوان یک ماشین از پیش آماده شده، نه‌چندان برای اعمال قدرت، بلکه برای کنترل دینامیکهای آن و تثبیت روابط قدرت، قانون‌باوری فراروندگی است - اما به‌ویژه معرف پلیس گسترش یافته با فرا روندگی روی تمامی هیات‌ها، برای این که به آنها نظم و سلسله مراتب تحمیل کند. قانون‌باوری دستگاهی است که قدرت بنیانگذار را نفی می‌کند. بنابراین جای تعجب نخواهد بود اگر به محض این که قانون‌باوری تلاش می‌کند تا قدرت بنیانگذار را تعریف کند، پارادوکسها ظاهر می‌شوند: از آن جا که نمی‌تواند آن را به عنوان یک فعالیت مستقل ببیند، در جامعه شناسی غرقش می‌کند، یا هر جا که به تورش افتاد، یقه‌اش را می‌گیرد تا از آن تعریفهای فرمالیستی بسازد.¹ اما در این رویارویی، قدرت بنیانگذار نیست که شکست می‌خورد، بلکه قانون‌باوری است. قدرت بنیانگذار آن جاست - افق ثابت، حضور توده‌یی، انبوهی.

¹ - Cf. supra, chap. I.

مسأله انبوهی، اندیشه سیاسی غرب را نگران می‌کند. بنابراین هر پاسخ پرهیز دارد که قدرت بنیانگذار را پیش بکشد. آن جا بودنش نابجاست، نگرانی است. اما این اضطراب، این نگرانی مال ما هم هستند. پاسخ ما به سوالهایی که قدرت بنیانگذار مطرح می‌کند، بدیهی نیست، خوشبینانه هم نیست. پاسخی است محتاطانه اما سخت، که بر ابعاد منفی تخیل‌زدایی ممکنه دارد. اما هرچه تخیل‌زدایی مایوسانه باشد به همان نسبت باز است، وحشیانه باز. هر حضور و کارآیی و میل به آزادی آن. میلی که در کثرت و انبوهی گردش می‌کند. در همان حدسی که چیز دیگری نیست جز جدایی ماکیاولی، قدرت انبوهی، شکل‌گیری این قدرت از ورای این روند، از ورای این گرایش مقاومت ناپذیر توده انبوه به قدرت عمل شدن است.

یادآوری اندیشه اسپینوزا در این جا نباید تعجب‌انگیز باشد. روند شکل‌گیری قدرت که در این صفحات آمده است، در واقع در اخلاق اسپینوزا به تفصیل نشان داده شده است. نزد اسپینوزا هم‌چنین تخیل‌زدایی بنیانگذار است، قدرت را نه قلب توده انبوه گسترش می‌دهد، ضمن انباشت حاصل این تنش جمعی در وجود این روند شکل‌گیری همان است که در روند شکل‌گیری زندگی - و اگر در فیزیک اسپینوزا روندی است که انبوهی از اتمها را در یک مجموعه از پیکربندیهای انفرادی جمع می‌کند، در زندگی اجتماعی، اخلاق و سیاست، و «کشش و کوشش» قدرت را در جهت پیکربندیهای بیش از پیش جمعی تفسیر می‌کند. مکانیسمهای تولید طبیعت افراد را می‌سازند، و افراد طبیعی روند ساختن جامعه را به کار می‌اندازند.

به این ترتیب ما با نخستین سطح هستی‌شناختی رو به رو می‌شویم که در آن گذار تاریخی شورمندیها، قوه خیال و فهم و درک در سطوح بالاتری از تراکم هستی‌شناختی ثبت می‌شود. اما این روند تکرار می‌شود: نه تنها ما را با درجات متفاوت از تراکم هستی‌شناختی، بلکه هم‌چنین با آفرینشگری انسانی رو به رو می‌کند که تا آن سوی مرزهای هستی‌شناختی روند گسترده می‌شود. این دم وقتی پیش می‌آید که اخلاق، عشق و شادی ریتیم مداوم روند هستی‌شناختی را بهم می‌زنند¹ عشق در این جا خداگونگی است، مطلق است. و از این وحدت به جامعه بازمی‌گردد تا آن را دوباره سرزندگی ببخشد. از آن جا سطح دومی از هستی‌شناسی ناشی می‌شود که تداوم تبارشناختی اولی را به هم می‌ریزد: این تراکم بودن نیست، ساختار آفرینشگر آن است. وقتی عشق وارد می‌شود و شادی از غمزدگی جدا می‌شود، وجود بازسازی شده است. قدرت بنیانگذار به‌طور کامل به آزادی رسیده است. در قطعیت مثبتش، مثل قطعیت بافت هستی‌شناختی، مثل قاطعیت افراطی آفرینشگرش.

پندار زدایی در رابطه توده - قدرت با عمل عشق تمجید می‌شود. اقدام جمعی، جوهر انسانی تعاون، و تجربه فعال این پیش‌رفت وجود در آن سوی حد و مرزش: به سوی مطلق، این شبکه اسپینوزایی در ارتباط است با تصویری که ما از قدرت بنیانگذار ارائه دادیم. این تطابق وجود دارد چون دو بار به خلاقیت موجود اجتماعی حق می‌دهد: بار اول وقتی موجود را به‌مثابه نتیجه روند طبیعی تبارشناسی جهان مورد توجه قرار می‌دهد و، بنابراین، به عنوان اصل تحکیم ساختارش، به عنوان یک نوآوری هستی‌شناختی درونی؛ و بار دوم وقتی روند شکل‌گیری به عنوان نوآوری رادیکال در ورای روند ساختار پردازی. این دوگانگی باعث شگفتی است: تعریف اول به تاریخ طبیعی

¹ - Spinoza, Éthique, IV, Propositions 40 sq.

انسان ربط دارد، دومی سرنوشت آزاد شدن را برویش باز می‌کند. و قطعاً با ما از «بن‌بستهای منطقی و اجتناب‌ناپذیری که هواداران وحدت وجود (پانتئیستها) عنوان می‌کنند، حرف نزنید!» نه. تعجب ما و شور و هیجانمان از این به‌وجود می‌آید که گسست بین ضرورت و آزادی در هستی‌شناختی درج شده. از دائمی و غنای تدریجی‌اش همان توضیحی را می‌دهد که از قدرت نوآوری می‌دهد. و این طریقه جدیدی است از سخن گفتن از پندار زدایی بنیانگذار: سطح هستی‌شناختیش، تراکمش، در واقع پندارباپیها و شعارهای خصمانه‌یی را که علیه تجاوزهای نامعلوم ادعایی می‌شود باطل می‌کند؛ به‌عکس، شرایطی را که برای آگاهی از حد و مرزها عمل آفرینشگری ضرورت دارند فراهم می‌آورد. قدرت بنیانگذار از تداوم بی‌اعتنایی به بودن به‌وجود نمی‌آید، بلکه از تفاوت‌یابیهای خلافتش، از نوآوری که پس از شکل دادن به افراد به صورت توده، قدرت این توده را قطعیت می‌بخشد معلوم می‌کند.

هم‌چنانکه در متافیزیک اسپینوزایی، تاریخ اصل بنیانگذار، ما را از تجربه به تجربه، به ارزیابی سطح هستی‌شناختی بدست آمده برای دمکراسی، که شرط اجتناب‌ناپذیر آن است، می‌کشاند. در عین حال به ما نشان می‌دهد که این بُعد هستی‌شناختی باید به یک جراحی جدید، یک گشایش جدید برای بیشماران به چهره‌های بیش از پیش ارزنده برای شکل‌گیری قدرت برساند. توهم‌زدایی است که چارچوب این امر را تشکیل می‌دهد. اما آیا امروز موفق نشده‌ایم به حاشیه‌های یک نوآوری جدید بنیانگذاری برسیم؟ به امکان یک ساختار جدید از جهان؟ از یک دموکراسی مطلق؟

III در آن سوی مدرنیته

برعلیه مدرنیته - دموکراسی به عنوان ترس از مدرنیته - مدرنیته به عنوان جدایی عنصر اجتماعی از عنصر سیاسی - پاسخ قدرت بنیانگذار: هم اجتماعی هم سیاسی - در آن سوی عقلانیت ابزاری و فردگرایی - یک عقلانیت جدید؟ *خلافت علیّه احتیاط - روند علیّه کار زنده، قدرت بنیانگذار؛ یک واقعیت هستی‌شناختی جدید - قدرت بنیانگذار و یارادایم «سیاسی» - قدرت بنیانگذار به عنوان نخستین هستی‌شناسی*

تمام سرنخهای تحقیقاتی ما به یک نتیجه می‌رسند: قدرت بنیانگذار یک سوژه است. این سوژه، این زیر - سوپژکتیویته جمعی، خود را از تمامی شرایط و تضادهایی آزاد کرده است که نیروهای تشکیل دهنده‌اش در هر یک از زمانهای مهم تاریخی سیاسی و شکل‌گیری، متحمل آن شده بودند. این سوژه، پیشرفت شکل‌گیری نیست. به عکس آنتی‌تر مداوم آن است؛ به وجود آمدنش، هم چنان که گسستنش، در جهت عکس روند شکل‌گیری است. و در هیچ حالتی قدرت بنیانگذار به تبعیت ایستا و اجبارآور زندگی تشکیلاتی تن نمی‌دهد. در عین حال به تعریف عقلانیتی پردازیم آن را به طور ویژه مشخص می‌کند: زیرا روشن است که این موقعیت سوژه شکل دهنده به عنوان گسست و به عنوان آلترناتیو سوژه نهادی شده، همراه است با موقعیتی از این سوپژکتیویته و عقلانیتش

بیرون از تعریفهای معمولی از عقلانیت مدرن و سوژکتیویته متناسب با آن. تعریف قدرت بنیانگذار، را به آن سوی حد و مرزهای مدرنیته می‌کشاند.

منظور ما از مدرنیته نخست روند تعریف و رشد یک اندیشه در برگیرنده است که خلاقیت انفرادی و جمعی را تایید می‌کند تا آن را عقلانیت ابزار گونه شیوه تولید کاپیتالیستی جهان از سر بگیرد. دیالکتیک ایدئالیستی در شکلی که دکارت اختراع کرد و توسط متافیزیک بزرگ مدرن پرورانده شد و هگل آن را به کمال رساند، طرح کلی این روند در برگیرنده است، بین هابز، برای و روسو و بازهم - هگل بخش سیاسی را سنت استبدادی گرامی می‌دارد - آن جا که استبداد، به مثابه یک نکته محکم و ثابت، تنها هدفش طرح عنصر سیاسی به عنوان عبور از توده ها و قدرت دولتی به عنوان کمال قدرت است.

اگر قدرت بنیانگذار و توده‌های سوژه شدگان بی وقفه یا محقق شدن این امر، یا تلاش برای جذب دوباره قدرت در زمینه استعلایی مخالفت می‌کنند، این مقاومت هنوز و همواره در دیالکتیک حل می‌شود. از دیدگاه عنصر سیاسی، توده همواره تحقق یافته است. حتی نام خود را از دست می‌دهد و عامی می‌شود یا حتی بدتر از آن، pöbel (بی سرو پا)، و قدرتش را مصادره می‌کنند. در زندگی اجتماعی و سیاسی، با این همه، نمی‌توان بدون توده‌ها کاری انجام داد - این بدیهی است: اما چگونه می‌توان بر آنها مسلط شد؟ این تنها سوالی است که توسط فلسفه سیاسی، فلسفه اخلاقی، و - به ویژه توسط فلسفه سیاسی مطرح می‌شود. «Multitudo»: به نوبت می‌شود طبیعت مکانیکی و فاقد روح، نزدیک تر به حیوانات غیر اهلی که به انسان، چیزی به خودی خود غیر قابل دسترسی، و از این طریق ماده هر نوع راز آمیز شدن، و جهان وحشی شور و هیجانهای بی‌منطق که فقط vermunft [منطق] قادر است آنرا تسخیر و کنترل کند و دوباره در دست بگیرد قدرت توده ها بیش از پیش مورد سوال‌های نگران کننده و سرکوبهای بیرحمانه، یا دقیق تر، مصادره قرار دادند. ترس از توده‌ها، قدرت عقلانیت ابزار گونه را تشکیل می‌دهد. این جانور وحشی را باید رام کرد، خانگی کرد یا از بین برد، از آن عبور کرد یا باکشیدنش، و به اوجش رساند: در هر صورت سوژه بودن را باید از او پس گرفت و عقلانیتش را منکر شد. قاطعیت اجتماعی نابودنشده توده‌ها را باید از بین برد.

فلسفه سیاسی مدرن از دستگاه اداری سرچشمه نمی‌گیرد، از ترس زاییده می‌شود. عقلانیتش ابزاری برای برقراری نظم نیست، مگر در حدی که آن را از جنبه سرکوبش در نظر می‌گیرند. اضطراب علت عقلانیت ابزار گونه است. سرکوب اثر آن است. مدرنیته، بنابراین نمود، نفی هر امکان برای توده‌هاست که در مقام سوژه اظهار نظر کنند. این نخستین تعریف، از مدرنیته است. هیچ چیز غریبی وجود ندارد - حتی انتظارش می‌رفت - که هیچ فضایی به قدرت بنیانگذار داده نشود این قدرت، وقتی ظهور می‌کند، باید به یک پدیده غیر عادی تقلیل یابد. وقتی خود را تحمیل می‌کند باید به عنوان خارجی شناساییش کرد. وقتی بر تمام ممنوعیت‌ها، تمام حذف کردنها، تمام اشکال سرکوب پیروز می‌شود، باید با نوعی «تولید» از پشش برآمد. قدرت نهادی شده همین نفی است.

اما قدرت بنیانگذار و سوژکتیویته جمعی که آن را تشکیل می‌دهد، یک واقعیت اجتماعی است، واقعیت اجتماعی تولید کننده‌یی که قابل انکار نیست. قدرت از این توان تغذیه می‌کند؛ بدون این قدرت وجود نخواهد

داشت. به نفی سیاسی قدرت بیشماران، بنابراین، باید با تایید اجتماعی توأم باشد: این هم مشخصه دوم مدرنیته. خنثی کردن بیشماران در زمینه سیاسی مستلزم جدایی آن است: می‌بایست به زمینه اجتماعی محصورش کرد. این عملیات دوم مستلزم ایجاد یک دانش جدید است: چه اسمش اقتصاد سیاسی باشد چه جامعه‌شناسی وظیفه‌اش این است که توان اجتماعی را از قدرت سیاسی جدا کند؛ به عبارت ساده‌تر، عنصر اجتماعی را از عنصر سیاسی جدا کند.

تحلیل از آن جا که در زمینه اجتماعی جریان دارد، هدف نهاییش جدا کردن آن از زمینه سیاسی است. اندیشه لیبرال و اندیشه آنارشیستی در این جا کاملترین چهره‌های عقلانیت ابزار گونه را ارائه می‌دهند. در این یا آن مورد، عنصر اجتماعی نیاز به عنصر سیاسی ندارد. دست نامرئی قدرت بنیانگذار را انکار می‌کند، این دیدگاهها از جامعه چه مبتنی بر فردگرایی و برقاعده سود بری باشد، چه مبنی بر آنارشی و برقاعده اشتراکی کردن، در این یا آن صورت مسأله‌اش عبارت است از جدا کردن عنصر اجتماعی؛ و این هدف قرینه لازم برای استعلای عنصر سیاسی است که از یک طرف مورد در خواست و از طرف دیگر مورد خشم و نفرت است. بدیهی است که این گرایش به جدا کردن عنصر اجتماعی حامل تضادهای عظیم است: هر بحران اجتماعی که به طور اجتناب ناپذیر به عنصر سیاسی برخورد و آن را دگرگون می‌کند به منزله اعلام مرگ تئوریهای جدایی خواهی است، و چون اعلام مشکلات. ما دست کم فوریت داشتن کنترل عنصر اجتماعی برای مدرنیته. و «در آخرین مرحله» (که ساعتش از زنگ زدن باز نمی‌ایستد) با توسل به خشونت و پوششهای گمراه کننده گوناگونش راه نجات باز می‌شود. ترس از مولتیتودو» در آن وقت بالا می‌رود و خشونت به عنوان ترکیب اضطراب و فقدان آلترناتیو عملی زائیده می‌شود. باید به این خشونت تئوری پاسخ داد، باید نقش تعیین کننده قدرت بنیانگذار را تاکید کرد: در اساس اوست که ما را از وحشیگری نجات می‌دهد، هنگام بررسی رابطه بیشماران و قدرت ما به اندیشه ماکیاولی نظر می‌انداختیم؛ در رویارویی با گفتار تخیل زدایی بنیانگذار، متافیزیک اسپینوزا را باز شناختیم: حالا در باز گشت به این جدایی فاجعه بار عنصر سیاسی و اجتماعی، لازم است بر دیدگاه مارکس تاکید کرد. در واقع ما این پافشاری مصرانه روی رابطه، یا دقیق تر روی در هم آمیختگی اجتماعی و سیاسی در چارچوب جریان ماتریالیستی و انقلابی متافیزیک مدرن را مدیون مارکس هستیم. و اگر او تئوری دولت را - که کاپیتال خبرش را داده بود، تدوین نکرده است - با این همه در نوشته‌های اقتصادی، به خصوص در نوشته‌های اقتصادی، زمینه یک نقد سیاسی، از مبدا اجتماعی را شناسایی کرده و مقدمات اساسی را برای دانش آینده قدرت بنیانگذار تهیه کرده بود.

درونیای مضمون او خلاقیت همه جا گسترش یابنده کار زنده است، کار زنده دنیا را می‌سازد و مصالحی را که به کار می‌گیرد کاملاً بازسازی می‌کند. او همه چیز را از هیچ می‌آفریند. او در طبیعت قدرت شکل دهنده کار زنده را غوطه‌ور و مستحکم می‌کند؛ و از قوای طبیعت، در یک طبیعت دست سوم و... می‌سازد. و در این روند، قدرت بنیانگذار، قبل از هر چیز خودش تغییر می‌کند؛ فرافکنش روی زمین جهان، یک فرافکنی هستی شناختی است. ساختارهای ساختارهای هستی شناختی، ساختمانهای ساختمانهای یک وجود جدید است. نخستین نتیجه این روند نا معلوم، ساختن سوژه است. سوژه یک نوسان مداوم قدرت است. یک پیکربندی دوباره امکانات واقعی قدرت برای جهان شدن. سوژه نقطه تثبیت شکل‌گیری قدرت است، اما سوژه خودش هم از ورای جهانی که به وجودش

آورده بطور منظم بازش می‌سازد، تغییر می‌کند. طی این روند کار زنده قدرت بنیانگذار می‌شود، و در این روند است که توده در ارتباط با قدرت قرار می‌گیرد، و خود را به عنوان سوژه کشف می‌کند. در این تابلو دیگر دیالکتیک وجود ندارد، دیگر عقلانیت ابزارگونه وجود ندارد - چون غایتی وجود ندارد، چون غایت‌گرایی از نظر تئوریک دیگر قابل تعریف نیست، دیگر پیش افتادنی وجود ندارد: پدیدار شناسی همواره بر علم منطق و تاریخ «برابر نوع» بشکل دیگر دایرالمعارف ذهنی پیشی دارد. هر سوژکتیویته نوزاد، مقدار، مادیت، و بی ثباتی کار زنده را بر خود دارد. تنها روند بنیانگذاری، ابعاد معین اراده و مبارزه درباره جهت‌گیری‌های بودن تصمیم می‌گیرند.

به دور از رها کردن خود به پراکندگی، این روند، روند یک فرم و تصمیم مداوم پیموده شده توسط واقعیت اجتماعی کاملاً مشخص، توسط سازمانیابی آن و به روز شدن مداوم رابطه توده - قدرت است. مارکس این با همسانی اجتماعی، سیاسی و بودن را پیموده شده توسط کار زنده توسط اشکال اتحادشان و همواره باز تعریف شده توسط کار زنده و توسط سوژکتیویته‌هایی که در آن ظاهر می‌شوند، و خلاصه توسط قدرت بنیانگذار. را به روشنی نشان داده است «اهمیت فوق‌العاده آموزشهای مارکس برای تعریف قدرت بنیانگذار و پشت سر گذاشتن مدرنیته از آن جا ناشی می‌شود در حالی که قدرت بنیانگذار همیشه به عنوان یک قدرت خارق‌العاده در مقابل مشروعیت عادی تشکیلات، در اندیشه مدرن تعریف شده بود، اما از این پس دیگر هیچ چیز خارق‌العاده‌ایی ندارد: از ورای تقلیلش به اجتماعی، قدرت بنیانگذار خود را دارای یک ظرفیت عمل در ترمهای هستی‌شناختی می‌بیند. قدرت بنیانگذار یک توان آفرینشگر بودن است، به بیان دیگر از چهره‌های مشخص واقعیت، ارزشها، نهادها و نظم دادن به واقعیت. قدرت بنیانگذار با شناسایی اجتماعی و سیاسی و اتحادشان در یک پیوند هستی‌شناختی، جامعه را به وجود می‌آورند.

اما ممکن است ایراد بگیرند: از انقلاب بشر دوستانه تا انقلاب انگلستان، از انقلاب امریکا تا انقلابهای فرانسه و روسیه و تمام انقلابهای قرن بیستم، وقتی لحظه استثنایی نوآوری، که هیچ چیز نمی‌تواند مانعش باشد، گذشت، به نظر می‌رسد که قدرت بنیانگذار به آخر خط رسیده و نیرویش ته کشیده است. خوب، اما همان طور که مارکس یادآوری کرده است و ما هم فکر می‌کنیم که می‌توان از آن دفاع کرد، هیچ کدام از این چیزها واقعیت ندارد. این از نفس افتادن ظاهری اثر راز آمیزکردنی است که بر اثر پراتیکهای قانون باوری، برای جلوگیری از اشغال وجود توسط عنصر اجتماعی و عنصر سیاسی انجام می‌گیرند، مارکس به ما می‌آموزد که چنین ترمی ناممکن است، که یک ترم هیچ‌گاه یک مرز مطلق نیست. بلکه همواره یک مانع است و در ورای این ترم قدرت بنیانگذار به کندن تار و پودش روی شبکه نوآوری ادامه می‌دهد. و می‌گوید که قدرت بنیانگذار حد و مرزی ندارد مگر حد و مرز جهان زندگی این دورنما بهر شکل از خیال پرستی را باطل می‌کند. اما دنیا هم وسیع‌تر از واقعیت اثر گذار است: زیرا که عنصر سیاسی، عنصر اجتماعی در جهان زندگی دخالت می‌کنند، آن را بی ثبات می‌سازند و دائماً گسترش می‌دهند از طریق روند شکل‌گیری رادیکالی که در آن همواره آن دو عنصر یکدیگر را بی تفاوت تایید می‌کنند. قدرت بنیانگذار سوژکتیویته است، اجتماعی و سیاسی در این بنای رادیکالی که جهان زندگی است.

اگر مارکس ما را در زمینه سوژکتیویته قرار داد، با این همه ما امروز از ما رگس فراتر رفته‌ایم نه تنها سوژه سیاسی ظاهر شده توسط قدرت بنیانگذار دنیای زندگی را جهانی محدود تلقی نمی‌کند بلکه از هم اکنون در تجربه

ساختن بی وقفه جهان‌های جدید وارد شده است. حد و مرزهایش، حد و مرزهای عقلانیت‌اند. اما کدام عقلانیت؟ در دوره پس از مارکس، باید پرسش تعیین کننده دیگری را مطرح کنیم، سومین سوال که تئوری قدرت بنیانگذار مدعی فراتر رفتن از مدرنیته، ما را به آن دعوت می‌کند. عقلانیت مدرن آیا به این یا آن نحو، با سوپرکتیویته، که، مثل قدرت بنیانگذار خود را در آن سوی مدرنیته و علیه مدرنیته تایید می‌کند، مطابقت و تناسب دارد؟ حتماً نه، عقلانیت مدرن، دیدیم که در واقع عقلانیت یک منطق خطی است که توده سوژه‌ها را به واحد تقلیل می‌دهد و گوناگونیشان را از طریق دیالکتیک کنترل می‌کند. عقلانیت مدرن افراد را در بُعد استعلایی، که جوهر ویژه‌شان را باطل می‌کند، به تبعیت از قواعد حسابگرانه خود در می‌آورد. چون افراد، در پوشش استعلایی، از خلال تکرار ملال‌آور فضای مشترکشان تسخیر می‌شوند. تمام پیامدهای این عقلانیت وقتی احساس می‌شوند که تئوری روند بنیانگذاران را متوقف می‌کند تا نهادهای مدرن را به وجود آورد: توقف از طریق نفی سرزمینی بودن سوژه‌ها، از ورای خنثی کردن خلاقیتشان، از دعوای تثبیت زمانمندی، بنابراین از ورای یک ردیف عملیات عادی سازی جنبش، صورت می‌گیرد. فرمالیسم استعلایی، کلید این عقلانیت است، شرطش چشم پوشی از واقعیت و از توده‌ها، و به هر صورت نتیجه‌اش ساختن فرماندهی است.

تئوری سوژه بنیانگذار ما را به بیرون از این قطعیت‌ها هدایت می‌کند: ما را به هستی‌شناسی می‌کشاند که محل باز یافته عقلانیت جدید می‌شود. برای یافتن پایه‌های عقلانیت جدید، باید به جایی رفت که در آن کار زنده جرقه می‌زند، جایی که جامعه تنفس حیاتیش را پیدا می‌کند: در جایی که نتایج عمل کردن و رانش‌های آفرینشگر شکل می‌گیرند. شکل عقلانیت در این زمینه هستی‌شناختی؛ بنابراین، شکل رابطه قدرت با توده‌هاست. روی این بافت است که عقلانیت شکل می‌گیرد و رشد می‌کند، و از این رابطه است که قاطعیت جوهریش یک اعتبار حدودی پیدا می‌کند: پایه و اساس، کار آمدی، و هم چنین اعتبار انتزاعی، مسأله نجات دادن عقلانیت انتزاع نیست: این ادعای حیاتی بودن و عقلانی نبودن ادعایی باطل است. انتزاع همان قدر ضرورت دارد که مشخص و ملموس بودن. انتزاع نیست که باید کنارش گذاشت، خصلت انحصاری بودن آن، تجمیع صوری مورد تایید منطق جدید است. انتزاع باید از پایین، از طریق روندهای تولیدگرانه، آن جا که روندهای شکل‌گیری می‌توانند از طریق تحلیل‌های درونی رابطه هستی‌شناختی به دست آیند، مورد تایید قرار گیرند: عقلانیت امپراتوری مشترک است و به دلایل ارتباطی انتزاعی است. انتزاع یک جنبش نیست، یک کارکرد ارتباطی است. اما ارتباط هم چیزی نیست جز رابطه هستی‌شناختی توده‌ها و قدرت. بدین ترتیب ما نقطه عزیمت عقلانیت‌های جدید را شناسایی کرده‌ایم - نقطه‌یی که در آن سوی عقلانیت مدرن است. توده‌ها و قدرت در همپوشانی هستی‌شناختیشان که عقلانیت را ظاهر می‌سازند، یک عقلانیت نوین به عنوان کلید شکل‌گیری جهان، هم اجتماعی، هم سیاسی، چه انفرادی و چه به عنوان سوژه جمعی.¹ رابطه عقلانیت بدین ترتیب معین شده است: به طور صوری توسط دیدگاهی که سرچشمه آن است، اما هم چنین، ویژه، از دیدگاه جوهر هستی‌شناختی، از طریق شیوه‌های واقعی رابطه توده‌ها - قدرت «کار سوپرکتیوش»

1 - Cf. l'œuvre de M. Foucault, et en particulier ses cours des années 70.

مشخصات عقلانیت نوین کدامند؟ در این جا تشریح کامل مسأله مد نظر نیست، بلکه مسأله به طور ساده طرح آن از دیدگاه تئوری قدرت بنیانگذار است. و از آنجا که پاسخ ما در قلب یک دینامیک تاریخی مرکب از آلترناتیوها و مبارزه‌ها قرار دارد، مسأله به ویژه عبارت است از روشن کردن و تاکید مشخصات نوینی که آن را عقلانیت مدرن رو در رو می‌سازد. شروع کنیم با تهیه فهرست این رویاروییها - که قاطعیتشان در همان حد قاطعیت رویارویی هستی‌شناسی و صوری است.

اولین آنها آن است که رویارویی آفرینشگری را با حد و مرز و اندازه نشان می‌دهد. عقلانیت قدرت بنیانگذار اول با نامحدود بودنش تعریف می‌شود. برای آن حد و مرز یک مانع است و حد و مرز را حفظ به عنوان یکی از شرایط وجود خود و توسعه یا بندگیش می‌شناسد، و بنابراین به عنوان شرط فعالیت آفرینشگری خودش - در نتیجه اندازه - محدودیت مکانی در معرض نابود شدن است: قدرت بنیانگذار خارج از اندازه است. تنها اندازه‌اش نامحدود بودن بیشماران، بی‌ثباتی مطلق قدرت شکل‌گیری، رابطه‌ها و پیکربندیهای است که مفهومی را تشکیل می‌دهند و دینامیک واقعیش را قاطعیت می‌بخشند.

منافع، استعدادهای کارسالارانه که قرار داد از آن یک منظره افسانه‌یی ارائه کرده بود، و راهکارهایش یک بافت هستی‌شناختی باز و گرایش عرضه می‌کنند.¹ روش تبار شناختی و عملکرد راهکارها ما به را آفرینشگری می‌رسانند که در ضمن گشایش «اولی را هم به ما نشان می‌دهد: به پندار زدایی بنیانگذار از انتزاعی‌ترین مشخصات عقلانیت جدید، بدین ترتیب ما به شناخت ملموس‌ترین جنبه‌هایش می‌رسیم.

سومین رویارویی، بین برابری و امتیاز داشتن است. کاملاً روشن است که اساس منطقی‌ش چه می‌تواند باشد. اگر قدرت بنیانگذار ریشه در رابطه «منولیتودو» و «پوتینتا» دارد و اگر عقلانیت این رابطه همان است که توسط جنبش آفرینشگری بر علیه حد و مرز و اندازه، از طریق روند مداوم علیه تثبیت نهادی بیان شده است. در این صورت واضح است که جایی برای امتیاز داشتن وجود ندارد. از این دیدگاه اگر برابری باز نمود یک حق تفویض ناپذیر است فقط در این جهت - مطلقاً اساسی - است که می‌تواند شرط روند بنیانگذار باشد.

شرط: نه هدف، نه غایتی که باید به آن رسید، بلکه پیشفرض هستی‌شناختی: شرط مادی نه امکان صوری و عوام فریبانه یک حق انتزاعی، بلکه وضع واقعی، ماهیت منطقی برابری و عقلانیت جوهری ارائه آن به عنوان پیش فرض، ناشی از آنند که توده نمی‌تواند باز نمود چیزی غیر از برابری باشد. از این که آزادی نمی‌تواند رشد کند مگر بین سوژه‌هایی برابر، و بالاخره در این که رابطه قدرت و توده نمی‌تواند شکل دیگری داشته باشد جز برابری، شکل موج بی‌حد و مرز، بدون تضاد یا وقفه از طرف امتیاز، و بنابراین بدون وقفه روند.

و این برابری را به هیچ وجه نمی‌توان با اصطلاح تحقیر کننده یک شکلی مشخص کرد: زیرا توده یک کثرت بی‌پایان است از تک نمودهای ویژه، آزاد و خلاق، زوج مقدر وحدت - یک شکل شدن (توقف آزادی، قابلیت انعطاف فضیلت) که بسیاری از مرتجعان به عنوان سرنوشت مدرنیته تصور کرده‌اند؛ حفظ به مدرنیته اختصاص دارد. در

¹ - Sur le problème de la mesure et de la démesure, je me permets de renvoyer à A. Negri, *Il lavoro di Giobbe*, Milan, 1990.

واقع همین جاست که یک رویارویی چهارم بین عقلانیت مدرن و عقلانیت جدید ظاهر می شود: رویارویی گوناگونی با یک شکلی، پیامد منطقی برابری و امتیاز. در مورد عقلانیتی که از مدرنیته فراتر می رود، گوناگونی افراد برابر و متفاوت غنایی شمرده می شود که راهگشای تمامی منطبق آن است. قدرت بنیانگذار به عنوان تقلیل دهنده و ویژگیها به واحد، به وجود نمی آید، بلکه محلی است برای همپوشانی و گسترش یابی آنها. در این گسترش یافتن توده به سوی غنای باز نمود بی انتها نیست که قدرت آفرینشگرش آشکار می شود. عقلانیت جدید، بنابراین همواره به صورت یک منطق ویژگیهای در جریان، در حال ادغام و در حال زیاده روی پیکربندی می شود.

اندازه فقط می تواند به عنوان محتوا (ولی نه به عنوان معیار) برای روابط سازندگی دوباره مطرح شود. اندازه دیگر وجود ندارد، تنها اندازههایی وجود دارند که ما، در لحظه ای که واقعیت را می سازیم، به وجود می آیند، «ترمیدور» یک اندازه است - قدرت بنیانگذار خارج از اندازه، یا دقیق تر، اندازه تدریجی، تامل جامعه روی خودش.¹ اندازه شاید شکل پیش رفتن تدریجی قدرت بنیانگذار باشد اما محتوای آن در لحظه دقیقی که این پیش روی از اندازه بیرون می رود تایید می شود. اندازه شاید شکل درون و بیرون سوژکتیویته آفرینشگر باشد، اما محتوای این سوژکتیویته در همان لحظه دقیقی که باز می گردد، معلوم می شود. اگر دقت تمام به کار برده شود، از این پس نباید از «اندازه» سخن گفت بلکه به طور ساده از «به تدریج». اندازه عقلانیت، بنابراین، نباید یک «سخت» افزار ماشین نوین آفرینشگر باشد، بلکه «نرم» افزاری است که سازمان دهنده عزم و اراده های درونی و «برنامه» هایش می باشد. حد و مرزها و اندازه های بزور گرفته شده از منطق دیالکتیکی را نمی توان چیزی جز عناصر دینامیک تداوم آفرینشگری چند شکلی بحرانی قدرت بنیانگذار تلقی کرد.

رویارویی دوم، از تعریفی که از عقلانیت جدید قدرت بنیانگذار کردیم آن است که روند - راهکار را در مقابل مکانیسم استنتاجی حق ذاتی و ماشین تشکیلاتی قرار می دهد. این تعیین در برگزیده تحلیل قدرت بنیانگذار در زمینه حقوقی نیست، بلکه از ورای این نمونه، پارلمانی از مشخصات ملموس عقلانیت جدید را به ما ارائه می کند. جنبش بی وقفه اش جنبش یک ساختن از پایین است که ظاهر شدنهای خاصشان را می پیماید و آثارشان را نظم می دهد. در این روند که هیچ هنجار کلی و انتزاعی بر آن حاکم نیست، بیشتر شاهد شکل گیری مجموعه هایی از منافع، روابط و توافقیهای همواره محقق شده و قابل تحقیق مجددیم،² تابلو آن تابلو یک گسترش یابندگی مداوم فعالیتها «کارسالارانه» بی است که در عین حال اجتماعی و سیاسی و حقوقی و نهادی را می پیماید. حاکمیتش هیچ وقت از اصلش جدا نیست و در همان رابطه اصل و اعمال شدنش تنظیم می شود. کنترل ها، به عنوان لحظات فعال روند انجام می گیرند و دیگر بیرونی تلقی نمی شوند. کلیت این روند از اصل و در غایتش استعلالی اند، چرا که دیگر نه اصلی وجود دارد و نه غایتی؛ روند، شکل مشخص و ملموس هر چهره سوژکتیویته در رابطه اش با دیگران است. اما اگر بیشتر دقت کنیم، می بینیم که بیشتر به تفسیر و رشد عقلانیت بقاء شناختیش می پردازد: در واقع به منزله یک تبارشناسی است که عقلانیت جدیدی به وجود می آورد، از طریق پوشش دادن شورمندیها، نهادها،

¹ - G. Deleuze - F. Guattari, Mille plateaux, Paris, 1980.

² - Cf., une fois encore, l'œuvre de M. Foucault.

عقلانیت جدید از هم‌شکلی تنفر دارد. در این جا هم از دیدگاه توهم زدایی است که بهتر می‌توان این روند را درک کرد: چون در همان لحظه‌یی که همواره مشغول بازسازی و بازآفرینی آن است، عقلانیت در آن هنگام به منزله ناممکن بودن یک شکل کردن جهان زندگی است. یک شکلی، این گناه اولیه هر توهم، از جمله با عظمت‌ترین و افتخار آمیزترینشان، در آن جا حاضر است و خود را ریشه‌دار در مدرنیته نشان می‌دهد، و همزمان در رنج از تحمل یک نارسایی جبران ناپذیر، به سبب مشارکینش در عقلانیت مدرن و، از این طریق، شریک در نابود کردن شرایط تحول آینده. قدرت بنیانگذار، به عکس، همواره یک شکلی را به هم می‌ریزد و عقلانیتش گوناگونی را به عنوان عقلانیت ویژه محتوای وجودیش جستجو می‌کند.

پنجمین و آخرین رویاروییها، مقابله تعاون و فرماندهی است، اکنون به جایی رسیده‌ایم که عقلانیت وارونه می‌گردد و عقلانیت مشخص و قابل لمس می‌شود. تعاون در واقع نبض زنده و تولیدگر «مولتیتودو»ست. تعاون پیکربندی خاصی است که از ورای آن بی انتهای و ویژگیها دوباره چون جوهر تولیدگر نوآوری ترکیب می‌شود. تعاون نوآوری است و غنا، بنابراین روی اضافه تولید آفرینشگری تکیه دارد که اصطلاح «مولتیتودو» را توضیح می‌دهد. و روی انتزاع، روی بیگانگی و روی مصادره مالکیت بوجود آورنده «توده‌ها»ست که فرماندهی بنا می‌شود. که تثبیت امتیازها، از آن خود کردنها، و یک شکل کردن قدرت بنیانگذار است: قدرت نهادی شده، تشکیلات، بدین ترتیب است که جهان وارونه می‌شود: فرماندهی قبل از تعاون. اما این وارونگی، این عقلانیت و منطقی که زیر ساخت آنند، خود متناقض و محدودند: خودشان نیروی کافی برای تکثیر خود ندارند. تولید و باز تولید جهان زندگی فقط به توده‌ها باید روند کلی پیکربندی آزادیها و ویژگیها، به همکاری خلاق تفاوت‌هایشان تعلق دارد. تعاون شکلی است که از ورای آن ویژگیها، نوسازی، غنا و قدرت را تکثیر می‌کنند، تعاون تنها شکل باز تولید زندگی است. تعاون عقلانیت خط را از ورای قدرت تعریف می‌کند. در زمینه سیاسی باید هر تعریفی از دموکراسی را که تعاون کلید راهگشا و بافت مشخص آن نباشد، غلط تلقی کرد. فرماندهی این فقدان حقیقت است. تعاون، به عکس، ارزش مرکزی عقلانیت جدید و حقیقت آن است.

قدرت بنیانگذار در این جا کار کرد هستی شناختی خود را انجام می‌دهد که عبارت است از ساختن وجود جدید، ساختن طبیعت جدید تاریخ، یک شیوه زندگی تازه. تعاون خود زندگی است که می‌سازد و باز می‌سازد. عقلانیت، آن که از مدرنیته فراتر می‌رود چیزی نیست جز دنبال هم آمدن روابط اخلاقی که از ورای تعاون در وجود قرار می‌گیرد: شکل‌گیری آن است. حقیقتش عبارت است از درک لحظه آفرینشگری تعاون و رفتن سیستماتیک در جهت آن. اگر عقلانیت جدید قبل از هر چیز یک عقلانیت بحرانی است، عقلانیتی که هر نوع مانع، هر وقفه یا هر اجباری در تقابل با قدرت بیان شده در همکاری بنیانگذار را از میان برمی‌دارد. نباید فراموش کرد که در آن هم چنین یک ساخت دائمی توسعه یابیهای قدرت، بیان گرایش سازندگی تعاون را هم دید، قدرت تلاشی است که در تسلسل وقفه ناپذیر جهت‌گیری قطعی و آفرینشگر وجود از ورای همکاری ویژگیها انجام می‌گیرد. آزادی، برابری، قدرت. این کهنه قواعد اخلاقی صوری تاریخ، دومین، سومین یا M امین طبیعت می‌سازند: آنها جوهر دینامیک قدرت بنیانگذار، جوهر عمل کننده‌اش را می‌سازند آزادی و برابری، تعاون: دیگر تعریفی وجود ندارد که بتواند این سلسله را از ریشه‌های هستی شناختیش از قلب قدرت، به زور جدا کند، تعریف اشتباه است

به محض این که جدایی را تایید کند. این روند در حقیقتش همان نوآوری وجود است. عقلانیت جدید متناسب، ساختن دنیای جدید است.

بر این اساس، پس از برخورد با موضوع سوپژکتیویته و موضوع عقلانیت جدید است که می‌توانیم در آن سوی مدرنیته، به تعریف سیاسی قدرت بنیانگذار باز گردیم. نکته اول: قدرت بنیانگذار است که می‌تواند هر پارادایم احتمالی سیاسی را معین کند. تعریفی از عنصر سیاسی وجود ندارد مگر با عزیمت از مفهوم قدرت بنیانگذار. قدرت بنیانگذار، به دور از ظهور خارق‌العاده یا جوهر پنهانی، در تار و پود قدرت نهادی شده، ماتریس سیاست است، همان که مثل فرماندهی اعمال نشده بر جامعه یا مفاهیم غیر عقلانی که آن را سلطه خشونت کم و بیش مشروع تصور می‌کنند، همه اینها در برابر آن چه عنصر سیاسی هست، بیرحمانه فرو می‌ریزند: قدرت هستی شناختی یک توده از ویژگیهای عمل کننده در همکاری.

تعریفهای متافیزیکی سنتی و تعریفهای غیر منطقی فرد «با تعریف قدرت بنیانگذار مخالفند و نمی‌توانند به قدرت جامعه - عذر غیر قابل کنار زدن برای تعریفهایی ناتوان از پیمودن آن - حق بدهند. نه «باید باشد» جامعه، نه خشونت در قبال جامعه: قدرت بنیانگذار ما را از هستی شناسی، ساختن انسانهای جدید - آزاد می‌کند. اشتراک قبلی وجود ندارد، نیرویی نیست که درباره همه چیز تصمیم بگیرد: در این تعریف بنیانگذار در سیاست، اشتراک هر روز تصمیم گرفته و ساخته می‌شود، و خشونت جزئی از این تصمیم و این بازسازی است، نه اشتراک و نه زور واقعیت‌های هستی شناختی نیستند: اینها تقلیل دانهای انتزاعی جهان زندگی‌اند. از نظر هستی شناسی، ما با توده ویژگیها و کار آفرینشگری قدرت سر و کار داریم. سیاست محل این پوشش دادن است به این عنوان که به مثابه روند آفرینشگری ظاهر می‌شود، و نه به مثابه واسطه‌گری، ترکیب یا والایب دیالکتیک با حقه بازی مسأله‌ی را حل کرده که ترمه‌ایش را می‌توانند پیش‌بینی کند، بنابراین نه عنوان وساطت بلکه هستی شناسی، به عنوان ایجاد اشتراک و نیروهای توسعه یابنده به هم پیوسته توسط روابط تعاونی، یا بهتر، به عنوان تولیدگر توده‌ها و قدرت تولید غیردیالکتیکی چون هر لحظه از روند بجای این که آنها را محصور کند، ابعاد جدیدی از بودن را می‌گشاید و همواره ابعاد تازه‌یی از قدرت را قاطعیت می‌بخشد. در هر لحظه، روند، بدین ترتیب، خود را باز می‌شناسد و به مثابه مهیل زدایی بنیانگذار عمل می‌کند.

اگر قدرت بنیانگذار پارادایم سیاسی است، از آن روست که روندش از دیدگاه متافیزیکی توسط ضرورت آمادگی پیدا کرده است: شیوه دیگری از زندگی برای سیاست وجود ندارد: تنها وسیله تغییر دادن تعریفش، جعل کردن شرایط تولید در طرحهای غیر حقیقی است؛ تقابل فرماندهی و قدرت، تقابل تشکیلات و قدرت بنیانگذار. اما این غیر حقیقی بودن فقط صفحه تاریکی برای ممانعت از دائمی بودن سیاست اوست، یعنی قدرت بنیانگذار در صحنه عمل، واقعگرایی راستین، شناسایی خصلت قاطعانه نیروی فیزیکی و اکتفا به آن نیست: رئالیسم واقعی، به عکس، پی بردن به این امر است که این تسلط، همواره به طور اجتناب ناپذیر از خرابکاری بنیانگذار توده‌ها مختل می‌شود. رویکرد متافیزیکی واقعی عبارت نیست از قرار دادن سیاست بر اساس «باید باشد» جامعه، بلکه به عکس، عبارت است از بازشناسی این که شکل‌گیری و دوام هر جامعه محصول دائمی قدرت تولیدی تک ویژگی‌هاست: قدرت بنیانگذار به شرایط این تعریف از سیاست جواب می‌دهد چون تجسم بُعد خلاق آن و بعد طلاق تعاون است. قدرت

و تعاون در مقابل کارآمدی و مشروعیت - این مقوله‌های لنگ پندارگرایی قرار می‌گیرند به عنوان واژگونی نوبتی آنها یا بهتر، به عنوان جانشین منطقی آنها. به این شرطهاست که سیاست منطقی می‌شود: این تنها منطقی بودنی است که زمان خود را سازمان می‌دهد، سیاست به زمانبندی جنبش بنیانگذار باز می‌گردد.

حال، ما باید در مورد این زمانمندی قدرت بنیانگذار، در مورد زمانمندی سیاسی شاخص عقلانیت جدید، که فراتر از مدرنیته می‌رود، تأمل کنیم. ما به تفصیل بررسی کردیم که شتاب‌گیری زمان چرا یک بُعد اساسی از قدرت بنیانگذار است. اما این شتابزدگی را نباید چندان به همین عنوان (از دیدگاه متافیزیکی آفرینشگری «مولتیتودو»، این شتابگیری متکی به انباشتی هستی شناختی است که پیش‌تر عملی شده است) مطالعه کرد که از نظر عشق به زمان تفسیر کرد. برای زمان، برای ظهورهای ناگهانی و کاملاً ویژه‌اش، برای ظهور حادثه، عشق به زمان جوهر پندارزدایی است که قدرت بنیانگذار را لبریز می‌کند. عشق به زمان ظاهرکننده محتوای ویژه قدرت است و از ورای شتاب زمان تاریخی، تداوم خلاق چهره هستی شناختی قدرت بنیانگذار، به عنوان پارادایم سیاست، به عنوان ماتریس یک توسعه‌یابی پیکربندیهای تک ویژگیهای همواره باز به روی بازسازیهای جدید ظاهر می‌شوند عشق به زمان رابطه هستی شناختی قدرت بنیانگذار و انقلاب را می‌بافد - و این بافتن خصلت انقلابی قدرت بنیانگذار را کم رنگ می‌کند، از این جهت که تعریف سیاست را به عنوان حوزه تغییر پیکربندیها و جامعه را گسترش می‌دهد. عشق به زمان، روح قدرت بنیانگذار است از آن رو که از شیوه زندگی یک جوهر دینامیک، یک ترکیب همواره نو شونده از طبیعت و تاریخ می‌سازد. از این بابت مفهوم قدرت بنیانگذار یادآور عادی بودن انقلاب است و تعریفی از بودن را به عنوان جنبش تغییر به ما ارائه می‌کند. باید حالت دراماتیک مفهوم انقلاب را زدود: از ورای قدرت بنیانگذار نباید چیزی غیر از میل به تغییر زمان باشد، میل مداوم، غیر قابل گذشت و از نظر هستی شناختی موثر و کار آمد. پراتیک مداوم و غیر قابل کنترل. بر این اساس، مفهوم سیاست از ابتدال تقلیل زشت و زنده‌اش به قدرت بنیانگذار و قضاها و زمانهایش پس گرفته می‌شود، سیاست افق انقلاب است، نه یک انقلاب بر پایان رسیده، بلکه انقلابی ادامه‌دار همواره باز به عشق زمان. فقط یک انگیز انسانها را به سیاست می‌کشاند: زندگی کردن یک اصل اخلاقی تغییر از ورای یک تشنگی برای مشارکت که در نهایت چیزی نیست جز عشق زمان شکل‌گیری.

شکل‌گیری دینامیک، آفرینشگر و مداوم روند قدرت: چنین است سیاست. این تعریف نه تو خالی است نه خنثی: از قطعیت‌های سوژکتیویته و گرایش تبعیت می‌کند، یعنی از چهره‌هایی که در آنها توده بشماران و قدرت به عنوان چهره‌های همکاری تولیدگر به هم می‌رسند. اما عنصر اساسی همان بیان توده‌ها و آفرینشگری یک دنیای جدید زندگی باقی می‌مانند اگر این را از سیاست بردارید، همه چیز را از آن برداشته‌اید و آن را به یک وساطت ناب اداری و دیپلوماتیک، به یک فعالیت بوروکراتیک و پلیسی تبدیل کرده‌اند، یعنی درست به آن چه قدرت بنیانگذار به عنوان ریشه سیاست مدام در حال جنگ است تا به عنوان قدرت ظهور کند. و تمامی این فعالیت‌هایی که ادعا می‌کنند تجسم ماهیت سیاست‌اند، در واقع هیچ ربطی به آن ندارند، ولی در «روتین» یک تکرار ثابت شرکت دارند و از اثرات کار مرده، کژراهی، و وارونگی قدرت بنیانگذار که نمی‌توانند جانشین تعریف سیاست شوند.

ما بدین ترتیب سامانه‌یی را که در آن حقوقدانان و قانون خواهان، و نیز جامعه شناسان فاسد و سیاستمداران تعریف خود را از قدرت بنیانگذار ارائه می‌کردند.¹ واژگون کردیم. قدرت بنیانگذار، بعد از سیاست و به مثابه یک وقفه جامعه شناسی در وسط نگرانیها، به مثابه یک تعلیق واقعیت نهادینگی نمی‌آید و قابل تقلیل به یک **Blitz** برق آسای اراده عمومی - که کار تئوریکش می‌بایست تضمین کند که اثراتش بر شکل‌گیری سیاست محدود خواهد بود - نیست نه: قدرت بنیانگذار اول می‌آید، چرا که عنوانش تعریف سیاست است. هنگامی که سرکوب، کنار گذاشته می‌شود، سیاست دیگر چیزی جز یک مکانیک خصمانه، یک قدرت خودکامه نیست یک قدرت سیاسی بدون قدرت بنیانگذار به منزله یک شرکت بدون سود است که دچار فقدان کار زنده نوآوری و غنای قابلیت تولید است. سیاست بدون قدرت بنیانگذار مثل یک ملک کهنه و قدیمی است نه تنها کسالت‌آور بلکه هم چنین خسارت بار - هم برای کارگران و هم مالکان.

این تصاویر زمان گذشته که در آن طبقات مسلط و قدیمی که دیگر به آخر خط رسیده‌اند با ناتوانی شاهد از دست رفتن امپراتوریها و پراکنده شدن آنها در یک روتین اداری همواره فزاینده تیره روزی دنیای زندگی بودند - هرگز این تصاویر مثل امروز گویا و فریاد زن از واقعیت نبوده‌اند یک دنیای سیاسی، بسیاری از دنیاهای سیاسی بر اثر این فرسودگی قدرت بنیانگذار فرو ریخته‌اند. این سیاست گذشته که در نهایت قدرت نهادینه شده تنها تار و پودش شده بود، به ما هم چون دنیایی در عین حال خونخوار و گندیده ارائه می‌شوند. زمان سیاست کاملاً تاریک به نظر می‌رسد. با این همه توسط روندهای مداوم قدرت توده‌ها پیموده می‌شوند. کهنگاه این جنبش آشکارا ظهور می‌کند. مادیت متافیزیکی قدرت بنیانگذار از ورای آتش سوزیهای غول آسایی که روشن کننده انفجار توده‌های خیابانهای امپراتوریهای فروریزنده هستند، ظاهر می‌شوند از ۱۹۶۸ تا ۱۹۸۹ کاملاً شاهد تقابل عشق زمان با همه چیز و با تظاهرات بودن برای مردن بودیم جنبش توده‌یی در همه جا قدرتش را نشان داد: و در این نیروی توده‌یی کاملاً خارق‌العاده نباید کمبود یک وضعیت استثنایی بلکه نشانه یک ضرورت هستی شناختی را دید.

تاریخ آزادی، تاریخی که منتظر ماست؟ حرف‌های احمقانه‌یی است برای کسی که شاهد مثله کردنهای هولناکی است که قدرت نهادی شده هم چنان به جسم هستی شناختی آزادی انسانها وارد می‌کند. برای کسی که انکار مداوم سلسله غیر قابل گذشت آزادی، برابری و قدرت توده‌ها را می‌شناسد، اما، یک تاریخ آزادی آن چیزی است که در انتظار ماست: توهم زدایی در عمل، مقاومت ناپذیر، دردناک، ولی چه بسا سازنده شکل‌گیری قدرت، ماجرای آزاد شدن «مولتیتودو»ست این که به این شکل و با نیرویی که متعلق به خود اوست، قدرت بنیانگذار راهی جز ظاهر شدن مجدد ندارد، چیزی است که قابل تردید نیست؛ این که نتواند هژمونی خود را در جهان زندگی همواره نوشونده تحمیل کند، این چیزی است که ضرورت ایجاد میکند. با ماست که این قدرت را بیشتر شتاب دهیم و ضرورت آن را با ریتم عشق زمانه تفسیر کنیم.

¹ - Cf. supra, chap. I.